ابواب الجنان

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین معانی که به سجل کارنامهٔ مکاشفات تواند بود و خوشترین کلامی که چهره در ازطرف
سخن گزاری صفاکشی خامهٔ بیان تواند نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهرستان
دانش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگرهٔ
رفعتش نارسیده و پای توسن سمند سبک سیر خیال در بیابان کمالش خسته اگر دست و پای سنجاب
تک و پوی ما به پر تیز پر نیل چنبری شود اندیشه خطا پر پرور کار در فضای بی انقضای کبریایی
هر چند پر و بال بس بنا پرواز کند جز آنکه پر دو پاره واماندگی شود اندر چند ای دو رنگ
قدمش اگر کوشش صد دشت به سیدی روز و شب چون باد و ام و صنعه در هم خورده ای
گرانمایه جهان تاب حکمش از افق انقلاب تیغ کشیده ای ثابت و سیار چون دره است شور شیم
هم پدیدی حالی گر اگر قدح خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمای کشتی جهان غرق
شمسی قادری که اگر نعمان قدرتش نفس سحاب عنایت اپس کشیده ای امتناع خلاشیده فلک را
در هم شکستی مقدری که اگر رشته حکمش دست از نظام کل به دارد و جواهر اجزای کاینات
انتظام نپذیرد بر هم ریزد ... شیرازه تا لعلش را از میان گسسته گوهر عالم گستری
گرد تا سر پنجهٔ مشتش چوگان امر کن بر گرفت گوی آسمان سراسیمه خود را به میدان وجود انداخت

عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کان زرفشان فلک را از قربان همتی نتواند خاک تیره را زرین
باشد جیبش سینه سپهر جنت فیاضی که ترشح ابر فیضش یک قطره خورشید غبار شب تیره را فروشاند
پادشاهی که به ساده زراوره شش بی نقطه و مرصع سیاه رنگ ظلمت را منتظم گرداند عادلی که
تیشهٔ استقامتش قصاص خراش چهرهٔ گلبرگی چنان دستی خار بی برگ نداورد ای که تحفهٔ مکافاتش
سلیمان حشمتان را با انعام پای موری در هم شکند کریمی که مور لطفش حاجز از خورشید
خورشید را من از دوست ذره تواند کشید عمیمی که نوازش توفیقش ضعفا را از ان قدر قوی
گرداند که کنگرهٔ ایوان احابت از کمند دعای ضعیف کامران گردن برافرازد و به مقصود
رسد سپیده ...یش شب از تیرگی زاید بیت پلاس پوسش مبعودی که در صف طاعت
روی دار از صبح صادق عبادی را آبرو دهد تصویری که نگار شوخ چشم را در پس پرده دیده
شاهد بازاری نمود و چهری که یک خیال را در خانه دل بسته ... پرستش چه عالم فروز
گر مساجد ... پرستش چه بار صحن مخالف احیان خون ... ظاهر ساخته که ...
در هوا وساده و هوائی که لطافت و لطافت جسم ... جا را ... شکر ... تشنه ...
نمود که پی هم وصلت بکاست ... اوای مکاشف ... خانه که شمع ... انسان را ...
شور ... برافروخت صاحبی که عنکبوت مردم دیده را ... های هوا باید تن تار نگاه ...
شکلی که شمع را ... پیان بر افروخته تا فهم مخاطب به روشنی آن راه گنج خانه
تعالی که کوشش سخن ... نمود ... وز نجابت ... گر چه خورشید ...
برای ما وانی در هوا زرد ... که سحاب ... آتش ... خوار ... احسان
... فرو می نشاند و مهر بانی که دست ... خار ... جان ... را ما چند ... در کلو
... در مجلس ... برافروخته شمع ...
بر سوخته ... دست صدف ... شماس ...
... صبح ... محیط ...

جناب دروازهٔ فیض محیط

اوراق ۴

استهای کاوش توالی شهر و ستیغ بهیج سراپه شام از جستجوی او نقیبی است و سوخته دیشق بلند
ساغر مهرش مجمره ایست برافروخته خرمن نوالیش را هر صحرا دو دمنیست و طوق حمود قمریش را
هر سر خاری کردنی بر دامن ترشحش هر برگی دستی است ولی جاده مجتبش هر لاله سرمستی کان
لعل از قدح خورشیدش قطره ایست چکیده و معدن زر از جوی آب صنعتش خبره ایست دیده
و پسیج از مدارج حکمتش رقمیست و سواد شام از کلک قدرتش سیاه علمی ۞ تعالی
چو شان جلال است این ۞ تقدس چو قدر کمالست این ۞ روان بر فلک شوکت عزتش
کشان بر زمین دامن حشمتش ۞ کبی که از بحر عذر کشاده ۞ نشان داده در کار خود و را
آنچه داده چنان داده ۞ که آغوش را کرده بر یاد او ۞ عطا کرده از گنج انعام خویش ۞
جهان را بخویش بلبان نام خویش ۞ نفس در میان شد چنان مسکن ۞ که کیباور دشت دکیا بر این
ز سرچشمه حکمتش خورده آب ۞ کده ای فلک نرگس آفتاب ۞ زمین دست بر عطایش فراخ
سبو پر کند غنچه از جوی شاخ ۞ نخست از دم صبح گیتی فروز ۞ نمک آورد بر سر خوان روز
چنانست از چشمه آفتاب ۞ که آن سنگ آتش و لعل آب ۞ ز پستان خورشید تابان او
لب ماه چون بچه شیر نوز ۞ از دور سنگ گیتی فروز ۞ شفق آتش کار دادگاه روز
چنان رزق داد او به هوای مور ۞ که بر شکر تنگ راه دهن ۞ ز شوق لب رزق خوار از نخست
دو دو دانه را آسیا پیچ پیچ ۞ کند از نمو دانه گرد کشی ۞ ز باران کند ابر شکر کشی ۞
چو لب احمد آلی نماید بسجاب ۞ حیا بجهی کند پرتو آفتاب ۞ شود از این دو لشکر چو از هم جدا
چو جوی از سینه برآید هوا ۞ زهی لطف کز رحمت بیکران ۞ شاید بخشش از عاصیان
اگر خشم گیرد کس از قهر خویش ۞ در آتش نهد رحمتش ۞ زبان در دهن غنچه فکر اوست
تحمت در نفس سبو دکر اوست ۞ سخن یاد از دل همچو آب روان ۞ فرو ریزد از آبشار زبان
کشید از نفس بخچه دیکان از دهان گشد از زبان ذوالکلاب سخن ۞ زوان گنج دهد از نو بطرازا
زوه باچه دیده دوار ۞ تر دل داده دگر هوس را دل ۞ زلب داده مرغ سخن را دوبال

سخن را با رهنما کشان ۞ رسن در گلو آورده تا زبان ۞ حضیض گه سپهر بر ارگیش اوج ۞
سپهر بیایش و کیستی و دو ریشه ۞ زبان جوهری از قلم گهر ۞ همگان گردی از شکر شوکتش ۞
کند بحر و بر هر دو از گوشه ۞ بود و دگر این یکی جشن و آن جلوه ۞ همه موج نورش چه بحر و چه بر ۞
جهان پر ز شور رشش چو بام ۞ کف ابر ها سوی بحرش دراز ۞ سر قطره بر زمین نیاز ۞
همه بنده او چه جزو و چه کل ۞ چمن زنده او چه خار و چه گل ۞ بعد از ادای مراسم حمد و ثنا
خوانی که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست نخستین حاجتی که دست آویز نیازمندان
درگاه کرمش تواند گردید عظیمتر مدعایی که قافله حال آرزویش کاروان دعوات قطع راحل
حرمان شود و بمنزل اجابت تواند رسید نثار حاکم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه پاک سلطان
گهر امید نفق
آسمان گریاسی سروری که گلشن امید واری عاصیان با آب ریزش غرم و سحاب ابت و
متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار تجارت نایاب پاکر قافله هری که از ساحل
غوره ایجاد شود بخشاس از آن انگند که سفینه خلایق را از گرداب گراهی رساند قافله سالار
کوا زمین و جبال و زان درد و تمامی اجما و کوه و انام در کاروان کاه روان خبدکی رهبر منزل و دایت رسانند
ور وصف نیکیش همین بس که عمری دشکنای عالم مغلی در کرد و ارشیده خاکساری همین تخفی
که جان پاکش بر جسم خاکی فرو آورد و پایه قدرش از آن رفیع تر که دست اعلاقات جهان بسته است
شاه فرشش رسید تو پرواز های همتش از آن بالا تر که رشته امل و امانی دام فریش گرد و ...
روح مش گاه زمین را بر پای و رسیدی از گرانی کوه تمکینش گرانجی و اگر گرانی قدرش بجنبش روان
عالم بالا استادتی توقف افکندی فلک را از گردش بلند اختری گره کشایی که هلال سرانگشت اعجازش
نمایش کره ماه را به یک اشاره دو کشود در اجتماعی که صیقل ابروی ایمانش زنگ کفر از دلها زدود
و هوا هیشیانی که نهنگ دعای صیقیدان پیچ خورتش از سپهر آسمان کنگره در شب
و شاهی که رنگ مجلس عاصیان در فضای حشر جلال محبتش می پوشاند نگر دید که بر کار
دو مرکز خاک سیر دایره افلاک کردی چرخ نوردی که چون هر بهاران آن گشیدی تا نزد ارجام

نکهت برآورده روی بی پرده‌گوی کاکلش در پا و ترنم‌گویان برداشته جمالش پرتو مهر را
و حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی دلنشین دیده جمال نزای وجود شوقش نمیدادند دقیقه ثنای بی
جمالش اگر شود هر روز هوسی در کشند آسمان برهم نمی افتاد و تدبیر کمالات عالیه‌اش آنچنان ...
... بستان مشاغل حسنه بر چیده و بود دست زده و خامه امین توقیع قبولش بر سینه
مهر ... در چنین سایه آنکه از هر طرف از جام ... سایه هیچ روز را اطراف های عرش
همیشه نگردید و شکست تسبیح سنگ ریزه در کف مبارکش لعل را از رگ خویش خار غیرت در دل شکست
و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آینه چشمه حیوان در تنگ ظلمت شد دو لفظ
محمود شفیع حیاء و سفیده کز وثیقت ترک و دارو ... شفیعی که اگر دوا گنه خواه ... زند
فوطه بحر بخشش گناه ... افتادگی ... پسندید مباد که بر سایه خود ... روشن خامه ...
... که سازد و انگشت ... بس حسرت ... آن ارجمند قلمها ...
می‌کشند ... آن شاه اقلیم جود ... درهم شکست ... از گرانی نعمت
بهمن و نگارش ... آن ... توسط ... بر آن ...
و کهف و کهوی ... بر مسند جانشینی نعت ... موج ...
کو ... نقش ... اطاف ... کشیده است و چندان ...
پیچیده ... پروری ... گلشن شریعت محمدی را از ...
و نهنگ ... خس و خاشاک ... قلزم هستی بر کنار ...
بر گشت شعله ... خواب مرگ ... دیده جوهر شمشیرش در ...
صبح مصاف ... موج ... ثبات قدمش کشتی ... الکر و ...
روز ... کشایش شهباز نصرت را دو شهپر ... شعله ... دشمن ...
سر ... از دیده حیران تماشائیان ... دماغ ...
محمل ... عقده مشکلات ... خورشید رای ... لیلی کاکلش

عقل

عقل کوهی در پیا بادیه حیرت مجنون ... فیض تعلیم ... جان آگاه ... فلاطونی است
تأثیر دعایش تا آفتاب عالمتاب ... بنا گشتن اشارت ... خط شعاعی انگشت قبول ...
وارد ... آب ... خلوتخانه شب ... بر توحید ...
بر روز ... عالمی که فلاطون منشان ... سپهر برسم شاگردی ... عاشق ...
می‌کشیدند ... که شاه ... استقبال تحفات خاطرش ...
بطون قرآنی ... رسیده ... تیغ ... شمشیر ... زنگ ...
حنف ... کشیده ... دشمن انگشت ... نصیب فضایل ...
و ... هستی ... طوطی ناطقه ... قفس ... تمام ...
سخن ... فشان ... خامه ... قدمی ...
... کسی ... ریخ ... شمشیر آن ...
کم ... اشد حق و باطل از یکدیگر ... همین تیغ ... قلعه دل ...
... زبان قلم ... قلم لیکن از جان ... نشان ...
... قلم ... میان ایشان ... شرع ... دیده
خوان ... در میان صفوف صلوات ... سلیمان
... آن ... پیشوای ... طاهرین ...
نقشبندان کارگاه شرع ... برج ...
و ... طوفان هلاک ... نوح ... خانه ...
... پیمانگان مسالک ... ظلمات حیرت نور ...
... روز ... اقطاب افلاک ... امواج دریای ...
پاک ... ثمار شجر ...
سرچشمه امامت ... گلشن ... یقین ...

مشام لمکان نوعروس شریعت ملیسان جگرهای پرخون شده و کمالان فرید ای هارون و نسل جان و
کاه چند و ترجمان نامه الهی القرآن هؤلاء امتی وفادلی وسادتی بهم اتوجه
ومن اعدائهم اتبرا اللهم صل وسلم علیه واحشرنا فی زمرتهم وادخلنا
انک مجیب الدعوات وقاضی الحاجات بعد از آن نماید اولی الابصار ظاهر و روشن و در ابواب
مناسب آمده است و برهان است که بحکم کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مقصود
آدمی از صحرای دنیا که بود و آخرت از آن است که بار عمل بسته به حرمین گاه و عرش
بجا اصلی متوجه شد و تو بخال هستی بندگان را در بوستان سرای جهان رباطی برای آن نشانده اند که تخم
سعادت ابدی بوده و در وقت جوشش بهار پیش و زینی برگی که از نجالت بیغمبر و خاطر
شهرستان امکان را دیده و آگاهی گشاده آمد تا در هر چار سوق تمام متاع عمر گرانمایه را
ازو ترا ان همه او هوس محافظت نمانده تو و فارسان اهل لیل و نهار را چوگان
احتیاط بدست داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت چندی تواند برد و جهان
گرفت بدست دار و دیار که چاه زندان و ایشان شناخت و خدمت آن و ایشان را جمع
حال اطفالی ساده دل اند که از بد و بنان حرایل رسیده و خرمستی تو انداخته در ظلمت غرور جو
شوریده بدست جهد رفته فرار از او شرور او دیده اند که بهر دو راه خروش شکر او ناشو نه و
پایان خرد جهان خرده و این اولین مسافران وادی عبودیت کرده اند که بتوان بطول ایام
نگرد لیکن با قتضای طبیعت بشری وار دو علم و اعمی غفلت بخبری آدمی بیچاره مشغول لذات
نفسانی گشته اند او را که مدت بندگی روزی مانند و هم جشنی ایشان را قرآن که پیغمبران
پرستی از آخرت نام کرده اند عمر عزیز را هیچ کردن نظر فریب کودک فریب دنیا صرف نموده و
الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة روح خود بر کرسی می نشاند و چیزی که از این طریقه حظ
دور اوج نموده اند فرموده و در خواب گران غفلت بنده و بصیرت کلکانی را تو انداخته و بیجان
مواعظ بالغه رحمت که کلمات زبره و لیالی را نازل فرموده باران بهاری و چاره و دوا را اقتضا

مسع

چار طبع را جادی ای پیل که هستار پیت مستان بادہ و حکمت الیم بجز راهیت و دوکان
بیخبری را صورت همت زار ان مرض حرص الهیسی است حاذق و هوا از دوکان هوس بهتر بی
به نصیب از طریق سبین است و از اهل دکان چاره بی مختصر حبل المتین صلاح حالها ی و
روشنگر آینه دلهای سیاه و امن قلمش دل زنگیت و از و منفر زنخ بندگی پس آدمی خطا
ما چار است از چاکری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زنبخل
پی روی بش کردن نوش نماید و چون در اکثر از منه و اعصار متاع مواعظ با اندک بعلت
کاسد و نادر وابوده بود و ای در و منه ای اشان این قیمتی که تحصان حق ببذاق ایمان
آشنا نمکرد و تاغایت کتابی مشتمل جمیع ابواب وعظ که در کتاب خدا و احادیث
عصمت علیهم السلام مأخوذ باشد بفارسی نوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمارستان
دوا کار اند درین باب نسخه کامل نبسته اند و درین جزو زمان که رونق سلطنت و جهانبانی
اشرف نواب جهانگیرانی رفعت فرمانی رتبت تو گیتی ملک و زاهی آفتاب شرع و دین
قرار زنده چراغ عدالی و داد هر شهر تو و خرمن ظلم و فساد مجموع مکارم اخلاق و شیم پسندیده
نظام عالم چشم بر او عرض احوال گوش بر ملک زبان سؤال آیت ساس احتشام شیبانی یکی
وین اسلام چون شکبش باد او خواهان سجده فرسای جبهه صاحب کلاهان نکوشناز رایت
می خاقان و قیصر کرده آوازه حشمت شکسته آفتاب سپهر دولت و اقبال سایه رحمت
حضرت ذوالجلال تو نه شده جهان رحمت گردگار که در طلعه همه ساده اش و نکاه
زبس عدل او بیعت آزاد و خلاف شده زنگ برتیغ ظالم خلافت زدیوان عدل شده کامران
کمان ستمگر نوشیروان شده دست سیاست چنان زد قوی که برات گذنار شیر آهوی
کوکب شده که در شکوه چون شده و روش است با ربیع او نه قدر او دوم زده است کوه
از آن تیغ بر گردن انداخته و کوه شده هیچ در سرایت در بحر و بر تمیز و لرزد او نام او خشک
بهر کشوری هیبت آن سرفراز شد بود سجده فرما چو بانگ نماز سرکشش نه اثبات پایگی ممکن

مکین

ثمیان و خیش کوثر زنگ است و این چون بنیاد دیگر دودمان کلام بر خود شاد عجایب پس جل جلاله
لا ذلک الذین للحق ظهر از عجایبنا و فیض عدله و احسانه علی العالمین سوا و منوال البنا
ثمین است و دیده روزگار از تو تنهای عجایب و مرکب این سلسله خاندان [illegible] علیهم
بستود و از بسل مقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بر بستند این سخنان
قابلی دعوت و بکار این دولت [illegible] این کتب را از [illegible] و مطالب جا شد بنا بر این
[illegible] مجمع [illegible] و [illegible] خاکسار روی نیاز بر درگاه و شاه ضعیف نواز [illegible]
توفیق انجام این مهم را مسئلت نمود و همراهی قاید تایید سبحانی عقبات این مرحله
[illegible] حقایق و دقایق [illegible] لطیف [illegible] که [illegible]
ایمان تقویت نماید و از جواهر [illegible] سخنان [illegible] عقد [illegible]
[illegible] که [illegible] عروس [illegible] اخبار گذشتگان [illegible] ساخت [illegible]
از [illegible] روشن ساز [illegible] مصقل [illegible] که آینه [illegible]
تشکیلات [illegible] پرواز [illegible] آتشکده [illegible]
خار و خس [illegible] و [illegible] بشارات [illegible]
کو دیده التفات [illegible] تماشای [illegible] دنیا [illegible]
بنفشه که شاهین [illegible] و دنیا [illegible] معانی [illegible]
کرد که همای همت [illegible] طبعان [illegible] دنیا [illegible]
که [illegible] احوال [illegible] حضرت [illegible]
کیمیا [illegible] عرق انفعال [illegible]
غمزه [illegible] فواید [illegible] ساخت که [illegible]
تسکین بخشد و [illegible] مطالب [illegible] تحلیل [illegible]
نصایح [illegible] سخنان [illegible]

[illegible] کام کرد و که [illegible] از اخلاط [illegible] فرماید و از یاقوت [illegible] کلمات [illegible]
ترتیب [illegible] تقویت نماید [illegible] امواج [illegible] جانزاد [illegible]
تعلقات جهان [illegible] نجات [illegible] رساند [illegible] معتقدان [illegible]
و [illegible] از [illegible] ساکنان [illegible] عدم [illegible]
حکایتی از کار [illegible] گذشتگان [illegible] رکا [illegible] گوی [illegible]
[illegible] و [illegible] اندیشه و هر نکته [illegible] فرا [illegible]
نصیحت [illegible] و هر صفحه [illegible] تکلیف [illegible] کلمه [illegible]
شکل [illegible] هر دو مصراع [illegible] آرزو [illegible]
ملاحت [illegible] خواب [illegible] و حلاوت فصاحت کلامش
شکر [illegible] حسرت [illegible] آمیزه [illegible]
[illegible] کار [illegible] سخنان [illegible]
[illegible] مولف [illegible] این کتاب [illegible]
[illegible] کلماتش [illegible]
معانی [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] جناب نجیب من تحفة الاخوان [illegible]
مباحثش [illegible] مقدم [illegible] ابواب [illegible]
حکایت [illegible] مقدمه [illegible] مطلب اول در بیان
[illegible] و فضیلت و [illegible] ای طالب [illegible] و هذا انا الله و اتاک الی طرفی
[illegible] که حضرت صانع [illegible] لطیف بشری [illegible]
[illegible] انسانی [illegible] کرد [illegible]
[illegible] عالم [illegible] صدف که [illegible]

اکواب [illegible]
و فواید آن

تیره میکند و کدورتی چنانکه آیینه از بخار و امثال آن تیره میگردد و جوهر دل نیز بهوای نفس و هوا
و غلبه حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی
و ملاهی تیرگی محکم میپذیرد و صورت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق باز میماند تیرگی
حال خود را از فساد و تباهی [illegible] و حکم عصیان سهل و خورد و کار و گناه اعظم و بزرگ [illegible]
و این حالت او مرتبه ایست که اگرچه سیاهی و زنگ گناه هنوز محکم و لیکن اهتمام نساخته باشد
و هنوز تیرگی معصیت در آن شدید و او را از قابلیت جلا جدا نساخته باشد بلکه و برای آن ظلمت را بنمازی
توبه و پشیمانی تغییر توان نمود و تیرگی آن دفع توان کرد و اینجا که [illegible] از هوا و هوس تراکم زده و دود
[illegible] تراکم گیرد و رتبت معصیت بحدی رسد و نوبت گناه بآمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که
آیینه دل را دیگر مجال انجلا نماند و تابش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند و از تکاثف دود
عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد و در آن وقت آیه انّ الذین
کفروا سواء علیهم أانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق
نشیند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم
با احوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در نجاست
زیر و زبر میدانند چنانکه از باب [illegible] شیخ محمد بن یعقوب کلینی از حضرت امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که
ما من شیء افسد للقلب من خطیئة انّ القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر
اعلاه اسفله خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و تباه نمیکند که گناه بر پی گناه
کناه [illegible] و حال سیمای [illegible] وقتی که گناه زیادتی کرد و بر دل غالب آید پس کشور دل
زیر و زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این [illegible] کلام حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب
ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذلک

السواد

السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل مضمون آنکه
در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود در آن نکته سفید نکته سیاهی بهم
میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناه انهماک ورزید و ارتکاب
مناهی را تمادی کرد هر آینه آن سیاهی زیاد میشود تا آن سفیدی را میپوشد و چون آن
سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر باز گشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا پس آدمی باید پیش از آنکه کار بآنجا کرا آید و عمارت دل بسیلاب
معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدم کد و سعی پوید تا دقیقه
که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد و انگشت حسرت بدندان تاسف گزد و چنانچه در
دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال
و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت بر دلش تافته
بخاطر این وعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است اذا اراد الله بعبد خیرا
جعل له واعظا من قلبه و خواه باین طریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب
معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صبح پایان فایده
آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل
مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چو بر هر عاقل هوشمندی بدیهی
معلوم است که هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده
راه بیابان آوارگی پیش گیرند بر دیگران لازم است که دلالت او نموده از آن طریقه
ضلالت بشاهراه هدایت گرایند تا در زمره عقلا مذموم و نکوهیده نباشند شعر اگر بینی
که نابینا بچاه است وگر خاموش بنشینی گناه است و بر این قیاس از کافه ناس که در طی
مراحل تکلیفات همه بر یک رهگذر و در طریق عبودیت سالکی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از
شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیه ضلالت و غفلت

مسلوک داره و طبقه رفیقان دیگر است که دست و زبان نصیحت به پند گوشی از دور دهند تا منبه بعزاد
رسانی سخنان حق آن مرجع افاده نفس و هوا را از آن طریقه ناشایست رجوع فرماید
امّا از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و بسیاری از نقش غرّای آیات و سنن معلوم است
که اخبار و آثار در این باب بسیار و ادلّه محکمه از کتاب و سنّت بر این مدّعا شاهدند و حق سبحانه
و تعالی اسمعیل پیغمبر علی نبیّنا و علیه السلام را باین شیوه مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه
تسلیم فرموده وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلوٰةِ وَالزَّكوٰةِ چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل
وارد است چنانکه سابق و لاحق بر این معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل
طریق رستگاری و مشیّد اساس امیدواری حضرت سیّد الانام علیه و آله الف الف صلوات و السلام
که مَا اَهْدَى الْمُسْلِمُ لِاَخِيهِ هَدِيَّةً اَفْضَلَ مِنْ كَلِمَةِ حِكْمَةٍ تَزِيدُهُ هُدًى وَتَرُدُّهُ عَنْ
رَدًى حاصل معنی اینکه هیچ هدیه که مسلمانی جهة برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمی نیست که
باعث زیادتی هدایت او گردد و یا از طریقه ناشایستی او را بازگرداند و در همان کتاب از جناب
صلی الله علیه و آله منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة خوب عطائی و خوب هدیه ایست موعظه
که شخصی بشخصی کند و ماثور است که در خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که
هریک از ایشان بصفتی آراسته و عارض احوال ایشان بزیور کمال پیراسته بود طریقه یکی آن بود
که بعد از نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بسر انگشت زبان حکمت بیان
راه فلاح و رستگاری را بخلق مینمود و شیوه دیگری آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای
بندگی می افراشت آن سرور چون صفت آن دو شخص شنید و متاع قدر ایشان را بمیزان
اعتبار سنجیده فرمودند که فَضْلُ الْاَوَّلِ عَلَى الثَّانِي كَفَضْلِي عَلَى اَدْنَاكُمْ یعنی زیادتی
در رجحان شخص اول که بهدایت و ارشاد خلایق را شعار خود ساخته بر آن دیگر بقدر زیادتی منست
بر ادنی تر و فروترین شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که مَا تَصَدَّقَ
مُؤْمِنٌ بِصَدَقَةٍ اَحَبَّ اِلَى اللّٰهِ مِنْ مَوْعِظَةٍ يَعِظُ بِهَا قَوْمًا يَتَفَرَّقُونَ وَقَدْ نَفَعَهُمُ

اللّه بها

اللّٰهُ بِهَا وَهِيَ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ مضمون مقرون این که هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدای تعالی
خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که اراده مختلفه در راه بندگی از رسم
جدا ساخته یا بعداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد برای نصیحتی بر یک طریقه
جمع سازد و یا بصیقل پند سوده شده آئینه بواطن ایشان را از زنگ کدورت یکدیگر بپردازد و این
موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنورانی شجر وادی
حرام حضرت موسی کلیم علی نبیّنا و علیه السلام وحی فرمود که تَعَلَّمِ الْخَيْرَ وَعَلِّمْهُ مَنْ لَا
يَعْلَمُهُ فَاِنِّي مُنَوِّرٌ لِمُعَلِّمِي الْخَيْرِ وَمُتَعَلِّمِيهِ قُبُورَهُمْ حَتّٰى لَا يَسْتَوْحِشُوا بِمَكَانِهِمْ حاصل
معنی آنکه یادگیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آن را بکسی که عالم بآن
نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت
ننمایند مجملا اخبار و آثار از این قبیل بیش از این وارد گشته و کثرت شواهد این مدّعا بمرتبه
شیاع رسیده و از وضوح دلایل آن راه شک و شبهه را فروبسته و تمهیدات فضیلت وعظ
از آن در گذشته که خامه بیان را در اثبات آن بکار رانیدن آن شهود دیگر احتیاج باشد
مطلب دوم در آداب وعظ گفتن و شرطیکه در آن رعایت باید نمود بر آئینه ضمیر منیر طالبان
شکرستان سخن و درّی صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی
نمک تاثیر میفشاند و ببارش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آن زمان خوناب حسرت
میچکاند که واعظ بدانچه میگوید عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب معاصی و مناهی
نصیحت فرماید اول باید که دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان
دیگر را بیدار تواند کرد مصرع خفته را خفته کی کند بیدار و نخست ماتم دل مرده خویش کرد تا بناخن
تاثیر سخنان درد انگیز خواطر بسته دلان را تواند خراشید چه گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه
صاحب درد را باشد اثر اِنَّ الْعَالِمَ اِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ
كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا یعنی عالم چون بعلم خود عمل نکند نصیحتش از دلها چون

یاران از سنگ سیلغز و دو نشیمن خلایق تنگ گردد تا سر رشته سخن تیر سنگ دل خونبار اگر چه نشو دیرک دلها
و گلبرگ نازکی معنی تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد و بلبل را شور زیاد و درد و شعله جانی تا اکنون
سینه پرسوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گهی تا از آتش دل بی‌آب و تاب نخیزد چراغ مرده دلی را
نیفروزد و ناله که از دل برآید با غفلت خیزد و نغیر خرابی است کجا دل خراشد و نفسی که از درون پر خیال جیفه دنیا برآید
نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد لمؤلفه خود ناگرفته پند دهد پند دیگران * پیکان تیر جا کند اگه او
نشان * از خطاب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ شرم باید داشت و تهدید کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا
مَا لَا تَفْعَلُونَ سهل نباید انگاشت و در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را که الحق المری
آورد که فرموده است که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین می‌بریدند گفتم
یا جبرئیل اینها کیانند گفت خطیبان امت تواند که مردمان را بعمل صالح امر می‌کنند و خود آن عمل نکنند
نعوذ بالله من شرور انفسنا إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي دیگر آنکه در ارتکاب
امر وعظ و امر حاکم از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آینه دل را از زنگ توقعات حسبانه بالکلیه بپردازد
طمع شوم بر لحظه تقریبی نگیرد و سخن خدا و رسول را بسوال اموال خود دنیا میزود و بعقود جواهر اخبار روا نثار کردن
و انفس بپا دید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده نسازد طول سخن را واسطه غرض کمال نسازد
و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایه منبر را وسیله خودنمائی نداند و جای پاکان را دکان خود
فروشی ننماید و در اثنای شرح بی‌اعتباری دنیا خواطر از خار خار آن نخراشد و در عین مذمت
حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد و جامه سفید را هیچ کذب روشندلی نکرد
و دستار بزرگ را سر سخن و دیباچه بزرگ منشی نداند و دنبال بر دامن بلند بر داوری نکشد
و از جبه پشم شتر ابهام بزرگواری خود ننماید و نشان پیشانی را سر انگشت خودنمائی نکند و بر رشته
سخن دعوی معرفت بر خود نبندد و سبحه صد دانه را سر رشته قلوب شمار و در سر محکمت مسواک را
شاهد دعوی عدالت نپندارد و آستین فراخ را دست آویز اظهار [illegible] کشیدن ننماید و ریش دراز را
بامیه معرکه بارگیری نگرداند و دستفتهای گرفتش را سرمایه گرفتن دیگران نسازد و [illegible] نهند [illegible]

مردم را [illegible] دادن باید طلب

کرافتاد

کسب اعتبار جوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب میجوید [illegible] ملاک کلمه خیر خواهی خلق
و رضای حضرت [illegible] منظور [illegible] و نصیحت مردم غیر از [illegible] که مر آنچه توقع مردمی
بجز آنچه [illegible] داشته باشد تا تخصیص [illegible] و لیاقت [illegible] کامل [illegible] جاه و الی حق
شامل [illegible] دیگر آنکه بحکم کریمه ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ
[illegible] طریقه نهج گفتاری [illegible]
نصیحت [illegible] زبان [illegible] گفتارهای [illegible] و نصیحت [illegible]
اگر طبایع [illegible] طریق ادای آن [illegible] ملایم شود [illegible] سمع [illegible]
آن تیر [illegible] حضرت [illegible] تعالی
و [illegible] علی نبینا و علیه السلام با فرعون [illegible] عالیان
کرده [illegible] فرعون [illegible] اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ
طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا [illegible] فرعون
که [illegible] سخن [illegible] نرم [illegible]
[illegible] سخنان حق را [illegible]
نرم [illegible] سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] افزوده [illegible]
[illegible] سخنان حق [illegible] شیرین کلامی [illegible]
با اصلاح [illegible] لمؤلفه [illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] و بموجب کَلِّمِ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِم [illegible]

نباشد مر

علیهما

کرده مر

دیگر اکه مر

مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه [illegible] ایشان و [illegible]
صحرا گرد و از استعمال الفاظی که فهمیدنش بقاموس و صحاح احتیاج [illegible] شده باشد احتراز
نماید و لکن مطلب را بعبارتی واضح ادا کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در
خفیات و مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام
[illegible] حضرت ملک علام نموده [illegible] زبان را [illegible] بیان حمد و سپاس الهی و ذکر
آلاء و نعمای [illegible] و [illegible] و از شرح کبریا و عظمت جباری و وحدت و تقدس
و تنزیه او ساخته [illegible] مضمون [illegible] حدیث مشهور [illegible] تحمید عمل نموده
همان سخن نعت سرور عالم و خاتم پیغمبران و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته
ادای تحیت و تسلیم فرماید و آب کوثر مدح آن خاندان ذی شأن [illegible] بار از شستشو
[illegible] گلهای [illegible] رنگ و بوی داده شروع
در مطلب نماید دیگر آنکه چون مطلبی که پیش گیرد آن را بآیه یا حدیثی دلیل ساخته [illegible]
[illegible] قول خدا و رسول ساخته مضمون مطالب خود را باعتقاد کتاب و سنت بر کرسی
اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات [illegible] شریعت [illegible]
مناسبت [illegible] و نقل [illegible] صحت نموده [illegible]
[illegible] خرافات [illegible] زبان [illegible] و معانی [illegible]
[illegible] تا اهل خلاف [illegible]
دین مسلمانان [illegible] شرع متین [illegible]
دیگر آنکه [illegible] اطلاع تمام [illegible] روایت آن نگذارد
و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین [illegible] دین مبین [illegible]
[illegible] باحکام شرعیه [illegible] مضمون حدیث نبوی من افتی الناس بغیر علم
لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه نماید و [illegible] ادراک معانی عبارات

[illegible] و [illegible] و تفسیر [illegible] مضمون و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون [illegible] و چون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] هر که [illegible] سخن [illegible]
[illegible] مختصر [illegible] کلام [illegible]
[illegible] انقلاب [illegible]
[illegible] لهو و لعب [illegible] سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] و معجزه [illegible]
[illegible] حسن خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر آنکه [illegible] کلام [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] خاطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلب سیوم [illegible]

کو حاضران مجالس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام
نمرده راست آورند که تحصیل رضای الهی را مقصود و اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار
همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ
مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح
دارند چاشنی کلام را بکام جان رسانند و نکتهای حقانی را بمذاق نفس اماره چشانند در
نقوش کارخانه بدایع ایشان نظر عبرت را باز کرده از گلشن همیشه بهار غرایب نکات گل
ولی را خالی ننهند جامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند
و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده و بیجا دوب هوا خطرات و [illegible]
کنند خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نکات حقایق
[illegible] برهای خود ولی نبود [illegible] برافروزند [illegible] آفتاب وحی الهی را از روزن [illegible]
سرای دل درآورند و از چشمه سار کتب نکتهای آیات قرآنی مزرعه دل را [illegible] شنیدن
بنهند [illegible] پنهان [illegible] دل غبار [illegible] خود [illegible] و از استماع بشارات [illegible]
روح خود را با وج مرتبه مقربان رسانند [illegible] اخبار [illegible] آب [illegible]
[illegible] و بحار [illegible] چشم [illegible] کشتی دلهای مرده [illegible] کند [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] اعوان [illegible] بدین [illegible]
فزای [illegible] و ارشاد [illegible] انبیا و [illegible] ساخت و دیگر آنکه چون
واعظ سخن از ذوات و صفات حضرت الهی سر کند و گفت و گوی کبریا و عظمت جباری را گرم
نموده ارکان و لها زلزله در آید زبان بتسبیح و تهلیل گشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را
ورد زبان عجز و انکسار خود نمایند و چون گوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین بیاض گردن سخن را آرایش دهد بمشکفته آن چمن اخلاق آن زمره کرام
کشور امکان سر زده [illegible] بصنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام
طبق
اخلاص بجای [illegible] فراگرفته [illegible] برای [illegible] آن پیش [illegible] و [illegible] اگر [illegible] حسنات
[illegible] و چون [illegible] آگاه [illegible] و شرح الوان عقوبتهای نامتناهی و در بار گاه عظمت
خوان [illegible] و زمین [illegible] قیام [illegible] و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت
سپاس [illegible] بگشایند و چون [illegible] هر که زبر [illegible] بجا [illegible] و [illegible] گر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلسله جان [illegible] تعالی
نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد [illegible] و اهوال [illegible] زبان
[illegible] و چون سخن
[illegible] السلام [illegible] و [illegible] حور و قصور [illegible] و [illegible] بهیمه [illegible] خاک
[illegible] و [illegible] آن درجات [illegible]
و [illegible] الله [illegible] زمزمه [illegible] و همچنین در وقت
[illegible] طاعات [illegible] و [illegible] منکرات
و مناهی و بیان [illegible] معاصی و [illegible] الهی [illegible] نمایند و دیگر آنکه اگر واعظ
[illegible] و [illegible] خطاهای [illegible] طریق [illegible] و آن [illegible]
[illegible] سخنان [illegible] بجای [illegible] و دیگری را [illegible]
[illegible] و [illegible] آه [illegible] و دیگری و [illegible]
[illegible] که [illegible] اجتماع [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] کثرت
[illegible] لسان [illegible] آن
باشد و اگر احدی را [illegible] سخن [illegible] دل [illegible] عیب [illegible]
بجای آن [illegible] اجتماع [illegible] آن [illegible] خود [illegible]
[illegible] خاطری [illegible]
[illegible] احوال [illegible] می باشد [illegible] فرمایند [illegible]

ایشان کو بهی دیده خواطرشان بلوق او بهمان این سخن کردن هند دیگر آنکه در اثنای موعظه گشکوی جانان
نیندازند و بتراوش عرفان رشتهٔ سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده
زبان بهر نوع گویی دراز نکنند و از نشستن و برخاستن بیهوده دامن بر چراغ حضور ملعانزند
بعضان و قبل بهره سخن را از تنگ خیره از بده یا دامای خنک گرمی مشکاته وعظ را افسرده نسازند
بغیر خواب و لنهای بیداری را از جا نجنبانند و بحرکات لغو از سخن را از خاطر باز ماندگی
و شوخی آب روی فیض از چهرهٔ صحبت وعظ نریزند و باز و قهقهه خنده و تخلی بر و سند ها بیای کرنیا
ندهند و بازیا و دهند و اگر فرضا گوش هوش متوجه وعظ هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه
نمایند و تو می‌کنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن کسانی
شوق و دل سرد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی رو دهد و سؤال مسئله ضرور را فتد مبر کنند
تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و بعد از آن حل مشکل را از روی ملایمت خاطر نشان سازد دیگر
آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده صحت اعتقاد وی خاطر جمع کنند و در نقل احادیث
و اخبار آثار دانش را معلوم نمایند و در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد
بر قول او توانند نمود و بمشاهدهٔ زبان چالاکش از باب شعرای معارف بر روی و الهام تو کند
گشوده دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا چشم خلق را امر کند
خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت کبر را مذمت نماید و دامن طینتش بلوث آن آلوده باشد
چشم از آن پوشیده و نظر بر حقیقت سخنان شنیده نمایند و بمجلس بی توفیقی وی خود را از سعادت شنیدن
مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم کردند آنرا در حجه اعتبار
ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزلهٔ صحیفه
فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود نمی‌خوانند پس در خوبیِ نیکی و بدی
بیزار استیاز باید سنجید و از زشتی و زیبایی لوح نظر التفات آید پوشید چه غرض از انعقاد
مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حقیقت و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود

مذهب هم

حقیقت کلام هم

زیانی

زیانی نیست گفتار را انجام کرد و در مواخذه نباید نمود و سخن بی جهت نیز بطیب سخن کو کلافت نیاید
کم نمود و در زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از جعفر رمی بصدف بهای در نشود را
چه نقصان باب اول در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد و ما دیم زین رحشه که در فصل کلی
در چون ایمنی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای و یندها در مذمت حب دنیا و نفرت آن
و بعضی در مدح و ترغیب بطلب آن وارد و یافت شده است آنچه در مذمت دنیا و ذکر خوبانی
آن تعداد و وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم حیثیت و بعضی مخصوص حب مال یا حب جاه
و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنا بر این این باب را منفصل بر فصل کرده
فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان هر آنکه طلب دنیایی که آیات و سخن در مذمت آن
وارد گردیده و کدام است و جمع میان اخبار متعارضه فصل دوم در ذکر پیوند فانی و دنیای مکار
و بیان دو نایم این شمر سرکشش خونخوار و بطریق طلاق دادن آن فصل سیم در ذکر هر یک از انواع
شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل فصل اول در تفسیر ترهیب هوشمندان
و فطانت و نوکار و منتظران بخش بخشش آتشهد معنی نماید که جنابی مطلق محیط من ذات سلک
آفرینی کار ربیست جبل پسنا رتکه و امن وجود اش را بلوث امکان منزه و مبرا و ساحت عرش
از خس و خاشاک رفتار و احتیاج مقدس و مبرا است و هر موجودی دیگر از شیمهٔ هستی کم تا
و خمات اقتاده و هر ذی حیاتی که از ظلمتکدهٔ عدم بجلوهگاه وجود پا نهاده و بر چه احتیاج استر
از جنس غنی و روایت نا چار و ناگزیر است مقید است بسلسلهٔ زمان و ساکنان عالم هر کاه
بالکلیه دنیا کشیده نداده و خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن و از حوصلهٔ طاقت
مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم کریمهٔ لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
بندهٔ را بآن تکلیف نمود و سبب احتیاج و طلب وجه معاش خدی را ملامت نفرموده
بلکه تحصیل ضروریات واجب و نعمت بندگان واجب و لازم و سعی در طلب منافع تعدی
کفاف و رفع مضار جوع و عطش ترهیب و ایشان را بر بکمال فرض و حتم ساخته است

و تحذیر هم

و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی و طلب دنیا از قسم بیرون رفتن نیست بلکه
بعد دفع سو معاشش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و از ترک عشرت آنچه آید احوال خود و
جمعی که متوجه رعایت ایشان بر ذمهٔ او است تمام او و جهت تحصیل مساعی جمیله زاید از این مرتبه
بر آمد از مراتب دنیا از جمله حرص و شره و غرور و حزن است بلکه ترک طلب چنین شود آن مالک
بر آن نیت بهایت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
لیس منا من ترک الدنیا للآخرة و لا الآخرة للدنیا یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال با مور اخروی
دست از معاملات دنیا بر دارد و آنکسی که چشم از آخرت پوشیده همت بر تحصیل دنیا گما
شته باشد و آنحضرت از ترک در مقام ترک قوت لایموت نیست چه آن طاقت بشر بیرون است
تا نا تر در جز تبه از قرات طلب دنیا مجاهدت تعدی کرده از آنحضرت منقولست که لا یجتمع المال
من حلال الا من نقیف جد و یجهد و تقضی لدیه وید و بخل به یعنی حاصل نمیشود مال مگر جز آنکسی که
کرد و دست نگه دارد از وجه حلال جمع نماید و غرت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را
از ذل طلب و ریختن آب رو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد
و حق سبحانه و تعالی در سوره مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات
ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین حاصل معنی آنکه ای مؤمنان
حرام مکردانید چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی برای شما حلال ساخته و از حد و اندازهٔ
شریعت پا بیرون مگذارید و بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی
آنها که از این بیرون روند کمانرا گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت مخبر
صادق و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی آنحضرت
شده بود وصف روز قیامت و ذکر شداید آن میفرمود و بدمیدن صور آن اخبار از هر یکی آن
حشر دلهای مرده میفرمود حاضران از تاب آتش وعید و قهار و از التهاب شعلهٔ خوف
شرار آسا هنگامه اشک ریزی گرم گردید و بعد از آن ده نفر از ایشان در خانهٔ عثمان

بن

بن مظعون جمعیت کرده با هم اتفاق کردند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر بستر نخوابند
و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و بدنها را از لباسهای
نرم پوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا نموده و دست از کار و بار از مشاغل و مهمات
آن کوتاه سازند و طریق سیاحت جهانگردی سلوک نمایند و یا طواف در جهان نمایند و اشتغال خود
گردانند و آلت رجولیت را قطع نمایند این خبر بحضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله رسید چون
عثمان مذکور را با یاران خود بصحبت آنحضرت آمد فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است
ایشان گفتند که از این اتفاق که با هم کرده ایم غرضی غیر خیر و خوبی نبوده آنحضرت فرمود که من مأمور
باین نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی هست پس گاهی روزه دارید و گاهی
افطار کنید و گاهی عبادت برخیزید و گاهی در خواب شوید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و
گاهی افطار میکنم و گاه بعبادت برمیخیزم و گاه میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان آمیزش
میکنم پس هر که از سنت من رو بگرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرد و خطبه فرمود و
از زبان وحی ترجمان با دای این مضمون گشود که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند
زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را امر نمیکنم که چون
قسیسان و رهبان نصاری باشید بدرستی که در دین و آیین شریعت من نیست ترک
خوردن گوشت کردن و خواب و از جهت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت
امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را
شریک او مسازید و حج و عمره بجای آرید و نماز را بر پای دارید و زکوة و صدقه ماه
مبارک رمضان روزه دارید و شیوهٔ استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود
سخت مگیرید زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای
تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیهٔ مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت
از آن طریقهٔ ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه

السلام عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده و پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن
زیاد به حضرت شاه ولایت علیه السلام آمده و شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این از رهبی ترک دنیا
و تلبس بلباس خشن نموده اهل و عیال خود را غمناک و آزرده ساخته است حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام باحضار عاصم فرمان داد و چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک
در هم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا
می پنداری که خدای تعالی بر تو طیبات را حلال ساخته است کراهت دارد و خوش ندارد
که تو از آنها فراگیری تو بر خدای تعالی از این سهل تری نه خدای تعالی میفرماید و الارض وضعها
للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام و میفرماید که مرج البحرین یلتقیان بینهما
برزخ لا یبغیان تا قول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی خدای تعالی در آیات
مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از خوراکها و تجمل که خلایق از آن انتفاع
میکنند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و یاد نمود
این چون ستوده بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره ذکر کرد و علاوه دیگر آنحضرت مضمون
را فرمودند که خدای تعالی فرموده است که و اما بنعمة ربک فحدث یعنی نعمت پروردگار
مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی خوردن
و پوشیدن و سایر اقسام متعارف نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوبتر است از اظهار
قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در
ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمود ویحک ان الله عز و جل فرض علی
ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ الفقیر فقره حاصل مضمون
آنکه خدای عز و جل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند
ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند
تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از زی و اوضاع امام زمان که از ترفه

بلکه

ناچیز است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن این خطاب مذکور متنبه و از خواب
گران نادانی متیقظ گردیده ترک شال پوشی کرده روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت
برتافت و سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا در آورد و مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و امثال آن
و دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاشش تجویز و ممدوح است بلکه
منظور شارع شریعت مطهره بوده و هرگاه بجهت رفاه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب
دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهد بود چنانچه مضمون این
حال و موید این مقال آنکه شخصی بحضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که ما طلب
دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما رو آورد و مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش
فرمودند که میخواهی آن را چکار کنی گفت میخواهم به آن خود و عیال خود را اشتم فرمایم و صله رحم
بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره بکنم درآن هم آنحضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا
هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای متعینین
بوده گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون شده بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد
باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام
سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش
چنین ساعت گرمی با این حال بطلب دنیا برآمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام
کردم و گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در این وقت با این حال در طلب دنیا اگر در این حال
اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من بر این حالت باشم آید در حالی
بوده در حالتی که من طاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود و عیال خود را از تو
و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردم و مانند تو سبکباری
نیست بلکه آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت است
من طلب الدنیا استعفافا عن الناس وسعیا علی اهله وتعطفا علی جاره لقی الله عز و جل

یوم القیامة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند منظورش در
آن باشد که محتاج مردم نشود و بتکفل معاش اهل و عیال خود کرده و با همسایه خود بمهربانی
مهربانی سلوک داشته باشد روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او مانند شب چهارده
و از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که العبادة سبعون جزءا افضلها
طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار
مقوی این گفتار در کتب معتبره از حضرات [illegible] بسیار وارد است جهت رعایت اختصار
بهمین اکتفا نمود قسم دویم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از
ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشیده و جمع کردن سیم و زر و اندوختن
در ذخیره جا گرانی [illegible] نگاه نشده و این قسم بتر از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است
اما موروث بسی مفاسد عظیم و متضمن بسی خسارت تمامی عمر در آن صرف میکرده و در جمع نمودن زر چه گرامی عمرها که
تلف میشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه بیرون میرود و حصول شاهد امرش از ساحت
قرب الهی دور میسازد و از ترقی مراتب حضورش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت
می‌اندازد و تفصیل ادهم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی دور میگرداند و تراکم انجاس
تمورش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند و آتش سرادق شوکتش افروزنده آتش
حرص و آز است و طناب سراپرده غرورش بر رشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا آدمی هیچ بمر
اندوخت دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه در جمع دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس خار
این عاریت سرا افزون میگردد فاینش بیشتر می اندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر گشته از خار
اندیشه اش بیشتر میگردد و گفته اند ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لیکن [illegible] با آب
شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد و بنابرین شعله حرص و طمع در گلشن
ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بجا

کرده‌اند

کرده‌اند و اجتناب از شبهات و دیر میسازند و از آنجا بارتکاب محرمات منتهی میشود و [illegible]
اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود نبودن و نفس [illegible]
عقل کامل از ادراک منهیات منع نمود و از بجایت [illegible] حق تعالی در کلام مجید می فرماید که
انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه هر کسی که آدمی چون خود را مستغنی و
بی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه
ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی حاصل معنی
بر سبیل اجمال آنکه بار خدایا پناه میبرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد تو فراموشی دهد و از توانگری
و توانگری که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی توانگر اندازد و در قلمرو ارباب
شعور ملک دانش و دین را از غرور دنیا آب باران تشبیه کرده اند که تا بقدر ضرورت و معیار
و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و
چون از اندازه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال جهانیان میگردد و مال دنیا
نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و
معاد است و چون روز بروز زیادتی نماید و کار بپر کردن کیسه و صندوق انجامد باعث
سیه روزگاری و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبد الله صادق
علیه السلام منقولست لیکن طلبک المعیشة فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی
بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه میباید در جست و جوی وجه معاش میانه رو باشی
و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی‌باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از
جهت دنیا [illegible] خود را راضی گشته دل بر آن می نهد و از نصایحی که لقمان پسرش را کرده این است
یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا تضرّ بآخرتک ولا تترکها ترکا تکون کلّا علی النّاس
یعنی خود را محتاج بار مردم گردانی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله منقول است
من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب

ودنیا از وجه حلال جمع بسیار می مال کند با خدای تعالی ملاقات کند در حالتی که بر وی غضبناک باشد
و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی مشغول می شود و از اشتغال بجمع مال
از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم
اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون
از وجود خود بر کرسی می نشاند و قسم سیوم آنست که دیده و نوع از ملاحظه حلال و حرام و رعایت
جانب حق بالکلیه پوشیده و همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارد و بتلبیس توالی ایام
بهوس شمار زر و درهم و دینار زر و آنچه در شمار در هیچ شمار نبود و این درهم شود و فریفته
دین خود بدنیا فروخته اند و براقی دو دنیا رشته آرزو دراز کشته چشم دل از دیدن سرمدی پوشیده
تلبیس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از لباس تقوی عاری ساخته و بگلگون نقش و نگار
چشم بینا را ... اند و این پرده از خون الماس زر در حنای دست ...
و از تنگی آتش خشم ... دعوت خواهش و پاس شریعت را ... شرب
نکنند و بجا و از پی تکلف در تکالیف الهی حلال و حرام ... و طالب دنیای چنین
بندگی حق نمود و جمعیت دنیا و کوشش و تماشای فرمان بردار ... نفس و هوا ...
گشته و در نیوفت آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق ...
الیوم ننساکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و مأویکم النار و ما لکم من
ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا
احوال تو مطابق ... و ... که ... ب ... در
و اخبار در حق طالبان ... دنیا ... اند تعالی ...
خواهد شد ... و از این تقریر معلوم شد که اهل دنیا که آیات و اخبار
در مذمت ایشان وارد شده ... آن کسانی اند که ... بلکه جمعی اند که ...
دست از ... حضرت ... دنیا ... که ... دنیا باشند

ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا باشد چنانکه احوال داود و سلیمان
و ذو القرنین و امثال ایشان بر منصفی ادای شهادت میفرمایند و همچنین جمعی بوده اند که کسی از
اهل دنیا مالک دنیا نمی شده اند و از اهل دنیا باشد چون در زمان ما در زمان و امثال
ایشان که دین را بدنیا میفروشند و بجهت تحصیل مال از غضب و سخط حضرت ذو الجلال باک نمیدارند
و از این تقسیم وجه جمع میان اخبار و احادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی
در مذمت و تحذیر از آن وارد شده ظاهر شد و باقی بوضوح رسید و از علم ... و تحقیق انعام
شبها ظلمت شبهات از کشور خاطر منهزم گردید **فصل دوم** در ذکر بیوفائی دنیای غدار و بیان
شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهرکش جونخوار بطریق اطلاق و اجمال بر آینه ضمیر هوشمندان
صاحب دل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که دست شعور گلهای تجربه از خارستان دنیا ...
چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده و از خطا ...
گذرها دنیای ... از بنای ... که ... چشمه ... این ...
بی اعتبار ... اعتبار ... نشستی ... نشسته ...
و دنیا ... خود ... بخشش ... زبان و ... جان ...
و ... کشته ... و زیست از ... کوشه ... گذشته ...
نهایت که ... و ... که ... که ... بنیاد ... مقصود
چهره ایمان را ... لذاتش ... و بصیرت ... اندیشه و ... بلا
فتنه ... هوای ... ... گرد ...
... طاعت ... ... و ... در ...
از صد ... صنعت از ... مسلمانی ...
از ... و بلا ... از ظلم ...
... آفتاب اقبالش ... و از غروب خورشید ...

حیات بر جانب اسراف چه فایش از صبح او ضایع روزگار خود ناست و صورت شیشش از
آینه احوال گذشتگان پیدا که کدام شهنشاه بر سریر دولت نشاند که دست اجل بخاک بتیش
نکشید و کدام قصر عزت را بر آسمان رفعت که سیلاب حادثه بنیاد خرابیش پست نفس نمودیم
گلشن کشائی تمام نبرد و اند که طوفان انقلاب روزگار روزی حیاتش را حباب وار درهم
شکسته باشد و زیر و زبر دوش را ای نشان نداده باشد که دست فنا آینه بهجت برجستانش
نشسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرینش چون شعله شمع سرکشان نهانخانه عدم بر دهنج
کمالی از افق اقبالی سر بر زد که شام زوال تیره ساختش چشم سیاه و تابیده آفتاب دولتی
پا بر فلک عزت که ازدید که چاه چسار مغرب فنا بفرو بر دنش دهن نگشاید نخل حیاتی از جو بجهاتی
نرسته که گردباد گردش دوران از بیخش نکند و غنچه وجودی را با قلزم خطر شکر آبی در بیابان
بنیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند تا آبیاری شاخ دل را آب نه رنگ خسروی نبخشند که غوطه در خونش ندا
و هیچ خاطری را مخزن جمعیت نشد که مهر داغی بر آن ننهاد که غنچه در این چمن نگشود که دل
فرو داشش عقده بر دل منبت و شکوفه در این بوستان لب خنده شکفتگی نمود که بادی بر خاک آن
ننشست وای بر دلی که بکرشمه آمال داماتیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بغنج و کر
فریب لذات فانیش فریفته گردد حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از
قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند سالها دل کسی که مال دنیا را سعادتی داند
و تحامل آنکه در زمین دل تخم محبتش افشانده آید و سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید بجای
[illegible] و مندی که از شربخانه املش [illegible] چهره تمثال این پیرزال را غازه وحی الهی بر روی
جهد پیمبر گشود و صورت احوال این پستی سریع الزوال را در آینه بیان کل شیئی بنمود
نموده است اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر
فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم
یکون حطاما حاصل مضمون این آیه ایا هدایت آنکه ندا اندای طالبان و شیفتگان

دنیا

دنیا گرانمایگانی که دنیا هیچ نمیرزد بچو عقلا ند و مشغولی بجا مشغولانه که [illegible]
و شمایل مرغوب و خبر آن مفاخرتی در میان شما یعنی بحسب و نسب و بزرگی [illegible]
اموال و اولاد و دین جمله در معرض فنا و زوال اند تا مثل گیاهی که با پاره باران نمو کند
طراوت و شادابی از حال رانشگفت آمده بعد از آن خشک و زرد شود و پس
آن در هم شکسته و نابود کرده و همچنان گشت زار زینهای پر فنا گلشن حیات
عبرت سرا گرد و روزی آب و رنگی دهد اما عاقبت بآفت حوادث دوران
باد اجل پی امال [illegible] اوتش بنهایت رسید و خرمن شکسته زکی [illegible] کرد و [illegible] یکدم
صفای عالم [illegible] پس نیست آینه آب سبز و زنگارش نیست در عالمی که دیده و
کشود و اند چشم خواب دولت بیدار پس نیست و در نشاط زده و باجام [illegible]
کیفیت شادمانی کلفت در پس نیست و تیر [illegible] که در مجید فرموده که وما الحیوة الدنیا الا
متاع الغرور و در سوره مومن میفرماید که انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الآخرة
هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید که ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع
الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل و در سوره رعد میفرماید که و ما الحیوة الدنیا فی
الآخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یکانه بی مثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره
هر یک از آن کم کشتگان شاهراه منزل نجات و بو لعبای مرده را خبر دل آب حیات
بخبر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرا و بی وفائی این عجوز غدار آورده است
تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانند زیب اقبال دوروزه را مدام
نوشش نشوند بگران خوابی و غفلت چشم از سعادت همیشگی نپوشند و بوعد
در اسم معد و دوزخ سوز و عیش و نشاط [illegible] نگردند بلکه و عظایم امورش بدیده شعور از روی
حقارت بنگرند و از حدایق علایقش بدست فکرت جز گل غم نچینند و بسنت سید کونین و رسول
ثقلین صلی الله علیه و آله [illegible] بدیده اعتبار [illegible] که والذین

والذي نفسي بيده للدنيا اهون على الله من هذه على اهلها ولو كانت الدنيا تزن عند الله
جناح بعوضة لما سقى كافرا منها شربة ماء يعني قسم بآن خدايى كه جان من در قبضهٔ قدرت
اوست كه هر آينه دنيا نزد خداى تعالى خوارتر و بيقدرتر است از اين جيفه كه ديده ايد پيش اهلش
و اگر دنيا بنزد خداى تعالى بقدر بال پشه ميبود هر آينه هيچ كافر شربت آبى از آن نميداد
يعني چون كفار از نظر رحمت الهى ساقط اند از غايت عنايت او دور افتاده اند اگر متاع
دنيا را مال و ثروت اين عاريت سراى فانى را قيمتى بودى بايشان [illegible] نميداد
و بوده كه آن جو را كه خود نكند داشتى [illegible] حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله [illegible]
بر [illegible] فرموده كه هلموا الى الدنيا يعني بيائيد دنيا را مشاهده كنيد و [illegible]
چند گنده شده كه بر آن [illegible] ميبود و استخوان چند كه پوسيده بود برگرفته فرمود
كه هذه الدنيا ظاهر يعني اينك لباسها و زينتهاى دنيا آخر چنين كهنه ميشود و دنياى
خلايق عاقبت مانند اين استخوانها پوسيده ميگردد و [illegible] در [illegible] حضرت على
عليه الصلوة والسلام مرويست كه دنياكم هذه اهون في عيني من عراق خنزير في يد
مجذوم يعني اين دنياى شما در نظر من خوارتر است از استخوان بى گوشت خوكى كه در دست
صاحب جذامى باشد و نيز از آنحضرت عليه السلام منقولست كه ان دنياكم عندي لاهون
من ورقة في فم جرادة تقضمها ما لعلي وللنعيم ولذة لا تبقى يعني بدرستى كه دنياى شما نزد من
[illegible] است از برگى كه در دهن ملخى باشد كه آنرا بخايد على را با نعمت فانى و لذت
غير باقى چكار [illegible] آنحضرت در توضيح حقارت دنيا و شرح [illegible] است و روزى [illegible]
[illegible] رحمة الله مخاطب ساخته اين مضمون ادا فرموده اند كه اى عمار براى دنيا
غم مخور كه جمع لذات دنيا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منكوح و مركوب و مشموم
شريفترين مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترين مشروبات آبست و همه [illegible]
در آن يكسانند و نيكوترين مشمومات مشك است و آن خون آهوست و اشرف مركوبات اسبست

ودر

و راكب آن در معرض هلاكت است و نفيس ترين ملبوسات ديباست و آن تنيده كرم است
و بهترين فوايد منكوحات جماع است و آن داخل كردن بولگاهى است در بولگاهى يعنى چون معظم لذات
مبنى بر اين امور خسيس است كه قدر و قيمت آن خواهد بود و از حصول امانى و امال [illegible]
چه منزلت و كمال خواهد افزود و پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند چه بايد باين آرزوها
[illegible] كه مطمح نظر ارباب جهل است [illegible] و دنيا [illegible] و طلب نعيم [illegible] نمايد [illegible]
بوم [illegible] شوم كه در هر [illegible] تعلق در خاكست [illegible] با آن همت [illegible]
عالم بالا [illegible] جناب [illegible] چون [illegible] خاك [illegible] شاخ بلندى [illegible]
[illegible] سخن [illegible] است كه اتخذوا الدنيا ظئرا واتخذوا الآخرة اما الم تر الى الصبي اذا عقل
[illegible] على امه وترك الظئر يعني دنيا را دايه خود گيريد و آخرت را مادر يعني كه چون طفل [illegible]
[illegible] ترك ميكند و خود را با خويش با [illegible] و [illegible] خصال [illegible] پرورده
محبت اين [illegible] و [illegible] اين [illegible] اين و آينده [illegible] خواهى و [illegible]
[illegible] بر كردن اين [illegible] حاصل كرده [illegible] عقبى خواهى [illegible]
[illegible] است كه [illegible] اند [illegible] جودى [illegible]
[illegible] آنست كه [illegible] كه [illegible] اينكه [illegible] از تو دورى جويد
[illegible] محبت دنيا و آخرت در يكدل باهم [illegible] و اين [illegible]
[illegible] هر [illegible] آورد [illegible] اين [illegible]
[illegible] عقبى را از طاق [illegible] و اين دو [illegible]
و اين دو [illegible] مخالف از [illegible] بزنجير [illegible] و ديگر اين دو [illegible]
باشند از نور ديده عالم و فخر بنى آدم صلى الله عليه و آله منقولست كه مثل الدنيا والآخرة
كمثل ضرتين اذا ارضيت احديهما اسخطت الاخرى حاصل معنى آنكه دنيا و آخرت مانند
دو زنند كه در حبالهٔ يك شوهر باشند در رضاجويى و رعايت جانب هر يك باعث رنجش

توفیر دنیا و سودای دیگری میشود و فایدۀ کلام امام اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فرموده اند
که انهما بمنزلة المشرق والمغرب وما بينهما كلما قرب من واحد بعد الآخر یعنی دنیا
و آخرت بمثابۀ مشرق و مغرب اند و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک شود
از آن دیگری دورتر گردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مأثور است که لا يستقيم
حب الدنيا والآخرة في قلب مؤمن كما لا يستقيم الماء والنار في اناء واحد یعنی دوستی
دنیا و آخرت در دل مومن با هم راست نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف با هم جمع نمی شوند
نظم دین و دنیا نقیض یکدگرند ❊ هر کجا دین بود درم نخرند ❊ هر دو زانجا که علم و حکمت است
بگذرند نگذرد ز حکمت ❊ دو بدین آرد و بگذرد از دنیا ❊ زانکه دنیا دست فرو آید ❊ دین
همه آزرده است ❊ کاب دنیا چال دین برده است ❊ بعضی از عرفا گفته که چنانکه آدمی را در
مرض اشتها طعام با آنکه آن غذا است نمی باشد یا شد دل بیمار وقت ابتلای بعلت
و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه
سبب حیات ابدی است نمیدارد و چنانکه طعام اگر چند لذیذ باشد ولی بر چنین مریض قوت
نبخشد بلکه موجب زیادتی مرض شود همچنین دنیا بمبتلا باشد از نعمت بندگی خدا او مانده و تحصیل فایده عقبی
نمیکند و در کلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنيا تخرج هم الآخرة من قلبك و
بقدر ما تحزن للآخرة تخرج هم الدنيا من قلبك یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهت دنیا هست اندوه
آخرت از دست بیرون میرود و همچنین بر عکس این چندانکه غبار ملال از رکند عقبی بر آینه
خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و منت
دنیا و آخرت را با یکدیگر از این نظم نیکو سنجیده است حکیم غزنوی بو ده شعر لح تعالی ❊
بنگر آن دو شیشه در دکان بالی ❊ آن یکی پر بود و آن یکی خالی ❊ و ز غم و رنج و درد و دل ❊ و آنکه
گل نهاد در شیشۀ ❊ آن شکر مید هدش مقابل آن ❊ مرد ابله که گر گل خوردی ❊ جان خود را فدای
گل کردی ❊ از تراز وی گل همی دزدید ❊ مرد بقال خوش همی خندید ❊ گفت مسکین خبر نداشت

کاین فرزیانست سود هر چند میدزد ❊ هر چه گل کم نماید از این شکر کم شود شکر هم خوری بکر و هم ون جان
همه زینسان ❊ گشته از بهر سود جنت زیان ❊ تو نشین از پیاله بر داد ❊ آنچه از دست ما بینی جانانی وانه
بحقها در این فنای که مردم ابنای قلیل عاجل بساخته اند از سعادت ابدی آجل او محروم خواهند
بود و معدودی که نظر ایشان بر شیوۀ الاحظ عاقبت برگشته است و اول ایشان ابدیت و چند ایامی
بحاجنی دولت ابدی شود مشغول شده اند چون از کوه هستی از ایزدی وجاه فلا یعلمت بر بیشی حاجر
چشم وال سپاهی کرده اند با آن نعمتهای جاوید بسی مرتبه حسرت خواهند کرد که تا چرا
گرد گذار نفار دنیا نشستند و چنین ز با یک حرام و ای نشاء مکامی نموده اند
و در برگ ندزان مر نعمت بر حال خود بسیار خواهند گریست نعش پرستانی که گنج بنا دنیا
پوشش و اطراف جلوه خویش ساخته اند و صفت حق پرستان کرده دعوی شمع انداختند
و سیاه پستانی که از جاه و زندگانی عمان اختیار بدست قابلیت آفاق و امانی دهند
بخود و سقر رایت قیامت خواهند انداخت به نفوسیت که زخمات دنیا و عبور رنجها
در موی و چشم کبود و جدا ماهای اند و آن بزرگ دو روی ریشت کبود محشر آورده
بر خلایق عرض تا بیند که خدا این زن را با سنا بیند اهل محشر در شما جشن و استعاذه جویند
نمود و درفش طریق اشکاف پوشیده که خدا این دنیا است که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدیم
و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را قطعی برید بجهت آن پیشینیان ای خاص و ام بخشید و اذای
کم بنقص و حدا و تیکه یکدیگر بسته تبعد از آن آن زشت نیز درون مکاره که بخواهد داد این را
گوید یا رب آیا جان و فرز خط فرمان نهاد کان من کجا نیند از حضرت عزت نداد رسد که
آیا یقان و پیروان او را نیز با و ملحق سازند و آنچه اسرار آن حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله که با خوبی است که در روز عرض اکبر همچی بدیوان محشر حاضر گردند که اعمال صالحه ایشان
نهایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان
صادر گردد جمعی پیشنار شوند که یا رسول الله این جماعت نماز گزار بوده اند

حاصل مضمون این دو حدیث آنست که دلهای زنده گرفته باشند و نماز را برپای داشته باشند
و در پاره از ساعات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری از امور دنیوی
پیش می آمد دلهای ایشان بطلب آن خود را در شور
آتش اشتیاق میکشودند آنکه دوستی دنیای بی اعتبار آب روی ایشان را از چهره
رخسار فرو میریزد و غربال حرص چشمه خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد و در کافی
از امام ناطق حضرت الامام جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن آنست
که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام گذر بر دهی افتاد که تیشه درک شاخ وجود
هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی ببرده و ایشان را از بیخ
و بن بر کنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخطه یعنی هر آن جمیعت که
آتش غضب الهی مزرع حیات این جماعت را فرو سوخته و صرصر قهر بنیاد خرمن زندگانی
این قوم را بباد هستی بر داده که متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه میمردند بایستی
که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشانرا حواریون میگفتند
نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را حیات باز دهد و کردار و اعمال
خود ما را اخبار فرمایند تا از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
دعا نموده ملتمس حواریین را بدرگاه قبله حاجات عرض فرمودند ندا رسید که این مردگان را آواز
کن حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب گفت که
لبیک یا روح الله و کلمته فرمودند که اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم
و دنیا را دوست میداشتیم از غفلت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم میترسیدیم و
آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی علیه السلام
فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هر گاه رو بما می
آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما رو برمیتافت گریان و اندوهناک

میگردیدیم

برمیگردیدیم حضرت عیسی علیه السلام سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت
اطاعت اهل معاصی مینمودیم و تیشه بر خط فرمان متمردان کاه الهی شما و بودیم فرمود
عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت میخوابیدیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود
هاویه چیست گفت سجین گفت سجین چیست گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت
بر ما افروخته میشود حضرت عیسی پس فرمودند چه شما گفتید و باشما چه گفتند گفت گفتیم که ما را
بدنیا باز گردانید تا در آن زهد ورزیم یعنی دوست داشت آن کشیده و دنیا
نمودند حیات باین مرده از پی محبت بازدنیا ایم جواب بتهمت دروغ بیکو گردید معاودت
کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و بجهالت طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله
فرمودند که چونست که از میان ایشان تنها تو با من تکلم میکنی گفت یا روح الله
لجامهای آتشین بر دهن آن جماعت زده اند و ملائکه غلاظ و شداد
و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان
فرو گرفت و من در کنار جهنم بمویی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا نجات خواهم
یافت حضرت عیسی ملتفت حواریین شد و فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس
بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان
خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاکروبه خفتن
بسیار حال خوشیست هر گاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل چند در وادی
غفلت مست لایعقل معانی این احادیث را بگوش هوش بخوان و نشتر این خبر را بجان دل
بکاران و در محیط اندیشه غوطه زنان چاره کار خود را بیندیش که اگر فرضا پادشاه
روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران را بسرپنجه تسخیر در نوردی و سرکشان
عالم چون نگین سر بر خط فرمانت نهند و گردنان روزگار و از طوق بندگیت
تن در دهند و دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نبیند و غبار ملالی اصلا بر

حوادث

دیده خاطر خجسته شد چهره اقبالت از طپانچه حوادث هر مضمون باشد و گوهر دولت اگر
مصایب روزگار بخراشد نهال دولت و جویبار زمان جوان و نوخیز بود و سپاه عمر
بدو بهجت از باد و عیش و طرب سرشار و لبریز گرد و آخر الامر چون طبل رحیل کوبند و
تباشیر حیات از خاکدان وجود بر و نبود دست اقتدار را پس ضعف پیدا
و طناب عمر گره موج در کلوخ افکند بالواح تابوت تخته بندت سازند و یاوران دوستان
نوحه و شیون آغاز نمایند خواهی نخواهی بر زندان کورت فرود آورند و در استخلاص تو
بر آورند مقید و زندان تخته بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب الهی شعله شهوت
درهم کداخته توقف از ملک و مال چه فایده و تو خواهد رسید و آن همه حشمت و شوکت
کجا دستگیرت خواهد گردید و چون این نفع صورت نماید و در زندان گورت جز این یوم القیامة
احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو از روی عتاب خطاب فرماید که چرا از یاد ما
دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و تو بر ما آنها روی کاهش آغوش رحمت گشودی در
جواب این سوال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد و بنگلست که بنده
تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و ثروت این لاشیء را عظیم و بزرگ شمرده
باشد روز قیامت او را خوار و بی مقدار بگذارد و گفت که هذا الذی عظم ما حقره الله تعالی
این آنکسی است که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی را تعظیم کرده است با تنگ این
سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این وقت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد مشهور است
که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود
همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار این بنده تو از خوف تو میگرید خطاب
رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر
له و هو یحب الدنیا یعنی اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد
و آنقدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شود او را نیامرزم چه آنکه او دنیا را دوست

میدارد و پس بدولت اجباره گردد نهال پیوند ایمانی غیر شکفته وفا و دوای ثمری نبیند بود
آنچه در سر این خود و فرزندی جز حسرت ان دود ی شعله بیکرده و ای طالبان دنیا و تشنگان
این سراب آب نما از این نشاء آسایشی و راحتی و در جهان خواب غفلت این سرا
آرام و استراحتی پیدا شد شربت لذاتش بهیچ طبیعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش
بهیچ دوائی زنگ الماس بلایی در و نشود و با شد تشنگی سراب لذاتش چون یابند که جز
خنجر بر سینها راست نگرد و گرمی هوای خوابگاهش چه تنها که چون بار از پوست بر نیاورد
سیلی است که بسی بناهای هستی ویران ساخته کهنه گرگیست که بسیار یوسف بدست
برادران بچاه انداخته گاه بر سر حصار قلعه خاطر و پادشاه و اکبر و غم خاک گریز کرده و
گاه تنجیر و یاری از شعلهای تیغ و سپاه دیده و اند تنها و روزگار چراو بر دوده بسوگی
پهلو بر بستر استراحتش نگذارد که هزار خار و اندیشه از دستش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از
جمعیت خود جمع نماید که گشایش تشویش بیش از جمعیت خاطرش زهم نگسلد کو شخصی از ارباب
جاه و دولت بهره وری از صاحبان مال و ثروت که لوح ضمیرش از نقش اندیشه زوال ساده
و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود و روزی با خواص خود گفت که
میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آمیخته
و بر سر هر سوری رقم شر و شوری نوشته تخمی است و آهی بی حس و اگر خواهید کذب آن را بر شما
ظاهر سازم پس فرمود جشنی و نکال تکلف ساختند و اهل خدمت تهیه اسباب عیش و
عشرت پرداختند غلامان خوش لقا بجهت گشودن گره حاجتها و طره جمعیت آن بزم چون
شانه صف بستند و کنیزان مغنیه طناز با شعله حسن آواز با شکاری در ره آن جمع برانگیختند
دلبری انگیخته مطربان جواهر نغمات دلنشین به نثار آن بزم بخشیدند و رامشگران دوبالای
بازیافتگان آن بساط را رقص نشاط انگیختند تا گاه تماشای آن مجلس مردم روزگاری
کامجو منظر و آن هنگامه هر لحظه گرمی میگرفتند چنگ با گوشه ابروی جنیکی مقامات را آغاز

نکه خواب بچه وی اشارت میشود و بلبلان از غایت شتاب اشکسته ساختن احباب غنچه را
کرخت از اخیس بیکو شده و بر بخود نما شده و در مجمر و آن نگار کرم سکر دیده و صدای
از غایت شادی و شعف در پوست نگنجید و خرده را چون شاطران در اداء تعارف کاسه گی
انگشت رجام زده از رشک ظرفی هزار دم ابلی دست و کوبان بیکشت مجاهره نگار
گرم بود و فرمود در خانه را ببندید و بسیج آن دیده و بان صحبت خاص را او بد جهند و از اندرون
بکلی بر قسم کاری کرد اهتمام بر کوه ساحت که رو و هر چند مرد و زنا شده عرض نمایند کر بجا
از شنیدن نکرده و بی خاطرات حیات راندوه بی کیرو و آب بیک تفرقه خرمو حسن شش سره و لطا کشتی
القصه چون از جمیع جهات دختهای تطرق آلام راه بسته و ساخت و با کمال جمعیت خاطر با غمه
گشته می اند کنیزان خاص که پای وش بند عشق او بسته و سینه خاطرش را خدنگ غمزه وله
از جست و تحمل انکار کرد و خواست را تا چند شادی کند دست اجل گلویش فشرد و رخنه ای
و حلقش باند و هر چند سعی کرد و کوشش نمود باز آید و شد دست فی الفور افتاد و جان تسلیم کرد
امیر جامه سرور پیچاک زده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قصه در شادی او
ولها همگنان بر آورده و سوری چنان بشوری چنین مبدل کردید و دست قضا بساط انبساط
آن غفلت پیشگان را بدین شکوه درهم نوردید و گوینده آن کنیزک را بسه روز دفن کرده
بچشم حسرت در وی نگریست تا دانست که این سرای فانی نه جای عیش و کامرانی است
و عمر صرف بیچ بازی حوادث ایام نه مقام لاف در حرمت انی لمؤلفه هر چه اینجا شد
خراب است خنده کل دارد از پی اشک ریزان گلاب است بالجمله دنیا جای محنت است نه
راحت مقام خون گریستن است نه محل خشنودی زیستن هر که وی از ... بیابانی
و هر کمالی را بیش نقصانی بر سر هر گنجی ماری جهنده و در زیر هر طرب ... لمؤلفه
بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را ... سد کریهای خونین را ... توجهان
کشته جای آسایش نه وده خواب گران زخم سنگ ... انم که اهل شود

بر

نیز بعد عمر عزیز بستان قلیل انجام با چندین عیب فنا پایان پرداخته و ... بهتر داری گاه
از چشمه هزار کوزه نه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت می برند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی
رحمة الله علیه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی از حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمونش آن
است که حال آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده و از آ...
ول تحصیل شهوات نفس آورده و اندیشه است بحال کسی که طنابی بر کمر وی و در چاهی
آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن او باز کرده و با هم
و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن طناب مشغول باشند و قدری
عسل در دیوار آن چاه ریخته و بخاک و گل آن آمیخته باشد و زنبوران بسیاری بر آن جمع شده
باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چاه را بیند که پای چند کرباند اندیشه و چون ... است
که چون ... و سازد و چون بالا نگاه کند آن دو موش را بیند که هر لحظه
بر بریدن طناب ... و با وجود این همه هرگز اشتهای او بسوی آن عسل خاک آلود است
متوجه آن زنبوران ... که گاهی از آن شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست
و آن طناب عمر است و اژدها مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب
و روز اند که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذات دنیوی است
که آلوده با انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ارباب زمانند که بر سر آن
لذات ازدحام نموده و بیهوش شده و ... کنند و بیخود شده و بر کشتن ...
کزندی هزار کم نالم بکام دل بچشاند ای دل بهوش و ای که دل شیرینی این عالم پرشور
به روز و زندگی بی بقا مغرور شو و بر ریسمان ... پوسیده عمر ...
این ریسمان ... و آن اژدهای آدمی خوار ... چنانکه در
اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی و ... هر لحظه آواز مرگ
هر زمانی بگوش خود می شنوی و اگر فی المثل ... علوم و تحقیق ... احتمال ع

میداشت اینبغی که عاقل دل بر دنیا ننهد و غنچه خاطرش بنسیم عیش و لذت این خرابه نخندد

چه جای آنکه یقین داند که خواهد مرد و نقد جنس بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیگران

خواهد سپرد و حسرت و هوس خاطر آتش را از هم خواهد پاشید و گزلک فنا نام و نشانش را

از جریده هستی خواهد تراشید و امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش چنان از صفحه

محو خواهد نمود که گویا هیچگاه وجود نداشته لمؤلفه ای که غافل نشوی که نقش از یاد جهان

بمقتضای بیت که بگذرد و هیچ فراموشش تراکی یکی از حکما زندگانی دنیای خراب را

بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن حال هرچه از خوشی و ناخوشی می بیند بمجرد بیدار

و چون بیدار شد همه را بیکبار فنا اثری نیست و زود دنیا همینه اگر صاحب تخت و تاج است

و اگر بیابان گردی محتاج هر دو مانند ای الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا چنانکه صبح اجل

طلوع و ترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی گشاید نه از آن عیش وی خواهد بود و نه

از آن زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از آن نشانی لمؤلفه اینقدر طول امل از پی چیست

[illegible] عیش دنیا احتلام خواب غفلت

از خیال [illegible] مشهور است که شاه سپهر سروری [illegible]

پیغمبری صلی الله علیه و آله [illegible] عمر ابن [illegible] گفت یا نبی الله

اگر بر فراشی ازین نرم تر خوابی آن حضرت گفت مالی وللدنیا و مثل الدنیا الا کراکب

سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة من بعاد ثم راح و ترکها یعنی مرا با

دنیا چکار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود

و در ساعتی در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد

حاصل آنکه آدمی مسافر است که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا میرود و

دنیا منزلی که سر سایه درختی است که بر سر راه او واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ

نمود [illegible] میکرد و چنانکه [illegible] ساعتی [illegible]

پهلوی [illegible]

کرحل

کرحل اقامتی انداخته و بساختن خانه و ترتیب پرداخته و بهیچ وجه در فانی دنیا نیز که هر لحظه از آن

احتمال کوچ کردن دارد و آینده رباط تعلق افکنده و [illegible] تهیه اسباب زندگی جاودان

از ذخیره عقل و دانش پرداخت لمؤلفه که یکی تهیه اسباب بهر عمر که عمر تمام تهیه اسباب شود

و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تشبیه نموده که در واقع متحرک و در ظاهر ساکن است شعر

احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع و هم بمعنی گفته اند شعر یا اهل لذات دنیا

لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق [illegible] صاحب سعادتی که [illegible]

گوشش هوش شنود و چشم هوشش از وبال آمال دنیا [illegible] چنانکه [illegible] آب بسیار

از قدر احتیاج نمیشد از زلال وصال نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نمود و

[illegible] هر چند حلال باشد حمال زن و فرزند نشود [illegible] روایت کرده [illegible] از حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] توصیف دنیا کرده آن حضرت فرمودند ما اصف لک من

دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها افتتن فی

حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چه گویم برای تو در وصف سرایی

که کسی که [illegible] ایمن شده [illegible] خاطر جمع ساخت و کسی که

کدورت و رنجی [illegible] حلالش حساب است و در حرامش عذاب

و مخاطبه آن حضرت با دنیا و فریب دنیا [illegible] بسیاری از کتب معتبره مذکور است که

بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان

حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک

قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر حاصل معنی

آنکه ای دنیا دور شو از من [illegible] متعرض من گشته [illegible] مشتاق من شده که

مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که اینکار کنی و دور است

دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست سه طلاقت داده ام دیگر مجال رجوع

نباشند زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندکست و آن زر در بحرات
آنچه از یکی توشه و تدارکی را و دوری سفرهای دل مرهم او های مهمه و بار یکدیگر بنا
پرده غفلت بر افکن و از چشم بصیرت این کلمات آبی بر چهره زن و بجا آر معانی خوبی
نو و اشارات این عبارات تأملی فرما که اگر شاید دنیا را قبولی بودی سروران
زود نظر موی و اگر از گلبن چمن و زر و این نار عنا بجهی و فانی شنیدی چیزی و نیا
و من رغبت بر نخندی شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلام خود برای
همیان زری نهاده بود و اول خواجه بر سر آن رسید و خواست بردارد بحکم عقل
توقف نمود و در تصرف آن با خود تأملی فرمود چون نقد و جنس چهار کفه ...
نقطه را انجم شریعت فرا ملک نگشتی یافت دست غبش چنین فریب آن نهد نگارد و دیدی همتش
نیازمند و هم از چه ... تو از فلس شمرد و نقد خواجه از سر آن در گذشته غلام در دنبال بر آن
رسید و دست از آن استیلا طمع دراز کرده خواست بردارد اندیشه عقل منعش نمود
بگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسد و منیو خواجه بر سبیل
و این مبلغ خطیر را اگر خطری مید اشت بر جا نمیگذاشت مجملا در سه دید و طمع از آن بر گرفت
و طریق پیروی پیشوایان مسالک بندگی آموخت تو نیز ازین شیوه نقشی و از ین کرده
برداری و از نظر اندازی خواجه و مقتدای خود را سپهان بر جا گذاری تا همسند لاف بخشش
و اعطار صدق توانی تاخت و کردن دعوی آزادی در صف غلامان دیگر نکاش
و افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست که بحبالهٔ نکاح با جفای در آورده
بود و به شیوه های دلبرانه و عشوه های معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مینمود و بهزار جور
از جوهری دیده در وشن خالی دیده شده خود را بجای گوهر خشیان جلوه مید اد و نوری
نگاه را در خانه دل ... چشم حقیقت یافته چون صبح کاذب بر دم زبان خود مستانه
عالم آرایی بر میکشاد که صدهزار کم و ست نکاهت مرا این چنین جمال نمیتوان رسید ...

افسوس

افسوس پس که بسر خود نظاره و هیئت از گلبن رخسارم گلهای تماشا نخست چنانچه اگر
خار خشم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن نمیگنجیدی هم اگر آب و رنگ
خنده پر اسم بشانه و مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست خطا بجی میدرید
مشتم آواز لیلی را سرمه داد و در زلف و زلفم چشم نقش شیرین را بر طاق بنیان
نهاده و القصه چون زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این زخرفات را از حد گذرانید
شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگویی مکرراست پس چو گل سرا بستان
از تو بر نمیداشته و ترا این حا جز پای غبار نمیگذاشته بر قیاس اگر شاهد دنیا
حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از وی نپوشیدندی و دامن خاطر از خار
تعلقاتش بر نمی چیدندی جمعی بوالهوس که محبتش در دل افزوده اند و بدان بر
اقبال و ادبار نموده اند آتش چشم دل سیاه کرده بدام او دلبرش در افتاده اند و دیده
و انشاز ناخن خارخار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان را از نجار خیالات فاسد
تعلق آلوده است اگر تو تباهی آخر اندیشی و ملاحظه عاقبت خواهی که در وحشی جا
کوری باطن کسنه و وزنگار استوان پوسیده و شاهان و گردنکشان بر سر عبرت بدید
دل کشند عجوز زاده و دنیا را از وو مطلقه خواهند ساخت و آئینه ضمیر را از غبار اندیشه
این مکاره غدار خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام
دنیا را بصورت عجوزی دید و تند انها زحمت و هرگونه زینتی آراسته از وی سوال
فرمود که چند شوهر کرده گفت شمار نمیتوانم کرد و گو روت شده و همه شوهران تو مرده اند
یا ترا طلاق داده گفت همه را کشتم حضرت عیسی فرمود تبا لا زواجک الباقین

کیف لا تعتبرون بازواجک الماضین کیف تهلکینهم واحدا واحدا ولا

یکونوا منک حذر حاصل معنی آنکه بد احال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت
نمیگیرند و با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمیکنند

قوله این جهان درجلی و حلق نهان کند و پر است زشت و کند و هان تو به نیرنگ و افسون گو
ضمانان نه خو فنش میشنو ز طلاقش ده داد و داد است همین ست ز انکه این کنده پیر شوی کش است
با این همه کندست بخیر گردن ز نیز شب و روز عمر بپرسین و بعضی از کتب معتبر مذکور است
حکایتی که حاصل مضمون و مجمل آن این است که وقتی حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
گذر بر کوهی افتاد و کوه پیکر حضرت حزقیل بود و چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود
پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود که نکرده ام پرسید که زهی زندگی که سپری کنی
عجب و غرور بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده
روی خواهشش بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری بکار و در آن حال واقع
شده است داود فرمود فما ذا تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل دنیا بهم رسد
و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن برهانی و آن آتش
عافیت سوز را بآب کدام تدبیر فرو می نشانی حزقیل فرمود باین شعب میروم و از آنچه
در آنجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام بآن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و بر
سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن نوشته و خطی بر آن نوشته
که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نمودم و هزار دختر را بزنی گرفتم
عاقبت خاک جای من شد و سنگ بالینم گردید و باکرمان و ماران همسایه و قرین
گشتم پس هرکه مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد و پا بر این غرورش نکند و چه خوش
شاعر چه خوش گفته است شعر این الملوک و ابناء الملوک و من قاد الجیوش الآیا
بجمع ما عملوا نادا هم صارخ من بعد ما قبروا این الاسرة والتیجان والفلک این الوجوه
التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والحجل قد طال ما اکلوا دهرا
وما شربوا فاصبحوا بعد ذلک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود فلم
رأیتهم ما هناک العیش یا رجل ای مغرور دو روزه زندگانی وای آواره بیابان

آمال و امانی گاهی برخاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزار شان نگاه اعتباری
افکن که از صفحه پیشانی هر کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق قبور پریشان
آمدن احوال هر یکی بر کشائی اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزه هر قبری باین موعظه
گویاست و اگر سواد سرنوشت روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی
نوشته است و از هر کاسه سری که انگشت بر لبش زنی این نوا می توانی شنید و از عینک دور
نمای هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال می توانی دید لب بستگان گورستان زبان
حال باین مقال گشاده اند و خاموشان دیار خاک باین ترانه در و بام آواز با واز داده و
شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم خود با خود بگور چه برده اند و گلعذاران خلخ و چگل را
نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا از حسرت بقا از لوح مزار سنگ
بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود در خاک در نقاب کفن نهفته هیچ
گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نهفته و هیچ سرائی نیست که سلیمان جاهی رو بر
خاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار نظم دلا یکدم از خواب پندار شو
ز مستی کبر هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی
که سودی بگردون سرش نگه کن که چون خاک شد پیکرش ز آغوش گهواره شوخ و شنگ
کشیده است گورش در آغوش تنگ گرفتم خبر از جم و جام او که شد تلخ آخر از آن کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت جهان گیرکش آخر یکدم گرفت کجا رفت پرویز و آئین
او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان زو ندارد جهان خراب
چه شد زال زر آن یل شیرگیر جهان گیر و زال سپهرش اسیر تهمتن که کردی از آن
شیر رم پلنگ اجل چون دریدش ز هم گر آمد برون بیژن از چاه و بند اجل باز در
چاه گورش فکند ز دور زمان کس نماند کی که خواهی تو بودن از ایشان یکی هیچ
یک از افراد انسان را برات مستقلی نداده اند و دروازه شهرستان بقا را بر روی هیچ آفریده

نکشاده اند تا خود را از انجه بشماریم و با جمعیت خاطر رو بتحصیل شهوات نفسانی آوریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیاتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدائی خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین این همه پای سعی فشارد و بجهة دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد رباعی دنیا چه کنی که کند شویش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ـ با هیچ دو جهان آهیچ و غم و شادی هیچ ـ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

فصل سیم در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل

بدان ای خوش نشین این خرابه پر شور و شر وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختی است که بباغبانی وسوسه شیطان و در آب و هوای هم نشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ یافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود خورشید عرفان بر آن نمی تابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجر خسارت ثمر آن است که نخست با تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا در آورده و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای این درخت اند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته اول شهوت جاه و جلال دویم شهوت ملک و مال سیم عمارت زرنگار و عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معانقت شاهدان دلبر و دلبران خورشید لقا پنجم شهوات اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ دو سنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را ببازی و سرود و لهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات

و ذمایم

و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجره اند هفت صفت ذمیمه است که از نتیجهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت بار و برگ قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اند اول صفت کبر دویم صفت ریا و سمعت سیم صفت حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تند خوئی و قطع این هفت شهوت محتاج است بگزارش هفت نوع سخن که هر یک ازو بر بدن ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش آرزوئی از لوح خاطر اهل هوش تراشند و تحقیق و بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصول اند ناچار است ازینجهة هفت کلام بنا برین درین فصل آورده و چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی ساده ترتیب نماید و در هر مجلسی بتیشه خامه موعظت پیشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میگشاید

مجلس اول در مذمت جاه و حب ریاست و شرح مفاسد حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد

ای رفعت جویان جاه و طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب و تشنگان باده بزرگی و جهتر و جویان تلاش حکومت و سروری که پا بر دولت خدادادی و آزادی و خود زده و گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال داده و دامن زندگی بچنگ هزار و زر و بال داده و از منصب بیغول قناعت و درویشی خود را معزول ساخته و دنبال تحصیل مناصب نا مناسب دنیا افتاده اند اگر نظر پیش بینی بر عواقب امور گشایند و آنچه در وقت تقلب اوضاع روزگار و عبرت آمیز احوال پادشاهان و سپهسالاران نامدار را مطالعه نمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این [illegible] قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از [illegible] زندگانی و سعادت آنجهانی کنند و برای [illegible] که در چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست دین را بر شوه و [illegible] خسی که بیدولتان آنرا دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای

آورده و بزرگی که در کوشش در باب هوش نفر خواب چنگی است دین را دنیا نتوان فروخت
گیرد و از حکومت با رستگاری قیامت عجب که جمع کرده‌اند و در باشش حاجب و جوان
با نزدیکی در کار پرده و کار بشکل که صورت بند و از نور شمع کافوری و لکن زین تخم
دل برآید و زنده و شعل شیر یاری چیزه و وسوسه اهل جباری در گلخن و داغ تولد نماید از
سایه چتر شاهی چیزه و ری انداز آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و ... این سیم دوق
حباب بانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده و توان برد از خار دیرو ولی غیر ابی سعادتی
چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال جز اندوختن و زر و وبال چه ثمر توان دید از نوبت
سرنخچه اقتدار جز فشار و لهای نزار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملک داری جز خراشیده
خاطر آزاری چه گره کشاید از آب اجرای فرمان جز تخم نامرادی در زمین زندگانی
نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب
فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که ما ذئبان
ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیهما من حب المال والجاه فی
دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیرنده در میان گوسفندی که ایشان را در مکان
گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان
میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که مضمونش اینست که اول
چیزی که عصیان خدای تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست
و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار
... حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام مرویست که ما ادی شیء اضر بقلوب
الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان
آنقدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند ... چون ... کرده
نمی‌شود و جمعی در تابع و پیرو و خود بیند که و غرور در دلش راه یابد و پنهان ایشان ...

حتی

غلل پیدا کرده و نیز از آنحضرت علیه السلام ماثور است که دوستی چهار چیز دوستی ریاست
و دوستی مال و دوستی خواب و دوستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک
شد و بعضی از اکابر فرموده‌اند که لا تکن ذنبا ولا تکن راسا فان الذنب یقطع
والراس یهلک یعنی در کارها دنباله باش و سر کرده مشو وجه غالب این است که اگر چند
در ارتکاب آن امر با شدت بسر کرده و میرسد و دنباله را نجات میباید مجملا مورث اخبار و آثار
بسیار در این باب وارد شده و جهت استخلاص اهل فنا و کار از حب جاه و ریاست این سخنان ... حق
هم تا فیه است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است
که این امر خطیر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است
از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام
هر دیار با انبیا و اوصیا کرده‌اند باعثی بجز حب جاه و دولت و منشای غیر از کسب
سلطنت و حکومت نداشته است نمرود مردود برای همین که عداوت حضرت ابراهیم
بست و فرعون لعین جهة همین سالها در کمین قتل موسی نشست و همچنین شداد و نیاد
و قیاس و سپس تا پی با موسی و امثال ایشان در طغیان عناد و تجبر چنین آنچه مشهود و مسطور طلبی
غیر صیانت ملک و محافظت دولت نداشته‌اند و جز برای دنیا ظلم و جور و ستم در ربع
عالم نکاشته‌اند ابو بکر لعین و عمر پلید بن از مخالفت حضرت امیر المومنین و امام المتقین مرتضی
ریاست نمی‌جستند و عثمان سگ و معاویه بدرگ جز برای حکومت علم عداوت حضرت تقی
حسن مجتبی نیفراشتند و یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین شهید غیر از صیانت ملک داده
بی‌پناه جز برای امارت کوفه چیزی باعث قتل امام زمان نشد و عمر سعد نحس پلید بیابان جز برای ...
ری ولایت ستان شمشیر بروی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کافر نهاد جز برای ...
پسر زیاد و مهر سرور عالم از آن بریده و بر نیفتاد پس خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با او و اولاد او ...

نا پسندیده و نه باقتضای ملک داری و جهت طلب ریاست و تسلط ارثی بود و بواسطه آنکه
بعضی ازین جمعه انتساب بشجره خلافت و حکومت مطلق حق آن بود که گمان حق ایشان است
و ازین قضیه چنین غفلت و چشم از آن پوشیده اند و بشومی حب جاه و از بغض و فسق آنچه در درگاه
الله از دولت جهان کوشیده اند مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و امر و فرمان
فرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی است جل شانه که بسبب حکمت بالغه [illegible]
احکام تجرد و تسبیح براو می داند از اقتضای اراده ایشان مجال تردد نیست و احدی از ملکان
را از آن حق و نصیبی نیست و دیگر آنکسانی که هم از جانب او باین امر مأمور و ممتاز و مشهور
و از جانب الله و جانشینش بمرتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و ایشان چند طبقه اند
طبقه اولی انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت خداست و عصیان ایشان موجب
باز خواست ابدی و از جمله طبقه دویم اوصیا و ائمه اند که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان
دلیلی ساطع و آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
بر ریاست ایشان برهانی قاطع است سیم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضای [illegible]
و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهت نشست آن
معین گشته اند تبرک انقیاد پیغمبر و امام است چهارم جمعی که بوجه دیگر از وجوه شرعیه [illegible]
حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او در امر و نهی
منکر بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در
موضع خود مبین گشته تسلط خاص هست و چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن [illegible]
و امثال آن هر حکومتی دیگر که بحکم خدا و تجویز شریعت غرا نباشد محض ابداع است [illegible]
اقبالش می پندارند و عین شقاوت است که کوتاه نظران سعادتش می انگارند چه [illegible]
کو کور دلان جاهش مینامند و در لذت یکی حب دنیا و دیگری حب عجب [illegible]
و ترکش نمیخواهند لمؤلفه هر سالک همه اقبال جهان او بار است عکس در آینه آب روان [illegible]

توضیح

توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال تشنه کامان جاه و جلال و غایت مرام
تشنگان سراب آب نمای عظمت و اقبال آنست که در دنیای [illegible] منزوی و مکرم بود
بر یک چند تعین و تفاخر نشسته همواره بمال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی [illegible]
ایشان عزت و کرامت می پندارند بسبب ما به الافتخار و مباهات بیشمار [illegible] و از نظر ارباب
بصیرت عین خواری و ذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه این طایفه را بوسیله [illegible] طمع
بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان می باشد و اگر بزرگی فروشند از پهلوی
کوچکان رست و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگران بزم انتعاش شان [illegible]
[illegible] و وسعت معاششان از تنگی احوال [illegible] برخواسته [illegible]
دست رنج درویشان است و آب [illegible] از اشک چشم ایشان گرمی بازارشان از آتش
دل فقیران است و [illegible] ایشان از آه و [illegible] غمگینی خوشحالی شان از خون دل بیکسان است
و چرب طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب شان [illegible]
[illegible] حسرت بیوه زنان [illegible] خوشگوار شان [illegible] جان رنج بران [illegible]
و میوه آبدار بستان [illegible] دست دهقانان [illegible] آب جو [illegible] ایشان از زهر
چشم [illegible] نرمی بستر شان از درشتی با خلق خدا چه قدر [illegible]
می پیچد تا رشته [illegible] شان [illegible] چه قدر [illegible] چون [illegible] که جامه
فاخرشان بلند گردد و چه قدر چوب بر پهلو و پشت شکسته بالان می شکنند تا عود [illegible]
مجمر شان سوزد و چه قدر [illegible] چشم ضعیف حالان از آتش [illegible] تا چراغ
در خلوتشان افروزد [illegible] چند [illegible] گدائی چند [illegible]
[illegible] که خود را کریم میدانند [illegible] طامع چند که خویش را حاتم طائی میخوانند
اگر از در انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز برگشائی میان گدایان [illegible] و حاکمان جز
چند [illegible] غیر این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و [illegible]

نه آنکه ترک کند بسیار و غنی از خلق و گریزد از شهر و بازار و مستم کم زند که در جهت آنکه هم گر کاهی
بلند همت تنگ و خار نماید پستی با آنچه دون ثابت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشا
جناب ثابت در افتخار نکرد دود با آنکه عیش و نشاط و گذرانیدن روز کار شکفتگی و انبساط اگر
تیز از عظم اجزاء جنس جاه و طلبان نشیند پر ظاهر است که با شغله کار گزاری و دوری و حرمت
دخل مهمات منصب داری جمع نمیشود و بیچاره و که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه طلبی
و هم چو او پسین مشغول گشوده عقده مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید
و چو نیوه عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه و جدیت توان نمود
در گرد و غبار ملکار و چه گونه دید و خرمی توان گشود و هر نفس غبار تشویش نمایان کند و در حقیقت بر آیت
بر حقیقت چند دانش هیولای کرده آمیخته خود که با اینهمه پاس منصب داشتن خواب حیات
چون میسر شود و با اینهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد اگر
تا مهم و منصب برقرار داشت با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگار
منقلب گردید و دوست حادثات زمانه مهره دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ایام
زمان نمی بیند و چه کلبهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بر سر و دنیار
مرام که در ایام حکومت کرده باز فرمایند دست و گریبان میشود و در زمانی بیاد داشتن رنگ
بیچاره دل پر درد و شش از خارستان مشت بر درش میکرد و در دانه و چنین بسا لمها اند و خته اش
داده و سرز و زبان تاراج حادثات میرود و از کیسهای پر درهم و دینارش جز ول بر داغ
بر جان نیاید بر بختن اشک حسرت بر چهره و جاری مجری زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر
و ندان تاسف در دست قایم مقام نگین و امارت میگرد و ظرف تر آنکه با چندین کدورت
و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و آنچه گوشمال و آزار که از روزگار سر زده
شود و دیده و اند شب نگشته همان برای مهم و منصب هلاک کند و همچنان در حسرت جلوت
و جاه و شان سینه چاک مشهور است که یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که با
وزارت

وزارت او کند یکدست او را قطع فرمایند و آن دست بریده در هیچ و هر جهت هر گز او را
از وزارت آنسان با وی متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن مثال دست او را
قطع کنند و مع هذا مردم آنقدر بار از غایت حب جاه بدست بریدن ترغیب و دو دو
گرفتن آن دست بریده در برهمه پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجب تر آنکه یکی از آنها
وزرا چون دستش بریده بود از مدت خود حساب کرد و نمود و با یک دست دیگر آن دست را
گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال هر از هیچ خالی از احوال
و تمامی شیفته شد چند انکه دیده آرزو پیش رو نمی مطلب نرسید و دو دست المش بهر آنچه منصب
در سپید و چه جای بنا کرده طلبش نکشد و چه هر جا که از جهت و خویش با خبر و چون مقصود بجهول است
و کجنبین و دین و دولت را پیش بر نقش بر او نشست و روز و شب جزای سرای عمر جا کاه گرفتار
و شیفته خاطرش در بهار موج شغلهای بیحاصل مضطرب و منتظر است و دست اندیشه اش
هر دم در زیر سنگ کار است و رشته فکر و خیالش هر لحظه کشاکش آزاری و چون
ناخن سعد وی چهره خاطرش خست و شعله خس جاه و خرمنش فرو نشست برگ خود را بی
و آهن مقناطیس لازم حاکم و قاضی میکرد و تا زنده است با این جان کندن گرفتار است
و چون قصاب اجل دست و پایش بر بست و مرا ضمیم هلاکت نهاد تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش
حیاتش آب ممات فرو نشست و یک قیاس از جوش تلاش اشتغال و خود را اول حساب و انجام
سوآل و جواب نماید از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شور بیده اش چه وقت
بیالین استراحت خواهد رسید جامی چرخ را جامی کنون دان کز می عشرت تهیست بادو از
جام نگون جستن نشان ابلهیست مرد جاهل جاه و دنیا را لقب دولت نهاد همچنان که کاه
پند طفل کوید فریب است زهی شقاوت مبحثی و زهی پستی عقلی و جان سختی که برای بر کی
بی اعتبار دنیا اینهمه آزار و محنت و جبه عزت و و روز و این سرای بی بقا چندین
خواری و مذلت کشیده و در تحصیل سعادت بی زوال آنجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال

اخلاسی تمام شده بود از انجمن ساحت شاهد و نیا و حیران عشوه کاری این پریزادان با دها خاکروبه
قطعا نظر التفات بر ماه رخ پیچانید و جمال او ال آن ای معشوق عجبی گشاید چه سبب است احوال
این کرده با احوال آن پادشاهزاده که پدرش خواست او را داماد کند و بر تحریک لطیف
از خاندانی شریف بحبالهٔ نکاحش درآورد چون همه اسباب سور انجام یافت و بزرگان
شهر و سپاهی و دیگر قوم و بیرون از خود طوائف دیگر و تا خاص و عام در دار الخلافه
و در بخشید احسان و انعام بر روی عالمیان گشاده بودند و نعمت بر غنی و محتاج بهره
و ناشناخته بودند از گرمی هنگامهٔ آن جشن بمهمانی بیرون آورده و اهالی طلایع که حسب بزرگ
دیگر جلیک چون سبب تار بسته و شریف نغمه زیر و بم ساز با هم شسته آشنا
و بیگانه چون تار و دف چنگ و چغانه بهم آمیخته و اعلی و ادنی چون زیر و بم جنس نغمه با هم آمیخته
مخالف و موافق چون آواز و ساز با هم جوشیده و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با
یکدیگر موافق گردیده و خوب و مجسم چون فناه مرده با هم برادر شده و رومی و زنگی
چون لیل و نهار با هم یار گشته شعلهٔ شمع و چهرهٔ چراغ نظارهٔ آن سور کردن کشیده بود و
دیوار از چراغان تماشای این بزم سراپا چشم گردیده و عروس حجله
و آن یگانهٔ خورشید سیما را مسند آراستگی حجلهٔ خاص آورده و کس طلب داماد کرده
قضا را آن شب داماد شراب بسیاری خورده و آتش شورش در عالم آب بانگ
بخشش فرو مرده بود با اقتضای کیفیت شراب از آن مجمع شهر بیرون رفته که
محبوس افتاد و قضا را اتفاق ایشان آن بود که مردکان خود را در جهای عالی بنا گنه
شبها شمع و چراغ نور آنجا می افروختند پادشاهزاده بدر رسیده و از
چراغی دید در عالم مستی و مجموع مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت و اتفاقا
پیرزالی در آن نزدیکی مرده و هنوز کالبدش چندانی متغیر نگردیده بود و آن پیرزال مرده را
عروس تصور کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاد و

انگشت

انگشت ... چنین که دزدیده خاصان و حاجبان و طلبش بر سو شتافتند و اثری از آن
... بخت پی سعادت نمی یافتند چون صبح ... از خواب بیدار گردید خود را
در چنان مقام پر وحشتی که ... بهم آغوش دید از غایت نفرت و کراهت ... و یک شیه
که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشهٔ آن
آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننگ بر عالم برود تا قیامت اندک ناگاه
و خادم حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح بکلی مطلع گردیدند و بطبق این مثال طالبان
جاه و دولت دنیای بی‌حاصل از شراب غفلت مست لایعقل گشته‌اند و پیرزال دنیای
بی وفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده از جهت خوشی صورت و معنی عقبی که گشته
چون صبح اجل و مد و مستی او دو غفلت از سر برون رود ... و ضلال چگونه
از دست ... چگونه کنند و پری لب بر لب نهاده‌اند ... سامان پرپوشش
قطع نظر ... و گردیده تعالی ... الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا حکیم سنائی ... چون ... و دولت ... و رنگین و اندرو
در غرور ... اگر ... همچون حیوان کج اندیشه ... بوده بر او
کلکنا و بوده کار که در عشق شمع ... همچو شمع آتشین کلاه باشد ... و بیرون ... خویش و
هستی خویش ... پستی خویش ای مفتون حکومت و ... ای محکوم حکم نفس و هوا
تو گر ... و منصب و ... اهل عمل در زمین خاطر ... هیچ حکومتی برابر حکومت
بی ... ملکت وجود و ... سر بلند ... شو ... نگاه
عالم ... فراغت گزینی بنظم و نسق احوال خود پرداز ... سرکشان طبایع را مغلوب ...
دشمن قوی دست نفس اماره ... علایق کردن ... تو ... شهوات
... نفس ... نظر
... محافظت ... اهل حراست ... شوارع

چو اسپ نجات زانکه در اجل تنگ شد بر او داران بجرم حسیات اسپاری و فا صد ان مکاو
خیال را که جاسوسان شیطان اند بزنجیر تسبیح و ذکر الهی برگردن گذاری فتنه گران سلیمان را
بشمشیر تقوی از قلمرو سینه براندازی و کوچه و محله رگ و پی را از فتنه دوان خواب و آرام
تجسس پیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدین درجه
چنین رسیدی و سلیمان آسا دیو نفس و هوا را حلقهٔ بندگی و اطاعت در گوش کشیدی
زنجیر بی نیازی بر دو بار عزت توانی جست و عصای سرزنش بر تارک قیصر و فغفور توانی
شکست **حسب حال** این طرفه حکایت بشنو ❀ روزی ز قضا که سکندر ❀
میرفت و همه سپاه با او ❀ در خدمت ملک و جاه با او ❀ ناگه بخرابه گذر کرد ❀
پیری ز جهان به سیر بیرون کرد ❀ پیری نه که آفتاب پرنور ❀ در چشم سکندر آمد از دور ❀
پرسید که این که باشد آیا ❀ وین کیست که می نماید اینجا ❀ دیوانه بود و گرنه عاقل ❀
اینجا نکند مقام و منزل ❀ آمد سوی آن مقام چون گور ❀ پر از سپه کاره خود و انشد دور ❀
خود با نگرد سوی او چشم ❀ پرسید سکندرش بصد خشم ❀ گفت ای شده غول این گذرگاه ❀
غافل چه نشسته برین راه ❀ هر چند نگر و سوی [illegible] هستم ❀ آخر نه سکندر است نامم ❀
دریا دل و آفتاب رایم ❀ فرق فلک است زیر پایم ❀ پر از سپه وقت جنگ [illegible]
گفت ای همه خیم جو نیرزد ❀ نه غول و نه غافلم درین کوی ❀ هشیار ترم ز تو بجستجوی ❀
از ره و زره آن جمع چه کار کن ❀ چون [illegible] ❀ با خلق مرا چه آشنایی است ❀
چون آخر کار ما جدایی است ❀ چون عاقبت جهان جدایی است ❀ ملک ازل و ابد خدا راست ❀
دل در بد و نیک آن نبستم ❀ در کنج خراب از آن نشستم ❀ دیوانه توی که بر سر این ❀
سفره دو روزه عمر خویشی ❀ وانگه که بیستی و در نظره آوی ❀ کالوده ناک این خرابی ❀
دو روز فلکی که بسیار است ❀ هر سال عیش از تو بسیار است ❀ در دو صد بند [illegible] که عرش آرند ❀
بر تو همه عمر سرفرازم ❀ با من چه برابری کنی تو ❀ چون بنده بنده منی تو ❀

ای

بگذر آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را با لذت کلمه بندگی برابر
نشمارند وقتی پادشاه معمورهٔ جهان حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم
از راهی عبور میکرد و مرغان بال در بال هم بر سر او سایه افکنده و جن و انس میمنه و میسره
او را گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد و آن عابد گفت والله یا ابن
داود خدای تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان علیه السلام این سخن را
شنیده فرمود ان تسبیحة فی صحیفة مومن خیر مما اعطی ابن داود وان ما اعطی ابن داود
یذهب والتسبیحة تبقی الخمس معنی آنکه یک تسبیح که بنده مومن خدای تعالی را کند بهتر است از
پادشاهی و حشمتی که سلیمان بن داود داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و
آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال هر آینه
آن طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را برین طلا ترجیح دهد چه جای آنکه
قضیه برعکس است و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلاییست باقی پس مرد هوشمند آنکه
آن باقی را بدین فانی فروشد و بشیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید بپوشد و گوشه
که مردان ارشاد راه پیری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب [illegible]
چون مروارید از آب شور درج برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته
بود [illegible] صحبت ایشان برده ولی از خواهش زخارف دنیوی بر تارک [illegible] طرح
پیمود و آن روی سریر و افسر را ترک گفته و خانه و [illegible] آگاهی اخص و خاصان
اندیشه پادشاهی ربقه جاجا غیر کرباس و شال نپوشیدی و چون نقش بازک
اطلس و دیبای دنیا پوشیدی مرغ دلش از دام علایق جسته بر شاخسار مطلب
بلندی آشیان بسته بود و چون [illegible] رفته بنظر عبرت نگریستی و بان کلاه [illegible]
مانند [illegible] سر از کرسی کرده روزی از نه زنان تاج و سریر نشین و در مقامی که
با وزرا و خواص [illegible] و انجمن ساخته بود [illegible] گذر [illegible] جمعی ز حضار آن مجلس با هم گفتند که

ازین پسر بسبب این وضع نامناسب مرا در میان پادشاهان ننگ فرو برد و پیشانی
مرا بعتاب بنماید و او را عتاب بنماید و ازین وضع نامناسب بزی پادشاهزادگان ارجمند
رجوع فرماید این گفت و شنید بگوش هرون رسید و او را طلب نمود و از روی
مهربانی او را آداب سخنان و غرایب بگوش هوش کشید آنچه درین فصل گفتن آن چو بسیار
بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ترک دولت را بسیار جستم
اکنون مرا بگذار که پیچ تر عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیا
فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول کرد و او اشارت بوزیر
خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که از او بوی سقوتی استشمام پس گفت اگر دست
از من باز نداری و این عزیز مصر بزرگ و قبا را بطور خود نگذاری از تو هم خواهم گریخت
هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراق چون گشت و روزگار من چگونه
خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی قعر زندان و بگرداری که خود را
با چنان تسلی متصور باشد اگر من از خلایق جدائی کنم چه سازم که او را بدان منت
و مرا کسی بجای او شوانده بود و گویند آخر او مرا از پدر جدائی کرده و بصره رفت و از
مال دنیا بجز مصحفی با خود نبرد در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار
و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته آن معاش نمودی ابو عامر بصری
گوید دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه برآمدم جوانی
در کمال خوشروی دیدم زنبیلی در پیش نهاده و تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر
کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کردن آفریده شده ام و لیکن بگو چکار خواهی فرمود
گفتم کار گل گفت باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت
نماز نمائی قبول کردم و او را بکار آوردم چون شب برسر کار آمدم دیدم که کار ده مرد
کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را

گرفت

گرفت و رفت روز دیگر باز بطلب او ببازار رفتم ویرا نیافتم احوال پرسیدم گفتند جز شنبه
کار نمیکند و بجز شنبه دیگر ویرا نتوانی دید کار خود را تعویق کردم و چون روز شنبه شد
ببازار آمدم ویرا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بر او عرض
نمودم همان شرط و بکار آمد او را بکار واداشته خود رفتم و ملاحظه میکردم
از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که ویرا سه درم دهم راضی نشد و همان
اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیوم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از
احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده هیچکس او را جرئت و ادم
گرما تر دادی چون رفتم ویرا دیدم در خرابه در حالی بیهوش افتاده و نصف خشتی زیر سر
نهاده و بر وی سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی ننمود باز دیگر سلام کردم سر برداشت
مرا بشناخت سرش بکنار گرفتم مرا از آن منع نمود و این ابیات خواند شعر یا صاحبی لا تغتر بتنعم
فالعمر ینفد والنعیم یزول ٭ واذا علمت بحال قوم مرة ٭ فاعلم بانک عنهم مسئول
واذا حملت الی القبور جنازة ٭ فاعلم بانک بعدها محمول ٭ پس وصیت من بتو اینست که
چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا
الیک لتقبله فاقبله واعف عنی وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده است
و از دنیا و مال و جاه آن گریخته رو بدرگاه تو آورده و رست که او را قبول نمائی
پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی پیراهن و حمیل
مرا بگذار و این مصحف و انگشتر را بر گرفته نزد هرون الرشید بری و گوئی که این ودیعتی است
از جوان غریبی و این پیغام بوی گذاری که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی که داری
بمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد شعر جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان
آفرین بند و بس ٭ چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭
از جمله کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای پر آفات خیمه دل بصحرای وسیع فضای ترک و

فنا نموده تو از تاج و تخت ملک فانی رحمت نزد دیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی
شده تو معاویه بن یزید بود که بحجه بازگشت بحق ملقب بالراجع الی الله گردیده و آورده اند
که چهل ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که
خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و بجز ایشان کسی شایسته مرتبه حکومت
نیست روز جمعه بمنبر بر آمد و بعد از گزارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی
مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبتی ندارد و این کار از من
نمی آید و خبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت است و احدی را در
مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و بیعت کنید اگر چه میدانم که
او قبول این امر نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت و از
اختلاط با روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب
کامل بهائی مذکور است که چون معاویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت
و طعن بر پدر و جد خود یزید و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادرش از استماع
این خبر بر آشفت و با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة
یعنی ای کاش نطفه تو قطره حیضی بر روی کهنه بودی تا ننگ و دودمان خود نگشتی معاویه گفت
لیتنی کنت کذلک مادر مرادش اینکه کاش چنین که گفتی میبودم و بدین سان فرزندی بر
گرفتار نگردیدم و بعضی خطبه معاویه مذکور را بدین روایت کرده اند که ایها الناس
انه جلالة وعظم لا طاقة لها على الناس فمن اراد البيعة الصحيحة فليرحل الى يثرب وليبايع
علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فهو اولی بها واحق من
آل ابی سفیان حاصل معنی اینکه ای مردمان توان وجود من هستی و اشتعال آتش
و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد با امام بحق و واجب الاتباعی مطلب نماید
رود و با حضرت زین العابدین علی بن الحسین که دختر زاده پیغمبر خدا است بیعت نماید که

اوبار

او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دو
روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی رو از طریق گمراهی بر تافت و بزودی بمیدان انابت
کند خواهش دنیای بیحاصل ره ازو راهی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل بود
که با وجود کرچه رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند قوی و قضا زد و
بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور نگردانید و تفصیل این
اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود و هرون ملعون میخواست قاضی در بغداد
تعیین کند و در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی
شایسته این کار نیست هرون بهلول را طلب نمود و گفت ای شیخ فقیه میباید در امر
خلافت یاری ما کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول فرمائی بهلول از قبول
آن امر امتناع نمود و گفت من صلاحیت اینکار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق
کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را از
دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم و دیگر آنکه درین سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب
اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه هر
چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند و بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید
دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رهائی نتوان داد گفت مرا
یک شب مهلت دهید که درین باب تاملی کنم آن شب او را مهلت دادند بهلول روز
دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد و چون کودکان بر اسب نی سوار شده بیازار
آمد و میگفت از راه بکنار روید که مبادا اسپم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول به
هرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید
و بعضی سبب اظهار دیوانگی را بر نحوی دیگر نقل فرموده اند که هرون الرشید تعیین برای
حفظ ملک شوم خود و ایذا در مقام قتل حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبود و بهلول

و رکیکان قتل انسان او روین نشده بجست وجوی بهانه میشود تا آنکه آنحضرت را به رعیت خراج
متهم ساخت و زنجیبان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود جواز اباحت قتل آن حضرت را امضا نمود
تا دیگران فتوی داد و نه بهلول بخدمت حضرت امام علیه السلام رفت وصورت واقعه را عرض
نمود و بعد از آن باب استشهاد جاری بود و سؤال طریقه مفری فرمود آنحضرت فرمودند
بگو که دیوانگی زن تو خود را گسسته مهار و بیوقار و دانا بهلول تعلیم و ارشاد امام
واجب الانقیاد در کوچه ها دیوانگی زد و از قلم تکلیف ما لا یطاق آن مایه عز و فخار و آزادی
گرویده و حفظ ایمان خود را نمود آن مصداق حدیث نبوی مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیر مردان جهان
نفس و هوا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف این جهان هیچ را بنکوی
پا مال همت کرده و دشمن جانی و ایمانی تعینات فانی آنجهانی را به دستیاری عقل
زرین و پایمردی قوت دین بخش از پای در آورده اند و پر ظاهر است که
نفس اماره و حق را باطل و سعادت آجل را بعاجل سیر نفس شده و تماشای چمن ساحت
ظاهری دنیا مشغول گشته و به قطع وادی علایق نالایق و تهیه های جسمانی مبهم و
هم در اندک وقتی روز کارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست گردن
نخستشان طوق لعنت گردیده مجلات و بلند اوضاع روزگار چون هیچ کند از آن
و دولت و نکبت زیانه خدا از دو اندک وقتی یکسان هر آفتاب و وقتی عنقریب
فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی به صبح فیروزی مبدل خواهد گردید
نه از آن خرم باید بود و نه از این درهم و نه از آن شکفته باید شد و نه از این آشفته گردید
که جامه اجل ناکسان خط بطلان بر هستی و آن کشیده و بلندی و پستی مرتبه شاه
و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است کمال اسمعیل حادثات
جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم گوید یکی از ارباب

و در کوهستانی دید که چشم انها پوشیده در هر کار خوار که برو تمام از قطره پرورش گشاید
برهم میزد و نظر تفتیش و تفحص در آنها نیکو نگریست سبب آن از ساده دلی سؤال کرد و گفت میخواهم
پادشاهان دنیا را از پیشوایان گدایان پیدا سازم و اعضای بزرگان و
روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم
و تامل در آنها میشنکرم فرقی در میان نمی‌یابم میر معصوم کاشی این خورده بزرگی که بنام
افسانه شد در وحشت زمانه همچو افسانه شد از وز کر بلند و پستی دارند فزود اگر بجو
همه یکسان شده ای درویش میتوانی پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر چند ری خور
شهد لذت آسایش درویشی با سرانگشت امل بمذاق جان بچشانی و در مآل کار سرور
روزگار را اندیشه نما و شکر گزاری نعمت عظمای حقارت مسکنت خود از دل و جان
قیام فرما از قهقهه خنده های دولت دو روزه لب خواهش مخند و بیا
شیر محبت دنیا بکام دل مخند از اختلال احوال خویش غمناک مباش و کوه خاطر
بزرگی و سروری مخراش که ممکن است که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده و بامداد
وصبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیها به بلندی و خوارها
با رجمندی مبدل گردد و لمؤلفه چو آن کله باز کرده از دو روده پس شد آن برگ پیش آهنگ
پس مو بچشی در اینجا لنگ باش وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش هیچ رونق زندگی را
بهر طریق که پیش رود بگذرانی و با همواری اوضاع زمانه بخدا ره که باشد
هموار گردان برای پشکی که بدولقمه طعام سیر توان شد چه لازم است که خود را بصنعت
و انگشت جز من مردم سازی و از جبه بدلی که پیچ گره پوشید توان کرد
چرا اختیار و است که خود را رشته وار پیچ و تاب هزار گونه اضطراب انداز
شیخ ضیاء الدین رحمة الله علیه گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا
ور نباشد عنبر بود باشد مشک خوش بود دود دیو نیابد گر نباشد

که

و در گرو آب با کف خود دست‌شوی ای خورد و آب و دنیا شد در حسن ابریشم طراز با حصیر
مسجد بسازد گر نباشد مرکب زین لگام میتوان زد هم بپای خویش گام گر نباشد
تو در پاشی انیش بریش و در پاشی نفرت خلق از ریش گر بیند ابراهیم ادهم که از
بنای ملوک خراسان بود و در بدایت حال در سلک سلاطین در کار انتظام داشت
بر هو دری از دریچه قصر خود چون نگاه انداخت دید درویشی پاره برآورد و دردی را دید در سایه
تاقی برآورده و تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا خوابید ابراهیم را
خوش کرد و گفت ای نفس بر کار بایقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد و چرا چندین رنج
بید این و آن باید برد من همت بر آمال و امانی دنیای فانی نهیم تا که آنگاه از سر
دولت خود فرود آمد و پا بر ایوان گشای درویشی نهاد و تبرغ در جستن هوای اوج
تجرد زیر و بال شوق گشود و خود را از دامگاه و علایق دنیوی نجات داد و حضرت کریم متعال
و تعالی لم یزل و لایزال آن در کار جا یابان همراه در کشتگان تیه محبت و بنا را از
توفیقات خود بسر منزل نجات رسانده و دشواری عقاب مرو آنها ترک تعلقات
بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین مجلس دویم در شهوت اندوختن ملک و مال و افروختن آتش و زر و مال
و طلب ثروت و دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بحاصل سرمایه دین
در باختن ای حریص ملک و مال و ای اسیر سلسله این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند وای
حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایه حسن عمل و ای بکش غول بیابان طول امل که در جمع
نمودن مال پیوسته حالت مشوش است و در بوته تپاپای مانند زر رغل دولت در آتش حرص
درهم و دینار گداخته خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دست نشسته از بی
وجوی سیم تن ناتوانت سیماب گردیده و در گرفتن زر مانند کاه زرد دم با آتش محنت
دو دیده و صحرای دشتی که بهر کشت کار را اعمال صالحه بتصرف او درآمد با را اندر خشم

چو بیمار

چو بیمار زندگی را کرده وقف مزرعه حبه کی بمنو تو اندوه شور در گرداب و چهار باغ
نشیر در قوام معونت آنها قابلیت و داده کاغذ حلوای شیرین کاری
دنیا گو و از تلخی برای ذوق آگهی تسبیح و از تباه نفس کشیده از ... حساب و بیم
و نگاه نمود و آنچه داری و در ... چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشه چیم و نخفت و لیک
حرص رفت از حضور ملک و مال قارون صفت بخاک که و دولت بود و رفته گاهی جمع انداختن مال
لال بر دل ما میدوی و گاهی در تحصیل زر و گوهر کرد آب و در جزیرهای نگر فرو میروی گاهی در
قطار و مهار شتر حرص را در وادی مخرمات کشته مهار میبازی و زمانی جهت اسب و اسبان
توسن نفس را در کوه و کمر مهالک چابکانه میتازی گاهی بهوس کله و رمه گرگ طمع را در نخجیرگاه
می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان نخل معاش پی برکار را به تیشه تلاش از بیخ میکنی از
حسرت ملک و اسباب چون آسیا و همت آسیب برهم میسائی و در وسعت تخم و شخم صفت خاک
هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی چنانچه از آتش فزای و شیب ساخت سماکی که در جوی
بوستان ورود یافته حرقی که بوش بهشت بر سر شده و سر تو معانی اخبار و آثار حقیقت
کرده تا عیب کوک ... طفلان و اتیان تکلیف از آستین عبادات برده چنانچه تا بگوی
بر بالا گویمش خاطرت کنید حضرت یگانه چون جلت عظمته در سوره منافقون فرموده
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ
مَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ خلاصه مضمون کلام معجز نظام آیت که
ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد و شما را اموالی شما و فرزندان شما
یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تکثر و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان
خود را از یاد الهی غافل مسازید و هر که این کار کند یعنی باعتبار خود را در افراط مخالفت و ما
و نافی حضرت او را بدین کار بسلسله زنید ... که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق
باز ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی

باتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن مذکور است که انّما اموالکم و
اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم معنی آیت وافی هدایت بنا بر قول بعضی از
مفسرین آنست که جز این نیست اموال شما و فرزندان شما آزمایشی است تا ظاهر کرده شود که کدام از اهل
محبت و اطاعت الهی بامر آنها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند
و نزد خدای عزّ و جل آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از علایق مال و فرزند برده
جسته دل بر محبت حق تعالی یکبارگی بسته اند و نیز در سورهٔ اقرا فرموده است عزّ من قائل انّ الانسان
لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز
میکند و از فرمان الهی کردنکشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی‌نیاز دید حاصل آنکه آدمی را
چون ملک و مال بسیار شده و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید تو پس نفس شومش سر
کشی مینماید و از صراط مستقیم بیرون رفته خود را اسپان مرکب بوادی عصیان میکرداند
و از جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که حبّ المال والشرف ینبتان النفاق
فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل همچنانکه
میرویاند آب سبزه و تره را یعنی تا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل
برطرف میشود و از آتش این دو باطل آب و رنگ از گوهر دل زایل میگردد و در حقیقت
مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی‌بهره از معنی ایمان خواهد بود و حکما گفته اند
سبق اگر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طالب جامع و
اجتماع مانند شب و روز با هم راست نمی‌آیند مرغ دلی که گرفتار قفس هوس خواجگی گردید از هوای
بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت بنگاه داشتن عادت
کرده بنظارهٔ گلشن عبودیت دیده شکفتگی نکشوده و از اطراف نیک و بد اشیا حجت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که انّ الدینار والدرهم اهلکا من
کان قبلکم وهما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینان

دون

و دین و دنیای ایشان را تباه نموده و شما را نیز هلاک میسازند گویند که روزی درهم و دینار بهم رسیدند
از هر دو طریق و هر دو پس لعین برگرفته ببوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفتهٔ این شیوه
بظهور در آیند و بسا کسان باین مشغول گشته اند از بندگی حق باز مانند و بسبب این بسی ستمها
و دروغ در میان خلایق شایع شود و نتیجهٔ این ریختن خونهای ناحق در عالم آشکارا بدو
ظهور است روسیاه و یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که
اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون ویقتتلون حاصل معنی
آنکه امری که از فساد آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار
شود و بسبب آن بر هم حسد برند و بر قتل عداوت تحمل حیات یکدیگر را از پای درآورند
فتنه گری ملک و مال دنیا و دو بیم اندازی کثرت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهر است
که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت حجت و برهان باشد کدام روز است که
میان دو کس بر سر مال آتش جدائی مشتعل نمیشود و کدام ساعت که میان دو دوست
از شومی همانی غبار رنجش در تراهی بلند نمیگردد و چه سینهای یاران و برینه که بناخن حسد
کوفته نشده و چه آشنایی دل که از زخم تماشای جدائی زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر دو دینار
میراث و برادر حقیقی را باهم در انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین و دو پاره جهانی را بجون
تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیا را بزشت پیر فرتوت زیور پوشیده باعتبار این
بدکیش انجه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بجهت آن هم در رسیده رنده اند از فرط
محبتش که عداوت بجوی یکدیگر می‌نهند و بعضی تیز ثروت و دنیا و تحمل این زشت خوی را
معشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگانش را بعشقبازان که در محبتش دل از دست داده و بعلاوه
ولد و زن که ثمرهٔ اشش از پای در افتاده اند پس باین قوم و از اهل کوتاه نظر همگی غبار
هم و غم پیمان یکدیگر انداخته اند الفت اغیار با هم محض خیالیست و دوستی دو قرب یکدیگر
فرض محال و در مجموعهٔ از ... مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی

علی نبینا و علیه السلام همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بتقدیم شوق می‌نمود تا بکنار جویی
رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرمیدند از خرجین ماکولات سه گرده نان
با خود داشتند و از آنجمله دو گرده را تناول و یکی را گذاشتند حضرت عیسی علیه السلام
جهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را ندید از آن شخص سؤال فرمود
که این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند اتفاقا آهویی
با دو بره نظر حضرت عیسی علیه السلام در آمدند آنحضرت یکی از آن دو بره آهو را طلبید بفرمان
حق تعالی آهو بره را اجابت نمود و بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت آنرا ذبح کرده قطعه
از گوشت آن بریان نمود و باتفاق رفیق تناول فرمود و بعد از آن خطاب بآن
بره کرده فرمود قُم باذن الله آهو بره زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این
حضرت عیسی برفیق خود گفت که از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نمود که
آن گرده را که برداشت دیگرباره آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام درگذشتند
بجویی آب رسیدند حضرت روح الله علیه السلام دست آن شخص را گرفته بر روی آن
روان گردیدند چون گذشتند آنحضرت فرمود از تو سؤال میکنم بحق آن خدایی که این معجزه را
بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز گذر نمودند و در
بیابانی نشستند حضرت عیسی پاره ریگ و خاک فراهم آورده سه قسمت نمود و گفت کُن ذهبا
باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید و آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه
از من و یک حصه دیگر از تو و یک حصه دیگر از آن کس است که آن گرده نان را برداشته است
آن ابر سیاه دل و آن تیره بخت بحاصل دیده حرص و طمع بآن حصه دیگر نگاه نمود و
گفت آن گرده را من برداشته بودم یا روح الله چون نقد گوهر آن قلب روسیاه را
بر محک آن طلا زده بر تیم آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته
و دامان لطف از لوث رفاقت او در کشیده آنرو با آن مال خطیر در بیابان تنها ماند

بود

بود که دو شخص بوی رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده
گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه میگیریم چون قرار بدین دادند یکی از رفقا
بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام
رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر بیالاید و بخورد رفیقان دهد و تمام
آن مال را تصرف نماید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته روانه گردید از قضا آن
دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را
بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن
طعام مسموم خوردند و نیز هلاک گردیدند و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند
که بار دیگر حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام گذر برایشان افتاد و آن حکایت را
باصحاب خود نقل فرموده هذه الدنیا فاحذروها یعنی اینست معنی آنکه عاقبت کار و بار
و معامله خداعه بیوفا را ملاحظه نماید و از آمیزش این زشت خوی بدکنش اجتناب نماید
و حکایت مذکور را در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله
علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص برفیق خود سپرد و یکی از آنها را خورد و در وقت
باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی بدعا کوری را بینا و مرده را
احیا نموده فرمود بحق آن خدایی که چنین کرد و گو راست بگو که یک قرص دیگر چه شد گفت
خبر ندارم پس بجایی رسیدند و سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود که
این سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من
خورده ام مجملا حضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را بوی گذاشته از وی جدایی
نمود از قضا چهار دزد بوی رسیدند و بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر
از ایشان از پی [طعامی رفتند] آن طعام را بزهر آغشتند چون باز آمدند دو نفر دیگر برای اینکه آن خشتهای
طلا مخصوص ایشان باشد برخاسته آن دو کس را بقتل رسانیدند و خود نیز از آن

طعام بخورد او خوردند و خشت هستی مردار انبوه کشیدند دیگر بار حضرت نوح امده با طعام و
آنکه کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید و می آمد که بر سر این خشتها هزار و شش صد کس کشته شده که
این خشتها از ین موضع بچیده و است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را
مطالعه فرمائی و بر اخبار و آثار روزگاری نظر اعتبار بگشائی خواهی دانست که شعبده
دنیا اند ینکونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیال الملوک زمانه از ین دست لعبت از پس پرده
شعبده بسیار بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر سر سیم و
زری که خصومت هم پیشه بودند در نزاع آب و زمین هر یک دام فریبی گسترده و پیوسته در کمین
نشسته اند عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال و متاع
اینه بر سر گور هر دو خواهد ماند و همین پیوسته تا آن مال بر جاست این فتنه و آشوب
بر پا است و کهنه انبر اهل ان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور
رمیده و از هم فتنه و آشوب روزگار کنج آشیان عزلت و انزوا خزیده اند و پیش بعضی
اهل ورع ایشان از راه زیست و تقوی از شهد با وجهید حاسدان در آنچه خاطرشان غباری فارغ از
دشمنی زمانه با خلائق یکانه و دوستی نورزند و بیگانه از ابنای زمان با توانای اسکار و خیال
آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری بر افراخت و تمند
عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو بتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از
آلایش علایق بر چیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان این بود که قبر چند کنده بودند
هر صباح بر سر آن قبرها رفته و زروب مینمودند و در همان موضع با دای نماز اشتغال مینمودند
و مانند بهایم گیاه میخوردند آن معاش میکذرانیدند و ذوالقرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان
فرستاده و از وی طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد
ملاقات از وی سوال نمود که سبب چیست که شما مال و اسبابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر
نگمارید گفت نزد ما چون برای کار دنیا حاید گردد و فرمود که از نخچه دنیا را اکراه میداریم و خامه

رحوعی و احتیاجی نیست
چون انجم با سکندر رسم

دل از حرص مجتمش نکاریم کرد او را که چاشنی لذت نفس را اشتیاق آن میباز و او بهمان آنچه
کشته بطلب بهتر از آن کردن طمع می انداز داسکندر پرسید باعث چیست که قبر چند کنده اید
و هر صباح بر سر آن قبور آمده و برفت و روب آن وادی نماز مشغول میکردید و مدود
برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند و پیشه اندیشه کیا
هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید که گاو
و گوسفند هم نیز ساینه تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از ین تعب رهانید فرمود چه آنکه ما
گرسنگیهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه آتش جوع را فرو می نشاند و اکر
از راه حلق هلاکت پیرامند و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن
نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسان اند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری
افتاده بود برداشته خطاب با سکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی که این کاسه سر
کیست اسکندر پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهی است که خدای تعالی او را سلطنت
اهل زمین داده بود چه او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را
هلاک ساخته بدست اجل زهر هلکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نمود و در روز حساب مکافات
آنرا در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر دیگر برداشت گفت یا ذوالقرنین
این را میشناسی که کیست اسکندر پرسید که کیست فرمود این پادشاه سابق عبرت گرفته
با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز بانجا رسید و اعمال او را خدای
تعالی ثبت و ضبط نموده و در روز قیامت پاداش او را باو خواهد رسانید بعد از آن باشاره
بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این چنین خواهد شد اسکندر گفت راضی مصاحبت من شوی
که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدای تعالی
بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود اجتماع من و تو در کجا مناسب نیست اسکندر
فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون گفت

بجمیع ملک و مالی که در تست با تو مقام جدا و شد و چون من ترک آن کرده ام با من برابری
و صداقت یعنی با برادران و مردمان و نادانی و دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیوی
و چون تو با آن آلوده و من آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف اند و جملگی با من به صفا و سبب آن
مباینت که میان من و تست آنست که با هم و دیگر در مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی پذیرد القصه
چون همیشی را ضمن مصاحبت و موانست اسکندر گشت و اسکندر را وداع نمود و از آن
مقام درگذشت مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان
بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه
دوخته تا بحصول این مدعا دندان صبوری بر جگر میفشارند و هرچند در زندگی خواجه دست تصرف ایشان
در صندوق و کیسه او قوی و دراز بوده و از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و
در جمیع امور و مهمات و خیل صاحب اختیار بوده و هر وضعی که پسند خاطر طبعشان باشد توانستند
زیست همان دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال پاک و گریبان خاطرشان از
حسرت خواجگی چاک چاک است و مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و
دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه دلشان
بجز نفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد
دیده حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدنست و طپش دلشان
چنانکه عروسی غرای او در مشق رقصیدن مشهور است که از پیری پرسیدند که میخواهی
پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن بطریقی که او را بکشند
تا چنانکه از میراث بسی برم خون بها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از
مرگ کسی سوگوار و متألم باشند و در مصیبت آنکس که خاطر با ما نه چنان خراشند چون نیک
نظر نمائی در حقیقت آن آرزوی اندیشه عوز و نالی منظوم میکرد و که تا آن تقریب آنچه خود میداردند
آن اشک خونین چکیده جوهر بسیارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را دوزنی

مباینت

۶

عمر بپایان رسید و طومار عمرش بحکم كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ درهم نوردیده دست امید
از زندگی کوتاه ساخته و زنگ هستی از دشت آن ورطه در باخته بود و زن و فرزندش
موی کنان میخراشیدند و خویش و پیوندش موی کنان روی میخراشیدند آن گوش بزنگ
کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بر جدائی آن
دلخستگان مطلع گردید چشم گشود و بفرزندان خود خطاب نمود که این همه جدائی برای
چه میکنید و فریاد و فغان از چه سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه نوحه و گریه و زاری
نداریم که چون تو پدر مهربانی از ما میرود و مثل تو غمخوار دلسوزی از ما فوت میگردد و ما
بعد از تو غمخوار ما که خواهد گردد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن
خود گردیده و پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون
تو یار مشفقی دور و مهجور مانده ام از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم نمیدانم که عاقبت کار من
چون خواهد گشت و روزگار بر این عاجزه بیکس بیتو چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه جمیع
اقارب و عشایر گشته بدستور سبب اندوه و ملال هر یک را پرسیده و مضراب سؤال تار
اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان هم بهمین پرده نواخته و هر یک از بیکسی و پریشان
حالی خود فصلی پرداخته آن مرد آنگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین
چنین اختلال احوال خود از دیده میبارید و این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل
هیچیک از شما بر من نمیسوخته است اگر برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از
ملاحظه حلال و حرام میدوختم و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه وزر و
وبال می اندوختم بعوض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد و آب روی خود بر زمین میریختم
تا آسیای مدار ایشان بگردد [illegible] از محبتشان دین و دنیا میفروختم و
شربت خوشگوار شان کاسهای زهر تلخی روز میچشیدم جان خود را بیدنامی میدادم
تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را خام میکنم تا نان ایشان پخته گردد

دیده و دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری کن تا کی چون مستان اجل کند غرغره روح در گلوت افکند
فعلیه رنجهای جان کندن تحمل کردن امید آن را از فراغ هستی بکند زن و فرزندت در آن دم به
فریاد نرسانند و خویش و پیوندت از آن ورطه هولناک نرهانند فلولا اذا بلغت
الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون
فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از برون دنیا و دین
فریاد و پس نفس واپسین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر که پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجه بی
جنون وحشی غزال زندگی گشاید آثار و اذا بلغت التراقی و قیل من راق از ناصیه احوال
ظاهر گردد و التفت الساق بالساق پای گریز از آن ورطه وحشت خیز بر پنجه عجز و ناتوانی
فرو بندد و رطوبات اصل بدست اجل در زیده و رنگ ارغوانی بعرق مرگ بریده گردد
و مال و اولاد و عملش در منظرش در آورند پس التفات بمال کرده گوید و الله انی
کنت علیک لحریصا شحیحا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آینه من حریص کردن تو حریص
صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه عاید و میرسد و چه حصه از برای من میت
میتوانی کرد جواب دهد که مال که بگیر کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که از تو میتوانی
من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید و الله انی کنت
لکم لمحبا و انی کنت علیکم لحامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر آینه
من شما را دوست میداشتم و در نگاه داشتن شما بودم اکنون چه یاری بمن
خواهید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس التفات بعمل
صالح خود کرده گوید و الله انک کنت علی لثقیلا و انی کنت فیک لزاهدا فما
ذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون برای
در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس توام در قبر و رفیق و مصاحب

خواهم

خواهم بود در روز حشر تا وقتی که من و تو را پروردگار تو عرض نمایند مؤلفه چون مرگ کشید گردن گردن کش
در بند شود ان پسر و جست ازان حرمت کند آن لحظه که دست اجل زپا فکند زنان بفریاد
در فریاد و دشمن گیر ازو کار براست که آدمی مال از برای که جمع میکند که همه با او دشمن شوند و زن
خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود و مالی که بهزار خون دل اندوخته و عمرها بر سر آن جمع
نموده از نصیب این کس میشود پس هر که با خود و دشمن خیر نماید آن مال را در مصارف خیر
صرف نموده ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را در فواید آن بهره ور حیف نمود مؤلفه عمر خود
ضایع مکن در جمع اسباب جهان که برای شوهر زن مال گرد آمده باشد آورده اند که
مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام بگورستانی گذر نمودند و بر جهانیان
و ارواح ایشان خطاب فرمودند که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و
اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای ساکنان خاک
و ای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحبال
نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ما است اینست ای کاش میدانستیم
که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان در جواب
گفتن با ذون میبودند هر آینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت
دیگر بنحوی وارد است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل
گورستان کرده فرمودند که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی
گوید آوازی شنیدم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمودند
شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا
امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند که اما ازواجکم فقد تزوجوا و اموالکم قسمها
وارثکم و حشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها
اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما

و مالهای شما قسمت نمودند و فرزندان شما خواهان یتیمان شدند و زنهاء خانهای که برافراشتید
دیگران که ساختید متصرف شدند و دشمنان شما و آشنایان ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس
جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که فقد تخرقت الاکفان وانتثرت الشعور و
تقطعت الجلود وسالت الاحداق على الخدود وتبادلت المناخر والافواه بالقیح
والصدید وما قدمناه وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن
مرتهنون بالاعمال نرجوا من الله الغفران بالکرم والامتنان یعنی خبر درپیش ما است که
بتحقیق که کفنها پاره پاره شده و مویها پراکنده گردیده و پوستهای بدن از هم جدا شده و
سیاهیهای چشمها بر رخسارها فرو ریخته و از سوراخ بینی و دهنها چرک و خوناب روان
گردیده و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده
بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم از آن
سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده و در صدقه کردن و انفاق آن
امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امید داریم که حق
تعالی بکرم و احسان خود ما را بیامرزد و مجملا سیم و زری که آدمی نادان در طلبش سالها
جان میکند و درهم و دیناری که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند
چون برگ غنچه زر و گسل و بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست هر
فناست کرم که از تاراج حوادثش نگاه داری و در پاسبانیش روز و شب دیده
استراحت بر هم نگذاری با خار نگر مرگ چه خواهی ساخت و با دست اندازی اجل چه حیله خواهی
باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف وما
فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان
در دنیا مهمانانند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت
و هر کسی که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت صاحبش باز خواهد گشت مجملا پس کسی که

في

فی الجمله بهره از تمتعات دنیا داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در
طلب خلاف مدعای خودند چه از معلوم است که مقصود این جماعت از جمع نمودن سیم و زر
و اندوختن در و گوهر منظور نظر آن نیست که از محنت فقر و فاقه رسته و خاطر از فکر جمعیت
جمع نموده بکام دل و آرزویش و کامرانی دهند و میدانند که اگر در غمخانه دنیا مقام
برای بی بقاء فانی هستی ممکن و متصور باشد مخصوص در دولت ایشان چند روزی معدود
که اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن
آسانی و فراغت آنان آماده گشته است چه بهاکرده تحصیل آن بر خود می گمارند و چه روز
و شبها که در طلبش پهلو بجای که غربت نگذارند گاه در سفر دریا چون ابر روی موج خطر
دیده و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش و زرد رو هزاران مشقت کشیده گاه از حدت گرما
شمع صفت متوجه بر سوز میباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای
خشک میباید باخت و مع هذا حصول مدعا بوجهی که خاطرخواه باشد بهیچکس میسر
نمیشود و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه هر مرتبه چشم حرص
بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول مرتبه دیگر میگمارد و چنانکه برقند و ارباب
قلوب حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لو کان لابن آدم وادیان
من ذهب لابتغی لهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند
آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون
آدمی را چیزی غیر خاک پر نمیگرداند یعنی دامن خاطرش از چنگال خار حرص مگر
مرگ رهانیده نمیشود راست گویا از کاهلی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته شمع ایام کامرانی شعله
امانی و آمال سپری ساخته که آخر موی چون شیر سفید گشته و تن چون زر زردی کرده و کردی
و مار ... ش طلب گنج و مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده و بیک خیالش در
بیابان آمال پا کرده پایمال و ای نمودی و ای ارادت و دستگیر شتابش در طلب اسباب

کاروان در یک روز از تنگ فرو بود و یک قباش ... چهل سال ... پس ایکی
قطار ... سیراب نمود و کشتی چشمش ... بود و در وقت سفر دریا هامی و سواحل استراحت
نیاسوده بود و یکی از آنها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان
خود آغاز رنج سفر شکایت میکرد و از ثروت و اسباب دنیا اظهار ملال و ماندگی مینمود و گفت
یک سفر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا
دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی که در حلب برم و از آنجا آبگینه حلبی
بیمن برم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشه گیرم
و از محنت روزگار آسوده و فارغ البال در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم ویشب
فیه الخصلتان الحرص وطول الامل مصراع حریص ار خورد نعمت دو عالم سیر همیشه ... نبود
... و اگر بعد از این همه تعب و محنت و ... زوال داده کام
حصول پیوست و بی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطر نشست روز و شب
محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از هجوم دست اندازی هر حوادث پیوسته چون
برگ بید بر خود میباید لرزید ... آسایش کی خواهد داد و پهلو
بستر استراحت چه وقت خواهد نهاد نظم ... در طلبکاری ... کوشش
پیچ و تاب برد ... کلام حضرت ذو الجلال است و عز من قائل که در سوره توبه
میفرماید ولا تعجبک اموالهم واولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی
الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مفسرین گفته‌اند اگرچه بظاهر خطاب
با رسالتمآب صلی الله علیه وآله واصحابه است اما مراد امت است یعنی باید که در عجب نیندازد شما را
اموال و فرزندان منافقان از کثرت و توفیر این نیست که میخواهد خدای تعالی از آنکه
عذاب کند ایشان را بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در
رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان

هموار

هموار زحمت و مشقت کشند و پرورش جان بنای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند
یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و بسیاری
کثرت اولاد و عشیرت پیوسته گرفتار عذاب الیم و ... که عقبت دارند و طبع
شیخی نیز مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب
قلبه وبدنه حاصل سخن آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک
و مال کشیده و مرغ روحش بال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت
پریده است از گزند آفتی ایمن مطمئن و فارغ البال از رنج گرما و سرما و پیمودن
خشکی و دریا آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف این حریصی که چشم غبش از ریگ
بازار ... و کرکس طمعش بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز
آسوده نمی‌شود و گوشش از حرکات لغو و ترهات بیهوده و بستر استراحت نمی‌بیند نظم
ز طلب ... خاک خورد ... بالای گنج ... زر ... بیقرار
در شکم ... مار و از ... نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا بیشتر حاصل
باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باقی بماند و از آن تمتع بردارد و نه آنکه محنت بسیار
کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد و مجملا دنیا جهت آسانی پیوسته
تعب بسر برد و ... روز و شب را بصد گونه شر و شور میگذراند اگر
عمر ... در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یا اعلی مرتبه مقربین رسیدی لیکن
دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت ما اهل روزگار را چنان
فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود نتوانیم کرد و حسن ساخته عجوزه دنیا ما کوته نظران
دنبال ... خود ساخته که روی رغبت بجانب عقبی توانیم آورد و از
تماشای آن و این کی پروای دین داریم و در طلب ملک و مال کجا اندیشه آن خواهیم

نماز ان کنند زا پس از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یاتی علی الناس
زمان بطونهم آلهتهم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی
من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد
بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت گردانند و زرهای
خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند آنگاه از ایمان غیر نامی از
قرآن بجز درسی باقی نماند ای آنکه مال و ملک جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت
فزون را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این کار
بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی
نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله حدیثی منقولست که
حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت
بآن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی گردیده و روزی او بنهایت رسیده مرگ را
برو القا میکند پس کربات مرگ احاطه او کند و شداید آن حالت ویرا فرو گیرد بعضی
از اهل خانه او موی کشانیده و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال گریه و فریاد
و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا
سوگند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور
نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم
پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود قسم بآنکسی که جان من در دست اوست
که اگر مکان او را ببینند و کلام او را بشنوند از میت خود غافل شوند و بر خود گریند
چون آن میت را در تابوت نهاده و بر دارند روح او بر بالای جنازه چون مرغی که بال
بر هم زند و خواهد بر جای نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن
بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله و غیر حله وخلفته لکم فالمهنا لکم

والتبعة

والتبعة علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی حاصل معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من آیا شما
را دنیا چنان نکند که مرا بازی داد و جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم
پس تمتع از آن شما را بود و رنج آن نصیب من شد یا راحت آن با شماست و تعب حساب آن
بر من پس بپرهیزید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود و مجملا مال دنیا غیر
ندامت اثری ندارد و در پی کردن کیسه و صندوق بجز تهی دستی بهره ای آخر ثمری ندارد و آنکه نفس را
مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی است صدف دست تا نخندیم تا پر زگوهر شد شکن آید همی مال
دنیا از برای زندگی بدست می آورند تو زندگی از برای مال از دست میدهی و نمیدانی که
مال بی عمر بکار نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة
لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده گفته اند یعنی وای بر غیبت کننده
و خیانت و طعن زننده و بر مواجهه او وای آنکسی را که جمع کرد مال را و بجهت شدت محبت و تعلق
بآن بشمرد آنرا مرة بعد اخری یا شمارد آنرا نگاه داشت یا آنرا مستعد و آماده ساخت از
برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید گردانید او را و ندانست که فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون عمر عزیزی که بجهای تمام یکساعت از آن [illegible]
خرید حاصل بر اتباع طلب دنیا و ثروت بیشمار این جا دیت صرف شد و بدرخشندگی درهم و دینار
که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغ لمعان انوار حقیقت
پوشیده اگر غرضا در جمع کردن مال هیچ که نه بخشید و بر حساب هر ذره [illegible] دور از
آفتاب طاقت کند از [illegible] و هر چه [illegible] برای همان دست
ملاش [illegible] معاش کشیده و [illegible] دستی و بی برگی را از نعمتهای
الهی [illegible] رسیده آسوده کیسا شمار و چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم
مواخذه یوم النشور برابری میکند و هر چه لذتی که دنیا را و از اندوختن درهم و دینار
باید تا آن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدتی طویل در حساب گاه قیامت توقف نماید

وحشت و انقلاب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که تدخل الفقراء الجنة
قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمس مائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت
میشوند بنصف آن روز و آن عالم و نصف آن روز بقدر پانصد سال دنیاست و در کتاب
مذکور از ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی
آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از
برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار
من بر چه چیز از من حساب میگیری قسم بعزت تو که هر آینه واقفی که من متولی حکومتی نشدم
که در آن عدل یا جور کرده باشم و من مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آن را
ادا نموده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف من میرسید خدای تبارک و تعالی
گوید راست گفت که بنده من او را داخل بهشت کنید و آنکه دیگر بود غنی و مالدار
بود در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان کند که اگر چهل شتر آشامند سیراب شوند
و بعد از آن داخل بهشت گردد و آن بنده فقیر از و سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شده
گوید طول حساب خدای تعالی حساب احوال مرا یکایک میگرفت و می آمرزید پس از آن حساب
چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب
با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغیر داده یعنی ترا برای آن نشناختم که نعم
و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم
برخیزند تا در بهشت آیند پس در بهشت را کوبند پس با ایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم
گویند پیش از حساب داخل میشوید گویند با چیزی نداده بودید که حساب آن را از ما بخواهید
پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید مژده
بی دوستان میوه و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگرچه درین عالم در روزی از

اهل

اهل دنیا واپس مانده در آن نشأه سالها از همه در پیش خواهند بود و اکرام و عزت درجاتی
عزت و شمار صاحبان مال و ثروت نسبت فزونی دارد و اربعاب سر در فرستمکاران خواهند
گشت از شجرهای بی برگی چه میوه های مراد که خواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که
بر رشته امید خواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصود و مرام که خواهند زاد و از
تاج تشنگی احوال چه گلشنهای امانی و آمال که از ایشان خواهد اثبات و در کافی از حضرت جعفر بن
محمد صادق علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که بدرستی که خدای جل شانه
هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مومن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر
خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خود که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که ترا در نزد من
خوار و بیقدر بودی این پرده را بردار و نظر کن با آنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام
پس آن بنده فقیر پرده بر داشته گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل اینکه
زیانی بمن نرسانید ولی چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله ماثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها
الفقراء والمساکین واذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء والنساء مخفی نماند که
بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع
نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع هر روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است
که فقیر چنان در طریق حق پرستی از اغنیا پیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمره
فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و تعظیم این قوم نیکبخت سعادت
قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق سپاری را بقدم صدق سعی
جاه و تکبر نموده و جمعی که علم مخالفت حق را افراشته و باغوای نفس هوا پرا از جاده
استقامت بیرون نهاده اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند
چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر تحقیق حال اوای شاهد است

مجلس سیوم در شهرت عمارات عالیه طلاکار و آنچه فریفته بر نقش و نگار عمر عزیز را
بکار سرا و منزل در باختن و خانه دوزی را زیر و زبر کرده طاق و رواق بهاء و ج رفعت بر افراختن
ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار کنده کاو سیلاب فنا ای خسته این ویرانه بنیاد
و ای خوش نشین این خرابه پرشور و شور ای دیوار پکبسته و ای فرش [illegible]
شکسته کو فکر و خیالات روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چار ارکان وجود
چون قالب خشت در بغل گیری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون طرح معمار
شده و رشته عمر دراز آن آرزو ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنا باریک گشته تحقیق
خواست با کوبنای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای بخته و دل بعمارت جهه ساختن
طاق درگاه مانند شاغول پیوسته بوی آویخته دست طبع ظلمت سرشت هوا را چون
گل و رندیر پسنگ نباتت و علم و [illegible] حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب
مانند ستون بر پا گاهی تماشای در و دیوار چون کلمام سپر آپا دیده و گاهی در حسرت
باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه کرده گویا صدای کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
بگوش هوشت نرسیده و معنی وَأَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ
فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ بگرد خاطرت نگردیده چرا بویرانه قدم سنگ داری و از گمانهای
طلا و لاجورد دش کرده حیرت بر نیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکشا و از نگار
در و دیواری برگشتن اعتبار نظار از عمارت خورنق بپرس که پی بهرام کو و حسرت
از طاق کسری سوال کن که نوشیروان کجاست و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وامانده
و از خطه بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه گریه خوانده هر کنگره و هر پر دیواری [illegible]
شهریاری فاتحه ایست که گوش زن و هر شکست عمارتی برای صاحب دولتی چاک گریبان
ندامتی هر خشت عمارت کمند آینه عبرتیست و هر دو دیوار حرامی گنج خانه [illegible]
جوی شیر خسروان روزگار را از خط اعتبار است و کنگره ایوان هرا این بخیل هر کس

آرزوها را

و آرزوها را انتشار ورد احادیث اهل بیت عصمت و کتابهای دیده های بصیرت علیهم السلام
مذکور است که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر است از
عبادت یک شب از سلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت
این تفکر را سوال شود آنحضرت فرمودند که بخرابها یا خانها رسید خطاب نماید که ای
بناکنندگان این بانوک مالک لا یتکلمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن
بودند و کو آن جماعتی که ترا بنا کرده بودند [illegible] اگر سخن نگوید [illegible] آن قصه که بر پنج هی
پهلو [illegible] بر در گاه او شهان نهادندی رو [illegible] دیدیم که بر کنگره اش فاخته [illegible] بنشسته همیگفت که
کوکوکو [illegible] بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در گلکاری
این خرابه فانی بخاک کدورت آمیخته اکنون نه از ایشان پای برجاست و نه بنا
نگاه رسیده است و نه کار روا قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي سُورَةِ الدُّخَانِ وَعَزَّ مِنْ قَائِلٍ
كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ معماران قضا و قدر
برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهه هر پادشاه
و گدائی همین گل در آب کرده اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم
هوشمندی گذری و بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار بوقلمون بدیده اعتبار
نگری خیال از دنبال دنیا و دیده را ابخرا و رسائی عقل با نخوای [illegible] دل در خواب غفلت
نشود [illegible] اندیشه گلاب عبرت بر چهره [illegible] آینه خواهی دانست که گذرگاه [illegible]
نه جای ساکنی شدن و گنبد دیرینه دنیای ناپایدار نه محل بار گشودن است در وگاهیست که [illegible]
ور آن [illegible] ناید بود و پست طبیعت که جمعی ازان که بنا [illegible] و جای قرار است نه دار قرار
مقام گسستن است نه مکان وابستن خانه [illegible] که امروز در تصرف داری و خود را صاحب
مالک بالاستقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو آن نیز بجمعی بوده و بسی کسان چون
تو در آن بخیال مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان تهی مانده است از تو نیز دیگران خواهد

و تنبیهی کرده است ای جاهل ترا اینجای چه حرمت نشانده و چه حرمت را این جای تو خواهد نشاند و مشهور است که
ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بار دولت خود نشسته بود و خیل خدم و حشم از
دو طرف صف بسته درویشی عاقبت اندیشی آمد و صفوف خلایق را درهم شکافت و از
دور باش و دولت و شکوه و حشمت ابراهیم اندیشه نکرد و بجانب دولت سرای وی
شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش
گفت چرا مرا میرنجید و این مسکین را تو از بهر چه گناه آزار میکنید مگر چه گناه ازین عظیم‌تر که
سرزده و بخانه سلاطین بی‌رهی گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می‌نهی درویش
گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرا است که لحظه درو آسایم و براه خود روم
گفتند این سخن بر زبان چرا راندی و سجده گاه صاحبقرانان را چه کاروانسرا خواندی
ابراهیم درویش پرسید که پیش از وی درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدر که
بود گفتند پدر پدرش گفت پیش از ایشان کیان بودند گفت آبا و اجداد ایشان درویش
گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را همچو کاروانسرا خوانده باشم چه خانه
که هر روز در آن کسی نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد
رفت در آن متعارف و معمول باشد کاروانسرای بیش نخواهد بود و پس مرد خردمند را
گذرگاهی چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت این سپنج سرای شوم که درو
دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی را چرا تلف باید نمود و به پیش طاق
دلها حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را
فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لدوا للموت واجمعوا
للفناء وابنوا للخراب یعنی بزایید از برای مرگ و مال جمع نمایید از برای فانی شدن و
عمارتها بنا کنید از برای خراب گشتن جملها آفریده که سرا را [illegible] از خلوت عدم
پا بعرصهٔ وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و کل هستیش از دم سردی خزان اجل

بر شمرده و هر مالی که حریصان دنیا جمع نمایند و در فراهم آوردن جهد و جنبش عمر
عزیز را بپایان رسانند آخر او را برق فنا خرمن جمعیتش خواهد سوخت و هر [illegible] ایام
بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که ارباب سکان خراب دنیا بنا نمایند در خانهٔ دنیا نخواهد
گذاشت که کوه و قصر و ایوانش کیوان سا باشد عاقبت خراب خواهد گشت و موج سیلاب فنا
از بنیاد و دیوارش خواهد گشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نمود
در و دیوارش را چون خانهٔ دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرمود و چون باتمام
رسید فرش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرده ارکان دولت و اعیان
حضرت را خواسته و جشنی در غایت تکلف آراسته چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و مراسم
تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرموده بود که هر که از در درآید بتعلق کسی [illegible] که
اگر کسی درین عمارت عیبی بیند و عیانش نکرده باظهار آن شتابد هر چند جماعت بر جستجوی
عیبی در آن عمارت پیدا نشد ناگاه درویشی از در درآمد و لحظه بدر و دیوار آن نگریست درویش
گریست و بسیار زاری کرد و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد و این سخن را
بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نموده از آن دو عیب سؤال فرمود گفت یکی آن
اینکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند
پادشاه ازین سخن متأثر شده و دست از تاج و تخت کشید و شهنشاهی و کشور ترک و تجرید گزید
شعر نوشته یافتم این بیت بر در قصری ❊ از آن دلم همه خون گشت و سینه‌ام پر درد
خوش است قصر حیات و نگارخانهٔ عمر ❊ ولی چه سود که زودش خراب خواهد کرد ❊ ازینجا
مقصود درین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقول است که لا تخالفوا علی امره
یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمائید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده و طریق مخالفت
مپیمائید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آن حضرت جاری شد جمعی از صحابه طلب
زبان بسؤال تحقیق معنی آن مقال کشودند و از آن مخالفت تفتیش فرمودند آن سرور را مضمون

بود و فرموده‌اند که خانهٔ دنیا که خدای تعالی خرابی آن را مقدر و مقرر فرموده شما در عمران آن سعی
میکنید هر منزلی که بنای آن بر ویرانی نهاده و شما در آبادی آن کوشش مینمایید تا حاصل آنکه
هیچ یک ازین بناهای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هرچند در استحکام بنای قصور دنیوی
سعی نمایند بنیاد روی بویرانی میکند و پس بر دوش همت و جناب رای زرین بنیاد بنای کاخ خود
بر اساس محکم نهاده و حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت نکنند و نظر همت بر سرای اعظم و دار القرار
عالم باقی داشته دل در کهنه رباط جهان فانی که محل اقامت نیست نگذاشته و خاطر شریف را از فکر خشت
و گل و اندیشه سرا و منزل فارغ ساخته و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران
چشم پوشیده و از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرمایند و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج
آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند و خود در نظر اهل
روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله سمحه تکلیف باین نوع نشده بلکه از احادیث
و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح
و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقول است
که فرموده‌اند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزل است
و نیز در کتاب مذکور از ابی جعفر علیه السلام مأثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل
یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاشش تنگی منزل است و هم در کافی مذکور است که مردی
از انصار در خدمت حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانها
در میان گرفته‌اند یعنی خانه من تنگ است و اطراف آن خانهای مردم است و اگر
توسعه آن میسر نیست آنحضرت فرمودند چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی
درخواه که خانه ترا وسیع گرداند الحدیث قدر وسعت بحسب عرف آنست که از مهمانخانه
و حرم سرا تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از خوابگاه و متعلقات نظر بوضع هر یک
از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و متعلقان او آزار و تنگی نکشند

و اگر

و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد داخل اسراف و تجاوز از قدر کفافست و اخبار و آثار
در مذمت آن بسیار وارد گردیده و دست از آنجمله رسیده و در آنحضرت خاتم انبیا
صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبه الوداع مضمون او را فرموده‌اند که هر که بریا و سمعت
خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بر او ودیعه و طوق آتشین کرده در گردنش
افکنند و همچنان در دوزخ بوده اند از آنحضرت پرسیدند که بریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند
که بیش از آن که بکار آید بر دیگران مباهات نماید و مرویست که آنحضرت عمارت
بلندی دیدند از آن سؤال فرمودند بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست و چون صاحب
انصاری مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه و آله آمده آنحضرت روی مبارک از او گردانیده
آمده با صحاب از این معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دیده یعنی آن عمارت ترا باعث
آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده دست آمد و بنا بر این آن بنا را شکافته
با زمین هموار کرد و چون این خبر بآن مرد رسید فرمود که ما اکل بناء و بال علی
صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبالست و بر صاحب
خود مگر بنائی که ضروری باشد و تا اندرین معنی محمول است حدیثی که در کافی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم
القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز
قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت
ابی عبدالله الحسین علیه السلام آمده و بعرض رسانید که بنیت دارا فاحب ان تدخلها
تدعو الله حاصل معنی اینکه خانه ساخته‌ام و دوست میدارم که قدوم مبارک بآنخانه ارزانی
داری و بجهت برکت آنخانه دعا کنی حق من ... آنحضرت بمنزل او رفته و آن
تشریف برده و بعد از آن ملاحظه آن عمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار
غیرک غرک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرت

ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب دیگران شغل خواهد کرد پرداختی آنکه
در ساختن این خانه تراز و نصیب شد و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند خاطر کرد
انجاست که ترغیب و اغوای مردمان یا جهة تحشی و اقتدای باشیان بعد زمروت
اکتفا نمود و مال بی عشر در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف تو محتاج و زار شدند کافه
مسکینان و اهل علی را بچشم آورده و در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون از دیانت رکن
وفا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید ببغداد رفت هارون در عمارتی
که تجدید ساخته بود نشسته بود و بهلول را چون دید التماس نمود که چیزی بر دیوار آن
عمارت نویسد بهلول پاره انگشت گرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین
رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالك فقد اسرفت والله لا یحب
المسرفین وان کان من مال غیرك فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل
برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت
از مال خود ساخته پس تحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد
و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای
جاهل پر ستم پیشه و ای بیباک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت منزل میسازی و بخراب
خانه مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی
که بعید از زر و خیال نمود و بخاطر خود بانجام رسد بدایع نقش و نگار از کلک مانی رقمان
و زر نگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند و صورت بند و الوان فروش دلپذیر
از نگار رنگارنگ نقشبندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط
گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا کردی
با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و تاریخ روز عمر چند
کام دل از آن بحصول میتوانی پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده

باد

باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق و رواق پیوسته نشده باشد که ناگاه بصدای اجل حلقه بر در
پیش از گره و کتابه ایش گرد وقار بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کاشانی فرش
قضا بساط زندگانی بر چیند مجلس سور ساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نو تعزیت
اهل خانه پرداز شود و قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنیا و بی بها و عمرها در تمام آن
سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن بر زبانها
تبسمی بس متین و نه دیگری ایشین بنابرین مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد علمای
تاریخ و کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلف
در آن هر یک قصه مذکور را بنوعی ذکر نموده و تمسک بیان آن از این طریق بوده اند و
ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن
عاد آنرا بنا کرده و عاد را دو پسر بوده یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه
و صاحب تخت و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید سلطنت ممالک
بشداد قرار گرفت و پادشاهی با استقلال شد و بملوک و نامداران کار دگر بود از ربط بلاد
نامه نموده اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنابرین آتش کبر و غرور از
کانون ضمیرش سر کشیده دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچید حق سبحانه و
تعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت هود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از کنج ضلالت
رهنمایی بسر منزل هدایت رساند رسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت غرورش بر شمائت
مواعظ بالا رفت و وعده بهشت و حور و قصور منظمی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا بهشت
احتیاج نیست و من خود بهشتی سازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که
مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی
خوش هوا و مرتفع در حوالی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک

هزار مرد حاضر کردند و استادان ماهر را از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و
شهرهای دیگر همه فرمان بردار او بودند از سیم و زر و دُرّ و گوهر آنچه در دیار ایشان
یافت میشد ارسال داشتند و آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار
کرده شد و در فرجها و مفصلهای آن زر و دُرّ و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهار
هزار شتر بار سیم و زر و دُرّ و گوهر بکار میرفت تا بوستانی طرح کرده بودند که مشتمل
هزار کوشک بود و در هر کوشک ستونهای آن همه از خشت سیمین و زرین برده در آن هزار غرفه
و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد
و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته
و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشه های مروارید از آن آویخته و در زیر
آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و باین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته
بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا
پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را گلستان ارم نام کردند و شداد
کافر بنا و در دار را تمام آن نموده شد با عظمت و شکوه بر جمله تمام تر از دار الملک خود با خیل
حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یک روزه آنجا رسید حضرت رب العالمین
و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود
بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بر نحوه ذکر نموده اند که چون شداد
نزدیک ارم رسید و بیست هزار غلام که از وشیق همراه او بودند ایشان را از چهار جوانب
ساخته و چهار میدان گرد خارج ارم ساخته بودند و داشته خود با خواص خود ارا
متوجه گردید چون بباب او خواست که قدم نهد دید که شخصی با شکل عظیم بر در ایستاده
چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی با کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت
بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلید ترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که بهشت داخل

شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی چنین شده و از تهیه پس خواست از اسب
فرود آید یک پای در رکاب و یک پای دیگر میخواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان
ناپاک آن شقی را قبض نمود و همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شد و هر چه از طلا و نقره
که در میدانها واداشته بود همگی را بسوخت و باد برخواسته خاکستر ایشان را در عالم
پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظرها پنهان گردید ای دل غفلت زده
و ای سخت روی سست بنیاد ای سنگ اساس بی بنیاد ای و ای بی مجد و توانگر شدادی
که عمری مدید را از حرص و امل در کار گل باخته و شکلهای عرصه دنیا را از بنای قصر و ایوان
پر خود بهشت شداد ساخته ای اِذا جاءَ اَجَلُهُم لا یَستَأخِرونَ ساعَةً وَلا یَستَقدِمون
را بخوان و حدیث الدُّنیا سِجنُ المُؤمِن وَجَنَّةُ الکافِر را بگوش هوش بشنو ای که
سایه درخت دنیا آنقدر بساط تعلق میفکنی که در وقت زوال آفتاب عمر شوای برچید
برچیده چارخیابان عناصر از بقعه قصر امل آنچنان بلند مساز که گنبد عمر کوتاهت بکنگره
ادراک تمتعش نتوانند رسید مؤلف در جهان که پس انجام خانه پرداز است عمارتی
که بجای خود است خود ساز است در حدیث الله اعز ذکره است که مؤسس بنیان دین
مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و هرگز خشتی بر بالای
خشتی ننهاده است روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد
فرمود که اَلاَمرُ اَعجَلُ مِن هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن زودتر و تندتر است که از موج
سراب زندگی از آن پرشتاب تر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا شود
و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام با طول عمر و بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال
عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد
که زنده کاینم بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ارام مذکور است که حضرت نوح نهصد هزار و
چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هر گاه او را گفتند که یا رسول الله

اگر خانه از گل سازی که در آن ماوی سازی کفر انا هیئت غلا و با تو که بغیر من فرو خواهم
و آنخانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر می بر و تا وقتی که از دنیا رحلت
کنی مثنوی داشت لقمان یکی کریچه تنگ ٭ چون گلو گاه نای و سینه چنگ ٭ بو الفضولی
سوال کرد از وی ٭ چیست این خانه شش بدست و سه پی ٭ در غم آفتاب اندر همه
شب زان برنج و تاب اندر ٭ با دم سرد و چشم گریان پیر ٭ گفت هذا لمن یموت کثیر ٭ در
رباطی مقام و من گذری ٭ بر سر پل سرا من سفری ٭ پیش صرصر چراغ چه افروزم ٭
پوستین پیش شیر چه دوزم ٭ بر فلک زان بسیج سر نفراشت ٭ کو برین خاک توده خانه
نه نوشت ٭ خاکبا زان کوچه جوانه دل نهادن خرابه دنیا را و در حکایت خانه خریدن
شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در آن باب تاملی باید نمود و در بکار
معانی آن کلمات حقایق مبانی غوص نموده فواید مواید آن را گوشوار گوش هوش
باید فرمود و این حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون آن است
که شریح مذکور روایت کرده که بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم
جمعی عدول را بر آن گواه کردم پس این خبر بحضرت امیر المومنین علیه السلام رسید و
مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد و چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح
خانه خریدی و قباله نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مال بقیمت آن دادی گفتم
بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که
ببیند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که گشاده
باشی یعنی حصیهای خود را گشوده باشی و برهم زده یا رو نهاده باشی از دنیا و بسپارد
ترا بقبر تو در حالتی که از ملک و مال دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا
این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و بها و قیمت آن را از وجه حلال نداده
باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمود

یا شریح

یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس از برای تو کتابتی یعنی سندی
قباله برین نسخه می نوشتم چون مضمون آن می رسیدی آن خانه را بدو درهم نمی خریدی گفتم
یا امیر المومنین چه می نوشتی فرمود این نوشته را می نوشتم و عبارتی انشا فرمود که حاصل
مضمون آن این است که بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی
که برکنده شده است از مکان ها و دنیا بر حیل خریده است از او سرائی که واقع است در
دار غرور و فریب و مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکرهای هالکان و این خانه محدود
بچهار حد است حد اول منتهی میشود به داعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد بدواعی
عاهات و حد سیوم انتهای او به دواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای
نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این سرا خرید
این مغرور امل از آن برکنده از مکان خود با جل ٭ از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس
اگر این مشتری را درک بهمرسد یعنی کسی بر او دعوی نماید که این ملک از منست و آنچه تو بعوض داده
تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان است و سلب کننده
جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع پادشاه یمن
و هر کسی که مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده و زین
و طلاکاری ساخته اند و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود
یعنی بعهده مرگ است که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را احضار در موقف عرض اجساد فرماید
تا میم دعوی ایشان فیصل یابد و زیانکار خواهند بود در آن موقف آن کسانی که بر باطل
باشند گواهست برمضمون عقل وقتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال
اهل دنیا نگرد و بگوش هوش شنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند که رحلت
و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد براستی که رحیل از دنیا
یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا نیز

٭ بیچ آنخانه را بغیر خروج

روزی خواهد بود و برای روز خیل از اعمال ما تو شه بر داریم و اظهار را بیاد کردن اجلها
کرخوابیده امیست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة و السلام

مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبرویان سیاه

رخسار و از نخل هوای ایلا لیلذان علم مخالفت شرع و دین بر افراشتن و بکرفتن زلف
کاکل شاهدان و امردان طره سر رشته آشنائی حق را از دست گذاشتن و بر آوارگان
وادی پیمای وسیله چالاکان خنجر هوسنای شوخ طبعان ظریف خو و تردامنان ریختن آب
هرزه گردان کوچه هوا و با بوستان گنجینه حیا تشنگان صحبت می و ساقی و جنگ گان رعنا
صاحب مذاقی تن آرایان خود ساز و شوخ وشنگان شاهد باز که جامه پارسائی را بدست حرص
دریده و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده و اساس کاخ ایمان از سیلاب شهوات کنده
خار خار گلرخان در گریبان جان زنگند و اندامشان که شهوت مباشرت زنان و شوخ چشمان
سیم ساقان آتش سوز امیست که چون بروغن قانون شرع انور دیار کرد و چراغیست که بستان
دین را بر می افروزد و اگر بنجار حس هوا و هوس اشتغال باد خرمن ایمان را در هم
پی سعادت آن بو الهوسی که خلع ربقه اتقیاء و شریعت نبویه نمود و نفس بهیمی را انور وادی
پی باکی گسسته مهار رساند و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده
کورانه خود را در منجلاب فجور انداخته و صدر نشین بارگاه اولوالنهی و چابک سوار جرگه
سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله فرموده اند که شب معراج جمعی را که دیدم که پاره
گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت
پخته پاکیزه را گذاشته خام پلید را میخوردند حقیقت آن را از حضرت جبرئیل سوال نمودم
این جماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و
زنانی اند که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل کنند حدیث حیف باشد که
عاقل صاحب تمیز از طیبات مواید خوان شریعت دست کشیده و با گل سسته خبیثات

افزو

رغبت کند و از نه چون مخمور قاصر الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاره لیس اجامره و اوباش
که عبارت از مباشرت شاهدان بازار است راضی گردد و ای برابری که بهم آغوشی
حوران بهشت و از صحبت حوران پاک سرشت که امثال اللؤلؤ المکنون اوصاف ایشان است
برتر بری که بکر خود نگشتن امردان هرجائی مخمور اند گرامیست یطوف علیهم ولدان
مخلدون محروم گردانند بیت دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی بعفت یوسف خود
بکار و ان چه دهی بیت تراکه رغبت غلمان قدس خواهد بود بهر شکار سگ نفس را امان چه دهی
ز اشتیاق تو و فردوس میخورد دل خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی
کمال سفاهت بنیاد اشتن و لیکن بتحقیق حماقت است و تماشا بازی و راندن شهوت شاهد
دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل
و در حیوانات و بهایم تر این میل در مرتبه کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوت
باه و راندن شهوت بودی بایستی که دواب و خرابات هر آینه مردان و کاو و خر اکمل رجال
باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن
نفس سرکش را از وقوع محرمات عنان داری کند و در معرکه جهاد نفس اماره چون نامردان
رنگ و رو از چهره ایمان نباخته بحمله غیرت و دین صفهای هوا و هوس را در هم شکسته تا
کار طبیعت را در چشم آمال و امانی بسرپنجه قوت ایمانی کمر نشکنی دعوی شیر مردی
نتوان و تا سگ نفس روباه باز اشتغال پست را از خواب مرکوش غفلت بیدار نسازی
قلاده بندگی حق در گردن نگذاری زبان ملامت مردانگی شوائی کشوده اند او خود مرد
فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت زور آزمائی شاهد
هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام ... تندی نسیم میل طبیعت چون گیاه ضعیف بر خود
سرو قامت خوش خرامان را چون سایه سرو در پا نیفکند و شعله رخسار گلعذاران شمع صفت
پا در بیشه مرغ دلش را طلب شیرین لبان نکشد و مذاق خاطر شکر شیرین خوش کلامان دو تیا

دلی نماید و بنقطه خالی چو بوبان بر گرد دلها پیروزه گردشی کرده و بحلقه زلف سلسله موبان
حلقه صفت بر کلاه عشق الم کشید دیگر ای سرپنجه مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک
نماید و کمند کشاکش کند طره قوی بازوی چنانه از جا در نیاید و بموج سیلاب زلف پرخم
بیابان مرگ اندیشه‌های دور و دراز نشود و بتقلب روکش چهره گلگونه از متاع دین
دل را از دست نده بلکه در موج هوسها نفس بعنفه دل را بیاد و بانی داد من فشانی آزاد
تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در حجب اشعه انوار حق از کرم سحاب
آب کم داند و در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانه مجاز را چون نقش قدم بی پای همت
شوق نشود و پی بسر منزل حقیقت برد و در عواق جهودیت زهره جبینان فلک چون لیل
ستاره وجدی بر خلف منکب همت کرده و بصبای حقیقت آورده و خلیل آسا در دیدن خورشید
افق جمال زبان حال را بنوای لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ترنم ساخته نوای وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ برافرازد و محمد وار بتان محبت سیمتان جامه
بدپیشیار رو پای ردی اسپید آیتد قوت ایمان از درون دیوار کعبه دل بر انداز ده
خار زار رخسار عارض دلبران دامن نگاه را یعقوب صفت برچیند و از آغاز ابرام کشش
زلیخا طلعتان روزگار در مصر بازار سالی بر سریر مرتبه یوسفی نشیند بر قصه یوسف علی نبینا
و علیه السلام نظر تامل باید گشود و تا جرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا بر شنود که
باید شنود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش و غاشیه محبتش بردوش کشید و ترنج دل
چون دست زنان مصر بتیغ دلنشین حسن و جمالش بریده معمار شوقش در تعمیر دل خراب
لحظه زکی بریخت و دست اندیشه‌اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله‌ای
انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را
چون نور نظر در هفت پرده تو بر توی بصر جا داد و در بند آن خانه‌ها در او رده
در بر او بسته زبان کامجوئی گشود و هر چند لابه و چاپلوسی را از حد برد و در تحصیل کام قدم

مبالغه و ابرام افزود حضرت یوسف را از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نموده نوامیس
نفس پس بلوث آن عمل ناشایست نیالود و در تو بیت که در آن خانه تعبیه زلیخا در وقت
مراوده در پرده جزآن پوشیده حضرت یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت
که این پوشیده از آن بت را پوشیده‌ام که بر حال ما واقف نشود و تمیز باعث انفعال من نگردد
یوسف علیه السلام فرمود فانا استحیی الواحد القهار حاصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود که جماد
و اصلا بر هیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار بوده و از نهانی
نهان و آشکار داناست آزرم ننمایم و گویند انوشیروان در خانه که گل و نرگس بودی با زنان
کنیزان خود مباشرت ننمودی گفتی نرگس را چشم نگرنده شباهتی هست و مرا شرم می‌آید که با وجود
آن نرگس این امر کردم ای غارت زده نفس و هوا ای تهی دست سرمایه حیا غیرت باد که
بیگانگان دین را نجابت و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات
آزرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و برآسیه ارضمایر ذرات کائنات
دانی از ناقرامیشن باکی نداشته باشی و دل حسد از شیشه اندیشه گلاب عرق انفعال
چهره پناهش مشهور است که در یکی از ازمنه آهنگری را دیدند که بی استعمال آلات کار آهن
تفته را از کوره بر آورده روی و کار کردی مشاهدان آن امر عجیب راز از او استفسار نمودند گفت
وقتی نایره قحط و غلا در مزرع معیشت اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن
هستی امثال ما را بباد پستی بر داده اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان بکام چنان
چسبیده بود که اشک فشاندم چون اشک حسرت ز دکان و در چشم زمین خشک کرده و از خوشه خوانی
در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نمی‌رسید و از قسم آشامیدنی در سیه کاسه زمانه غیر
شربت مرگ یافت نمی‌گردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نگردید و از انواع
شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبان که از خشکی بکام چسبیده بود و سوخته دلی
در شوری نبود غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود و یکی در بازار رسید [illegible]

ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی بجوع آن نبود
تشنه لبان را اگر قوت میبود بلکیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ بر می آوردند
و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند بهوس دانه کاه را از دست کهربا میکشیدند
بوکان در سبزه زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را بسیخ کباب
می انگاشتند و از نهایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بتغذی آن یا کلکم
الحدید مثال تیز گشته و آتش مجاعت در گلخن معده ها مصداق یا کل بعضها بعضا
ناگاه گردیده و خشکسالان بجائی رسید که هر ذی حیاتی را وضوی دست از جان شستن
تیمم او میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرده که تیر و از مرغ روح از قفس بدن
بدشواری دست بهم میداد و تسعیر احباس نه آنقدر بالا گرفته که دست نقود بدامن وصالش
رسد و نقود فتوحات نجیلان پا بدامن صحرای عدم کشیده که جز عنقا از آن چنین آن میسر
گرده و گم بیرون را از نحوی دست در زیر سنگ ورز مانده بود که بسوی ستاره میل تو انم
کرده و داغ شاهین تر از و از صحبت دیرینه احباس نه چنان با او رشته بود که پیلام کردن
بر فرود آورده و در چنین سالی باحتیاج و مزروعات من آماده و قدر مروا از جنس ماکولات
بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد سال
داشت از غلبه عسرت و اضطرار روزی نزد من آمده زبان ضعیف حالی کشوده و آرزوی برگی خود
و اطفالش شمه اظهار نمود و از گرمی آتش جگرسوز شرح پریشان حالی دلم را کباب کرد
از یکطرف بسیل شادابی گل عارض خانه طاقتم را خراب ساخت و از یکجانب ناخن نخجان
دلخراشش گونه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه ام پر ساخت
گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس باحتیاج
از نان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه پاک
دامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب با الماس تیز ده و دندان سفتن گرفت

وکلبرک

وگلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نهاد و چون امید خود را از من برتافت و ناامید جوش
شرم خویش روان گردید چند روزی که برین گذشت والتهاب آتش گرسنگی خود و
اطفال سینه آسا بیقرار گشت و دیگر باره نزد من آمده و استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج باند
کیف دریوزه برگشود و در جوابش همان سخن گفتم و خاطر خویش منقلب همان گفت و گو سخنم
همچنان مأیوس برگردید و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملاً از غایت اضطرار کرد
نزد من آمد و همین سخن شنید تا آخر الامر طاقتش طاق گردیده و کار داشش با شوران رسیده
بود و بحصول ما مول تن در داده گفت وقتی کام تو از من بر می آید که مرا بخلوتی بری که غیر ما را
آنجا کسی نباشد و دیگری بر این سر اطلاع نیابد اتفاقاً خانه داشتم چون زاویه دل از نظر
غیر مصون و مانند مطمورهٔ عدم از حصار احاطه عالمیان بیرون او را بآنخانه آورده دم
و در او و در را بر زنهار اسپرده و کردم چون خواستم که تحصیل چاره ارم و کام دل را
از شربت وصال شیرین سازم آن زن فرو سیرت و آن صالحه روشن بصیرت گفت
زنا با من مزلا گرده بود که مرا بجائی بری که احدی بر راز ما اطلاع نکرده گفتم در اینجا کیست
که راز ما تکشف کرده براحوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم جل شانه که بر دقیقه
جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضر است و چهار
ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضر اند و در مجمعی چنین ارتکاب این عمل شنیع
نمودن کمال بیشرمی و بیحیائیست چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو
برگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار را چنین اندیشه باید
ننگت باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیائی و خاک بر سر گرد زنگ این
عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آئینه خاطر زدودم پس دامن بر چوغ
هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را با آب تامل فرو نشاندم و از ما یحتاج نقد
نقد و در تسلیم او کردم و مرخص ساختم آن صالحه پاک اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوندا

چنانکه این بنده و تو با آتش شهوت را بر خود سرد کرد و تو تیر آتش دنیا و عقبی برابر و برادر آن
از آن وقت باز از حرارت آتش بتاوی میکرد و دم آه عریق لجه آمد و هوای برا ملک و
برقع آب رو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه بر روی کونین
از چهره احوال بیرون شرم نشوئی تا چند دل صورت پرست مطابق ابروی بتان دو
شوق نو شد و تا کی آینه خاطرت در ماتم آبرو جامه سیاه بر روی پوشد با خود اندیشه
کن که اگر قضا در وقت ارتکاب فجوری و ارادو دامن کودکی از در رسید اشود
و اطلاع او بر آن عمل شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت
میشکند و آتش شوقت ببرق شرم منطفی میگردد و ناچار لحظه دست از آن مطلب میکشی
تا آن کودک حاضر است بگرد این عمل نمیگردی و رویت سیاه که از حضرت بیچون و واقف
احوال درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال را از آن کودک
خوردسال کمتر شماری و در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهاریش باک ندارد
نه برخود نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش
نمیدانی چرا نام خود میگیری و قدم دعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که طوق انقیاد فرمانش
گردن نهی و از زمان از تنگ کفر پیکبار رهائی گردید که تحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون
حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بحظیره حمایتش درخزیدی سرکشان طبایع
غلامت شوند و دوام امانی و آمال راست کردن و صعوبت اجتناب مناهی
در نظر آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جان شیرین و گوارا گردد مؤلف اگر
لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابک سواران مضمار
کشیده عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی [illegible]
و دیده شوخ چشمی ابواب فیض بروی خود گشوده و مستان باده تقوی ساغر بر لب [illegible]
لذات را بجرعه شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان آلایش خطا و امن [illegible]

از چنگ خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند
که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذت دنیا برتافته و گریبان خاطرش از دست
تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پرده چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای
فاسد را با آتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصی
و حبال امانی و آمال را بدام درکشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند دیده چشم و دیده قبطیان
طبایع را از مشاهده آرزوهای باطل پوشیده و بو صفت سند باقی را وسیله روزی
ساخته درویشی را کلید در گنج سعادت شمردی و آسیای مراد خود را آب باریک قناعت
دایر داشته تطلب زیادی آب روی عزت خود نبردی حق تعالی ویرا جمالی در غایت کمال عطا
نموده و صورتی درخور آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محله چه پسید [illegible] چون
میگذشت زنی مایل جمال او گشته بهانه پسند خریدن ویرا بخانه خود درآورد و در خانه را
محکم بسته سر صندوق خاطر را گشوده و نقد مدعای خود را ابراز و عرض نمود آن جوان پاک
دامن چشم از نمایش تن در نداد و جز زشت رو بر سینه مأمول آن بیحیا نهاد و کرها
آن شاهد بازار بی ناموسی زبان لابه و چاپلوسی گشوده جوان را بجود و ترغیب مینمود و
بوجه سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بشیوه طریق را هزلی می نمود و همچنان
آن سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نمیلغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر دمیدن آن
فسونها احتلال نمیلرزید عاقبت چون بهر نحو ابرام آن زن را انجنان قوی دید که جز بقوت
تدبیری و این غمت را از آن توانی کشید و آتش سوزان شهوتش زبانه اندر شعله ور
یافت که به بر روی مضایقه افسرده توانی کرد ناچار بهانه قضای حاجت لحظه فرصت شد
و کنج با غیره رفت از آنجا خود را بر سر بام کشیده هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق
پاک اختیار نمود خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان لله کان الله
له حق تعالی محافظتش نمود و اصلا آزاری نیافت و تقصیای کریمه و من یتق الله یجعل له

محو گشت از آن درد پشیمان گشت و از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی نشده
بود عیال خود را گفت که برخیزید و امشب آتشی برافروزید که همسایگان پندارند که
برگی با مطبخ کردند و آن شب بآب افطار کرده و بعبادت اشتغال نمود و فرشته آسا
بقوت روح که عبادت و لذت بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانه همسایه جهت
آتش بیرون آمد و بر سر شوهر رفت و فریاد کرد که نان حبوب پستر و در فرکمولی که نان خواجه
چون زن بر سر شوهر رفت شوهر را چو نان دید و اندیشه کرد که آن از برکات و پرهیزگاری
و نتایج رعایت و بندگی است زبان بگزارش حمد و سپاس گشودند و از غایت خرمی
و نشاط بساط سجاده و بندگی را اکلیل از سجدات شکر نمودند مقیمان درگاه حضرت باری
با آتش پرهیزکاری زنان خود را چنین پخته‌اند ولی ساختگان تبلاش خدمت در دربار رحمت
کار خود را بدین نکو نساخته المؤلفه از جیب پاک شو که منزل همه بدهند دست از حرف نا شسته گو
کارها همه بدهند زین نوع‌های قند نبات آستین فشان و آنکه نظاره کن چه شکرها همه بدهند
گویند در بغداد مردی موحدی اهل بود و عقده موصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری
نگشوده تا اتفاق افتاد که شب برات یکه بکری پسندید و خواست که میوه کام
دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه
کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه و چون این سخن شنید نشر اثر آن گفت و گو
برگ جانش دوید مجملا هر دو از هوای هوس گذشتند و از هم جدا شده آن شب تا روز
بادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد او
آورد و گفت دوش حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله در خواب دیدم
فرمود دختر را نزد فلان کس برد و با وی عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا
باز روی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و چون
ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمة الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین

و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهم السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن با حاصل این
عبارت مطابق است که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضا را کشتی ایشان شکست و اهل آن
کشتی همگی غریق لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی‌نشینان او را وحشیان از زن او
اشباح را بر ساحل عالم بقا ننهادند تقدیر خیال آمرزگر دست قضا او را بر تخته پاره‌ای افکنده بجزیره
رسانید و آن خشک‌تر قدر به بشکری آن لوح از تلاطم مخاطره چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره
مردی بود دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی
در باخته و دامن احوالش را بسلاخ معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق هر ناشایستی پیموده
بود ناگاه نظرش بآن زن افتاد و پرسید انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت
سینه آسا از جا برانگیخت و پی آنکه گفت و گو کند در او آویخت چون خواست که پرده
ناموسش را بدست بیحیائی درد زن را مضطرب و هراسیمه حال دید از سبب آن اضطراب
پرسید زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد
گفت و دیگر مرتکب چنین عمل گردیده و هرگز ذیل این ردای سیاهی بر چهره احوال خود کشیده
زن گفت که بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بدامن عصمتم نرسیده است و غبار بی‌آبروئی
و دامن عفتم نرسیده مرد گفت هرگاه تو این پایه از یک گناه که آن هم باختیار تو
نیست و من ترا مجبور ساخته‌ام این همه ترسانی و هراسانی باش پس سزاوارتر آنم که من باین
ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا در این معصیت مجبور
ساخته‌ام پس از سر آرزوی نفس برخاسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه
از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع آن امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق
رفاقت افتاد و از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن که خدای تعالی
ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب رهیم جوان گفت معلوم نیست که
مرا نزد خدای تعالی حسنه باشد که جسارت بر سوال چیزی کنم راهب گفت پس من دعا

میکنم و تو آمین بگو مجملا راهب دعا میکرد و آن جوان آمین میگفت فی العفو حق تعالی بسایهٔ
بان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان را نجات بخشید مدتی با هم در سایهٔ
آن ابر رفتند تا بر سر دو راه رسیدند از هم جدا شدند و هر یک راهی پیش گرفتند ابر با
آن جوان برفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در
درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت آمین تو بوده است نه
دعای من قصهٔ خود را بگو و عملی که سبب این قرب کرده است بیان کن جوان حکایت
آن زن را نقل کرد راهب گفت بسبب خوفی که بر دولت را دریافته و نور تقوائی که بر خاطر
تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر صفحات سیئات
کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن زندگانی را از دست اندازکنند
اول و آخر است باید نمود القصه روز و را حزنی که همه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک
طریق معاصی فرسوده بود بیک فغان نفس کشیدن بسر منزل سعادتی چنین رسیده و بیک
چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب جزای خود را بسر سایه کرامتی چنین کشیده تا سوختگان
خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت که چون پیشه بر چشمه آرزوهای نفسانی را بخاک
اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات هم دیده بانی و دیده‌ای بیدار
پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از پاس شوبایت جاودانی و شاخسار
سعادات دوجهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی سوره النازعات
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و هنگام حساب بترسید و
نفس را از تمنای حرام منع نمود و باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه او باشد از
مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوات معصیتی کند و بر آن قدرت
داشته باشد و منع خود از خدای تعالی ترسیده و مخالفت نفس نماید و از آن عمل گریخته و دست باز
دارد

دارد از هر جنس ارباب عفاف و سالار کاروان و اما من خاف امیرالمؤمنین علی
کرم فرموده اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادت عفت و پاکدامنی
و منع از محرمات شهوات نفسانی است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند
که ما من عبادة افضل عند الله جل و عز من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد
خدای تعالی بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و بقضای خواهش
طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات ننهد و حق سبحانه و تعالی مؤمنانی را که
فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود بمژدهٔ فوز و فلاح سرافراز
نموده و در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ
حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ
فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ملخص معنی آیت وافی هدایت
آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از
جمله صفات ایشان اینست که فروج خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و
کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق جویند و
بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی
تعدی کنندگان و پا از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار
در مذمت این عمل شقاوت آثار آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان
این آتش خرمن عفاف بیش از آن وارد شده است که قلم برق جولان آنجا پوی بیان
طی وادی آن میسر باشد تبارک بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از آنجمله در خبر از
آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که
هیچ گناهی نزد خدای عز و جل عظیم‌تر از آن نیست که کسی پیغمبری یا امامی را بقتل رساند یا کعبه را که خدای
تعالی قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد و هرگز الحق

نفسی از شعور و رشته باشد شنیده اند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم
و از اینکه زناکار را با قتل نبی و خراب کردن خانهٔ کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم
میگردد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرمود در زنا شش خصلت
بر حذر باید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت اما
دنیا بها و نور چهره را میبرد و فقر و موت میکرد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت
باعث خشم الهی میشود و تعب و دشواری در حساب میکرد و در آتش مخلد میسازد و هم از
آنجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه
یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن
مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی بر قبر وی سیصد در بگشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدهای
جهنم بر او در آید و تا روز قیامت در آتش سوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق
از بوی گند او متاذی شوند و از فروغ نیز [illegible] حضرت امیرالمومنین علیه السلام
روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود و بفرمان
حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی گند آن متاذی گردند و از شدت
آن نزدیک شود که خلایق نفس شوند تنگ شوند و در آنوقت منادی ندا کند که میدانید
این چه بویست اهل محشر گویند ندانیم و رنج ما از آن بمرتبه کمال رسیده است
گوید این بوی فروج زناکاران است که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان
لعنت کنید پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر آنکه گوید خداوندا بر زناکاران لعنت کن
زیرک هوشیار چند بگذرد لذت جماع که عبادت از رسیدن بو لکاهی [illegible]
خود را بعد از این چنین چرا گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام خود را
عقل پیش بینت چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین انداز و لذتی که سرمایه چندین الم باشد
چرا ارباب هوش چه سان گوارا گردد و بر ریختن آب پشت منادی که در عرشت بنیان ایمان

بنابر

شنایی پس و ماندنیست عاقل بیا جب فطنت چگونه این عیش و عشرت نام نهند از حضرت
امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست حدیثی که مضمون آن بر سبیل احتمال
اینست که چون زانی مباشر زنا میکند روح ایمان که ایمان او بدو ایمن است از وی بر
میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و
منقولست که در عهد حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مردی بر زنی بکر که در دین با
ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی و قرآن زن بالهام الهی با او گفت هر وقت که
تو پیش من می آمدی مرد دیگر پیش عیال تو میرود و چون آن این سخن شنید بخانه خود آمد و چنانکه
آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید آورد الگرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام
آورد و ماجرا را معروض داشت خدای تعالی وحی کرد باو که بگو باین مرد که کما تدین
تدان یعنی این جزای ناموسی که به تو رسید مکافات آن بد بود که از تو بدیگری رسید
سوددی هر که با اهل کسان شد جفت جو اهل خود را دان که تا او جفت او بر طبق این روایت
آن حکایت که شخصی نقد دل را تمام عقبا زنی باخته بود و هر گرمی محبت آن آتشین چشمان
سینه آسا بیقرارش ساخته بود و شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بکوی آن
زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوانرا بر سر دیوار خانه وی کشانید چون
خواست که از دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین گشاید شحنه عقل رسید
و بدست تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته
چون بخانه خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی بر آمد میخواهد بدرون رود و [illegible]
مکافات آن اراده است که او با دیگری کرده بود و نیز یاد کرد که ای برادر این حال
باز کرد که حق تعالی دیوار پیش [illegible] خطا ملاحظه [illegible] حال
این اخبار هوش را بکار و دست خواهش از گریبان هوسها کشیده دار و باز [illegible]
خلوت توحید از هم این کلمات سراپاه عید یار که مجوف پرو امن ترک و تجرید پیچیده باشکستن

گوهر انداز دو اندیشه مولمقتدره و زجر او تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده و زنده جان
برده و شان طریق بی‌حیائی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه دل از متعلقات
طبایع انحطاط پرداخته و صاحب فرهنگان با خود بجنگ تحریک اشتعال این آتش
بر او خود کشیده و اندر میادین معارک مجاهدات بتاثیر این تهدیدات نفس اماره را
بخنجر قطع علایق سر بریده و چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله
جوانی بود از اولاد انصار بصورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت
بلندش از هر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته نزد بر و پیش قوت ایمان نفس اماره را زبون
و نیست خود کرده روز وی وسیت و سایه پیش سلطانی نخورد و پشت پا بر لذات دنیای فانی
زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف میکشید و در شمار زندگی با هر اصحاب سید
خبری روزگار میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب لعنة الله سپاه ارادهٔ
حج کرد و در وقت رحیل قافله کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش
او بامیر حاج نمود و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود و خدای تعالی آن جوان را جمالی
در خور آن کمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود و از اهل قافله زنی
ویرا دیده و عاشق جمالش گردیده و در انتظار نوشیدن شربت وصالش ایام بیتابی
گذرانید تا شبی خود را با او رسانیده پرده و از راز خود گشوده زبان لابه و چاپلوسی آغاز
نهاد و آن جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله
رسوا کنم زن ناچار بازگشت و در منزل دیگر آمد و همان زمزمه ساز نمود و در تحصیل
نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود و جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیوم آن زن
قصد دیگر بیاراست و گردن بندی و دو انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آنها نقش
بود با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود و ترنم زمزم مناجاتش بر آسمان
بالا آمده آن هر دو را در جیب او در انداخت و بمقام خود بازگشت چون صبح شد

و وقت رحیل رسید آن زن فریاد برآورده دست بر سر خود زده گریه آغاز کرد اهل قافله
بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و واویلا پرسیدند گفت مالی داشتم که قلم آن
بود و از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود بار همه مردم را بگشودند و تمامی
اسباب یکان یکان تفحص نمودند آن جواهر حاصل نگردید چون حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام سفارش او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی و امان و عیش او
توقع آن که متهم گردد نداشتند بنابر آن شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص
نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت مالی از این زن
گم شده است و بار همه مردم را بدان سبب جستجو نمودیم اکنون اسباب ترا نیز تفحص کنیم مجملا چون تفحص
کردند آن هر دو پیدا شد گفت امینت مال من چون نشان از طلب ... نشانها
یکیک باز گفت آن مال را بزن داده در میان قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد
صالح بوده و ظاهرش چنانکه در باطن بود و نیکو نبوده است پس او را بسیار زدند و قصد
کشتن او کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا بما سپرده و او سفارش
کرده است نزد او است که او را مقید ساخته نگاه دارند تا بعد از مراجعت او را بخدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بریم و از عملی که کرده او را خبر کنیم تا حد شرعی بر او جاری
نماید آنگاه دست و پایش بسته در شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته
در پای کوهی انداختند و مردم بگزاردن مناسک حج پرداختند از تابش آفتاب
چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده بود در
چنین حالتی آن زن پیدا شده و پیش آمده گفت کام من برآر تا ترا از این عذاب رهائی دهم
جوان همچنان ابا نمود و زن مایوس گردیده و در میان کوه های مکه میگشت که ناگاه
غلام سیاهی از مهتری چار شده با او مقاربت نمود و بعد از چند روز اثر حمل ظاهر گردید
رفت مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت ... آید که ایزد فرزند با من زنا کرده

وزو آب چشم نبخشید چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل ظاهر گردید
و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را بر آن گواه گیرم آنگاه اهل
قافله کوچ کردند آن جوان بیچاره را همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بنزدیک
رسیدند حضرت امیر المومنین باستقبال از شهر بیرون آمده از پدر و کاروان
احوال آن جوان صالح پرسید گفت یا امیر المومنین صالح کو که او دزد و زانیست و
اینک از دنبال می رسد آنحضرت چون بآخر قافله رسید دید ویرا مقید ساخته و بر
شتری انداخته اند پس امیر المومنین علیه السلام آن شتر را میراندند تا بر در مسجد فرو خوابانیدند
و آن جوان را بمسجد آورد و پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
فرمود که بسقیفه بنی النجار روید آنجا در خانه بزرگی می‌بینید در بکوبید زن صاحب جمالی
بیرون آید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد
حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی بن ابی طالب مجملا چون زن اسم
مبارک حضرت امیر المومنین علیه السلام شنید گفت وا فضیحتاه و همراه ایشان
روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل علیه السلام آمد آنحضرت
فرمود که در حق این مرد چه میگوئی زن گفت ای ابن عم رسول الله چه گویم در حق او که مال او را
دزدیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی بر این معنی شاهدند امیر المومنین
علیه السلام سلمان فارسی را گفت که بخانه حضرت رسول الله رو و چوب دستی
آنحضرت را با جعبه که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوب دستی و جعبه
حاضر شد آن زن را به پهلو خوابانید و گلیمی بر او پوشانید و آن چوب دستی را بر پهلوی او
نهاد و فرمود به برکت رسول خدا السلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم مطلق
آفرین زبان آن جنین را در شکنار رحم گویا گردانید گفت السلام علیک یا ابن
عم رسول الله امیر المومنین علیه السلام فرمود و علیک السلام یا عبد الله خرده گر

پدرت

پدرت کیست آزاده است یا بنده یا سپاهی است یا حنفید از حلال بوجود آمده یا از
حرام گو کن گفت گواهی میدهم که بجز خدای تعالی خدائی نیست و پسر عم تو محمد رسول خداست
و من بنده خدایم و پدرم غلام سپاهی است از مغیره و میان من و او حکم الجاهلیت
که نطفه را حرام ریخت نه بحلال امیر المومنین علیه السلام فرمود بشهوت مادرت بود و یا بشهوت
پدرت گفت بشهوت هر دو و تو در آن فریاد بر آورد و نزد تو در و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و گفت از خدای تعالی استغفار میکنم از خطائی که کرده ایم و ظنی که برین جوان بیگناه برده ایم آنگاه امیر المومنین
علیه السلام آن حقه سربسته را گرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده بود و خصیه از آنجا
برآورد و حضار از حقیقت آن سؤال نمودند فرمود آلت این جوانست حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود والزانیة لا ینکحها
الا زان این جوان از مسجد بخانه رفت آلت خود را برید حضرت جبرئیل این آن خبر را بحضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله رسانید آن سرور او را طلبید آن جوان خون از و روان گشته و آلت
بریده در پیش حضرت نهاده بود فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش
دوزخ ترسیدم و آلت خود قطع کردم پس آن طبیب طبیبان درمان و مرهم ریش حکیمی
برخون صلی الله علیه و آله دست مبارک در ساعت آن جراحت بهبودی یافت
و این آلت را در این حقه نهاد و فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین
کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه در حقه است بر ومان بنمای تا
بیگناهی او معلوم گردد و پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنه الله گفت این
زن را سنگسار کنید که زنا کرده است حضرت امیر المومنین علیه السلام او را از این
حکم ناصواب منع نمود و فرمود که در شکم او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و
رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد و پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل
نمود و کودک را تمام شیر کرده آنگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند که محجوب ساختن

بر آن موضع الید دم

خود در شریعت مطهر ممنوع و منهی عنه است تا از ارتکاب آن جوان صالح محترز بوده گرد
جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت در مقام تحسین این
عمل و ترغیب بر آن نشده بلکه مراد آنست که بعقیده این سلسله سعیدی و پاکی سیاه
مستان بادیه هوا پرستی و هوسناکی معلوم گردد و که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از
ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز مینموده اند و تحفه یاران کشور ایمان از تطرق حرب
شیطان که عبارت از غلبه شهوات است محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند
و از جمله حکایاتی که دستور العمل عاقلان و هشیاری که رهروان میتواند گردید حکایت آن
با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاده و دامان پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل این
حکایت بر آنچه روایت اهل مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقول و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی از بنی اسرائیل قاضی
داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد و اتصاف و در عبادت یگانه
خود و از پس اختیار سفری با صلاح و عفاف داشت و قرب او و قاضی را اجرت نیست مهمات
پادشاه سفری پیش آمد و آن قاضی جلیله جلیله خود را بقاضی سپارش نمود و تکفل احوالش وصیت فرمود
قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد و در نگاه شوخ چشمش
نگاهش بجاذبه آن حور لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت آن با نور محل عصمت بنیان
امانت و دیانتش را از پای در آورد و گرمی هوای آن هوس غنچه آن گلزار استمالت
اطفای اشتعال آتش شهوت آن خیال خام را از دو یک حوصله قاضی لبریز گردانید
نیز در میسر می آمد و نخست از زبان ملایمت و نرمی کف و زبون بسوال وصال گشود
آن مستوره بود و نامی پس ... رابهم ... غوش خود تکلیف نمود و چون استماع آن نیک
از قبول آن امر معلوم کرد و نیز در ملایمت و دست رد بر سینه اش و اور گرفتن نقد مرحالت
چهید اخیار از درشتی و تهدید کرد و گفت اگر بمراد من در نیاوری بر طوق انقیاد من گردن

تهی تر و پادشاه بنام تهمت بسازم زن گفت هرچه خواهی بکن که همیشه محبوب پرهیز
قاضی رو به پیاده پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و چون
ثابت گردیده است پادشاه آنکه خود بحقیقت آن گفت اکنون سبب آبرو از حکم شرعی
فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده و اکنون اگر بجهوا میل
تن در ندهی سنگسارت کنم آن شیر زن از کشتن پروا نکرد و همچنان در حفظ ناموس اصرار
بود تا سنگسارش کردند قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع کرده بازگشت قضا را برکت
پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگباران آن ستم پیشگان پرداز
مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود و چون شب شد و باغبان
قضا تخم صد برگ مهر را به خاک ریخته خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت و اخگر آن ضعیفه از
آب حیات ورا اثر از آمده چون سبزه از خاک بر آمد و بهوا دادی نسیم عنایت الهی
مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب را در
بیرون دیر گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جوی بیار افق شگفتن
دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سر حلقه بلاکشان را و پشت و رو دید احوال
پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل بر او سوخته وی را اندرون دیر در
آورد و برا هم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود و کودک خرد سالی داشت
او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاد و دیرانی را خادمی بود عاشق جمال کشته چند
ملازمت و وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا همو [illegible] و حسن حصین عفافش
شوانست [illegible] اخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده و دیرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجره زد
زانیه کرده و فرزند خود را باو سپردی [illegible] او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را
کشته دید آغاز عتاب نمود و گفت با این همه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی
ماجرای را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو در مقام مرا خوش نیاید بیرون رو همچو

داده و خود پیش فرستاد و زن هم شب از آن جا روان گردید و صبحگاه به سید شخصی با دیگر
بود کشیده و زن آنجا بود از سر عرش یک ساکش اجل نکرده است از سبب آن تفتیش نمود گفتند
این شخص صد درهم قرض داده و از این ماه که قرض داشته باشد صاحب طلب ابرام
کرده او مصلوب ساخته اند و جهت دین او را نماید زن صد درهم ویرا داد با دل نمود مصلوب
مستخلص کرده اید چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت زن را گفت حق که ترا از من بجلی
هست اکنون لازمست تو خدمتیار سکینم در هر جا روی از تو جدا نشوم پس هر دو باهم
تا بساحل دریای رسیدند جمعی از کشتیها در آن مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن
تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی که در خور ای تو آورم پس آن بومی
سپاهی و دین فروش باز ارجی نا شناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیر و متاع
گران بهائی که دارم و دیگران اعتبار بر احتمه و اخباس کشتی شما راج است گفتند چیست
آن گفت کنیزکی که مثل آن ندیده اید گفتند بیا بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما
رفته او را ببینید و بعد از آن آمده او را خریداری نمائید و قیمت را بمن تسلیم نمائید
و او را خبر نشاید تا وقتی که من بروم مجملا آن مرد چو بیار را از او گرفته به وی داده و رقم
فروخته روانه گردیده آن جماعت نزد زن آمده گفتند که برخیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند
ترا از مولای تو خریده ایم زن هر چند استنکاف نمود قبول نکردند تا چار بطوق بندگی گردن
نهاده طریق تسلیم نمود و چون اهل کشتی در باب او چیزی کردند اعتماد نمودند و آن ...
عفاف او بار کشتی که اموال ایشان در آن بود و کرده کل ... بعرف خود ...
و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را ... امواج از جا بر انگیخت ...
... شانزده ... همه کشتی آن قوم را غرق
بحر هلاک گردانید و ... آهنک اجل ... آن قوم را با کشتی موج خطر ...
بجز از این کشتی ... وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا ملاح ... کشتی و دیگر ...

ضعیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده و بجزیره رسانید زن کشتی را به جزیره
درآمد آب و درختان میوه مشاهده نمود و با خود گفت از این آب میخورم و از این میوه
میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم رفیق و جلیس جل جلاله به پیغمبر آن زمان
وحی رسید ... که نزد پادشاه رو و ویرا بگوی که در جزیره از جزایر دریا
باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از وی طلب بخشایش
و غفران نمائید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود
بآن جزیره درآمده پادشاه نزد زن زبان اعتراف گشوده گفت که فلان پلید نزد من
آمده زن برادر خود را بزنا منسوب کرد و ایشان و من نیز اگر اقامت حد بر آن شوهر
برجم آن زن فرمان دادم و میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی
درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمده زن خود را نشناخت
گفت مرا زنی بود صالحه او را که داشته بسفری رفتم و او را به اخی سپردم بعد از آن برادرم
خبر داد که آن زن زنا کرده بود و او را رجم کرده است و من میترسم در حق او تقصیری
کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و در پهلوی
پادشاه اجلاس فرمود و پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل گشتم و
بفجورش خواندم امتناع کرد نزد پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای
من طلب آمرزش کن زن جهت او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت
گفت بعد از آن وی را نیز آمده ماجرای خود و آن زن را حکایت کرد و گفت آن زن را
شب اخراج فرمودم و میترسم سبعی او را بخورده هلاکش کرده باشد زن در حق او نیز
استغفار نمود پس غلام وی آمده قصه خود را باز گفت زن برای او نیز استغفار
کرده و ویرا ... بعد از آن مصلوب آمده ... زن در حق او نفرین
کرد و گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو آنچه شنیدی تمام

من گذشته است اکنون مرا بجز این حاجتی نیست نمیخواهم که این کشور را با اموال گران

کرده قطع علاقه از پادشاهی نمایم که درین جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهرش

قبول آن امر نمود و کشور و اموالش را متصرف گردید و پادشاه با اهل مملکت از آنجا

بازگشته صاحب دلان [illegible] و آن آرزو که معانی این روایت موعظت مبانی

مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان مشام عقل را زین آن با چنین مضامین گلزار ابیات

دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و تحمل بر و شداید

ثمر چگونه ثمرها است چه بادهای بهار رحمت که خشک لبان شراب هوس از آنجا

إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ می نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که پاک

از لباس عصیان [illegible] إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ در بر می پوشند

برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین و آسمان حق

او را پیغمبر زمان وحی کرد و پادشاه کشوری را با اهل مملکت بندهء او کرد [illegible] امر نمود و چنین

و تمکین [illegible] عصر [illegible] بر خاک مذلت بود و رضای خود را [illegible] رضای

مصراع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز

مصر گشت و نوای رفعت جنابش از قبه سپهر والا درگذشت روزی زلیخا با دل

خسته و غبار [illegible] بر سر راه او گرفت و گفت یا یوسف اِنَّ

الحَرِيصَ والشَّهْوَةَ صَيَّرَ المُلُوكَ عَبِيداً وَاِنَّ الصَّبْرَ والتَّقْوَى صَيَّرَ العَبِيدَ مُلُوكاً

یعنی ای یوسف شناخت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت صبر و

پرهیزکاری بندگان را به رتبه پادشاهی رسید قَالَ اللهُ تَعَالَى اِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ

وَيَصْبِرْ فَاِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ موعظه در پاس نظر داشتن و برداری

دین و دل از شر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان ای

طریق دین [illegible] آیا [illegible] انوار الیقین که معمار کاخ [illegible] و استاد کارخانه

اخراج

اخراج جل شانه [illegible] کشور وجود [illegible] قلعه ولایت تام [illegible] و عقل و در چون

آن قلعه حدا آفرین شرف اختصاص داده است که تحفه ایمان را در آن از تطرق

اهوال [illegible] و دست برد نحاذ کردن شهوات نفسانی محافظت نماید و عقیده ... ان

حق را امر است آن واجب و لازم است زخم چشم است چه اجاره و ملاذ و باش هوای

انقلب [illegible] آن [illegible] بقلعه دل [illegible] و دست تعدی برمی آورد [illegible] آن میل و رغبت

گشاد نگاه و کنج خاطر [illegible] نقد ورع را بغارت میبرند [illegible] شهوات نفسانی

بلندی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان می سازند و طاغیان

وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطر می اندازند [illegible] چین و دل

عشق بازی [illegible] نظر کم [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] پابرهنگی نگاه [illegible] بهم [illegible] تمام کنند [illegible] اعلام نگاه [illegible]

ثبت [illegible] وچه [illegible] بسیار که تقصیر نظر [illegible] وکار [illegible] دل [illegible] چه خوابها که [illegible]

دیده و بخانه دل میرسد وچه [illegible] که از شاهراه نگاه و کشور خاطر پا می نهند و ایران [illegible]

بکشور شکیبایی را از خانه دل برون میکشند و ابرو کمانان صید افکن از زین

نجد [illegible] غمزه و [illegible] غزال هوس را [illegible] آورند [illegible] و کار [illegible] و [illegible]

نظر جل [illegible] نور [illegible] قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ

ذَلِكَ اَزْكَى لَهُمْ [illegible] مومنان را [illegible] چشمهای خود را از [illegible]

و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف [illegible] محافظت نمایند که

برای مومنان ازکی و اطهر و پاکیزه تر [illegible] آلایش معاصی [illegible] حضرت

سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از

حرام پر سازد خدای تعالی [illegible] در قیامت از آتش پر کند مگر که تایب گردد و هم

[illegible] صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند [illegible] در روز قیامت

میلهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقول است که نا محرم
نظر کردن زنا است و از منظور نظر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که
النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله
ایمانا یجد طعمه یعنی مضمون آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام افکنی تیریست زهر
آلوده از تیرهای شیطان که بانکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش
آن نباشد بجز رضای الهی و خداوند او مقصور باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی
کرامت فرماید که طعم آن را او را یابد و لذت آن مذاق جانش برسد و مؤید این مضمون است
حدیثی که از حضرت سید الرسل صلی الله علیه و آله مروی و خلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید
چشمهای خود را از آنچه حرام است تا عجایب ببینید حاصل اینکه پوشیدن چشم ظاهر از
امور ناشایسته نالایق دیده بصیرت برای مشاهده انوار حقایق گشوده میشود و از بسی
ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد و هر چه مژگان که از دیدن نامحرم
فرو خوابانی بر فوق دل آن حجابست و هر نگاه که از مشاهده بیگانه بر خود وادی دیده
بصیرت را میل توتیائی للمؤلفه نور دل ببین کشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل در آن
نگه بر خویشتن بر بستن دیدن از نور دیده محروم ماند حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است
کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت
فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله تعالی و ترجمه
آن اینست که هر چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود و گریان چشم الا سه چشم
که از محرمات الهی پوشیده شود و نظر و رای مناهی نگاه بر و بر من کشیده باشد دوم
چشمی که از گزارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیدار
گردد و از شورش شوق بیدار ماند چشم تنگ سوده و باشد سیوم چشمی که از
عذاب الیم سطوت پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق

معنی نوید دوری و دعوت صاحب نظری کسی را مسلم است که شب کار گریستن دیده
نصب العین خاطر خود ساخته دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه گرد پس را از
بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده و در وقت عرض اکبر خونابه حسرت از دولابی پرده چشم نکاو
چراغ دیده را که در ظلمت سرای از کار ریای جبت و جوی بدست شعور روزنه
قندیل صورت پرستی منع و دست منی که در جلوه باغ آفرینش گل چینی تا صنع نا محرمود
بهم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو بندد و از تیر باران غمزه بتان چون رگ چشم مژگانش
در بیچه دیده و سپر بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی بانند قمری غزال نظر را
از حلقه چشم طوق بر گردن نهد و در شیر از بندی سوزن نظاره را چون رشته
از پی و در تماشای چاه زنخدان بیم چنان در پس نگاه بچاه و خود اجتناب
کرم آتش در خرمن طاقت دل نزند از دنیا هوس پیر نظر بخشنده خاطر را از نقود
ننشاند و از سرمه سیاهی دیده و حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام منقول است که
من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق التیام آنست که هر که
چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر و طلق العنان ساخت و از تحکام
مناهی و محرمات سرباز زند از جواب رنج و تعب و دل مضروع و کدورت خاطر را از ناخن خار
خراشیده و مجروح میسازد و حکیم سنائی شکر و تابان گر آخر کار شد نگرستن گریستن آید بار شد
دلبران زمانه خورد و بزرگ شد دیده را یوسفند و دل را گرگ شد گرچه از چهره عالم افروزند شد
از مژه دل دزند و جان دوزند شد شاه پیچ پیچ حکمی شد از کم از هیچ هیچ حکمی شد زان دل
همچو چنگش منزدرتن شد دل تو خون گرست همچون آهن شد ماده و طاوس پس روی و موی خطا شد
عاقبت آدم است و دل خواست شد هیچ مشکل جان بیل باشد شد زلف مرغول غول دل باشد
دل باشد شد و نیز از حضرت سید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است
که بر تو باد که چشم خود را از حرام نگاهداری که از نگرستن دل میل کند و از آن معصیت حرد

الحدیث پویندگان طریق رشاد و جویندگان منزل سداد از نتیجهٔ تکرار نظر شیوخ جولان
عنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوسها دیده بصیرت
پوشیده‌اند چنانکه منهیان آثار انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم
صدق رقم نقل فرموده‌اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون
لعین فرار نموده به مدین که مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را دید که جهت
گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن ایستاده
و منع میکردند گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی علیه السلام از احوال
ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر ما مردی پیر کهن سال است و کس دیگر نداریم که ما را
آب دادن گوسفندان میسر و ممکن نه و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان
خود را سیراب نموده بازگردند و بعد از آن باقی آب را بگوسفندان خود میدهیم حضرت کلیم الله
بر ایشان رحم آمده ترحم بایشان رفت و فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول
گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود روند ایشان از وی التماس او بحکم
ایشان را آب نمیدهیم تو میباید ... دلو را کشیده گوسفندان ایشان را آب دهی حضرت موسی
علیه السلام از غیرت و مردانگی پیش رفته دلو که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق از چاه می
آوردند تنها کشید و گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت
کلیم الله علیه السلام از زحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که
هیچ چاه دیگر هست گفتند هست اما سر وی سنگی بزرگ بر سر آن نهاده که چهل مرد
برنمیدارند فرمود آن چاه را بمن نمایید انگاه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو
و رسن دارید گفتند قدری آب داریم که درین مشک هست از آن ... ایشان دلو ساخت
گره ... فرمود در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت
و از آن دختران حضرت شعیب علیه السلام بودند خوشحال و شکفته خاطر گوسفندان را

نزد پدر بزرگوار فرستادند تا پدر را معروض داشتند حضرت شعیب یکی از آن دختران را که صفورا نام داشت
بزرگ بود بطلب موسی فرستاد و حضرت موسی در سایه که گوسفندان پرداخته جهت آسودگی
در سایه درختی که در آن موضع بود نشسته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا
میطلبد آنحضرت اجابت نمود و چنانکه عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که
از دنبال من بیا که مبادا نظر من بر تو افتد و آن دختر از دنبال میرفت تا بمنزل
شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن دو ماه وی طریق سداد و قرآن آن دو کوکب تابان فلک
ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید من انت حضرت موسی
نام و نسب و احوال خود را بیان کرد شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار که او را بر ما سلطنت
نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده و شیوه
عفاف و را با شرم از پیش رفتن ... دیده و ... از دنبال ... پسندیده بود پدر خود را
باستیجار وی ... گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بر آن گفت و شنید
اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی
الامین القصه شعیب را از اطوار حضرت موسی ... پسندیده آمد و خواست که پیش او باشد فرمود
من میخواهم که یکی ازین دو دختر را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور
من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر دو سال دیگر بر آن افزایی که مجموع ده سال
از تو ... و جواب ... حضرت موسی یکی از آن دو دختران که صفورا دختر بزرگ
که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی نخست از وی
چشم پوشیده بود آخر الامر روزی وی گردید لمؤلفه نهد کام هر دو جهان در کنار تو
ناکام خود تو هم نگذاری بیک کنار. در روایت که ابوبصیر از حضرت جعفر صادق علیه السلام
سوال کرد که چه میفرمایند در اینکه رطب بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند حضرت
فرمودند که هیچیک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال و عورت ... او ...

نظر کند ابو بصیر گفت از حضرت فرمودند که آنچه برای خود میپسندی جهت مردم هم
همان را بپسند و مضمون این آیه کریمه و یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور را از ابن
عباس نقل کرده‌اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی از آنجا
گذرد و او بپنهانی در او نگرد و مرویست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
ما یامن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم
اینکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نمیشوند از اینکه بمکافات آن دیگران هم
دنبال زنان ایشان نظر کنند چنانچه نقش پای مور با پشکی خوارم زنجیر بیل هست مکافات
بازده است شیخ مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از
حیثیت حسن و جمال آنها در نگریستن ناشی از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت
بهیمی ناشی و متولد میگردد و نا شایسته شمرده که از آتش خیزد این نظر از آتش میخیزد و حقیقت
این سخن نزد ارباب وجدان صحیح ثابت و مبرهن و صبح صادق امید ها از
شجارت کالشمس فی وسط السما تابان و روشن است چه در اوایل جوانی و در
عزوبت و بعد عهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال است خواهش
بهیمی قوی میباشد و نگاه گرم چشم از دنبال شاهدان و امردان چنانچه باید میدود و چون
فاکثر شب بر لشکر شباب شکست یا صورت نایره آن شهوت کثرت مباشرت فرو
نشست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت بصورت پرستی رو به سستی میگذارد و اگر
نظربازی و شیوه جماع منوط بود بضعف و قوت آن نگاه بیشتر و کمتر و وی هویدا
که از میان حرام و حلال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است که یا ایها
الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیأت اهله ما
معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این حیث پس هرگاه
خار خار نظربازی چیزی در خود یابد و خواهش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود

ذوقی

ذوقی کند و بریختن آب پشت شهوت را تسکین دهد و ظاهر این خبر هدایت اثر آنچه مذکور شد
مستند نیست بجمل و لفظ اما بر صدق این مدعا شاهد بیت معدل و جمعی ما مقید بپاکی از نظر
پاک نام نهاده و بفلاخن گروهی چشم سنگ رسوائی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان
می اندازند و گروهی بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده و بخیره و بستر نگاه خیره
نیک نامان را بیدنامی پاره میسازند گاهی سر انگشت آه و ناله زن و فرزندگان خدا را
انگشت نمای خلق میکنند و گاهی باره آمد شد گذر شهر نام و ننگ مردم نیکو سیر را از پای
افکنند چند روی دین را از محبت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند
مرویست که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال کردند
فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقه الله حب غیره ما حاصل معنی آن است که
جمعی که عاشق اند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی
غیر خود را با آن دل چشانیده و بجهة فراموشی و غفلت از حق در بن محبت دیگران مبتلا
گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان نابوی
هر پس تاختن و عرض مردم را اغراض تیر قیقاج نگاههای گوشه چشم ساختن و قطع نظر از آنکه
در این شریعت حرام با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با عشق مردی و فتوت
صورت نمی بندد و تسع ذرا پر ظاهر است که سگ نفس لعین انخچیر فربه تر ممکن نیست
که بدیدن اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش خرد مزد خوبان آهو وش محالست که بتماشا
قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بپای از ناهموار این قبایح رعشه رفته و در نظر
و بتابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن آرزوهای حسرت شبستان پیدا
میگردد تا روز بروز کار بجایی میرسد که بخشم شهوت و هوس و گناه هم راه میشود و
بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و بآتش شهوت نفسانی
متاع عافیت انجهانی را میسوزد و بآتش زنه توبه کاری آتش غضب جباری را

می افروزد و آتش حسرت زوال شرع و این حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مأثور است که
من قبّل غلاماً بشهوة عذّبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ان
ریحها لیوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب حاصل مضمون آنکه هر که ببوسد پسری را
از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت
کند بوی بهشت را نشنود و با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تایب
گردد و مرویست که سالار اتقیا حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله از مسوخات پرسیدند
آنحضرت فرمودند که مسوخات سیزده‌اند آنگاه تعداد فرموده و از آن جمله فیل و خرس را
شمردند پس بیان اعمال که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نمودند و از آن جمله
مضمون اینرا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی اما خرس مردی بود مخنّث که
مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام
فرموده‌اند که لا ینام الرجلان فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب
حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب خوابند پس اگر
اینکار کنند واجبست بر ایشان تادیب و تعزیر مجملاً شهرت روایت و حدیث در مذمت
این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت
قوم لوط علیه السلام و سرانجام آن گروه درشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست
مخفی نماند شبهه از دامن ظهور رسید نقش تمام است طالبانرا از هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند
که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از اهل چشم متصور است که صاحبان تقوی را
بر اجتناب از آنها هم همت باید گماشت و قدم غلط از دخول حریم آنها کشیده
داشت تا باید داشت از آنجمله دزدیده نظر بخانهای مردم گشودنست و از کیفیت اوضاع همسایگان
پی آوردن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از رشید بنا ارباب و مالک ممالک احتساب حضرت سید
الانام صلی الله علیه و آله افضل التحیة و السلام مرویست حاصل مضمون آن اینست که خدای

تعا

تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود که از اولاد
منند و تا بجان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یک یک نام
برده‌اند و از آنجمله بخانهای مردم دیده اطلاع گشودن را شمرده‌اند و هم درآن باب از جناب
صلی الله علیه و آله منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او
امراة او شیء من جسدها کان حقاً علی الله ان یدخله النار مع المنافقین
الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله
و یبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه
همسایگان خود نگرد و پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی را ببیند بر خدای تعالی
لازم است که او را با منافقانی که در دار دنیا جست و جوی عیوب و قبایح مردمان
میکرده‌اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود تا خدای تعالی او را رسوا نسازد
و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر گرداند و پرده از روی کارش بر اندازد و دیگر
از جمله قبایح که دامن نگاه ملوث آن آلودن در قانون شریعت مذموم است نظر
بر عورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقول است
که خدای عزّ و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال فرموده
که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این باعث کوری میشود و دیگر
از آنجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سرّی در آن مندرج باشد
و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس از این صورت عدم صیانت نظر از آن قسمی
از خیانت خواهد بود و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در این باب منقول است که
من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که در نوشته
برادر مؤمن بی اذن او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب آن خیانت
مستحق عذاب میشود و رشته این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد پوشیده نماند که

متعلق ان قلادهٔ تکلیف و پیشتر ان ذیل طاعت شرع شریف بحکم کریمهٔ قُوا اَنفُسَکُم وَ
اَهلِیکُم نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَالحِجَارَةُ چنانکه منع خود را از ارتکاب فواحش کند
لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان
نهی نمودن و از آتش عذاب الیم و مواخذهٔ سطوت پادشاه تخویف و انذار نمودن
فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زن خود را آراسته از خانه بیرون رود
دیوث است اگر کسی او را دیوث گوید کنه کار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی
خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن رود
خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده‌اند
که زنان خود را در غرفهای جای مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سورهٔ یوسف با ایشان
میاموزید و مغزل یعنی چرخ یا دوک رشتن و سورهٔ نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی از
نشستن در غرفهای بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را ببیند و از تعلیم کتابت
بجهة آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه میان ایشان و غیری سر مکاتبه راه یابد
شود و از تعلیم سورهٔ یوسف همانا بر آن منع فرموده که چون قصهٔ زلیخا و عشقبازی او
مشتمل است مبادا زنان را اطلاع بر آن خار خاری در دل بهم رسد و بتعلیم سورهٔ نور ظاهرا
جهة آن امر فرموده که چون بر حد زنان و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج
و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا
مذکور خواهد شد مشتمل است بر اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیهٔ عفاف
گردند و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را هم
اطاعت شوهران کردن و در رضای ایشان و ضمن فرمان برداری ایشان بجهت
آوردن و از حرکات نالایق دست بر خاطر کند داشتن و در گوشهٔ خمول بپاس ناموس خود و
ناموس شوهر خود داشتن لازم است مقتضای کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین

صلی الله علیه و آله بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده و فرموده که اگر
برود هر فرشته در آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس همگی بر او لعن
کنند تا وقتی که بخانهٔ خود باز گردد و مشهور است که زنی از انصار در زمان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرستاده و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او
از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم بیمار شده آیا رخصت میفرمایند که بعیادت او روم
فرمودند در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت و دیگر بار بخدمت
آنحضرت فرستاده و جهة نماز گزاردن بر وی رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده و فرمودند
که در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر صلی الله علیه
و آله نزد آن زن صالحه یکی فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را
نمودی ترا و پدرت را آمرزید مجملا بر کافهٔ زنان غیرتمند و حیامند که از شائبهٔ رغبت بکام
دل ایشان باک نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود پا در دامن عفت پیچیده از
گریبان خمول بر نیاورند و چون از صاحب حوصلگان تنها کنج خانه نام آمدی در خمره مانند سبو بی
دست زده و زبان بگویا نکرده و نقش صفت در حجرهٔ کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت
چون دود دامن بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ سخت جا گیر بوده و بر حلقهٔ در
از خانه بیرون نروند هلال سان خمیده و گوشهٔ ابرو را نمودار انگشت نما نشوند و نظر نامحرمان
و آفتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات آرزو در نیفکنند
اندیشه چون شعلهٔ خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن فسون هوس مانند نافه
نشوند چراغ خانه و اجرهٔ عرض متاع جمال بغیر ندهند نگاه شوخ طبع از سر چشم
ننمایند چون عرق شرم بنا راستی خود ... حیا کنار ... مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک
قدم بشماره برداشته و از خود ... خیال ... و ...
نگاهی بدنبال خود میکنند ... تا کسی عقد الفت نبندد و چون ...

هر ساعت بروی دیگری نکند و قال الله تبارک و تعالی در سورهٔ النور قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ
أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ
عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الآیه حاصل مضمون آیت شریفه آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای
خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی
خود را که گوشواره و خلخال است و دست برنجن و گوشواره و هر زیوری که ملاصق تن و بدن ایشان
و بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان بیندازند تا تغیر کردن
دامنهٔ خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز گذارند و بعد از چند فقره
دیگر از آیه مذکوره میفرماید که وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ گویند در زمان
جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال ایشان بگوش
حق سبحانه و تعالی از این عادت ناپسندیده زنان مؤمنه را نهی کرده و فرموده است که باید
زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز
خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل
و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و باستشهاد آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را از
زنان بیگانه چشمان نظر باید پوشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم دیده پنهان
پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان
شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما نابینا نیستید نظر شما را از دیدن او احتراز
لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در حجرهٔ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبد الله ابن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النساء
پنهان شد و چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت از سبیل امتحان از حضرت فاطمه پرسید
که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی و او چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر

او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نه بیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قُلْ
لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان
باید که بپوشند و از زنده نمودن و فاش کردن و گشودن گریبان و در نظر بیگانگان منافی شیوه
ستر و عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام زینت کردن زن برای غیر شوهر منع کرده و فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست که
خداوند تعالی او را بآتش بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که لَا يَنْبَغِي لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا
إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَيْتِهَا یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند
و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان همین کفایت است که با وجود فضیلت مسجد و فضیلت نماز در
آن نماز گزاردن زنان در خانهای خود افضل شمرده چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان
خانهاست و نمازی که زن در خانه گزارد افضل است از نمازی که در صحن خانه گزارد و نمازی
که در صحن خانه گزارد اولی است از نمازی که در بام خانه گزارد و مجملاً هر چند زنان از احتمال نظر مردان
دور و صورت احوال ایشان در پرده و نهفتگی بیشتر باشد بهتر خواهد بود که گوهر پاک خود را از
نظر نامحرم در حجب پوشیده باید داشت و آیین ننگ و نام را از دست نفس بدگو این در یتیمه
کم نامی باید گذاشت تبر پای هرزه گردی قدح آب روی خود نباید ریخت و از دیدهای نظارگیان
خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید ریخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده و خفا و هیچ زیوری
زیباتر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از او رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در و
گردیده باغیست آفت رسیده کمان ابروئی که از کشاکش پرده گشاده شده بی خدنگ کرشمه
کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن و استماع غیر از مزه افتاده باشد چاشنی نکلش کجا
پیدا شد سنجاق کاکلی که هر روز در گریبان غیر چاک و بر دل نیاید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست
نگاهی کرده و جلوهٔ عشق از او آید که نه عفیفه از قبیله قریش به بستان گیسو تا بمار بر آید جوان روزگار
بوده و چو زلف چلیپاسار حلقه حلقه اش معترض رشته سخن بار هر صرف لفظش با قطار عالم چون زلف

بپاشش و دیده و جز تار مویش بر سواد شبهای از خط بطلان کشید و دمی موی خود را تراشید و پا بسته جای
سلسلهای چنان را از هم پاشید از باعث آن امر غریب استفسار نمود گفت بستن در خانه زنجیر
ناموس را نظر بر من افشاند و سر من گشاده بود هنوز زن باز بود نخواستم که چشم نامحرم بر این افتاد
با خود دارم از تهمت ترا شنیدم گفت در نزم خانه تو پس نفس به جا نگسستن بار شریعت
که خود است بر اسیران لذات و تعلیلات اهل ملکه شهوات قهقی و دستور عافیت که نافع تر هر آدمی
از مرض فوات الصحه و رو سوی آنی از وبا مرا ند و سود منته ترا که بر حب خار خار شاهدان گلعذار
فرو می نشاند از تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدان اثم و از اول از قلم و فکر و خیال مر پرست
متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزه های جان پستان حصن حصین تر
تعلیل خون فاسد غرور رضا و بیت حاذق و تکلیل باد و سودا از زلف و خط هوامیت موافق
تشنگان فرات شوق … نسیم سحریست و تنی در دستان که آب روی را بر مایه توانگری فرو رس جانشان
هواست و پرده داری حرم حرای حیا فکر پرده را از علایق زن و فرزند بند بر پا میشهد و نکاح
سر هوا را از غم و اندیشه معاش تعلیم می ش یا و دیدن میشود چشک سخت روی نفس را در کوره ریاضت
نرم میکند و تیشه نازک مزاجی طبیعت را از سنگ سختی ایام و هم می شکند و توسن طبیع شوخ را بقطع
مراحل نوائب نرم و حمول و بجز سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد و نحو بحر جهت
گرلالها وجود بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور گردن مباهات آبا و امهات میگرداند
و با قیامت که زنهال سیلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفواد اولاد و اکلام
تتبع پدر و مادر میسازد و شکریست که آئینه خاطرها را در خاکستر کدورات عالم بندی غوطه میدهد
تا از زنگ اندیشهای تعلق پردازد و آتش زنه ایست که شرار حسن اطفال را از سنگ صلب رجال
برآورده در پیمانه … رحم می افکند تا چراغ بچها را نهاد را روشن سازد و آیات و اخبار
ترغیب بر تزویج بسیار و در باب … و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره
ثابت و شایع است قال الله تبارک و تعالی در سوره النور وانکحوا الایامی منکم

والصالحين

والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله
واسع عليم خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیا عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان
بی زن را که عقد کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی چه غلامان زن
خواستگاری کنید و کنیزان را بنکاح احدی در آورید و تخصیص صالحان جهت ترغیب صلاح
چه هرگاه غلام و کنیز این را دانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح
باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را اگر صلاحیت تزویج داشته باشند
و چون توهم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع
تزویج میشود حق سبحانه و تعالی دفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند
خدای تعالی ایشان را از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی نباید مانع نکاح
و بسبب فقر و فاقه از رغبت بر فضیلت تزویج نباید … که غنی … حق سبحانه و تعالی
از خزینه نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از … فضل و احسان
بی منتها در عسرت و احتیاج ایشان را … انعاش فاقه … امکان …
و حافظ علم عالم گر … کند احوال هر غنی و محتاجی رسیده است از جهر گشای … احکام حضرت
سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البركة یعنی که خدمت کنید از
برای توسعه روزی که زنان باعث برکت شوند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر که هم از آن
صلی الله علیه و آله ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لكم و نیز فرموده اند که ما
بنی بناء فی الاسلام احب الی الله من التزويج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ خانه
بهتر نزد خدای تعالی خوشتر از آنکه … هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که من تزوج احرز
دينه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از … شیطانی و فساد و هوسهای نفسانی …
و در میزان اعتبار با سایر ملکات … برابر و یکسان … و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل
النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند … که عزبان از غلبه شهوت خود را …

محرمات می‌اندازد و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازد بعضی
آموزنده خود حضرت جعفر بن محمد از آبا و اجداد بزرگوار علیهم السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج
گزارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب گزارد و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهرا این باشد که از اعظم
ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع قلب است و آن در متزوج بیشتر حاصل میشود چه برکت تزویج از حیز اشتغال
نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش او
خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره او طوق تمکین بگردن نهاده است و ظاهر است
که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد آداب بندگی و طریقه تذلل و انکسار که زیور کمال است از کسی که فکر و هوش
پیوسته در پای هوا و هوس سرگردان و از سموم بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان
باشد و تیره از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس
منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت منست پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد از من نیست و منقولست که
آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری
گفت آری آنحضرت فرمود که کدخدایی کن و اگر نه از جمله گناهکاران خواهی بود و در روایت دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه
از رهبانان نصارا خواهی بود و در روایت دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطینی و هم از آنحضرت
صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما
خواهم کرد بر امتان دیگر و اگر چه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم
نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح تولد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان
بجای ایشان نشسته و از دیدن چهره مقصود دیده دل را [illegible] میبخشند و بر وجود ایشان ترتب
میشود بسی مثوبات اخروی از برکت ایشان بر روزگار والدین عاید میگردد از بهر حاکم و ارشد
اولاد و بزرگوار صلی الله علیه و آله ماثور است که خمسة في قبورهم وثوابهم يجري الى ديوانهم
من غرس نخلا ومن حفر بئرا ومن بنى مسجدا ومن كتب مصحفا ومن خلف ابنا صالحا
حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان

در دیوان

در دیوان اعمال ایشان ثبت میکرده یکی آنکه نخلی نشانده دیگر آنکسی که چاهی کنده و آنکه مسجدی بنا کند
و آنکه مصحفی بنویسد و آنکه پسر صالحی گذارد و آورده اند که حضرت عیسی را علیه السلام بر قبری گذر
افتاد و ملاحظه کرد که عذاب بر او وارد کرده و عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده
وقت بازگشتن دیگر بار بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت را دید با طبقهای نور در انتظار مشاهده فرمود از
اختلاف آن دو حالت و تبدیل عذاب برحمت متعجب گردیده و بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز
شده استکشاف آن راز نمود و حل آن مشکل را بمفتاح دعا خواستار آمد آن حضرت بچون باین
مضمون وحی نزول فرستاد که یا عیسی این بنده ملوث عصیان گردیده و طریق نافرمانی پیموده بود و زنی آبستن از او
مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد معلم او را بسم الله الرحمن الرحيم تعلیم کرد
مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام
من کند مجملا فرزند اگر زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعا یاد و ببرکت طاعت و بندگی از ضد خود
آن جهانی آزاد گرداند و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن گوهر
نیاورده پدر نپاید و چه شهدهای خوشگوار سعادات که در عوض زهر آن الم جانگزای بکام جان ایشان
نچشاند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم
غدا في القيمة حتى ان السقط يجيء محبنطئا على باب الجنة فيقال له ادخل الجنة فيقول لا حتى يدخل
ابواي قبلي محصل آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت به بسیاری شما
مباهات خواهم نمود حتی آنکه طفلی که تمام خلقت نشده و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در
بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از
من داخل شوند و در مسکن الفواد مذکور است که یکی از صلحا قدیم پای رغبت بدامن تجرد پیچیده گنج
وحدت بی علاقگی را حصار عافیت خود [illegible] هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرتبات
شوق انگیز و انذار [illegible] نمیشنود و مرغ دلش بقبول دام ازدواج نمیگردید وقتی در بستر راحت غنوده و در رؤیا
دیده ورا تماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من

زنان خواب کار رسید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده با تقریب را از وی سؤال نمود گفت در خواب
دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از
پسران را دیدم با کوزهای زرین و ابریقهای سیمین میان آن جمع درآمده و بعضی از ایشان آب میدادند
و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینهٔ ایشان میزدند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم
مرا آب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ما را در میان شما پدری نیست که آب دهیم پرسیدم که شما
چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز و فراق
حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت
فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا سازد تا مرا ذخیره روز رستخیز جهت آمرزش
وسیله و تقربی و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار
وارد و یافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم زاهرهٔ احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت
و مطالع اشعه کرامت اند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است چنانکه انشاء الله تعالی در باب ششم
زبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن
و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشته حلال و حرام آنرا در مذاق یکسان شمردن آن خدای
یگانه بی مثل و شریک و دانای احوال هر دور و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته مفطر وجود هر موجودی
بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر شش ستون بسته مقرر و مربا کرده است و از آنجمله
اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چاره دواء طبایع اربعه را بجای تیرگیست پس آدمی
تحصیل قوت بجد ضرورت محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جهت
شرع و دین بر آن طاعتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و
آشامیدن متوجه انکس میشود از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبارتست از پرخوردن و حرام خوردن
پس بر عاقل هوشمند احتراز ازین دو صفت ناپسند بر وی مراعات لازم خواهد بود و بیان
این دو صفت و ذکر مایات آن داعی بر ایراد دو فصل است فصل اول در مذمت پرخوردن و بعضی [illegible]

شکم پرورده و صورت فربهان صغیر را فرو گذاشته بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و گرسنه
[illegible] بسبب معده را از آب و نان پر کرده و دستار [illegible] جا و [illegible]
که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن برافروخته و چنانکه چراغ را که
از یاد روغن مرده و منطفی است و آشامیدن چراغ حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب
در معرض خطر است و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سست و پژمرده بنای هستی از بنیاد در
[illegible] همچنان قیام و دوران را از خدمت مرجوع و دست قدرت و تصرف کوتاه گشته و بسیار
امراض مهلکه و [illegible] و اخلاط فاسده مهیا گردد و پای ثبات حیات ناچار از کشور بدن فرار
نماید لهذا لقمه کم خوردن [illegible] عادت پیش [illegible] کلید حکمت پیش [illegible] چون [illegible]
[illegible] باش کم خور تا جانی در بر کنی که [illegible] است و خور [illegible] قال الله تبارک و تعالی
[illegible] و هو اصدق القائلین كلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا يحب المسرفين گویند جمعی از
مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن [illegible] خود را [illegible] میداشتند و نیز تعظیم کرده آنرا عبادت
می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را پسندیده و [illegible] شعار خود ساختند حق سبحانه و تعالی این آیه
ایشان را از آن باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافهٔ انام را درین خطاب داخل دانسته اند و بر تقدیر
مضمون بنا بر مشهور است [illegible] آن اسراف و تقدیر [illegible] که خوای تعالی
صاحبان این صفت را دوست ندارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حایل
[illegible] پس حایل آن و چون ازین حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هارون الرشید علیه ما یستحقه
طبیب نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن حسین بن واقد که از دانشمندان آن
عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب
نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی علم است که اشرف علمهاست
و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی بن حسین در جواب گفت که
حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت

آنکه فرموده است کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا نقلست که حکیمی ترسا گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب نیست
گفت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده و فرموده است المعدة
بيت الداء والحمية رأس كل دواء واعط كل بدن ما عوّدته یعنی معده خانهٔ درد
است و حمیت سر همه دواهاست و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب باز ایستادن است و مناسب
داده است و بدن هر کس را آنچه عادت بآن داده است بده آن ترسا گفت پیغمبر شما و کتاب
شما و پیغمبر شما هیچ طبی برای جالینوس وا نگذاشته و مرویست که اهل ایمان بر سیری مذمت
میکرده و میفرمود که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چراغ شعلهٔ حیات تن از کثرت اکل و
شرب انطفا میپذیرد و چراغ حیات دل از کثرت عبادت از نور ایمان است از این جهت زشت و ناپسندیده و مذموم
چه شده و در وقت امتلا از مراسم عبودیت گران و کاهل و از اکثر احوال خویش و مجاهده نفس کافر
کیش غافل و از اهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت بر کشور ملک تن
قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند چاره از آن کار نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در
این وقت آینهٔ دل بر کدورت و خاک کدورت بر سر میفشانند از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیار
نمانده و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام فرموده اند که لا تميتوا القلوب
بكثرة الطعام والشراب فان القلب يموت كالزرع اذا كثر عليه الماء حاصل معنی آنکه
بمیرانید دلهای خود را به بسیار طعام و شراب که چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل
از بسیار طعام و شراب بمیرد و شبستان حیاتش از پری معده بی نور گردد و از
آنحضرت صلی الله علیه و آله حدیثی دیگر است که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد معده درست و دلش
صفا یافته شود و هر که بسیار خورد به درد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظ حضرت لقمان
پسر خود را فرموده و آن در نصایحی که بگوش هوش شنوا مرقوم است و فرموده است که یا بنی اذا
امتلأت المعدة نامت الفكرة وخرست الحكمة وقعدت الاعضاء عن العبادة
یعنی چون معده پر شود فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت لکنت و لال گردد و اعضا و جوارح

از اقامت

از اقامت وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سید آتش خوف و تقوی یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام
را با راهزن طریق دین ابلیس لعین در اتفاق ملاقات افتاد و از او پرسید که فرزندان آدم را بچه حیله
از راه میبری شیطان گفت به پرخوردن و آتش شهوت ایشان را به بسیاری اکل و شرب افروختن و مکاید دیگر
و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر آدم چیره دستی
گفت وقتی که پرخورده و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود که هل وجدت على نفسي شيئا حاصل معنی آنکه
آیا بر من در امری از امور دست یافته گفت ابلیس نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام
نزد تو آوردند و تو روزه بودی ترا بر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت
گران و کاهل شدی یحیی فرمود که بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد و ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد
همانا بر مضمون این حکایت محمول است آن روایت که ان الشيطان ليجري من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا
مجاريه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچو خون در رگ و ریشهٔ آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را
بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از این است که شیطان در وقت سیری و پری تسلط دارد و هر گونه تصرف که خواهد در کشور
خاطر میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تصرفش از نفوذ و ایمان کوتاه میشود و کند و سست پس از لشکرگاه آن
خاطره نارسا میباشد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما نزد الله
تعالی کسی است که گرسنگی او بیشتر باشد و تفکر بیشتر اندیشه در آلاء الهی و آثار مصنوعات او مشاهده کند و دشمن ترین شما
نزد خدای عزوجل کسی است که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد از نطفه و از دیو سروری و نطفه
صلب پدران بحضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام منقول است که خطاب به بنی اسرائیل
کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تكثروا الاكل فانه من اكثر الاكل اكثر النوم ومن اكثر النوم اقل
الصلوة ومن اقل الصلوة كتب من الغافلين از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار
خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گزارد و کسی که نماز کم کند نامش در صحیفهٔ غافلان
ثبت میکرده و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله از مؤمن و منافق سؤال نمودند در بیان
صفات و علامات این دو گروه در جواب آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان نکات

خطا از چهره ایشان بر داشته فرموده که ان المومن همته فی الصلوة والصیام والمنافق
همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مومن در نماز و روزه و بندگی
است و منافق بر طعام و شراب مانند چارپایان مصروف است و نیز فرموده اند که المومن یاکل
فی معا واحدا والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن بیک روده اکل میکند و منافق
به هفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه ازین است که مومنان کم خوار و منافقان پر خوار
میباشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و معدن عناد معاویة بن ابی سفیان لعنة الله علیه برتبهٔ اکول و
شکم پرست بود که در میان عرب مثل شده بود چنانکه شاعر گفته است شعر وصاحب فی بطنه کالهاویه
کان فی امعائه معاویه و از اشعار عجم است حکیم سنائی فرموده شعر هست چون معدهٔ معاویه آز
که بخاک اندر تو دست دارد باز شعر ذری با گل رسید این هفت چون حضرت امام حسن علیه السلام
قرین و مانند خار با گل همنشین بوده و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست
کشیده میداشت و آن لعین و فقید از صفت بهیمیت خود فرو نمیگذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله
چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل اکل زنان است و ضرب ضرب مردان و
منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله غلامی خریده و خرما پیش او نهاد و بسیار خورد آنحضرت فرمودند
کم بخور و شنید که بسیار خوار شوم باشد و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ با فراط خورده پیش تجشی جست
توامان حضرت خیر البریات صلی الله علیه و آله و هر لحظه آروغ می زد آنحضرت او را از آن حرکت
منع نموده فرمودند که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر کدام از شما
در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست که دشمن
ترین مردمان نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی میسازند و ترک نماید خنده
که خواهش آن داشته باشد گراگه او را در جنبا شد در بهشت جا آدمی از پری شکم از او لک سی ساعات
منفیده و ترقی بسیار از درجات رفیعه باز میماند و گرفتی معده و عالی استبار ازین جنبش و ذات
نموده از سیران اوج مراتب عالیه محروم میگردد و از تحمل دردن و بصیرت ضعیف و خیره و از مشغولی

معده

معده آئینه دل سیاه و تیره میسازد و گاهی قبض شدن طبیعت میدهد و شکم قبلا کرده درد و دیگر
میسازد و زمانی علت اسهال در آورده و مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد و
گاهی از تخمه آروغهای بد در دست و پای طلب از سلوک طریق بندگی شکست میکند و گاهی حدت
حرارت آتش اضطراب در خرمن آسودگی می افکند و گاهی غلبهٔ سوء مزاج از نخل سرو برگ عبادت
میبرد و گاهی دریای رطوبت شعلهٔ شوق حق پرستی از پا در می آورد تا آدمی بیچاره به نیشتر احتیاج که
خواهد پرورش و از جنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را با فراغ و بهشت رضای الهی
خواهد انداخت حکیم سنائی اولین پایه در ره آدم هست نار گلو و طبل شکم طبل و نای است
اصل فتنه و شر هر دو را وا گذار و خوش بگذر شعر مرد پر خوار پیش یقین هست سیر خورده گرسنه دین
چون خوری پیش پیل باشی تو شعر کم خوری جبرئیل باشی تو شعر هر که بسیار خوار باشد او شعر در نظرها چو خار باشد او
نفس حسی بچز دون ارز نیست شعر خورش جان ز خوان نهاده است یکی از اکابر چون از بایزید بسطامی
و از جنس اکولات و غیر آن چیزی میدید که طبیعتش بآن مایل میگشت با نفس خطاب نموده این سخن ادا مینمود که ای
نفس بمفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و بدانکه من کام ترا بر نمی آورم و ترا با دوستی خود نیز ساختم
تست در نزد من چیز بیش که حصول آن سبب دنیا یا آخرت تو باشد و باعث محرومی از شناختن
جاودان باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس آب کوثر دین حضرت امیر المومنین
علیه السلام روزی بر قصابی گذر کرد و گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخوردن آن گوشت ترغیب نمود آنحضرت
فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم و خدای سبحانه پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را
پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمانبرداری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را
در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و اهل علم مخالف و موافق حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست اثری که حاصل مضمونش این است که سه چیز است که باعث
خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیدار کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سیوم اکل نمودن
بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله

وحی نمود و روایتست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار
آنحضرت فرمود که یا رب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا
نمود و از آنجمله فرمود اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که
همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهای او آن است که از شکم بر می آید بیت ای زبهر طبل شکم همچو نای
جمله گلوگشته زنهار با بیار کار تو از هرچه خوری است بجز این که شکم پر کنی چون خر کناس زبس ناخوشی
خوی گرفتی بنجاست کشی با من ازین حرف نباشی درشت نوش شکم میکشی و او بکشت فصل دویم
در مذمت حرام خوردن و شکم فرمودن نفس شوم آب روی ورع از چهره ایمان برون حضرت
خلاق داور رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بمقتضای حکمت بالغه شاملان روزی بندگان را
در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و اقسام ارزاق عباد حصه هر یک از باریافتگان مهمان سرای
ایجاد را در سر سفره عام انعام مقدر که نباید جدا فرموده است که وجود هر موجودی که دهقان
مشیت ربانی در زمین حیات کشته تمتع قضا برات وظیفه اش بخط سبز در ورق کشت زاری نوشته و
نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما برافراخته میراب عنایت سبحانی آب روزی
او بقدر جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته و تنگنای روزی حلال چنان تنگ نساخت که
گرسنه توسعه معاش و از روی جهت بلوث حرام باید آلوده و پرورش نفس شوم بکشش آن مقدار ضرورت
کرده تحصیل شهوات طریق مخالفت حق پیموده که دو سر باید همچو سیخکان آتش تقوی کباب جگر ساخته چه
بوی کباب بدر رفته و ندرا به خوان مطبخ رضا بیان سوخته داغ دل تن در داد و شکر شیرینی
چوب و شیرینی چون شاب و لان از راه و نرونده حالی همینان که با چنان و دنیا سیر و قناعت کرده اند
با فرعون و نمرود همکاسه شدن نتوانند بود و درویشان که از مطبخ قضا به تسلیم رضا آموخته اند در بوته محنت
از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود و بر خشمانی که بر سر خوان فقر تنگ چشم شور بازی قناعت کرده اند دیده
بباید و شبهه ناک نگشایند و ناز کرده جائی که پا بلذت نان حلال خشک برده اند مذاق همت ایشان
طعامهای حرام نیالایند از ساله را اقتفا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام ماثور است حدیث

که حاصل

که حاصل مضمونش آنست که صبر دو قسم است یکی صبر که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نمود
نموده و در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل نیکوست و نیکوتر ازین آنست
که چون حرامی پیش آید و امر مشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیده و اجتناب
بر پا کرده و بجهت مراعات ترک آن و ندای صبوری بر جگر خسته دو کرتی بر دوش هم است یکی آنکه در
وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او بدهد دویم نفس ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خواهش
بلذت حرامی دیده هوس کشاید جناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی را در خاطر آورده و ترک آن معصیت
و از میان حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام منقول است که لا یدخل الجنة
لحم نبت من السحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از حرام رویده باشد جهنم بآن اولیتر
است و مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ فی الصور
فتاتون افواجا سوال نمود آنحضرت فرمودند ای معاذ از عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده فرمودند
که ده صنف از امت من در قیامت محشور گشته اند ایشان را از مومنان ممتاز کرده اند بعضی بصورت بوزینگان
باشند و بعضی بر هیئت خوکان و بعضی کوران که ایشان را ابرو درع گرفته و بعضی نابینایان و بعضی گنگان
و لنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان
سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از نوردها آتش آویخته
و بعضی را بوی گند باشد بدتر از مردار و بعضی را جبهها پوشانیده باشند از قطران که بر بدنهای ایشان چسبیده
باشد آنگاه آنحضرت بیان اعمال هر یک از اصناف عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که گروهی
که بصورت خوک باشند و هم از آن سید صلی الله علیه و آله مضمون ماثور است که در روز قیامت
قومی قدم به عرصه محشر گذارند و حسنات ایشان از بسیاری کوه تهامه باشد پس خدای عز و جل آن
حسنات را هباء منثورا گرداند و امر فرماید که ایشان را با آتش برند سلمان رضی الله عنه از آن حضرت
سوال نمود آنحضرت حاصل مضمون او فرمود که ایشان نماز کرده و روزه داشته باشند و شب زنده دار
پاره از اوقات شب بوده باشند لیکن چون حرامی رو نماید از جای

خود داری نمیشوند و با آنجا و آن حرام از خورش پاک میکشند و دانند بدلالت این خبر که
و بمقتضای این روایت هدایت اساس تقوی و اعمال را خلوص از غش فرو و بال در بارگاه
کبریائی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را به آب روی ورع خازنان گنج خانه هیچ نپذیرند چه آب
کرمی که بقوت قوت حرام از بنده سر کرد و در عرصه گاه اگرچه محل خواهد داشت و طاعتی که بنا
آب و نان شبهه آلوده اند و خیمه شده باشند خبر وسعت را در سینه نخواهند گذاشت نمازی که
طهارت وسعت از آلایش حرام شستن گذار لحی وسعت بکرده روزه که بکرجه شبهه افطار آن کرده
داری که کار رتبه قبول پذیرد و از ده مسکری که بطبع از ده یا و مال حرام در فرع زکات فشاند چه بهره خواهد
داشت و دعا که نتاب پرهیزکاری از زمین دل برکشد چه میوه اثری خواهی چید سرور عالم صلی الله علیه و
آله فرموده اند که ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له
و هذه حاله یعنی اگر بنده دست دعا بردارد و مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت نماید
و حال آنکه خورش و پوشش او حرام بود و بر وفق رضای حضرت ملک علام است پس با اینحال
چگونه دعای او مستجاب شود و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد
تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت صلی الله
علیه و آله عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند طهر ما
کلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و شکم خود حرام داخل مکن
و آورده اند که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نمود و خطیب نطق
و بیان را در منبر زبان بگشاد و این حکم حکمت که یاد کرد مستمعان را بآن بود که هر شاهد از زمین
محلی کرد امید که یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا
یعنی باید بدهان شما فرو نرود مگر لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بیرون نیاید مگر سخن شایسته گوید نقلست از
جناب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله من المؤمن یعنی مومن کیست و اهل
ایمان را چه صفت باید دانست آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح ینظر الی رغیفه من این یکسبها

حاصل

حاصل معنی آنکه مومن آن کسی است که بامداد نظر نماید بنان خود و فکر کند که از کجا کسب نماید و در وجه معیشت
خود اندیشه کند که مبادا ملوث حرامی آلوده و التباس شبهه در وجه او باشد و در حدیث که در شأن
حضرت باری جل شانه صلی الله علیه و آله خطاب با بوذر غفاری رحمه الله شده و این مضمون را فرموده اند
یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا آنکه نفس خود محاسبه کند اینچنین و اهتمام در آن
بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش
آن از کجاست از حلال یا از حرام یعنی در آن باب احتیاط کند و در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید
و چون حرمت آن معلوم کرده و امر ملوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین
علی بن الحسین علیهما السلام بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله
وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از
قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که متکلم آیات عز شأنه مهر سپهر رسالت صلی الله علیه و آله در شب معراج
بشرف خطاب آن سرور ذکر فرموده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق رسانید اینست که
یا احمد علیک بالورع فان الورع راس الدین و وسط الدین ان الورع یقرب الی الله تعالی
حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول آن پرهیزکاری
دین است بنده به پرهیزکاری به منزل قرب الهی رسد و بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود
نماید و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة
ای احمد حاصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مومن و ستون دین است و مانند کشتی است که
همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات یابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز بحار نفسانی
در قلزم خونخوار هوا غرق نگردد و آنجا نجات نبخشد و پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر
فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیب مطعمک و مشربک فانت فی
حفظی و کنفی حاصل مضمون آنکه ای محمد عبادات ده جزو است نه جزو از آنجمله طلب روزی حلال است پس چون طعام
و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب

جشم محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم
و روزه کم میدارم اما امید دارم که بغیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد و سعی در بندگی بهتر از آنست
که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از بهترین حاکم صلی الله علیه و آله ماثور است روایتی که
حاصل مضمون آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی ایمن
نمود و از سر آن برخیزد بعد از تقاضا او را از فزع اکبر ایمن گردانیده و داخل بهشت سازد و در عهده الله است
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که ترک لقمة حرام احب الی الله تعالی من صلوة
الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن نزد خدای عز و جل خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای
نفس شوم خودکام و ای حیا [illegible] حلال و حرام ای که از شراب شغال مستی و سکسار روای کامرانی و لذت خیانت
و سازکاری ای مجوس آتشکده حرص و آز ای مجوس زنجیر آرزو و ای بهره‌ور [illegible] تا چند جهد رعایت شکم
بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبان شکم بخیزی [illegible] از نقد و ربح تی گردانی از علی مراحل تکلیف باز مانده
شکم پروری چند از ای جنبه [illegible] لذت خورش خود را از ناز و نعیم [illegible] نصیب سازی تو شکر ای
لقمه حرام خیش [illegible] و از خوان [illegible] کنی و با شعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی
مبود که از باغ [illegible] ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتل است و حلوائی که از شیره جان
یتیم گره و در کام تقوی باشد زهر هلاهل لعنه الله بر [illegible] وقت طعام کندی که در می بود حرام
صبح زهر تن جان را و [illegible] نان بر اوی ایمان را حیف باشد که همای همت را چون کرکسان
بر مردار خواری مال کسان معتاد و سازی و شهباز اندیشه را مانند کسان بکلاسه و گور و شب آلوده
ناکسان [illegible] ارزی کاه و از جنبه لب نالذ روی و از تیشه کنی و زبان بحرام [illegible] و سلوک طریق
حیله وری [illegible] اندیشه نالد و چه سیلهای اشک خونین که بجوی ستم از دیده مظلومان روان
کنی تا آبی بر آتش جوع [illegible] و چه خراشهای حسرت که با ناخن جور و ظلم بیچارگان [illegible]
[illegible] نشانی تا دیگ هوس جوشی یکی چه چهره‌های آوارگان از ولهای [illegible] ایشان [illegible]
میشود و تا شکمی پر میسازی چه نالهای [illegible] که از جانهای مسکینان [illegible] حقیر [illegible]

تیره و تو در نقاشی سوره الحجر و ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون
فرموده است که بمکافات کباب مرغ پسری که از پرورش نازپرورده باشی چون کباب بسیخ توبیخ کشیده
حسرت از دو دیده روان خواهند ریخت عنقریب که بخواری و بی‌کسی که از مهر ملک سبقت گرفته باشی بر این
در دوزخ عقوبات بر کون خواهند آویخت و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم
تشخص فیه الابصار و کلام کی از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله
یعنی صبر بر دوشوار از ترک مناهی ساختن است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لوت یکدم صبر نتوانی
کرد چگونه تاب شدت عذاب طویل در خواهی آورد و چون تحمل سطوت قهاری را پای نداری چرا از
لذت‌های حرام دست برخاطر میکشی اگر مرد تامل پیشه اگر از الجلال و عافیت کار خود اندیشه نمائی هیولا
که پادشاهی تمام دنیا بلکه مرغ عذاب عقبی نمی‌ارزد و اوراک مملکت این جهان خراب یک لحظه وحشت
حساب برابری نمیکند ظلیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو پیش نیست و خوشی یک
بوی نعمتهای الوان دنیا دیگر نفس پا بر جائی نماند بعد از آن چه گویم که چه میشود و آن بر باید گذاشت
آینه گی بچه نجو میکرد و مرویست که ما من عبد الا وبه ملک وموکل یلوی عنقه حتی ینظر الی
حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار حاصل معنی
آنکه بر هر بنده ملکی موکل است که گردن او را نرم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا بنظر فضله خود
اندازد و میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ نمودی و عاقبت
بچه انجامید پس در آنوقت مر او را آنست که بنده باین و عاطفت نماید که اللهم ارزقنی من
الحلال و جنبنی الحرام نیز میشود و حق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما
نامر خسرو براهی میگذشت نست لاحتمل نه چون منوار گان و یه گورستان و مبرزار و برد
بانگ بر زد که بنگاهی نظار گان نعمت دنیا نعمت خوار وه پیش اینش نعمت این نعمت خوار گان
که بنده مرد هوشیاری از بازاری میگذشت الوان میوه‌های لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای
دلکش جشمک زن نظاره گیان کردیده و عجب و بسی پر و دست نگاه حسرت گرچشم بود و چهره بی تحویت

معده و آزار و رنجی ورشتی میشود هر اهم دوری چون شکوفه و دیده خواهشی باز و هر خوش انگور را شد تک
کرده هوسی در او نار چون چهر برا هکر یا نزار رغبت بسیار اکرم میکرد و تاریخ از غایت شادی چو خود دست
بدهنهای او رد و آن مرد کار بنظر تامل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت هب ان هذه کانت
بالامس یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون پروز بوده و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون از آن ایام
گذشته و آن خوردن با نخوردن یکسان شده است صید نشینان صفه پریشانی و آن
خوردن میفرود چه ماندخستگان سود اتنگی آتش و شکستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت الهی شاکی
و گله مند و از شکدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق شما را از مال و امانی ایشان از
نعمت تا با آنجا خواهد نموده و در میزان عدل و داد هر چه از این سر کم کرده بر آن سر دیگر افزوده
در عوض هر دو روزه شم بصد خون دل آلوده دنیا چند روز نعمتها جاوید آماده و در انتظار هر جو عشرت برای
محنت آمیخته این سرا چند چهار سر شار کرامت مهیا کرده فقال الله تعالی فی سورة المرسلات
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ
تَعْمَلُونَ حاصل معنی آیت مر او بشارت اینکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت
باشند و در کنار چشمهای آب و در میان میوهها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خوانند بهشت بایشان
کرده کو بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده چه حالت مغفرت و آزادی بسبب جنایتی
کرد در دنیا میکرده اید ثمرده و بشنو ایا ما که سا و لا یصدعون عنها ولا ینزفون دیده انتظار در او
وارد و بشارت شکرستان را که و سعت وجنة عرضها السموات والارض غوطی استیناف
کشوده طریق آزاده منش ای بیار و مولفه آب شور جهان ترکمن لب بست که شربت توهیات از
شراب طهور را از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون
آن اینست که حق تبارک و تعالی روز قیامت بفقرا مومنین التفات فرماید بحوری که گوبا از ایشان عذرخواهی
میکند و گوید قسم بعزت و جلال من که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از جهت بود که شما نزد من
خوار بوده و بدیده و هر آینه خواهید دید که امروز چه گونه استمالت و حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا بکی

شما

شما احسانی کرده و بمکافات آن و پاداش کرده داخل بهشت گردانید یکی از آن جماعت که پدر این جرو ده کما
من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده و لذت نکاح زنان در یافتنده و جامهای نرم پوشیده و از خوردن
طعامهای لذیذ شده و در خانها و عمارتهای و بر مرکبان از غایت خرمی مشهور و معروف سوار گردیدند اکنون آن
است که مثل آن نعمتها من بر عطا فرمایند خدای تبارک و تعالی گوید تراه هر یک از فقرا مومنین را است هفتاد برابر
از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت با هل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت
ابی عبد الله علیه السلام بمن گفت که اما تدخل السوق اما تری الفاکهة تباع والشیء مما
تشتهیه حاصل معنی اگر آیا و اخل بازار نمیشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر از آنچه را میل باش میشود
کنم بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش ای
درویش که مر ترا است هر چه بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیده مذکار بر ملاحظه و عنایتی
الهی گشوده خاطر از خار خار آرزو و دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت چند روزه دنیا را سهل
و آن چه همت بر تحصیل باز و نعیم سرمدی باید گماشت اگر شیرینی حرص از غصه میوه نباید خورد و مر
فقر و درویشی را اگر چه تنیده کاینات بدان فقر و احتشام نک خورد نباید شمرد و کیفیت معاش انبیاء و اولیا در نظر
باید نمود و بر عقل و اگر و اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنک کلفت شکسته شکستی از آیینه خاطر باید زدود و عجب
آنکه روایتست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم ارزقنی عدده و عفافه شبعه ولا تزد فی ذلک
ذلک فاطقی حاصل معنی اینکه ای معبود حق روزی کن مرا بقدر کفاف و حوایج و شام کرده حوایج و از این بیشتر مکن
روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد و مرویست که صاحب منقره سواید دین و دنیا
یعنی حضرت بارفعت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله سه روز متواتر از نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود
تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در مرکاه را پرویزن نبوده نبض خام
از وقت بعثت تا هنگام رحلت آنحضرت آرد را از آن بیخته شده تناول نفرموده و گویند هر گاه عرق مانعی تجرز
هیچ شدی از نکی تناول کردی و آن دیگر را تصدق فرمودی و از علو همت روایتی که مخصوص خبر آن اینست نقل کرده
که بجهت سالار سالکان طریق رضا حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام در شتم طبق زرکی

همان چند قرص جوین که سبوس بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بود و آنحضرت آن
قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و وی را کنیزکی حبشیه
بود که فضه نام داشت آواز دادم گفتم چرا آرد این را جبه امیرالمومنین نمی‌بیزی آنحضرت تبسم کرده فرمود
که من او را مامور باین امر ساخته‌ام گفتم چرا یا امیرالمومنین فرمود با این نفس از تنعم دوران همی
میتوان باز داشت و مومنان چون مرا بدین صفت بینند طریق تاسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر
اتصاف این صفات خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی
نزد او بود که سر آن مهر کرده بود پس آن مهر را گشود و در آن نان خشک بود که خورد کرده بود پس
کمی از آن تناول فرمود و من هم مشارکت کردم آنگاه سر آن را مهر کرده بجا داد سپس گفتم یا امیر
المومنین سبب مهر کردن چیست فرمود می‌ترسم که حسن و حسین شفقتی کرده در او اندر روغن زیت
ممزوج کنند و من آن را خورم و نفس من بر گشن گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرمود
که اللهم توفنی فقیرا ولا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران
نه غنی و در زمره مساکین محشورم گردان و در بعضی از خطب فرموده که کیف اشبع وحول الحجاز
بطون غرثی وکیف ارضی بان یقال امیرالمومنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد
الضر والبلوی حاصل معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه
باشد و چون راضی باین شوم که نام من امیر مومنان باشد و در سختی معیشت و محنتهای ایشان
شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا ابریشم به جهت حضرت امیرالمومنین علیه السلام
آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بوی
هر دو نیکوست اما ندانم حلاوت و طعمش چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرده فرمود
این را از پیش من ببرید گفتند یا امیرالمومنین مگر این بر تو حرام است فرمود نه ولیکن دوست نمیدارم که
در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آگنده سازم
اوابیت مبطانا وحولی بطون غرثی واکباد حری یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال

اگر

اگر به گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود اگر من سیر خوابم پس مانند کسی باشم
که شاعر در حق او گفته شعر وحسبك داء ان تبيت ببطنة وحولك اكباد تحن الى القد یعنی
درد ترا بس که سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند
که آن را خایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منظور است
که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که با شیر از مجموعه گذرش
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام در نیافته و
پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تویی آن ساحر
کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نکند و زمین غبرا برنداشته است صاحب زبانی دروغ
گوتر از تو نیست اگر نه اندیشه از این میکردم که قوم من مرا عجول و باشتاب نام کنند باین شمشیر ترا
هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی میافراختم یکی از صحابه رخصت کشتن او را طلبید آنحضرت
وی را ممانعت ساخته فرمود و ندا کرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها
بدین نرمی داد فرمود که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند مجالس ما آیند و ناخوشی و درشتی و بی‌ادبانه
سخن درشت بر روی ما میگویند ای اعرابی بآن خدایی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفتم آسمان مرا محمد
میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم
پس آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت پس رسول صلی الله علیه و آله بسوسمار خطاب کرده فرمود
که ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان به تعین انگشت شهادت بزبان فصیح گفت تو محمد
بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود ندای سوسمار که را میپرستی
گفت آنکه مرا گرداند شکافته و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود
گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن شهادت بگوش هوش شنید گفت
و عجبا سوسماری را در بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقل داشت با محمد
چنین سخن نیکو به وی را چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله

القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست نجات
گرد کار زبر گشت زبان آن سوسمار و دیده و دلش امالید و از خواب غفلت بیدار ساخت پس مکتب
دین حنیف و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو تعلیم
دادند و مالش بسیار نمود اعرابی گفت یا محمد بآنخدا که ترا بحق برسالت فرستاده که ما جماعت
مرد و یم و در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمود که کیست
که شتر برای این اعرابی دهد تا ضامن شوم از برای او ناقه از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت
پدر و مادرم فدای باد من شتری دارم سرخ موی و ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمود
که مباهات میکنی بناقه خود وصف آن ناقه کنم که بدل این تو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر
سرخ دست و پایش از عنبر پشمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز …
از کافور است مهارش از نور زنجیر و دیگر از اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود کیست که
اعرابی را تاج بر سر نهد تا ضامن شوم تاج تقوی را تاج سپهر اولیا و امام حضرت علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام عمامه از سر خود بر داشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله باز فرمود
کیست که اعرابی را توشه دهد تا ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمه الله علیه برخاست
جهة تحصیل آن توشه بحجره طاهره حضرت خیر النساء فاطمة الزهرا علیها السلام رفت در کوفت حضرت فاطمه
آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و
آمدن خود را باز بعرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان بآنخدا که محمد را به پیغمبری فرستاده که
سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب
رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما و صاعی
جو بقرض بمن بده سلمان چنانکه مامور شد رفت و پیراهن را نزد شمعون برد و این پیغام رسانید شمعون
آن پیراهن گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد و ورع دنیا این است و اکنون
رغبت از دنیای غدار و از فقار برخیزد چنین این همانست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است

اشهد

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله جمله پر و مخلف از مشرف …
بصیرتش باز و برکت آن پیراهن والا بخلعت دل آرای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی
خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و او نزد حضرت خیر النساء آورد آن زلال سرچشمه رسالت و آن
آسیای قناعت علیها السلام آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده و نان پخت و نزد سلمان
آورد و گفت یا فاطمه ازین حصه برای حسن و حسین بده فرمود ای سلمان این از برای سبیل
الهی مهیا شده و از آن هیچ بر نمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آورد
آنحضرت پرسید که این را از کجا آورده سلمان گفت از نزد خیر النساء آن سرور سه روز بود که طعام تناول
نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده نموده فرمود که ای نور دیده
چهره تو متغیر شده از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حضرت حسنین
از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بجانب خود خواند و در کنار گرفت و دست …
ایشان کرد و حضرت خیر النساء را در پیش خود جای داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز آمده دست
کردن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله حامل نبوت آن پنج کوکب درج فلک دین چون خوشه پروین
جمعیت کردند و آن پنج گل بستان افزای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس سرور عالم صلی الله علیه و آله
نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشان را
پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النساء برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گزارده دست
دعا بر داشت و گفت الهی و سیدی اینک محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر تو و اینک علی پسر عم تو و اینک
حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی
ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم … پس …
هنوز دعا با تمام نرسیده بود که کاسه بزرگ … بوی خوشتر از بوی مشک از آن میدمید
فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن مکینان صفه صفا و صدر نشینان مهمانسرای رضا آورد امیر المؤمنین
علیه السلام پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن …

خدا شد اگر مرا درک خدا و تا گو فرزندی و اوش مریم بنت عمران هرگاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش
وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی دهد آنرا که خواهد
بحساب آنگاه اعرابی آن نوشته برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم
بآواز بلند ندا کرد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر
کذاب میل کردی اعرابی گفت ای ساحر کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که محمد بهترین جهانیانست نزد او
رفتم و گرسنه بودم مرا سیر کرد و دیدند برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد آنگاه قصه سوسمار
و آن آیت بس روشن و آشکارا حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس بشرف اسلام دریافتند
بدلالت قاید توفیق رابطه سالک منهج حق گشته راه طریق باجل خود بر تافته‌اند و در مجموعه مرام مذکورست
که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعام در پیش خوان خود نگسترده که ششم بر دو نان خورش باشد گویند
وقتی ابا ذر غفاری رحمة الله علیه ضیافت کرد و نان جوین با نمک پیش آورده بود و فرمود که پیش [illegible]
سبزی داریم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته بجنس آن سبزی چون از خوردن فارغ شده بود ابو ذر گفت
الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو نمیرفت ای درویش [illegible]
حسرت کش نعمت دنیا هر کار دامن دنیا و اولیا کرشمه یاران گشوده امکانند با این تنگی معاش [illegible]
و اهل همت پیغمبر خدا که مقصود و اصطفا او درویش دو سه روز گرسنه ماندند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و
نالیدن از بی برگی و نوا بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت خدایی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی
رضا تن در دهیم پس در هر حال از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا و نان جوین
جگر باید فشرد و فرو دانست که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری
هر دو یکسان گردیده است حکایت یکی پشت زن بخت روزی نداشت نه اسباب شادی معیشت و جان
مدام از پریشانی روزگار دلش پر حسرت عیش سوگوار که از دیدن عیش شیرین خلق فرو هشتی آب
[illegible] شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش [illegible]
کرد ای دندان فرو ریخته همی هر زبان پند بگفت و را که ای خواجه با بینوایی بساز چو [illegible]

سر خورد و دو نگار را خون دل شد چون زبان بپایان در باب صبر و تسلیم باز بر سر این سخن خواهد رفت و جهد
قلم صفت شیم و آیین [illegible] شکر فرمایم بهمین نوا [illegible] خواهد گشت و در مقام بهین گفتار خواهد
و الله الموفق مجلس ششم در نکوهش شهوت لباس و خود آرایی و مذمت شیوه زنانه خود سازی و جانب
پرستی [illegible] و یکی لباس چون آشنایان صورت نا معنی شناس زشت طبعان زیبا نمود و بد گوهران
اندرون [illegible] صفتان خود نما [illegible] قبا [illegible] نقش لباس [illegible]
پلاس [illegible] جانان عاشق تن [illegible] گل پیرهن [illegible] سراپا پوست باطن دشمنان
ظاهر دوست [illegible] طاووس [illegible] طبعان ابریشم قبا [illegible] جان [illegible]
پوشش مشتری نگاهان جلوه فروش [illegible] خدا ناشناس [illegible] نقش [illegible]
نماند که بحکم کریمه و لباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث ازین اللباس للمؤمنین لباس التقوی
زیباتر جامه که [illegible] زیباتر لباسی که با زیبا [illegible] انجمن بتکلیف [illegible] از آن ناچار است
لباس تقوی است که عبارتست از پیراهن [illegible] و [illegible] از عفاف و پرهیزکاری [illegible]
[illegible]
[illegible] از برکندن [illegible] خرقه صد رنگ آمال [illegible] خار
نفسانی [illegible] نعلین [illegible] داشتن و عمامه [illegible] تسلیم و رضا
گذاشتن [illegible] برآوردن [illegible] بر میان جان استوار کردن [illegible]
[illegible] که این خلعت [illegible] دل [illegible] ان اکرمکم عند الله اتقکم
و [illegible] که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه [illegible] چهره
برافروختن [illegible] خطا [illegible] جامه اطلس خطایی [illegible]
سلمانی [illegible] خواب مخمل [illegible] جامه [illegible]
و خاک [illegible] از ندامت [illegible] فرصت [illegible] سلیمانی [illegible] جهان [illegible]
چشم طمع [illegible] خار [illegible] خاطر [illegible]

بطوق بندگی حق گردن مباهات افرازد عاقلی در قبای معنی کوشد نقش و پا پسپت دیبا
پوشد چو کشی از پی هوس تن را گر عشق جامه بس تن را جامه از بهر پوشش عامه است
خاصگان برهنگی جامه است عاقلان فربه از درون را نند گر غم جان و جامه کم دانند ترا بعد
از آب و زمین باشد زینت اهل جمال دین باشد و از زینت و جلوت اصطفا حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله منقولست که من تشبه کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی
اینکه هر که کرامت آنجهانی قدر و تربیت جاه و مقام میخواهد دست تصرف از زینت و نیا کشیده
دامن خواهش از آلایش آرایش آن بر چیدن میدارد و مرویست که وقتی جناب رسالتمآب حضرت
امیرالمؤمنین علیهما السلام خطاب فرمود که ای شئ احب الیک ستة آلاف غنم و ستة آلاف دینار
او ستة کلمات جامعة یعنی یا علی آیا شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه جامع
تو ایدباشد که دام نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمود و از آن جمله رابع آبدارتر
خانه عرفان سر درج بیان کشوده و لاکی آن کلمات ابدا من گوش آن هوش را بر انگشت ایا حبیب یعنی
آغاز فرمود از آنجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول کردند تو
بدین مشغول شو که خواجه تن را اطلاق داده و بدین همی جو بد امنیت آزاد و دین نیابد کرت غم
بدنست از اگر کاهی و این طلاق تن است منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علی نبینا
و علیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر
باطن او آراسته تر باشد دوست منست حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه کنند از بدن روح بیرون
گشایند مسیحی عبرت نامه کالبد انسانی را با خانه و لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل
از وی نماید از جمله آن سؤالات یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زیب
کردی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقصد این شیوه الوان بوقلمون و آئین بندان بازار
خود فروشی که چه پسته بهمت بنقش و نگار آن مصروف داشته و آئینه خانه دل را که جلوه گاه شهود انوار
حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سؤال چه گویند ساکت شیشه

و تاب شدن از این نقعان نیل سیاه روئی از چهره احوال خود کرده

مجلا زینت دل از بیرون مهم تر و صفای خانه از کوچه بمراتب بهتر است ولرا بو سواس و نیا تیره و تار گردانیدن
بلباس پس و پیا نقش و نگار نمودن در درون خانه مو دور خانه را بطلا و لاجورد اندوده گردانید باید
آئینه و آئینه دان را از زنگار و اشتن با شمع را خاموش و فانوس را بر نیان پوش نمودن گرد
چه دلکن دل زنده گرد و تن چه ارزد بر ده را سوز ندارد کور پر نقش و نگار خلاصه گفت و گو
عاقل دقیقه یاب می باید که در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات آنجهانی را مقصود بالذات
و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات بی اعتباری دنیای فانی و تجملات چهار روزه این سپنج را
از جمله توابع و زواید شمارد و اگر بی نقصان با مور اخروی بقبول تو اند پوست منها و الا دیده خواهش
از دو راک آن پوشیده و زهر مرارت ترک از زلال طوع و رغبت نوشد و همچنین در امر لباس بحث نظر
اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباس و زیوری که زینت با آن مشروع نبین و تلبس آن موجب عرایض
زین باشد احتراز از آن لازم دانند و برنگ دیر آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره دوخته حاجت
رها ساخته و لباسی که در شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی عنه و مذموم است بر خود حرام
یکی لباسی که طلا باف یا حریر محض باشد از میان حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
که فرموده اند هذان حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است
و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که لا تلبس الرجل الحریر والدیباج الا
فی الحرب حاصل معنی آنکه جامه حریر و دیباج پوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که حق
عز و جل طلا را از زینت زنان گردانید پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن
و نماز گزاردن در آن روا و در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه مذکور است که مروی از
حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام روز خطبه میخواندند و سخن سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی
که بر زبان وحی ترجمان میراندند صعصعة بن صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از قدوه
کمال در خواست آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته مضمونش این فرمود که ذکر خروج دجال
و می خواند بود که مردمان نماز گزارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند

و رشوه گیرند و چنان رشید [illegible] را مشوره نمایند و قطع رحم کنند و تاریخ بودی
نقض کنند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف گردد و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین
و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه شوند و بهتان و اثم و گناه
مطلقا یا شرب خمر و طغیان [illegible] از حد بیرون نافرمانی خدا این جمله آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و
مسجدها را زخرف یعنی طلاکاری یا مطلقا زینت نمایند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند و مجلسها
آنحضرت همین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکرد تا فرمود و تکتفی النساء بالرجال والرجال
بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و [illegible]
حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفی کرد آن
مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر
و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده تشبه بزنان است و تشبه بزنان بحکم سیاق
حدیث اول و صریح حدیث دویم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مردم
آن خردمند فرزانه است که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان که
مردی خود را [illegible] فرو برد و تقوا [illegible] هوا و هوس [illegible] مردی خود [illegible] اولیا
نفس اماره [illegible] شوهر [illegible] زن [illegible] صورت [illegible]
او صناع و اطوار [illegible] نظر [illegible] و [illegible] دعوی مردی چون تواند کرد و در صف مردان
خدا چگونه سر تواند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی حضرت
شارع جهت ارتکاب این امر شنیع اینگونه وعید و تهدیدی نفرمودی همان بایستی که عاقل مروت
از تشبه بزنان و از هم [illegible] ایشان عار داشته احتراز از آن لازم دانسته [illegible]
و تشدیدات در آن باب وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
مخبر صادق در رسانند و فرمان خلایق صلی الله علیه و آله ماثور است که حضرت امیر المومنین علیه
السلام را مخاطب ساخته [illegible] فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای

خود دوست میدارم و کروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا
مکن بدستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش که آن از ردای شیطانست و سوار
مشو بر زین یا پالانی که میان آن از حریر سرخ باشد که بدرستی که آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که
اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او **مولفه** لباس زینت
گرچه بس دلکش است [illegible] آتش است آتش است [illegible] تو گرتن براحت برآوری [illegible] بر زینت
و بپاش پروری [illegible] حیات است بهر کن و لحن [illegible] قبای زرتاری آتشین [illegible] خنده بر جهل آن بیدانشی که
برای آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که چنین مطلب سهلی را با
مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیل بر زری خود را از وعده إِنَّ الْمُتَّقِينَ
فِي مَقَامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ اندازد و ای بر حال خود و آرزوی که بشومی جامه حریر یا طلا خود را
از کرامت يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ بی نصیب سازد و از رسیده اهل
محروم [illegible] و حله محمدی صلی الله علیه و آله منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة
القی الی اهل الدنیا لم یحتمله ابصارهم لما توا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه
از جامهای اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از خواهش
و غلبه شوق دیدن آن بمیرند [illegible] جاهل [illegible] ای مغرور بخود مایل [illegible] و منی و ای
رهبان کلیسیای خویشتن پرستی ای دلش قلب زشتی و زیبائی و ابر سیاه اندرونی که سر قبا چون بنفشه
پوشیده کرده برابر [illegible] و ز غم جامه مانند [illegible] همه تن چین [illegible] از فکر لباس شده جانت چون زره
پر اهن [illegible] تاب خورده [illegible] پوشش مانند [illegible] شک [illegible] زنجیره طلا چون [illegible]
در تصور اندیشهای دور [illegible] هوس [illegible] صنعت [illegible] و تحصیل کرده طلا
آنچه [illegible] و مندیل زرتاری [illegible] طلاقه [illegible] گذاری لذت پوشیدن حریر
آن قدر [illegible] عذاب سیر مقاومت توانی کرد و زینت لباس طلا باف زنان است
که خدا و رسول خدا را برای آن [illegible] توان آورده [illegible] از پوشش اطلس و دیبا و زرینه گریز

کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است حضرت باقر فرمود عزت و خواری جامه
شانزدهم از کسی نیست که با عزت و دیگران از خواری و پروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از نظر
عنایت او افکنی ملا وحشی مباد اینکه او کس را کند خوار آنکه خوار او شدن کاریست دشوار و تتبع
بود ممکن است که باید که اهتمام مطلب مذکور را در لباسی بعمل آید که با رعایت شرع و دین منافات نداشته
باشد مانند جامهای نقره باف و حریری که باید که ریسمان باشد آن آنچه باشد و اگر تن ما زیر پوست
از درشتی لباس که باس ما نیابد و تحمل آنکه را از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان بعمل
می آید نیکو تامل کن هرچند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی صلی الله علیهما و آلهما
که اشرف کاینات و باعث ایجاد سموات بودند عزیزتر نخواهی بود که عمر را چون غنچه بکوفه در
درویشی گذرانیدند و سالها مانند مشک تتار پشمینه پوشی کردند و از لباس که بر پستان
تنگ و عاری بوده اند از جامه پیرزدار بر خاطر مبارکشان غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب
خصال بسند معتبر روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
آمد و دوازده درهم آورد و جامه آنحضرت کهنه شده بود امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی
برای من این درهمها را بگیر و بآن جامه از برای من ابتیاع کن که بپوشم آن جناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی
بدوازده درهم خریدم و بنزد حضرت پیغمبر آوردم فرمود یا علی غیر این را من خوشتر است آیا صاحبش
چنان میکنی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن میبینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم که رسول خدا این پیراهن
نپسندید و غیر این میخواهد فسخ بیع کن پس درهمها را بمن واپس داد و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار راه نشسته میگریست
از او احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند برای ایشان حاجتی
خرجم کم شده و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان بازگردم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار درهم باو عطا
کرد و فرمود که بسوی اهلت بازگرد و آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد و سپاس
الهی بتقدیم رسانیدند و از بازار برآمد مردی برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدای تعالی او را جامه

بهشت

بهشت پوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن سایل پوشانید و بعد از آن ببازار برگشت
بچهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خرید و پوشید و حمد خدای عز و جل کرده بسوی منزل بازگردید همان
جاریه را دید که بر سر راهی نشسته میگریست پرسید که چرا بنزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله
دیر کرده ام و میترسم مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که پیش پیش من راه برو و مرا
دلالت کن آنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان ایستاد و پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار
اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب
نگفتند دیگر باره اعاده فرمود باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند علیک السلام یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و دوم ترک اجابت من کردید
گفتند یا رسول الله سمعنا سلامك فاحببنا ان نستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم و خواستیم که
مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار شود و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود
پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة
لممشاك یعنی بجهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود که الحمد لله هیچ دوازده
درهمی ندیدم که برکتش عظیمتر از این باشد خدای تعالی دو برهنه را بآن پوشانید و بنده را آزاد کرد ای
و از خرقه پوشی صوفیه تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام ماثور است که روزی جمعی
بر منبر بود و بشرافت قدوم مبارک پایه منبر را از مباهات بر عرش رفعت می سود و جامه کهنه بر تن
در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان گوهر شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین گلهای
مستمعان میکاشت از آنجمله میفرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی
و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه حاصل آنکه مدرعه خود را چندان رقعه و پینه
دوزانیدم جامه مرقع خود را که از مرقع زننده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار
چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و بنعیمی که ناپایدار و بی بقاست و نیز از آنحضرت علیه
الصلوة و السلام مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خریدم و آستین و دامن آنرا

آنچه زیاده از قدر کفاف بود بریدند از سبب آن استفسار کردند فرمودند که این بطهارت اقرب
و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق است ای درویش ازرق‌پوش و ای دلگیر جامه پاره پاره
فروش هر گاه مردم علایق را پیراهنی که بکار رود هم خرقه لایق باشد و چند رکار از قبای چند از
ننگ و عار نداشته باشند تا سفلگان بدنام و نشان را چندین بخود سپردن و شأن خود را از
نبوات و امارات شمردن غایت کج پلاسی و کمال خویشتن نشناسی است پس هر آورا که از
قسمت الهی خرسند و شاکر باشی و در وقت هر اندرونه خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از کلها
آسایش بملک قناعت تاخت و از جامها پوشیدن چشم از همه الحفا و تا چند پوشی چشم زده
طلبان و عشرت کن بند در برخ کاینات و حدت کن تا عزیزتر از کعبه ای لباس پرست که جامه
کو لباس رسد قناعت دیگر از جمله لباسها که در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی صلی الله
علیه و آله پوشیدن آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای خلایق گردد
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی
بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان جناب مرویست که
کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه
پوشد یا چارپائی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آن دو سرور چمن امامت مرویست که
حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة
ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او گردد بپوشاند خدای تعالی او را روز قیامت
جامه از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها
باشد و از آن جهة صاحب آن از رشتی امثال و اقران و جهة تعارف بیرون رفته انگشت نمای
مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کال زرده و خلاکت پوشند و خود را مشهور سازند
و در زبانها اندازند چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و عزل و ریسمان خوض کنند بر میان بستن
و امثال آن چنانکه رسم متصوفه در سپرده اند باب شهرت طلبان مرید پرور است و ممکن است که

احادیث

احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس باید که آدمی در لباس پوشیدن هر یک از جهات
ناموس شهرت و تعارف را رعایت داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد و سر کشی نقش دامن
...مناسبت و پیروی امثال و اقران را نگسسته از قطار ابنای جنس بر جهان خود سری و خود رائی
نگذارد و گویند عمر بن عبدالعزیز که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام
داشت پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین آن را بهزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این زمان
باشد خریده بود و چون این خبر بپدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری بفروش و بر آن نقش کن که
رحم الله امرء عرف قدره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر خود شناسد و از حد خود
تجاوز ننماید دیگر از جمله لباسهائی که بنظر از طرز شریعت مطرود و در آیین ملت اثنی عشری مجوز نیست
جامه ایست که باطن آن نه در خور ظاهر و تعیش نه چون صورت پاکیزه باشد بلکه بمال حرام خریده
و از حق کسان بریده شده باشد لباسی چنین که تار و پودش بدست ستم بافته و انواع شبهها
در آن مانند پود و تار در هم بافته باشند و در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مردگان
مرض ... است و جامه دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش بدست ... گوشه بوده
باشد پوشیدن آن در نظر اهل ایمان مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبای ... که ... از جوک ...
زرای برزو کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزان است و جامه گلگونه که بخون دل محرومان آب
و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا ... نان ناجیا که بسوزن ... و الماس ... شود
و تار ... جامه که ... با خلق خدا اند و چه کرده و چه بوده که اگر این قوم شوخ و ...
در باب آب و رنگ جامه سای اند و حلیت و دباحت آن ... و ... و تلاش که ...
طرح و قماش ... آن ... و ای کاش ... و بصیرت این جمیع ...
فضله آگاهی روشن شدی تا چنانکه نجاست ... را می پسندد نجاست باطن ... دیده ...
و کثافت صوری تن ... و ... از آلایش معنوی بر چیدی ... و دیده ... که ...
زر جامه زنده ... گفت این جامه سخت خلقانست گفت هست آن من چنین ... است چون ...

حرام و نه همچنین جامه را بر بنا شدت بر زین هست پاک و حلال و پشمینه روی نه حرام و نه رنگین روی چون نمازی و چون حلال بود آن تر اخوش حلال بود مجلس هفتم در شهوت مجالست

حریفان ظریف خو و مصاحبت غفلت پیشگان بیآب رو و عمر عزیز را مانند عود بشعله آه از درون

سوختن بطلبه گردش جام و دلال التکلیف ساقه سماوت نشاند ای طالب را بنشاط پستی فرو خفتن بدانک

ای طالب برخسته حال تحقیق سقاک الله وایانا من رحیق التوفیق که آدمی جبلی بالطبع همیشه در کوشش کنج

نشستن و در آشنائی و آمیزش بروی خلایق بالکلیه بستن متعذر است چه هر کسی در امر معاش با

معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است لیکن عاقل

و هوشمند بالیاست هیاید نظر تحقیق و تیز کشوده از کافه انام قرابتی و از فرق خاص و عام همی اختیار

کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر بیبدل و آشنائیش پیکانی از درگاه خدای عزوجل نگردد بلکه

بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال انکس ساعی و زبان حالش نفس بر هوا را از تیه گراهی بشاد

انگاهی داعی باشد و از مردم دیده هیش و نورچین آفرینش حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة

والسلام منقول است که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رویته و

یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی ع

با آن حضرت گفتند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را

بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید کردار او شما را با آخرت ترغیب نماید و نیز از آن

جناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح لمثل الداری ان لم یحذک من عطره

علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کمثل صاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک

من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است که اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او

بوی خوش به مشام تو رسد و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد و صفار و امثال ایشان اگر از

آتش خود ترا نسوزد از دودش بتو میرسد و بر ظاهر است که سالکان طریق فنا و تاجران سوق دنیا را برای

خرید متاع بند که سرمایه غیر روز زندگیست و خیالی که آدمی را در روز و شب درهم و دینار خود را اگر بدان

خوار

حوادث روزگار را پس میدارد و اگر چه از آن چیزی را که نه رود و دانه لعل آنرا چون زر کسب و اندک اندک

در سرمایه عمر زندگی را تیز میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق بزرگ و پست محافظت نماید و در وقت نفسی

از انفاس پس عمر که نه بر یاد خدا گذرد عمری دست تاسف بر هم ساید و این سرمایه خطیر را این گوهر بیمثل

نظیر را از دزد ربایند و ترا از مصاحبت ناجنس و آفتی عظیم تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند

آدمی در مبدا حال سنگ دار روزگار و اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر بایند که لطایف و خوش

ظرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح افعال چشم و گوش دل را کور و کر میسازند و ترنم زمزم آنکس را بدام

موافقت خود کشیده در ورطهای سخت سخت می اندازند وقتی خبردار میشوند که سرمایه عمر عزیز را ضایع

ساخته و نقد تقوی و ایمان را القمار هوس بازی حریفان درباخته است مولوی ای برادر میگریز

از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند مجلا آنکه

ولاکر جلوه گاه یاد دوست و مظهر اشعه انوار دوست و بنده تو بسطا آن با خدا و نه خود آشنا از

آن رو زن در نظاره گلشن آثار رحمت و کبریاست از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست نما تیره و تار

شود مصاحبتشان را لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشمی که روزگار خانه کاینات جهت دیدن آثار صنع گلزار

و دو گلشن بود کار او برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد شده هوسهای نفسانی میکرد و گوشی

که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته از سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است

وا دوی نقل حرفهای باطل و مدخل هزار پای سلسله سخنان لاطایل میگردد و سر انگشت زبانی بکردست ان

سجه ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان از اخلال و مضراب طنبور

هرزه گوئی و بیهوده سرائی میشود و دریغ و درد که مجاب پرده عیب پوشی و امانت که هر خاموشی بود

گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم چاپلوس و از هرزه گوئی مانند دست اهل تاسف و تاسف

میکرد و این جمعیت از نتایج همدمی این فرقه مشئوم ادبار و مقاله همنشین این طایفه بی سعادت نیست

روزگار را اما تفصیل آن پوشیده و نماند که چند صفت است که اغلب بر مصاحبت مردم بیسیرت ترتیب میشود

عقل کامل هر یک موجب اجتناب از آن قوم بی سعادت میتواند گردید اول هرزه گوئی و هرزه خندی است

خاموشی و دین دانش خرمن وقار و تمکین است و بنده بآن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین
و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ که از اعظم جمیع مصیبتهاست مبتلا میگردد و مولف زنده و فکرت
ولی تا از سخن لب بسته ایم پیش ما آه و از مرگ و لست آواز ما حضرت عزت و متکلم پاک آیت شریف
در سوره ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه بیرون نمیکند آدمی از
دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ نمیکند مگر آنکه نزد او یا نزد آن قول نگهبانی است مهیا و آماده که ضبط آن
نماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده و نقش
نموده میکنند و حضرت امیر المومنین علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت نموده که
ان مقعد ملکیک علی ثنیتک لسانک قلمهما وریقک مدادهما وانت تجری فیما لا یعنیک ولا
تستحیی من الله ولا منهما یعنی بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست و
آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی در آنچه بکار نمی آید ترا یعنی بلاحظ میگوئی و شرم نمیداری
از خداوند و از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لسان بنی آدم
یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر
روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما
ناخوش است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی نرسد **ملاوحشی** زبان بسیار سر بر باد داده است
زبان سر را عدوی خانه زاد است / عدوی خانه خنجر تیز گردد / تو از خصم برون پرهیز کرده
نشد خاموش کبک کوهساری / از آن شد طعمه باز شکاری / اگر طوطی زبان می بست از کام / خود را
در قفس میدید و نه در دام / خموشی پرده پوش راز باشد / نه مانند سخن غماز باشد / شنا چون اخلاق
پی … صحبت بچشم اهل نظر ناید و مهر خود را باطوار خاموشی در محک شناسایی زبان تیز اعتماد … شناسند
و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها متضمن چندین فایده است اول آنکه
عبادتیست بی رنج و عنا دوم زیوریست بی تکلف و زیورهای گران بها سیوم هیبتیست بی شوکت و
سلطنت چهارم حصاریست بی احتیاج بدیوار و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی دوستان فارغ

واز

و از عذرخواهی ایشان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را از رنج نوشتن مزخرفات نمی آزارد
هفتم پرده پوش عیبها و عیوبست و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال
کسی که خرج کند زیاده بهای مال خود را و امساک کند زیاده بهای زبان خود را و مرویست که من حفظ
لقلقه وقبقبه وذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را او داخل بهشت
شد چهار سخن بیکلف از چهار پادشاه ضبط کرده اند گویا که هر یک یگانه گوهریست بجای خود نهاد از زند
و گرانمایه و در گوش هوشیار از جنده یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و دیگری گفته که از پشیمانی
آن در خاک و خون خفته ام و دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه گفته ام نمیتوانم
نگفت و آنچه نگفتم دیگر میتوانم گفت و دیگری گفته پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پریشانی نگفتن و دیگری گفته
هر حرف که از زبان جسته دست تصرف مرا بر خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک آنم هر گاه خواهم
بگویم و خواهم نگویم صحیح کلمات خبر حضرت سید کاینات است صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج
ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بوده فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و خواست
باز بجای خود رود و نتوانست گفتم یا جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از او
بیرون آمد و از او پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند و نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را بدان مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اند اینکه
فرموده علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة الشیطان عنک وعون لک علی امور دینک
حاصل معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخن خیری گویی که خاموشی شیطان را از تو میراند و مددکار تو در دین
و دنیاست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیاده بفرما فرمود ایاک وکثرة الضحک فانه
یمیت القلب ویذهب بنور الوجه یعنی بپرهیز از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را
زایل میگرداند و در صحف انبیا علیهم السلام مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح
ولمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون آنکه تعجبست از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چون

خرم و شادمان میشود و کسی که یقین داند که آتش دوزخ خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی
شیخ طوسی رحمه الله از جابر روایت است که روزی پیش ساقی کوثر آمد پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم بود بیش از قدر لب خنده نگاه نمیشد و روزی جمعی از جوانان انصار
گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنها خود را بر خنده گشوده بودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء
من غرّه منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطّلع فی القبور و لیعتبر فی النشور و لیذکر الموت
فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر که را امل فریفته سازد
و عملش بسبب آن امل قاصر و بکمیا قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر
از روی اعتبار تأمل نماید و مرگ را بخاطر سازد که مرگ یاد کردن مرگ ویران کننده بنای لذات
و در مجموعه دیدم از سلمان فارسی رحمه الله منقول است که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل
الدنیا و الموت یطلبه و غافل و لیس بمغفول عنه و ضاحک ملأ فیه لا یدری اساخط
رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا تعجب آورد و چندان که مرا خنده آمد یکی کسی که دارای آرزوی
دنیا و کامها از این بیند از او بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مال خود غافلست
با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده و سرشار کند با آنکه نداند که خدا از او خشمناکست یا از او راضی
و سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرورست
کمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت
استبعاد و تعجب دارد و در کافی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنجناب میفرمودند
لا تبدین عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة و لا تأمن البیات خلاصه معنی آنکه دندانهای
خود را ظاهر مکن بخنده و حال آنکه کرده عملهای که باعث رسوائیست در آخرت یا دنیا نیز و ایمن مباش
از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شدی و همانا از حضرت
امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان و دهن
نصیحت او را از خواب گران غفلت نالیدن آغاز کرده و بمضمون او افزودند که آیا از پل

قراط

صراط گذشته گفت نه فرمودند آیا میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمودند فما هذا
الضحک بیز چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته پس این
خنده چیست گویند آنجوان بعد از این نصیحت دیگر کسی خنده او ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله از جبرئیل سؤال فرمودند که مالی لم ار میکائیل ضاحکا قط حاصل اینکه سبب چیست
که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل علیه السلام منذ خلقت النار
یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام بقومی گذشت جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمودند این چه حالتست که شنیدم
فرموده می پندارید که بیکارید شما را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یک ساعت فارغ نباشید
از حضرت سید الانام علیه و آله افضل صلوة و السلام ماثورست لو تعلمون ما اعلم لضحکتم
قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی اگر بدانید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید و بسیار میگریستید
بسیار بگریستید مجملا تنبیه سر عجیبی از آن شکوه و کاروان عمر از آن چند بگذشت که مسافر از
بار بستن باشد چه جای عیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو عدم راه هولناکی در پیش مانده و اجل
شتابنده و در قفا چون طول امل حاجی در ره او دوش تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزن در کمین و ادو
بچه وقت دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و گفته‌ام و لموشی خنده شکفتگی با بیش آشنا تو انگه دم
لمؤلفه در این باغ یک غنچه هرزه خند ۞ دل خویش را بر شکفتن مبند ۞ ز شادی مزن دست بر هم چو برگ
که فردا شوی دست فرسوده مرگ ۞ بیا ای دل از شرجه ۞ هم از غیرت خویش آسوده تر ۞ که چون لاله
تهما از دیده خونچکان ۞ بسازیم برگ ره آنجهان ۞ چو برگ خزان ترک خامی کنیم ۞ بدین چمن شادکامی کنیم
در این گلشن از دیده و اعتبار ۞ بگرییم بر خود چو ابر بهار ۞ از جمله مفاسدی که از شجرهٔ آمیزش ان
وگل خار دستان صحبت بهم رسد انست غیبت مؤمنان که مسلمانانست و آنچه از این قبیل باشد
چون نکان مهر و رحم مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش افشردن و
دروغ گفتن و افترا بستن و شناختن فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران و بی رخستن غیبت

عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بنحوی که اگر آنکس بشنود آزرده و آشفته گردد
و این صفت خبیثه ناپسندیده در روزگار رکالای بدکاران و نقل مجلس بیهوده گویان گردیده و در نزد
اهل ایمان و بنص صریح قرآن خوردن گوشت مرده است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات
ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی
بقول مفسرین اینکه باید که غیبت نکند بعضی شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت
برادر خود را در حالتی که مرده و بجز آن گوشت یا آن برادر نیز غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده
خوردنست و از جناب ختمی مآب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست من اغتاب مسلما او مسلمة
لم یقبل الله تعالی صلوته ولا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت
کند مرد یا زن مسلمانرا قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را چهل شبانروز مگر اینکه کسی که غیبت
او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که ایاکم والغیبة فان
الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له
حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا
میکند بعد از آن توبه میکند خدای تعالی توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا کسی که غیبت
او کرده او را حلال کند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که من اغتاب امرأ مسلما
بطل صومه و نقض وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رایحة انتن من الجیفة یتاذی به اهل
الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانرا روزه او باطل میشود و وضوی او شکسته می آید و در روز
قیامت بعرصه محشر در حالتی که آید از دهانش بوی گنده تر از بوی مردار که اهل محشر از آن بوی متاذی
بویها آنکس آزرده و متاذی گردند و نیز از رهنمای هدای سبحان الذی اسری و صعود کننده بزم محفل
لکان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که شب
معراج مرا بآسمان بردند بر قومی گذشتم که روهای خود را بناخن خود میخراشیدند از جبرئیل
پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت اینکسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب صلی الله علیه

واله

و آله مرویست مضمونش که خلاصه آن اینست که در روز قیامت بنده را می آورند و در پیش خدای
تعالی در معرض خطاب الهی وامیدارند و نامه عملش را باو میدهند نظر در نامه خود کرده حسنات خود را
که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه اعمال من نیست چه طاعات خود را در این نمی
بینم میگویند در جواب او که ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی پروردگار
تو پروردگاری غلط نمیکند و فراموشی برو روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شده بعد
از آن دیگری را می آورند و نامه عملش را باو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند میگوید الهی
این نامه عمل من نیست چه این طاعات که در این نامه ثبت شده من نکرده ام میگوید که فلان کس غیبت تو
کرده است پس حسنات او بتو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود و چون خبر باو
رسید طبقی رطب از برای او فرستاد و در رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را هدیه من
کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت
عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال خست و نهایت پستی همت که از علم و دنیا بی حاصل
بیمار زند و از دولت درهمی عمرها در هم هیچی جود و کرم وجودشان هرگز نگشته و اندیشه گذشت از
خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع زندگانی و سرمایه سعادت
آنجهانی است مفت و رایگان میگذرند و کیسه عمر عزیز را از انبار ایجاد صیتی نقصانهای لغو بیهوده و دراز بقو جهانیان
تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند یکی از ارباب هوش شخصی
یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود و از روی نصیحت و نیکوکاری خطاب کرده گفت که
ای مسکین در امور دنیای خود بدوستان بخل کرده بزرگی بیار آوردی و در بذل آخرت بدشمنان
کرده جود و سخاوت ورزیدی عقلا در آن بخل معذورت میدارند و بدین سخاوت بجوکر یا انت میشمارند
و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا شده با میان خود بیان کرده اند و در این بیت حرام
و ممنوعست شنیدن آن نیز حرام و نامشروعست چنانکه سرانگشت زنبار از بر شنیدن فنای غیبت
فیسابد الموه و رخنه گوشترا نیز از تطرق این ترهات باطل سخنان بیهوده و لاطایل محافظت نماید

نو و چنانکه از حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست که تنزهوا اسماعکم
عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی تنزه دارید گوشهای
خود را از شنیدن غیبت که بدرستی که گوینده و شنونده آن هردو در گناه شریکند و از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی
از غیبت کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم
چون مرده را بخورم گفت چه آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر یاد کردم گفت
استماع غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد ازین واقعه هیچکس را نگذاشتی که
در حضور او غیبت کند تا وفات نمود و مجملا ازین چنین روایت و حدیث در مذمت این شیوه و اشتهار غیبت
بیش از آن وارد است که تمامه بیان آن و استقصار آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری
ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب هم و یکدیگر را معین و نصیر شده در تمشیت امور و مهمات ایشان
هم ناچار و ناگزیر و تمتع چه تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد و صورت نمی
بندد و دوستی و محبت بغیر مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میان هیچ
کس حصول نمی پذیرد و بلکه بنای دوستیهای کهن ازین صفت ناپسند زیر و زبر و آتش بغض و کینها در کانون
سینها روشن و مشتعل و ریشه گردد و بسی مرغ خاطرها که بدین سبب از هم رمیده است و بسا دوستان که بخاک
که از همه خاک بر سر و کدورت گشته بسی یاران جانی که بواسطه این شیوه الفت بریده و از هم گسسته اند
و بسا دوستان قدیمی که بدشمنی گرویده با هم کینه ورزیده و کمر عداوت بیکدیگر بسته التماس آنکه
ازین شیوه زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را دشمنتر و هرگاه تو بد ایشان را گوئی ایشان
نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان میجوئی ایشان هم عیب تو خواهند جست پس فی
الحقیقه سبب گوئی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران انداختن بر خود
قدوح قیامت آن است باید حفظ ناموس خویش نماید و بکشید زبان در درازی بفضل دامان بسته و بازار
بر خود و گشاید لمولفه عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو با خموشی میتوان خاموش کردن گوی را

و دیگر آنکه چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بعینه مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ عیب نباشی
همین عیب ترا بس که از وفات شریف در ادراک آن بهره نه و کیفاره و قبول این داری در میانی
و عمر و او را چون گرگسان برادر خود در غیبت کسان ضایع میسازی عیب جوئی هر خودی میبدای
و نقص مردمان از کمال خود میشماری و نمیدانی که خود کمال آنست که دیده تجسس و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده
بگچید با صلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده و آئینه ذات
خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی لمولفه در گفتن عیب دگران بسته زبان
باش از خود چه خود عیب نمای دگران باشی وانا بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال کسان را
بمحملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست از پی بودن و تجسس از ریکه و حدس فهم کردن
نشان بدذاتی و بدجنسی است و بلیس شرارت نفس و شیطان میرانی اهل ایمان را اجتناب از این
طریقه ناصواب و لازمست و تفتیش اسرار تقصیر و امر وجود از لوث این صفت نامحمود در حق هم
قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیت شریف بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید
اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری را از ظن زیرا که ظن بد است و حق برادران مومن بدرستی
که بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید امور را که برشما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و از حضرت
خیر البشر یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه
و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمان ریختن خون
او و عرض او را و آنکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که اذا اتهم المومن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء
یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد مومن برادر دینی خود که در و نباشد گداز و ایمان از دل ش
همچنانکه نمک در آب میگدازد و از باغبان گلشن دین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست
تدبر که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را بر بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که

آن جو ندارد آن در کرداند و تجسسی که از برادر مومن تو سر زند و محمل نیکی بر آن یابی گمان بد بر آن مبر و نیکو بست

که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المومن علی المومن حرام فرموده

ما هو ان ینکشف فیری منه شیئا انما هو ان تروی علیه فیعیبه یعنی مراد از آن نیست که کشف عورت

و اسافل بدن او شود و تو چیزی از اعضای پنهانی او ببینی مراد از حدیث و غیر این نیست که روایتی بر زیان آن

مومن رسانی یا عیب او را ظاهر سازی و آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام با حواریین بسگ

مرده گذشت حواریون گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند چه سفید است

دندانهای آن تمام مراد آن حضرت ازین کلام تادیب آنجماعت و تنبیه بر نیکبینی بود و که بنده

میباید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته باشد انگشت بر عیوب و سوآت احدی

ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جویی باز دارد اگر همه سگ مرده باشد باز داشته و دیده چشم

بر دیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اقرب

ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما

خلاصه معنی آنکه نزدیکترین احوال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند پس شماره

بر و ضبط کردن اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از پیغمبر عالم صلی الله

علیه و آله ماثور است حدیثی که ملخص آن اینست که متتبع مشوید و دست از پی بردن عثرات مومنان بکشید

یعنی لغزشها و کارهای ناشایست ایشان را در پی مشوید که کسی که تتبع کارهای ناشایست برادر مومن خود کند

خدای تعالی تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی آنها را منظور میدارد و آنکه خدای

کسی که خدای تعالی تتبع کارهای ناشایست او کند او را رسوا میسازد اگر چه در درون خانه اش باشد

گویند عمر بن الخطاب لعنة الله علیه شبی در مدینه میگشت از خانه شخصی

صوت اغانی دید و آواز نی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیه بن ربیعه بود دید با ایشان

بشرب خمر مشغولند عمر ایشان را از آن نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر

ما مرتکب یک گناه شدیم تو بجهت عمل بسه گناه اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده

ولا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که ولا تأتوا البیوت من ظهورها

و تو بر خلاف آن بدیوار بر آمده داخل خانه شدی سیوم فرموده که لا تدخلوا بیوتا غیر

بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن ما در آمدی عمر از آن سخن ملزم و مجل شده برگشت

و اما دروغ گفتن بدانکه هر دروغی که ضرورتی شرعی بر آن داعی باشد خود منقصتی است که آدمی را از دیده

خوار و خار و بدنام میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق و لمامی اندازد و رنگ نیاحی

و سنگ اساس بنای اعتبار را در هم افزوده ملالست و سر چشمه عرق انفعال شکست قدر و عزت

گوست و آواز ریختن آب رو برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت خط بطلان بر نیکوئیهاست

و دود رنگ سیاه روی دل ریشه تخم بر آرست و میوه نهال بهاری خشک آتش که از سموم جان سوز

عافیت کدا از غوطه در بحر صدق چرا انجام سعادت آغاز زده از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بخشید

راستی و صدق او فلک که حصار امن و امانست و فانوس چراغ ایمان آب کش حیاتست و از

کشود نجات بیکل کردن اقتدار است و تیر بازوی اعتبار کشیده دولتست و پرچم علم نصرت خازن کوهر است

روست و صحف شکن معارف کنت و کوآب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آنست نگار و الماست

ناخن گره گشا مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی بهر تقرباه سلامتست و فلاخن سنگ است

سد راه کاهنا است و گمند کردن او عاشقهای طریق معاش است و جاده سر منزل معاش خوش است

لباط رفتگی است و نهال گل شکفتگی آتش کرمی خوشنا است و چراغ شبستان دل و نهالستان خود گردانیدست

و مهره و محضر گشا و نور شعله کر جانست و خاتم انگشت زبان مرهم و کیمای ارش است و جام و جائی باغ

تشویش شاه طرح سخن کویست و آئینه جمال سفید روئی و روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرات

صبح بخت از دروغ کوئی نیل سیاه روی بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشه خورشید

و نور گوشه میشکند موج سراب از دروغ کوئی آواره و چابا بهانا میکرد و جدول آب از صدق صفا

بر فرش گل و ریحان میغلطد کمان از کج نهادی در کشاکش این آن است و تیر از راستی خاک

ولنشین نشان میرم از بکی سوختن را سزاست و عصا از راستی جانشین دیده و چراغ آتش زدن را

کج نهاد و ریا پرست تنگ می آید و شمع از راست زبانی با همه تابان بچشم مینماید نقد روشن را از
پیشگی در آتش نشانند و شاهین ترازو را از راست زبانی چه سیم و زر در قدم می افشانند چشم اول
از آن عیب صورت تماشا شده که یکی از او دیگر بود و آینه صاف دل از آن رو در دکان سیم ران
جای کرده که طریق صدق و صفا می پوید تخم نام نیک در مزرعه بوم هر دو تر و دیگر جز بدست آنی
نتوان کشت رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپا می کج روی نتوان نوشت جامه
نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار
جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه چون دانای احوال درون و بیرون اهل نشان بود
تو به ملازمت صادقان منع سیر و اقتدار ایشان امر کرده و فرموده است یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از سالار اهل صدق و صفا حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله ماثور است علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة
یعنی بر شما باد براستی گفتار که راستی که هدایت میکند هر کس را به نیکی و نیکوئی هدایت
میکند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام
داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی
آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور را
مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهة تعلیم و تنبیه او که آنچه بشنود
بیرون رود و بهمان روش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن
طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست گوئی را بیاموزید
و آنرا پیش نهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان ما را اخذ نمائید دوم اینکه حدیث بمعنی لغوی که
مطلق کلامست و مراد آنجناب این باشد که اهتمام و رعایت شیوه صدق بحدیست که
آدمی سخن نیاموخته میباید که راست گوئی آموزد و هنوز زبان نیاموخته شمع زبان از نور صدق
برافروزد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل

و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق
حدیثه و اداء امانته حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و آنرا مناط خوبی مرد
مسازید چه بدرستی که آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن عادت کند او را وحشتی از
آن جهت رو میدهد و بنا برین ترک آن نمیکند ولکن نظر کنید بصدق کلام او و ادای امانتش و از این جهت
خوبی و بدی او را دریابید و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن این
که مومن چون دروغ گوید بغیر عذری لعن کند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی
تا بعرش رسد پس حاملان عرش او را لعن کنند الی آخر الحدیث و مرویست که اذا کذب
العبد تباعد عنه الملک مسیرة میل من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید
دوری کند از او فرشته یکمیل راه از بوی گند آن دروغی که گفته است و هم از آن حضرت صلی الله
علیه و آله سوال نمودند که آیا مومن جبان و بی جگر میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود
نه و مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب
الصغیر منه والکبیر فی کل جد وهزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر
حاصل معنی اینکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه
بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک متحمل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ
و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل اینکه دروغ
ویران کننده بنای ایمانست و از جناب ولایتمآب امیر المومنین علیه السلام منقولست که لا یجد
عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله وجده یعنی نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ
خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
و آله ماثور است که ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له
خلاصه معنی آنکه وای بر آنکسی که سخن کند و دروغ گوید تا بخنداند بآن حاضران را وای براو وای براو
وای براو و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته اند و ضرورت شرعی که اول

مبحث وید شد عبارت از آن است که اگر ظالمی در مقام آزار و در صدد افزار آنکس مثلا باشد
و اگر نه خاطر را بنا بر جور و ستم خراشیده در آن وقت اگر کسی دروغی بر زبان راند که گریبان خویش را از
چنگ بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد بود و دیگر آنکه میانه دو کس مثلا از غبار [illegible] اشتعال یافته
و شور خاطرشان آتش کینه یکدیگر را مشتعل باشد سخن دروغی که به آب آن آتش فتنه را
فرو نشاند هم شاید و دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سرها با شمشیر
گرفتن یکدیگر از تنها برآمده و یک جهان را از شدت آتش کینه‌ها برآمده باشد بمقتضای الحرب
خدعة مکری بازد و بوسیله کند دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیردست خود سازد و دیگر
آنکه کسی بسبب اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید
امثال آن و قصد وفا بآن وعده نداشته باشد صدق این همه ذکر یافت و حدیث
که از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ماثور و یکی در جامع الاخبار و دیگری
در کافی مذکور است اول آنکه فرموده که الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة
واصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان
دیگر اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرموده که کل کذب مسؤل عنه صاحبه یوم القیمة
الا کذبا فی ثلثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین
یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله
شیئا وهو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را از آن خواهند پرسید و
بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی
کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را بر او نگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو
کس و هر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا
مردی که اصلاح باشد یا مردی که وعده کند باهلش چیزی را و اراده انجام دادن آن نداشته باشد
و اما افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغ است و مذمت آن همین بس که از حضرت رسالت صلی الله

علیه

علیه السلام مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة
خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند مرد یا زن را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای
تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از آنچه گفته است یا از عهده گناه آن پاک شود و از وی پرسیدند که
طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بر می آید از فرج زنان زانیه و اعظم افترا
افترا بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه شیوه جاهلان عالم نما
و قائمه خود فروشان باز و شید و ریاست گرد و وقت سوال مسایل شرعیه و گفت و گوی احکام دینیه
از اقرار بجهل خود عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب در می آیند و بدعوی دانش و کمال
بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته زبان بهرزه گویی می گشایند و مال را احوال طبل شهرت گوش فضیلت ساخته
مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمی نمایند و از حضرت
امام همام ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله علیه
وآله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبرش بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که از
آنحضرت کسی سوال کرد از معنی حدیثی که مذکور شد که ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذاک الذی یحدث
الکذب علی الله و علی رسوله ص یعنی ملعونست و جز این که حایک که ملعونست کسی است که
[illegible] دروغ بر خدا و بر پیغمبرش صلی الله علیه وآله و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران
دینی [illegible] طبایع مفسدان آتشی است که دود از و برناپاک و خبث طینت آدمی منادی است به سبب
او و از چه ظاهر است که سنگ درشت که مردمان را فلاخن آسا بجان بسته مرغ و الفت را بال
از هم [illegible] و رشته [illegible] ان را چون [illegible] گوش کش [illegible] جانب
[illegible] سانیدن [illegible] کینه میان دو مصاحب دیرینه [illegible] باد و [illegible]
و [illegible] رسانیدن [illegible] فساد و انگیزنده [illegible] اختیار [illegible] کار مردم [illegible]
ذات پاک تمام [illegible] شیوه در باب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از حضرت [illegible] اخیار
ابرار صلی الله علیه وآله مرویست که فرموده اند الا انبئکم بشرارکم [illegible] اعلام

تعلیم شرار شما را بیدا ان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون
للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد شد میکنند بسخن چینی و جدائی
افگنند میان دوستان و میجویند از برای پاکان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرامست بر سخن چینان و در ارشاد القلوب
مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیه السلام گفت که فلان کس در باب تو چنین و چنین
میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که نگاه داشتم که رعایت حق من
فرو گذاری که او ترا این و آنچه سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کردی که آنرا بمن رسانیدی
و حرمت ما را نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی آمد بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان
هیمه کشان آتش دوزخند بگو برادر خود بنحوی که در حق من چنین و چنان گفته که یاد رستی که مرگ ما را
فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا تنگ هم میبارد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و قبر او در تنگ
خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست و خدای تعالی حکم میکند در میان ما و او آورده اند که در زمان
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشک سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون
رفته از حق و دعای ایشان ثمر اثری نرسید و گشت امیدشان از باران اجابت ترک کرد و حضرت
کلیم الله در آن باب مناجات کرد و ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم
جو رستی که در میان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما را مستجاب نمیگردانم و دماغ شعور را مضمون
خبر نور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت هر جای
او دست رد بر سینه دعای جمیع نماید و فیض بر روی امتی بگشاید و قطع نظر از جهات
مذکوره پر ظاهر است که هرزه نالی دوست را از هم برگانیدن و بدشنام شیر بر میان دو عزیز تمی
بهم رسانیدن تیر قلب خود بر محک شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت او
غمی است و آتش برشکه که اعتنا شیوه ندارد سخن هوشمند اینست که در میان دو دشمن چنان
سخن گوی که اگر دوست گردد شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن

سخن چین بدبخت هیزم کش است کند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و
بخجل میان دو کس آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن دوم تمسخر و استهزا
خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مومنان بتصریح یا کنایت مردم خاطر بیچاره را آزردن
و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن نیش گزندگی و ستم ظریفی بر نفس جاری
جستن و از سنگ سخنان پهلو دار هر ساعت شیشه دلی شکستن عبدی مطایبات خنک کمال
اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی دانسته و شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن
بناکه طور ابنای زمان و تیره روی ترکش کمالات این و آنست بلکه کمال ایشان منحصر در آن شکل صنعت
شرم و حیا و ملکه حیثیت و تقوی هیچ توانند شد ام این قوم چالاک با چندین دعوی شعور و ادراک
ادب شرع و دین و احکام احادیث ائمه طاهرین را در نیافته و دست از پی بر دوانده یا مخالفت اینها
سهل و آنچه تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند در فن اول
سخن همینکه بمعنی نامقبول است بر تقدیر یا غمی سلامت صورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی
وهو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همز بمعنی
غیبت و طعن در حضور بر عیب کننده و جمیع را طعن زننده در حضور را و بعضی عکس این
گفته اند و ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهیست در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از
برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین
آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن
خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول صدر این آیه
حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هر گاه بمجلس ساقی اشرف ناس صلی الله
علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را از جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جا دادندی که کلام او را
خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یکرکعت از نماز گزارده بودند و بنماز مشغول شده
چون یکرکعت گزارد و مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ میکرد دید ایشان

هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواست و پای بر دوش مردمان می‌نهاد و می‌رفت تا
بجایی رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک کس پیش نبود و وی را گفت جای خود
بجای برای من گذار وی گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی جا یافتی جایگاه داری بنشین ثابت خشمگین شده بجای
نشست چون روز روشن شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت کیستی گفت من فلان ثابت گفت
پسر فلان بن فلانه و این سخن از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی
داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی این گفت و گو را
نپسندید و این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بر درویشان و فقراء صحابه چون عمار و خباب
و بلال و سلمان و صهیب و ابو ذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن فعل ناشایست
منع کرده فرمود که ای کسانی که ایمان آورده اید باید که سخریه و استهزا نکند گروهی بگروهی دیگر
شاید که باشد آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل اگر خلایق بحقایق
مدار ند بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و حکمت که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند نزد
حضرت عزت عزیز و ارجمند و در بارگاه کبریای او صاحب درجات بلند باشند چه مناط
کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار بتقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت حافظ انجا
ضعیف و دل خسته میخرند کس بنده که بعقوبت ایشان نشکنند پس می باید که مومنان بنظر حقارت بهم نگرند
و ... بت اهانت و استهزا بپردازند و حرمت یکدیگر را نگاه دارند و در شان تتمه آیه کریمه فرموده اند که روزی
ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه آن از قفا آویخته بود عایشه رضی الله عنها از آن
بسخریه گشوده با حفصه میگفت که گوشه ازاری که ام سلمه در قفا میکشد گویا زبان سگیست که از
دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند
بر هر تقدیر حق تعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند
آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله گریان نزد آنحضرت آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای

یهودیه

یهودیه بنت یهودیین آنجناب صلی الله علیه و آله فرمود که بگو با ایشان که پدر من هارون است
و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید
نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که نیز از نفسهای شما باشند و یکدیگر را مخوانید بالقاب یعنی بکنیتهای
زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی که از کفر توبه نموده و باسلام در آمده باشد او را یهودی
یا نصرانی گویند یا کبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و کنیه ها از صغیره و کبیره که در قول خدای تعالی
یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها صغیره عبارتست
از تبسم که از روی استهزا بر مومنی بشر و کبیره از خنده و قهقهه بر او آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود
و لبهای کنده داشت شخصی بر او خندید لقمان گفت بر روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد
و بر لب کنده ام منگر سخنان با کرم نگر و از خواجه بهره ور و از آنحضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله منقول است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی
حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی که کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان
من پس تحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که کسی که تحقیر کند مومن مسکینی یا غیر مسکینی را پیوسته خدای عز و جل تحقیر کننده و
خشمناک باشد بر و تا از تحقیر کردن آن مومن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست
که من انب الله مومنا انبه الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند مومنی را
سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آن جناب روایت کرده اند که من عیر
مومنا بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسی که سرزنش کند مومنی را بگناهی تا خود نمیرد مرتکب آن گناه شود بگناهی
و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب
کافی که درج اعظم حصن دین و درج فرایدش نفیس مخصوص دین است بسیار مذکور گردیده و لیکن چه فایده
شعور ابنای زمان از شنیدن امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس و سرکشی
طبایع اخلاق و مسیر عنان تامل از دست همگنان ربوده و پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بجاره

وهیچ پس و ا رند و از شمار عیوب عاجز گشته هر ساعت عیب در و مندی بیشمار رند بر وضع جود
ارکیه مردمان سخنیده نده و از بچا محیط خویش کاو در خرمن دیگران می بیند بلکه از نقش جوی کران
و درویشان را سبک میگیرند و بسبکه از ساحت قرب حق دور رند و نیکان آن درگاه را کوچک
حقیر می پندند تحمل بردباران را از نهیب کوه خوری پندارند و خموشی خاکساران را از بی زبانی و بیهوده میکارند
غافل ازین که این قوم خاک نهاد و آتشین دم و این فرقه بیکس غبار در چشم بقدم ناتوانان
سعار رند با خصم بپیوندند و بزبان شعله آتش جواب دشمن بدخواه میگویند سنان صفت در خمور
تیغ زبان بندند و آینه شان از زنگ شکی همرهان شمشیرزن که عرق انفعالشان از خنده عریان
عمرها را سیلاب خباثت و گردش چرخ و تابشان از سحر چشم طغیان کردن حباب را حلقه گشند
گزنده با این گروه رنده دل رده شجر کامکاریست و سخن سپر و بر روی اهل درد آفت گروه برخود
شیشه دلهای شکسته را فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جانان بلاکشان خوردن
هستی خود شکستن چه شیشه اطوار اهل روزگار را و ضایع این قوم مردم آزار ذکر آن
که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مور میساخت که عقرب بسیار کرده در سبو کند
ازمار را محکم بسته بمجلس در آورد نگاه خود بر سپر بلندی با خوف و شقی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس جمع
شده و قرار گرفته سبو را که آن خانه را ای پسیده آن سبو را ایستک شده آن کرده
و تعلیم و جهای خود علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشید نزدیک بود و امان
غایت اضطراب بر هم بر خیشه و چیزی کشاده بهمکه را غنیمت شمرده از آن ورطه بعضای
مبتی میکشیده بر تیر بچه‌ها بره سخت جایی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار پیدا نیند
بشکمهای پر باده ایدان و موج خیز مخاطره چنان شناور گشته جا را ساحل عدم میکشانیدند
تفرج آن شوره زار حیش سر و زانو کرده خنده نشاط میمود و بعین پسته خوش طبعان
ستم ظریفان برو آثار در مجالس و محافل دست از دهن برداشته تحسین آن میکرد
گفت و را که هر یک از کرمی دین و لبها گزیده بلکه از کرده دمی است بیچارگان

برای دلگشائی خویش ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هر دم بنیش زبان درازی در دمندی
آزرده بکم چندینه را مجبور گرداند و این خوی بد از طبع این قوم بجز امیراث جبابره و شت سیره یادگار بید نیابان بدکوهر است
که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با هوسناکان طریق سخریه و استهزا مسلوک میداشته و از
آن جمله که جرات بر خاندان عصمت کرده مبادات بطوق لعنت ابدی افروخته چنانکه ابولهب که
همسایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای الاناء یترشح بما
فیه قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت میریخته و از رکیکی امانت دل آزاری هموار بر غبار
ملال و غم بر وفق خاطر اشرف آن نور دیده عالم می بیخته و تمهید امنیه کرده بار دیگران پاک از آلایش
پاکی نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر قدر و جلال بکار آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام صلی الله
علیه و آله در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر وی افکنده جامهای
آنحضرت را بآن آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشت
نزد ابوطالب رفت و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم چگونه میبینی قدر و منزلت مرا در میان
شما ابوطالب گفت و ما ذاک یا ابن اخی یعنی این گفت و گو چیست ای برادرزاده پس آنحضرت ماجرا را
بیان فرمود و ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت
و حمزه را گفت شکمبه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند گردید و
پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بود و ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند
روی او آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت که این شکمبه را بر روتهای ایشان بمال حمزه آن را
بر روتهای آن جماعت بمالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یابن اخی هذا
حسبک فینا بفرمای پسر برادر من این مرتبت تست در میان او در کشف الغمه مذکور است که
روزی هرون الرشید لعین طبقی سرگین که با خرما شباهتی داشت یکی از معتمدان خود داد
برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض آن شقی آنکه

استهزاء و استخفاف آنحضرت بود و چون خادم طبق را آورده و پوشش از آن برگرفت تمام انجیرها
پاکیزه شده بود و آنحضرت از آن تناول فرموده و بجاء می که آنرا آورده بود دیگر خواست بعضی
نیز برای بردن فرستاد و چون نزد بردن آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد و همچنان
در دهن وی سرگین گردید و هم در آن کتاب آورده که شعبده هندی نزد متوکل عباسی لعنة الله علیه
آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد
که با حضرت امام علی نقی علیه السلام بی بازی و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد و متوکل
با آن مکار گفت اگر اینکار نکنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبده فرمود تا نانهای چند تنک که نظاره چند آن مدام
باشد بجهت مهیا سازند و چون خوان گستردند آن نانها را نیز آورند و مرا در پهلوی آن یعنی امام علی نقی
علیه السلام جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی
بر آن صورت شیری نقش کرده بود نهادند و آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش نشست و چون
حضرت امام علیه السلام بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخت آن نان را پرواز داد
و همچنین سه مرتبه آن کار را کرد و اهل مجلس فرخند بدند آن قلزم طوفان جلال حضرت غضب آلود شده دست
بر آن صورت شیر زد و فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش برجست و آن ملعون را   و آن مظهر قدرتم
فرو برد و بجای خود معاودت نمود و آن قوم پلید از مشاهده این حال حیران گشتند آنگاه
از مجلس برخواست متوکل بر مکان زبان سؤال گشود و گفت که میخواهم که بخشش نمائی و او را باز آوری آنحضرت
فرمودند که بخدا قسم که آنرا بعد ازین دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا
و آنحضرت گشته از نزد او بیرون رفت و آنرا بعد ازان دیگر کسی ندید و شنیده است باین معجز آنحضرت
در میان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و المعجزات از زندهای مامون الرشید پلید بوقوع
پیوست و تفصیل آن از شیخ صدوق رحمة الله در عیون اخبار الرضا علیه السلام بر وجهی نقل فرموده
که مجمل و حاصل آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا را
علیه السلام ولی عهد خود کرد و اینهمه مدتی باران نبارید جمعی از ترکان و نزدیکان مامون که از رحمت الهی

دور بودند از غبار کینه حضرت امام پیوسته زنده در کورزبود گفتند تا علی بن موسی الرضا ولی عهد
شده است خدای تعالی باران از ما بازداشته یعنی نباریدن باران از شآمت اوست
این سخن بمامون رسید و بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت التماس نماز و دعای باران نمود
مسئول در جه قبول یافت و آن سحاب باران رحمت الهی رو بر روی تشنه صحرا رسید و خلایق بیرون رفته
نظاره میکردند پس آنحضرت بر منبر برآمده و بعد از گزارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای
معبود و پروردگار ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق بما
چنانکه فرموده بودی … امیدوارند بفضل و رحمت تو و توقع دارند احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشان را
بمی باران و بارانی نافع باشد و فیضش همه جا پس رسد و باید   کرابة هم
و زیان رساننده نباشد و … باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و
آرامگاهای خود رسیده باشند راوی گوید که قسم بآن خدائی که مبعوث کرد محمد را بحق بپیغمبری
که همان … که بادها در هوا ابرها را بهم باختند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در
آمدند گمان نمودند که … از باران بکنار کشند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود
که بجای خود باشید ای مردمان که این ابر از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد
از آن ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود و دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمود
که بجای خود باشید که این ابر از برای شماست از برای اهل فلان شهر است و همچنین تا ده ابر   شمانیست ازبرای
آمد و گذشت و امام علیه السلام میفرمود که بجای خود باشید که این ابر از جهت شما نیست از برای
اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنحضرت فرمودند که ایها الناس این ابر را
خدای تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضیل او که بر شما نمود پس برخیزید و بسوی
منزلها و آرامگاههای خود روید که این ابر بالای سر شما ایستاده است و بر شما نمی بارد
تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد و آنحضرت
از منبر بزیر آمده مردمان بازگشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن

سختی بارید و او بیابانها و حوضها و غدیرها و چاهها پر آب گردید و مردمان شکفته شدند هنیئا لک یا ابن
رسول الله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد ترا ای فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منبر فرود آمد و جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند
و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح و پند بر دلها نمودند و از سر صورت و لبهای گهر استماع از ایراد آن
سخنان احیا فرمود و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام و زبان خامه سخن پرداز شهد ذکر خطبه کرده
کامیاب گردید القصه دعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را و در ولایت
یکی مقربان مامون که هوای ولی عهدی او در سر داشت خار حسرت حضرت امام رضا علیه السلام در جگر داشت
با مامون گفت یا امیر المومنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا
الشرف العمیم والفخر العظیم من ولد بیت العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه پناه می‌برم
برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که
خلفا مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون
کرد و بخاندان علی نقل فرمود و هر آینه تجسس کرد اعانت کردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و با منسوبان
خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را از آورده و تجسس کرده نام و بیقدر بود و ظاهر شد
گردی و چنین بود بلند مرتبه اش گردانیدی و در احوالش بود و مذکورش ساختی و از این باب
از مزخرفات که تفصیل آن در عیون اخبار الرضا مذکور است مامون ملعون گفت ایشان پنهان
بود از ما و مردم را به بیعت خود دعوت می‌نمود خواستیم که او را ولیعهد خود سازیم تا دعوی
پادشاهی را خوانده و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا کسانی که مفتون او گردیده بودند بدانند که آن
گردیده اند معتقد شوند که او را آنچه ادعا میکرد و دیگر در خلافت اصلاحی نداردو آن
مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه از در کار ما پیدا شود
که ما چاره و تدبیر آن نتوانیم کرد و آنچه بر ما از او آنچه طاقت او نیاید و ظاهر گرد اکنون که کردیم و آنچه کردیم خطا
کردیم و بسبب تعظیم آن شرف بر هلاک شدیم ما و ما سهل انگاری در کار او جایز نیست لکن

بایکه

بایکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او در اثر رعیت خیال وانمائیم که استحقاق این
امر ندارد و تدبیر در آن فرمائیم که باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و مندفع گرداند گفت
یا امیر المومنین مجادله و مباحثه او را بعهده من گذار که بدرستی که من او و اصحاب او را ساکت
میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی و اندیشه از تو میکردم هر آینه
فرود می‌آوردم او را در مرتبه و منزلت خودش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که باو بخشیدی
نداشته است مامون گفت هیچ چیز نزد من محبوب‌تر و خوشتر از این نیست آن ملعون از ولی عهد
دان سینه چاک بخنجر بغض و حسد گفت وعده دو اعیان اهل مملکت خود را و بزرگان سپاه و فقها و
خیار فقها را جمع سازد تا در حضور ایشان نقص او را اظهار کنم تا بیشتر باعث خفت و خفت مقام
او گردد و اطاعت بدانند که آنچه از او امانت و استخفاف از تو نسبت با او مهار شده
ویجاست پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرد و خود نشست
حضرت امام رضا را در مرتبه که برای او قرار داده بود نشاند پس آن حاجب لعین متعهد
اهانت آن سالار دین شده بود شروع کرد و با آنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار گویند
و از حد گذرانیده اند وصف ترا بچیزها که من دارم که اگر تو وقف شوی بر آن از آن تبرا نمائی
و بر ایشان انکار کنی اول آنکه مسلکهای تو را خدا با دان طلبیدی باران که همیشه میبارد
و باریدن پس این را از برای تو معجزه کرده اند و این امیر المومنین ادام الله ملکه و بقاه با هیچکس
موازنه نکند مگر آنکه راجح دید و ترا بر تبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو
این نیست که جایز ندارد که دروغگویان شبهای تو ذکر شان او در دعا گویند حضرت
امام رضا علیه السلام این مضمون در جواب فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدا را از آنکه گفت
و گوید ذاکر نعمتهای الهی که مرا داده و هر که گوید آروی نشاط بیان کرد و نغز ادری نکنم و اما اینکه
گفتی که صاحب تو مرا بدین مرتبه رسانیده است او نرسانیده است که بدین مرتبه که عزیز مصر یوسف
صدیق علیه السلام را رسانیده و بتو او نیز و مرا آنحضرت این باشد که خیالکه ولی عهدی عزیزهم

دون هر حیوان درنده پس از ساعتی آن حاجب برگشته بحث برآشفته گفت ای پسر موسی هر آینه از عهده
خود درگذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی آنکه خدای تعالی بارانی فرستاد که وقت آن
مقدر شده بود و از آن پیش و پس نمیشد آنرا دلیلی ساختی که بآن کرده مباهات می‌افزایی
گویا معجزه آوردی مثل معجزه ابراهیم خلیل الله که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها
که متفرق بر سر کوهها کرده بود طلبید پس شتاب آمدند بسرها پیوسته شدند و بحرکت درآمده پرواز
نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگویی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من مسلط
کن این کار نشانی آن معجزه باشد و یا دانی که عادت بباریدن آن جاری گشته تو منزلت خود
در جای تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کردی و تعیین دیگران نیز در این دعا
بوده و از آنجا که باریدن باران بدعای تو بوده از ایشان نیز اشاره به صورت شیر کرده که بر
مسند مأمون که نقش کرده بود آن شیر را سیاست فرما و حضرت علم حیاری علی بن موسی الرضا
علیه السلام غضبناک گشته بانگ برآن دو صورت شیر زد که بگیرید این فاجر را و او را هلاک
سازید و از وی عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شده برجستند و آن حاجب
خرد کرده اگر رفتند و اعضای او را که خرد و درهم شکسته شد و خوردند و خون او لیسیدند
و مأمون از آن متحیر مانده بیهوش شد چون از خود بازآمد حضرت امام رضا علیه السلام
گرد و گشته دو شیر یا ولی الله فرمود چه میفرمایی با این دو شیر این ترکیب و اشارت کن
میکرد و مأمون از شنیدن آن بیهوش گردید امام علیه السلام فرمود گلاب بر او افشاند
و بوی خوش نگاه دارید و آن دو شیر دیگربار رو گشتند آیا رخصت میدهی با او کی نصیب بجنس
سازیم آنحضرت فرمود نه زیرا که خدای تعالی را در وی تدبیر است که او را امضا آن خواهد
شیران گفتند پس ما را چه میفرمایی فرمود بجای خود بازگردید چنانکه بوده‌اید ایشان بسوی مسند
گشته همچنان که دو صورت شدند که بوده‌اند مگر مأمون گفت بستایش کفر نمود و گرا از طعمان بیش طغیان
و عنا و از بکودن نسیار درصده بنده آنرا ز دو چنانه و لکن بوده و از آن باب حیلها و دسیسهای

انگیخته

انگیخته و او را امانت و فریز کرد کان حق با شیت الهی طریق معارضه پیمود و بجز آب روی
خویش بر خاک مذلت نریخته فی سورة التوبة یُرِیدُونَ اَن یُطفِؤا نُورَ اللهِ بِاَفوَاهِهِم
وَیَاْبَی اللهُ اِلَّا اَن یُتِمَّ نُورَهُ وَلَو کَرِهَ الکَافِرُونَ و در چنین سوال آنچه خلافت
خشکان چشم و روستائیان شهرستان ملهدی و آز هم‌باد و لیثان و فقرای اهل ایمان
معمول میدارند من قریب عزت الهی جز آنی که آز خواهد بود و اگر خوار بود و او اکرام و زنهاب شده و
جزا مکافات آن از او بکارشان خواهد نهاد ولیکن رجوع بمطلب پیدای که طلب بر مصاحبت مردم
زشت سیر مرتب میشود و شرب خمرست که چنان تقوی و ایمان را سیل و امانت و حرمت دین
دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انعقاد نطفه و عداوت و هر قطره اش نطفه
کون فتنه و فساد هر رشحه فشان عرق خلت روز حساب است و هر ساغری زورق بنگاری
کویند اگر دو اب تب پیمانه اش تشنه خون فرزند و گلوی شیشه اش سر کوچه محله و دیوانگی
گردش چشم پیاله اش نماینده طرق مناهی است و لبلبه کردن صراحیش غول بیابان گمراهی
بانگ نوشانوشش منادی فساد شر و راست و غلغل مینوش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء
مستی آن باعث پیدائی نشاء دیگر است و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاه روئی
محرم غموله می پرستان چه بهتر از آب می افروختند بهره و زخشونت خجلتی نمودند در مآل خوش
یکدم فکر شو اند کرده اند که سیخواران و بدع از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة
اِنَّمَا الخَمرُ وَالمَیسِرُ وَالاَنصَابُ وَالاَزلَامُ رِجسٌ مِن عَمَلِ الشَّیطَانِ فَاجتَنِبُوهُ لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ
اِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیطَانُ اَن یُوقِعَ بَینَکُمُ العَدَاوَةَ وَالبَغضَاءَ فِی الخَمرِ وَالمَیسِرِ وَیَصُدَّکُم عَن
ذِکرِ اللهِ وَعَنِ الصَّلوٰةِ فَهَل اَنتُم مُنتَهُونَ ظاهر معنی و حاصل مضمون مقال چنین است که ای کسانی
که ایمان آورده‌اید نیست جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد نبات رجس ناتمامی و قمار
و بتان و تیرها را وجه تردید است که در زمان جاهلیت با فنا قرعه ساخته اند با تیری که با بتان استخاره
میکردند و اندر جوی کردار حق خود ندکور راست پلیدی است ناشی است از عمل شیطان پس اجتناب

کند از دین شاید که رستگار شوید تا غیبت و غیر این نیست که میخواهد شیطان که اندازد
میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا
شما ترک کننده‌اید و بنا بسیند پر حاد فلان طریق سخن کند اری و جمع کشتان باو به هوشیاری
ظاهر است که خدای تبارک و تعالی درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب بلیغ
بکار برده و که جمله را مستند بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و
باجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر آن را با قمار اعاده کرده
مفاسد دینی و دنیوی آن را بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ است تصریحست از
آن نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است
و بر طبق این حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مشهور است که شارب
الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند عابد بت پرستست و هم از آنحضرت صلی الله
علیه و آله در اثر است که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها
و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها والمحمولة الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی
یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده آن را و آشامنده آن را و ساقی آن را و فروشنده آن را
و خرنده آن را و خورنده قیمت آن را و برنده آن را و آن کسی را که بسوی او شراب را برده و اشتهر
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که من شربها لم یقبل له صلوة اربعین
یوما و ان مات و فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله و ان یسقیه من طینة
خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم
فیشربه اهل النار فیصهر بها فی بطونهم والجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد
چهل روز نمازش مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی
لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست از چرک و ریم دوزخیان
و آنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند

آن را

آن را اهل آتش پس گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید
عالم صلی الله علیه و آله منقول است که بمضمون این فرموده که قسم بآن کسی که مرا بحق مبعوث گردانیده
که بدرستی که شراب خوار می آید روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها
او پس خسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد هر که ببیند نفرت کند و نیز از آن
حضرت بمضمون این فرموده که سوگند باآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد
بود و تشنه در قیامت مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت پس آب
خواهند آورد مانند حمیم و آن عبارتست از چیزی که بآتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن
و بعضی گفته اند حمیم روغن زیت است و بر هر تقدیر چنان میکند آن آب را وقتی که آشامیدنی است آن
چنانچه میشود روی او و میریزد دندانها و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن
نیست و چون می آشامد میسوزاند آنچه را که در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درونی او را
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست بمیرد و ملک
الموت را ببیند مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدای تعالی خواهند برد پس حق
تعالی با او خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید که من مستم پس خدای تعالی میفرماید که باین ترا
امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در میان جهنم و در آن کوه چشمه
که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آنحضرت صلی الله
علیه و آله بمضمون منقول است که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد تن او نجس شود و
مرتبه دویم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار گردند و مرتبه سیوم همه پیغمبران
از او بیزار شوند و در چهارم خدای جل جلاله از او بیزار گردد و هم از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم
جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش در زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب
پس گوید کجا آنکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام نزول فرموده گوید ای

عقرب که در ایشان است و هر گروهی نفر ... از گرگ شنیده ... و تیغ کشنده ... باغوطه شراب خوار را و هر
که در مسجد سخن دنیا گوید و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقول است که کسی که سلام کند بر شرابخوار
یا با او معانقه یا مصافحه نماید احباط کند خدای تعالی ثواب عمل او را چهل سال و نیز چهل سال طاعات
و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری
سلام مکنید بر شرابخوار که تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق آن میکرد حرام را حرام
میداشت و نیز از مضمون او افرموده که عذاب میکند خدای تعالی شرابخوار را بسیصد و شصت
نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله بمضمون در خبر است که کسی که مست شب را بروز کند آتش عروس شیطان
خواهد بود و هم آنجناب صلعم با اهل شام خطاب کرده بمضمون او افرموده اند که قسم بآن خدا
که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر آن شراب را مگر
آید هر حرفی یعنی از آن آیه و در روز قیامت در پیش خدای تعالی با او خصومت میکند و کسی که در آن
خصم او باشد خدا خصم اوست و در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت صلعم روایت کرده اند که
بدرستیکه در جهنم هر آینه وادی است که استغاثه میکنند از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد
هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهی است از آتش و در آن چاه
تابوتی است از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان
و در هر دهنی ده هزار دندان و در هر دندانی هزار نیش آتشین اوی گوید گفتم یا رسول الله
برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوارانی که حاملان قرآن باشند و هم از آنحضرت
صلی الله علیه و آله منقول است که جمع شده است همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید
آن شرب خمر و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ما ثور است که یاعلی می آید شرابخوار ایشان
که روی شناسد و آشنا ... و کار ... اوجع ... او ... و ... محشر و ساقی
شراب کوثر حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که الفتنة ثلث

و دیگر فرموده است
که شرابخواره

حب

حب النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو درع الشیطان وحب الدنیا وهو الله
سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن احب
الدنیا وهو الله هم فهو عبدالدنیا حاصل مضمون کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها
بوده پس زنان و آن شمشیر شیطانست دوم دوستی شراب و آن زره شیطانست سیوم محبت دنیا و آن
تیر شیطانست پس کسی که زنان دوست دارد زندگی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که آشامیدن
شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میکرد و کسی که دنیا و درهم را دوست دارد
پس او بنده درهم و دینار دنیاست و هم از آنحضرت علیه السلام مرویست که لو وقعت قطرة فی
بئر فبنیت مکانها منارة لم اوذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیه الکلاء
لم ارعه یعنی اگر قطره شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه محکم کرده بنا شود بر آن مناره و اذان
نگویم و اگر قطره شراب در دریا چکیده بعد از آن دریا خشک شود و بروید آن گیاه را و نچرانم آنرا
و در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام منقولست که
شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه
فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما
قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شرابخوار را اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد
بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد تصدیق مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو ندهید
که بدرستی که کسی که دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش جهنم
ازین قبیل اخبار و آثار چه ... در مذمت و نکوهش این آب تلخ ... بسیار وارد گشته
و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائث لقب داده
از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج ... گذشته است پس مرد خردمند و پیشه هوشیار
صاحب اندیشه چنانچه بنظر در آیات و اخبار کرده ... کلمات صدق ... باده
خوشگوار معانی را بکام جان رسانده و از خمار ندامت در روز قیامت ... گردد سکین

ترک بر جام کیفیت مستی افشاند تلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نشاند و شکر شیرینی
این زهر شد فنا نخورد او ورطهٔ عقوبت روز جزا نشنید از دو نیرهای خرابه و کوچه و خانه پیمانه
بسوی خود طلب کنند و کج کج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی بار دو قدح دولت
بهم بزمی مستان خود را از نکتهٔ خباثت همدمی خدا پرستان نبینند و زو کشیدن پیالهٔ عمر
خود را از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون بی نصیب نسازد و خم من عمر پر شتاب را
بیرق مزد گذار موج شراب نشوند و دیدهٔ تماشا بیاز و دل را برای شکار نظمی از شاهد
عالم قدس نه و نه و بحرکات نخود را نه و دامن بر چراغ ایمان نزنند و دست افشاندن مستانه
پیمانهٔ باده و تحریق و الانه دست ساقی توفیق بکند و دست رسانی همت را بر گردن صراحی جمال
نسازد و دستار سرفرازی هوش را در پای کاسه های خم منهند از ذوق و الای پرده
ناموس در صفای کری شراب ندرد و تو از پی آب خوشی خلفات عیب را از دیدهٔ عقل بر نیاورد
بقوت شراب بطریق مستی تماشا نبوده و برات آزادی خود را به آب انگور نشوید که هر چه بت
عقل را که رستا و از دل در کمین خانه و تیغ مجادل دارد به سیلاب شراب تبدیل کند و آئینه خانهٔ دل را که سها
صبح دو هر چهار خیابان عناصر است بر نیاورده و هوای عالم آب از صفا نگنند هیچ خواهش اگر عقل
سبب غیب پیاله عادت شراو و دست از دامن و صال سعادت پر زوال بر نداری و لب
بهوسه کاری کردن ملند خیابه آیات و احکام خدا و اخبار احادیث ائمه هدی از النهو و لهو
نشمارد و اگر و خدا هیچ گونه نهی و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب
و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نشده بود از باب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد
همان بایستی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز و هوش گداز را واجب شمارند و بهرهٔ خردمندی
خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد و این شعلهٔ خرمن سوز نجات دهند و دست نگاه دارند چه عقل اشرف
اشیا و مرآت تحصیل سعادات دین و دنیاست آدمی با آن از گاو و خر ممتاز و بخلعت و الای
ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است بحکم قابلیت فطری در زمین شهریت جز

باپیاری

باپیاری عقل بر خود و بسیار رنگ نامو فرار از چهره وجود و نقاب خرابه عقل شو به تحصیل قوی
بجز بقوت عقل شوان یافت و گوهر معرفت را در ظلمتکدهٔ غفلت جز بچراغ عقل شوان یافت طریق
بجز به دلالت عقل شوان گذشت آمو حکمت جز با مجلس کارهٔ دانی و زیر عقل مستظم شو انشاخت دراوی
شوکت و سربلندی در کشور و دولت جز به یاری عقل شوان افراخت عقل سر رشتهٔ تکمیل
سعادات است و نشیر از رو و اوراق کمالات قلم رقم تکیمار است و سطر کتاب و دستگاه گنج
حسن مهر تست و سرمهٔ دیده بصیرت نبود کرد و بر روی لب شد و نشانهٔ نظره و لبر صبح شبستان
حیرت و مفتاح گنج خانهٔ دولت کار چون و توفیق است و ساقی حسن تحقیق آب آسیای معاش است
و باران مزرع اشغال حسن خلق و بر ذوق ادا حاسن کاشانهٔ یقین و رکانی ز محیطات
وعن ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام مرویست که دعامة الانسان العقل والعقل منه
الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه
معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن بر پاست عقلست و از عقل هم میرسد زیرکی
و فهم نگاه داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل رهنمای او و آلت بینش و دیده و رای او و کلید
کار بسته او هست و نیز در کافی از حضرت مجتبی و کا حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله منقولست که
ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر از
عقل و هم در کتاب مذکور از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام
گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل و چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمود
عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقلست چه شخصی که
در بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت
خدای تعالی بیکی از فرشتگان ره که گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده و خودرا این عابد
خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود و نظرش کم آمد خدای تعالی وحی کرد که با او صحبت دار پس آن
فرشته بصورت انسانی نزد او آمد از و حاجت پرسید که تو کیستی گفت مردی عابدم آمده ام که در این مکان

عبادت تو درین مکان بس رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس از دو زبانه گو
چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشیست و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت
این مکان را عیبی دارد گفت عیب آن چیست گفت پروردگار ما چارپائی ندارد و اگر خری
میداشت درین جا میچرانیدیم چرا این حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت چه بود که
ترا خری گفت اگر او را خری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته
که انما اثیبه علی قدر عقله است و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم
در آن کتاب از ولی مالک در نقل حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست که
صدیق کل امرئ عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل او است و دشمن او جهل
او ای برادر عزیز ای مدعی شعور دیگر دوست خود را و دشمن را با خواهی شراب از خود دور کن و
دشمن را اندیشی جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی خویش خواندن منافی خوی شعور است و
مخالفت قاعده خرد و دانش پسندیست عقل را دوان دیوانگی کردن بر هوش هوشمندی
طلاق گفتن و با عزت کره نعمای رشته مهر او خوردن است تا کی عقل را بر سر شراب نهی و جان
تلخی و بی قوا نقرای عقل را نیز شراب از سر دماغ در کشیده و در کشان طبایع را در کشود و جود و مطلق
العنان و خود سر کرن و شحنه هوشمندی و سکنوری از عمل کران بند بر دوست و پا او مسلط ساخته و
او با شش صفات ذمیمه که زمینه فساد و در در الملک ایمان انگیخته زبان مردم آزاری از زمام
تمکین خود داری برست بخودی کشید و چه بیکناه در ازخمی و شنام سازی و در تنگ نفس جو
قلوه و تکبر و اندیشه کردن بر داشته در اهوان عرض ناموس مسلمانان اندازی که با اذن
که شین کور عقل از دست انسان تیره خاتم سلیمان کرد آن بر جاست رایت فرمان و اوست
بر پاست و چون شراب فساد پیشامد و بر ورشینه بر آمده آن خاتم را ربوده وحش صفات
که از دوام اطاعت جسته دود دام صفات سبع زنجیر انقیاد گسسته تخت دولت بندگی از دست
برده و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می آید یکی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله

در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت وجعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی
نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد و پرهیزکاران شهر را از ساکنان کرده بخانه خود
بطریقه مهمانی و ملاقات اکه از لوازم شیوه بندگی نصیحت است از دوست داد و خاطر آن سالک
زشت خو را شیفته شدی وگفت و کو مضمون گذاری رو زر و زر و زر ای آن زاهد را که فریفته و بخانه برده
فرمود تا در خانه را بستند آنگاه و شرابی آورده و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرده شمشیر کشیده وگفت یکی
ازین چند کار را باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمایی یا شراب
خوری و اگر ازینها سر پیچی شمشیر ترا در یابد و اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن توان
نمود و زنا و لواطه نیز بدترست پس مطمئن چگونه ایمان و امان ورع با آن توان آلود و شراب خمر را از نهایت
سهلتر شمرد و اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پر شرر
فرو مرد و ترد عالم پیش چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش
عزت گشاد و دل گفت و صال این زن را میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه کنی زاهد با آن
تن در داد و بجای آن از شنیع تر اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دیگر بار در خواست که
بحیلیه مرا و چه دارد و فرو اق نفس اماره او را شهد پر زهر وصال آن زن شیرین ساز و اگر نخست
تا این طفل را تیر تیغ نرسانی نکند زاهد که بجگر رسی آن طفل را از کشت آنگاه با آن زن زنا کرد والقصه بدی
شراب آن چند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود و با آن همه امتناع که نخست از آن
داشت چون ضابطه عقل از میان برخواست و مشاطه صفای تیغ آن اعمال زشت را بگونه آرای
آراست طریق اقدام آنها چاره را بقدم رغبت بیمود و اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که
الخمر جماع الاثم وام الخبائث مجود و لایل دیرا این عقل و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم
صدق رقم گردیده بر قباحت این عمل بد ذات بر ثلاث ... [illegible] ... این سعادت ... از آن ظاهر ترست که
چشم از آن توان پوشید چه معنی باک روحت و گروهی بجاسس تر بهجت که ذنب بزرگ باده گلرنگ
خورده و در حریم ارتکاب این کارهای مبالغه و اصرار نموده اند اگر منظور شان از آن ترغیب

و این و لذت نفس است تماشا و کلا که با او حاجت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و بابه و داشت این همه تهدیدات هوش پرواز و نشاط
آورده که از لذت آن عیش و نشاط بر کسی کرا توانند شد شروری که باعث عقوبت یوم النشور
شود و عشرتی که آتش قهاریت الهی از آن شعله ور گردد و تعصب دشمنان باد و اگر شراب
خوردن و در میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افغان
و خیزان گذشتن و در عالم صدای رندی و بیباکی دادن و این شود و رای بلکفی و وسعت مجلس
تمام نهادن با اعتقاد این قوم بی سر و پا نیست و از اجزو کمالات خود میشمارند شنیده ام که اینها بوزینه دارند
و لاغر و ذقن و بهرزه و نا مربوط گفتن و کج و اج رفتن و بهر دم یکی را دشنام دادن و بهر قدم
بر سر راهی افتادن و بهر لحظه در دوش کسی بودن و بهر ساعت یکی را از مرده کشی و بهودن کوچه
کو بکو بچابچا شتافتن و در خانه بر شب فرش یا کردن و اثاثی آلوده ساختن و بهر لحظه بسبب گفت
و گوی سهل بهم بر بان کاره و خنجر کشیدن و بهر لحظه بر سر مجلسه رفتن تا ما نوش برده عرض و ناموس خود
دریدن و آنگاه از غلبه پیش بر جای پا گذاشتن و بهر چشمه دیده آگاهی را انجا که بره نجتی و در رو سیاهی
انجا شستن و بر همین منوال تا چاشت و شبی مست و لایعقل خوابیدن و گلگشت چمن و فیض صحبت ساقی
و بیر جو بار رسیده و دم از سیاه و سپید گذرانیدن آنگاه چشم بر از رحمت گشودن و تا شب مرده مبهم
بزرگی بودن چگونه کمالیست که در عیان دانش و فهمیده که و خود کاهان مرتبه چیش و صاحب
و بگی چندین مرید پر شعور و پیش کرده و بشراب شور اگر به همه جز این همه کرده اند از شور و
از بحری چرکل چیده اند که همه چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب سپید دو از منغوه هند شیا
سرگر چه سو و دیده اند که پیوسته گشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظور ایشان
محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا دیگر از جمله مفاسدی که بر همین غفلت و نمیکنند
نا معقید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است که افسانه خواب غفلت و بیخودی و دستور العمل بهار

محض

محض جاهی در طرق معاصی فرزند حدیث شعله آن از مطرب و لهای مرد و جمع دام است و حقه
کیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را رجم بر کار مطنبوری بر کردن آگاهی و لهای عشر است و در نی
موسیقاری در گرفتن رگ خواب غفلت نرگسی چیره دف حلقه کمند صیادی شیطانست و تار ربابش
رسن میداوی کردن ایمان تا رنی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته و تنبکش بافروختن
آتش شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته شرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبان شده و زیر
بم سازها در زیر و زبر ساختن خانه تقوی با یکدیگر همداستان تا نغمه مضراب چه سوای تنگنا
پرده دری است و نی انبان برای تابیدن کوره خیالات فاسد گرم و گرمی در جامع الاخبار
از متقن قانون دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله نقل کرده که الغنا رقیة الزنا
یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدو ام در کتاب زنا میاندازد
و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله
شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک ماحصل معنی آنکه بلند نسازد
هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر اینکه برانگیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دو شانهای او سوار شوند
و پاشنهای خود را بر سینه او زنند تا وقتیکه از آن باز ایستد و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله
نقل کرده که مضمون او را فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو و در
دست او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر
فرشته گرزی و بر سر و روی او زنند و زنده گرد و میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و گنگ
کرده میشود و زناکار نیز مثل این و نای هم بهمین طریق و دف نواز بهمین دستور و در من لا یحضره
الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من بقی فی بیته طنبور اربعین
صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که بماند در خانه او طنبور در چهل صباح
بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای عز و جل شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاحکام
از ثقات اخیار حضرت جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که ما حصل معنی آن اینست

گر مردی بخدمت آنحضرت آمد و عرض ساخت که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند
که بغنا خوانند که میکنند و عود مینوازند و گاه در بیت الخلا میروم و برای شنیدن آن
نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمود که مکن این کار را مرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست
که من بپای خود بسوی آن روم تنها بقصد شنیدن آن میروم بلکه بکار دیگر میروم و آن بسبب صوت است
که بگوش خود میشنوم امام علیه السلام فرمود تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع والبصر
و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه هر یکی
از گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی
بوجه دیگر تفسیر کرده اند آن مرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عزوجل
از عربی و عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت
فرمود که قم فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک
لو مت علی ذلک استغفر الله و سله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح و
القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گزار آنچه بخاطرت رسد که تحقیق که
مقیم بودی بر امر عظیم چه بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی آمرزش خواه از خدای تعالی و سوال
کن از او توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد که مگر قبیح و قبیح را برای اهلش گذار که هر کسی
هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن وای پرده شناس قانون سخن ای هلاک
نغمه و ساز و ای کباب شعله آواز ای پرورده هوا و هوس [illegible] مستی
جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل [illegible] بطول امل بگو اندیشه کن که هر گاه پیش از قدر
در بیت الخلا نشستن برای شنیدن سرود و آواز عود که در خانه همسایه باشد اینقدر
[illegible] آن را گناه عظیم شمرده و هر یک از ایام این چه تخفیف و مذمت فرمایند و در حق او گویند
ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال
جمعی که اکثر اوقات بسر تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند

فی الصحیفة هکذا بالله انت ما سمعت

رجح

و تسبیح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل معاد او را مومنان با صدق و
صفا و هنگام گریه سوز [illegible] از سوخته اند آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود
و سرود و نغمه [illegible] آنها چون ابریشم ساز جا و آمده و رفت تمام
میکنند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن [illegible] انگشت مضراب طنبور چون
خانه زنبور بر هم میزنند [illegible] گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده
[illegible] گلشن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت
حضرت معبود است از جوش نغمات پر شور ساخته کاسه طنبور میکردانند [illegible] روح
[illegible] برخود [illegible] انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد [illegible] میکنند و شناختن جای
[illegible] همه کور شده و در تشخیص حسن [illegible] در شنیدن فرمان معبود کلی کر شده و در استماع آواز چنگ و عود
همه تن گوش شده غافل از آنکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است [illegible]
[illegible] آواز مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط بطلان کشیدن [illegible] است که چنگ و [illegible]
گوشمال روزگار بسر ایشان [illegible] خواهند بود [illegible] عمل صالح و تلف کردن عمر [illegible]
و دست تاسف بر هم خواهند سود اگر دیده عبرت بین باشد صورت صدق این مقال را
در آینه احوال گذشتگان میتوانی دید و اگر گوش پند نیوشی داری راستی این نوا را [illegible]
[illegible] این رباعی میتوان شنید رباعی فردا از تو مشکلات حل طلبند از تو نه ترانه و غزل طلبند
آواز [illegible] و کار را سازند اینها همه صورت است عمل طلبند و دیگر از جمله مفاسد صحبت [illegible]
ضایع روزگار [illegible] باختن نقد عمر گرامی است بقمار که شغل کودک مزاجان [illegible] است و
پیشه [illegible] طبعان خسیس است [illegible]
[illegible] بازی [illegible] است [illegible] کعبتین [illegible]
نامی است [illegible] در مذمت امری که خدای سبحانه
و تعالی در آیه انما الخمر و المیسر تا آخر [illegible]

دیگر در سوره بقره فرموده که یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا إِثْمٌ کَبِیرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ
وَإِثْمُهُمَا أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا یعنی می‌پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ
و فایده‌هاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از فایده‌ها و بعضی گفته‌اند فایده‌ها
کثیر اثبات داده است با آنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره‌اند و مراد از منافع که در آنهاست
دنیوی است مثل لذت و ترتیب دماغ و به هم رسیدن مال و بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور و اشتباه دارد
معلوم است که این فواید دنیوی و وجوه عاجل برابری نمی‌کند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا
خدای تبارک و تعالی فرموده که إِثْمُهُمَا أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدای عز و جل که در سوره حج
فرموده است که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ آنحضرت فرمود
که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر از شطرنج است و دانا شطرنج
به درستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن به آن شرک است و یاد دادن آن گناه کبیره موبقه است
و سلام کردن بر بازنده آن معصیت است و گرد آینده آن چون گرد آینده گوشت خوک
و نظر کننده به آن مانند نظر کننده به فرج مادر خود است و بازی کننده به نرد بعنوان قمار مثل او
مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده آن بی‌عنوان قمار مثل کسی است که دست بر
گوشت خوک یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن به انگشتر و اربعه عشر که آن نیز
از قمار بوده و همه اینها و هر چه با اینها شبیه است قمار است چه بازی کردن گوز و کعاب نیز
قمار است حاصل آنکه هر گونه بازی که در او برد و باخت باشد در قمار داخل و اسم میسر
شامل است که تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت رواست
چنانکه در محل خود بیان آن کرده‌اند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علیه السلام
غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغی بخرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته با آن قمار باخت چون آن را به
آنحضرت آورد انکار فرمود و بر او حلال نبود و گفت اِنَّ فِیهِ مِنَ الْقِمَار این قمار باخته بود

بی

پس آنحضرت طشتی طلب فرمود وقتی که آن را در برگردانید مرد صاحب شعور فرزند و آیت
شبیه است که این عمل ناصواب چه قدر شوم و قرار که ارتکاب آن تا چه حد
لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی گذشت
که شطرنج می‌باختند فرمود مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیلُ الَّتِی أَنْتُمْ لَهَا عَاکِفُونَ این آیه در سوره
انبیاست و حکایت از قول ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام که با پدر و قوم خود که بتان
بصورت انسان و نیاکان و مرغان یا صورت کواکب و بعضی که خدا اند بصورت علمای خود
بوده و همیشه به پرستش آنها قیام می‌نمایند خطاب کرده فرموده و چیست این شکلها و صورتها که
مر آنها را مجاور می‌نمائید یعنی به عبادت آنها پیوسته قیام می‌نمائید و خواندن حضرت سید الانام این
آیه را در مقام همانا مشعر است بر اینکه آلات شطرنج بمنزله بتها خداست و باختن آن مانند بت‌پرستی است
و در بعضی از تفاسیر به همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که شنید
بازیگری که بعد از قرائت آیه مذکوره فرموده لَقَدْ عَصَیْتُمُ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ یعنی بتحقیق که از بازی
شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار علیه و آله
افضل الصلوة منقولست که مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ فَقَدْ عَصَی یعنی هر کس که نرد بازد به تحقیق که از فرمان
خدا بیرون رفت و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که
حاصل آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده به آن مثل خورنده گوشت خوک است و
و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده به آن مثل نظر کننده به فرج مادر خود است و در کنز العرفان
از سید المرسلین صلی الله علیه و آله روایت کرده که اللاعب بالنرد کمن
یغمس یده فی لحم الخنزیر ودمه یعنی بازی کننده به نرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را
در گوشت خوک و خون آن و نیز در جامع الاخبار منقولست از حضرت علی بن موسی
الرضا علیهما السلام منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتی سر مبارک سید
اهل بیت حضرت شهید کربلا را به شام بردند یزید پلید لعنة الله علیه فرمود تا آن سر را بر روی سفره

وبا اصحاب خود از آن باده مخمور و فقاع می آشامید و چون از آن فارغ شد فرمود تا
طشت بنهادند و در پای تخت شوش تا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت
گسترد و بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او صلوات الله
علیهم میکرد و نسبت بایشان تحقیر و استهزا مینمود و هرگاه بر حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت
و سه مرتبه می آشامید و زیادتی و قطره را که بماند از آن جانب طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعه است
میباید که از شراب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که چشمش بفقاع یا شطرنج افتد باید که امام حسین را
بخاطر بیاورد و بر یزید و ابن زیاد لعن کند که خدای تعالی محو میسازد بدین گناهان او را اگر چه
بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار ای فرزین جوهر روزگار بعد از شنیدن
خبری چنین از امر قبیح شنیع را ارتکاب مثالی و از این خاطر بلوث از او همکاری
پلید الائی و لاف پیروی اهل بیت زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری بکار

> راه محبت اهل بیت را اقدام
> صدق با پیروی و دار دعوی شیعگی
> و یکرنگی ایشان از همه بیش مستعدی
> چگونه را اسنی باین [illegible]

شهید کربلائی و رایت شعار یزید پلید وارسی اگر با لعین یزید نوشی و [illegible] ای بی شعور
مجانی کوشی رهنمای حق جوئی و طریق باطل پوئی و دعوی شیعگی خدا و اطاعت ائمه هدی
و دست نگذاری و از همه آیات و احادیث او [illegible] هیچ شماری خود و کو گردی
و شب نرد مخالف باختن و دین و دل لعبتین آسان از دست انداختن با حریفان
دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد ایمان و دین را در داو اول از دست دادن
با خستگی راه روم نقش مهره دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار [illegible] و قمار فرسودن که
لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی و پشت دست
بر دندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد و عمر تو بیت زند و چون مرگ از اسب حیات پیاده
گرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و فرزاد روزگار بی مهره در تخته سبزفام سپهر با کعبتین ماه و
مهر از آن چار و چوبی بر روی تسته مهره وجود شش شدر جات خواهد افتاد در
حیثی که سالها از دولت مردود زیر حکم قضا چون او [illegible] گشته و [illegible] شان [illegible] قسم خاک

گشت

گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت
کشان از بساط زندگی خواهی درگذشت الحاصل هر یک از ملاهی افعال و قوایم اقبال که
بیان با سر انگشت خامه و زبان شرح و در بساط بسیط و تفصیل هر کدام بمقدار مقدور قلم
اهتمام افزود آتشی است خانه دین و ایمان را سوزنده و آتش نائره غضب الهی را
افروزنده پا کار از آن بر حذر بودن و آلودگان جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن
بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از پی آمیزش مردم بیباک و بر چیدن دامن از
آلایش صحبت تر دامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت این قوم متفاوت سرشت
مانند علت برص و جذام با اختلاط شیا [illegible] از آن سلامت جستن بسیار مستعد است و قطع
نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگرداند در کسب روز خود نیکنامی
با ایشان مصاحبت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن از این
شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده
شده است که لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار
نیست مومن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و بر طرف
کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب
آن نامشروع باز دارد و از خوف در آن مجلس نشیند و در همان کتاب از حضرت علیه السلام
علیه السلام منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه
امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد
نمی نشیند یا نمیباید که نشیند در مجلسی که در آن منزلت امام نقص یا ادا می کنند یا عیب مومنی گویند و نیز از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة
یعنی آنکس که ایمان بخدا و آخرت آورده باشد در مکانی که مردم را بشک اندازد و در جای او
بد گمان کردند قیام [illegible] در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بوده است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی بمحلتها
خطایا من بحضرتها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلك سوی محلة اهل المعاصی
قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی حضرت فرمود که بدرستی که
خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش یا منع کردن باران نمی بارد از زمینی که
آن جعل را در آنجا مکان کرده بسبب گناهان بندگانی که در آن موضع می باشند و خدای
تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر
کند مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی آبی
گرفتار میشود بعد از آن آن حضرت فرمود که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت تا که هرگاه جانوران
بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت
و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و از آن ذکر آنچه مناسب این مقام
بود اکتفا نموده و نیز در کافی حدیثی مذکور است که محصل و مجمل مضمون آن اینست که حضرت ابوالحسن علیه
السلام شخصی را از مجالست خالوی او عبدالرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع
فرمود و جعفری که راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول ما شاء ای علی منه
اذا لم اقل ما یقول یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد گوید و بر اعتقاد وی که خواهد باشد مرا از آن
چه زیان هرگاه و آنچه او گوید من قایل بآن نباشم آنحضرت فرمود که آیا نمی ترسی که
بلایی براو نازل شود و بهمه شما رسد آیا احوال آن شخص را که از اصحاب موسی بوده پدرش
از اصحاب فرعون بود و چون گروه سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند آن شخص از موسی
جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی رسیده فرمود که او در رحمت
خداست و بلا چون نازل شود ناچار گیرد نزدیک گناهکار راست پس بصدد مجالست آشنای گناهکاران
و رکاوه عزت و نزدیکی و دوری کردن از رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و عرض سهام
پادشاهی و ذخیره آتش و بنیان سوختن منهدم دارد و حضرت خالق یکتا زمین نماز از آشنا

خوشا بحال آنکه آب پستکان ریجیز علایق و خسکان زهر آمیز خلایق دل از همه بیگانگی و با خود آشنایی
کرامت فرماید و گنجینه خانه دلهای ما را که از بس گرد و غبار کثرت فرو بسته گلشن جان افزای
وحدت گشاید لمولفه الهی بنصرت ازل دو چشم اهل دنیا را که ره ندهی کس در دل غبار کینه

مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسند عجب و خود
پسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان و توضیح
و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتملست بر دو فصل

فصل اول در مذمت کبر بر مغروران سودای جاه و دولت و مستغنیان باغرور
نخوت روشنگر این آینه خودبینی و تیره دلان تلاش بالانشینی که علم و زبان را از خودبینانی
ناموس و بر خودپرستی ساخته و از کبر و ان علم مخالفت با جناب مالک الملك بر افراخته
مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات
پاک خدا و ذریت جل شانه که کنند و حدتش و دست تعدی هر شبهه را از تصرف در کبریای
آگاه فرو بسته و پای دستیش هرگز با شایبه حدوث در جلوه گاه نهیج عاقلی نشده سعدی
کسی را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و نشتی عدم زادگان بی نام و نشان
و مهرو پایان عالم امکان بخرابان دیار وجود و خوش نشینان کشور هستی و در دستان تابان
شهرستان کمال و نوزادگان گهواره غبار سبکروان بر این قدر راه اعتبار و خاشاك
صفحان موج خیز حوادث روزگار را که عمرها سراب پایان بستر بوده و در قله قاف
عدم با عنقا هم آشیانی نموده و نطفگی سالها از مخلب ناقابلی در پس پشت پدر و نهان
گردیده و مضغگی از تنگنای مادر در ظلمت رحم چراغ جان بسر برده از فشار مضیق
مشیمه دیده و شور گشوده و از الوان نعمتهای روزگاری بخون حیض او تعیش نموده از محنت سیاه
چال رحم بحمله خویش کشیده و در شکنجه قبول چار میخ خاک کشیده که چه کردی و در
بول کرده و از زیر آب منجلاب و جسم کثافت نهاد سر بر آورده و در وقت گرسنگی

خوناب اشک حسرت از دیده بچکانید و در کشیدن پیکان طلب شربت مرگ آن حسنا نیند و در
خوردی سوسته بنجاست خود غلطیده و در پس سر زده و از وحشت جهد قضاء حاجت کم
دار بنا خوشترین جاها دیده و در حوالی تر صد ارجاع حدثات همیشه در برابر نفس اماره
بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی و پوسیدگی
تن را دو سر زانوی بچوب دست عصا بر پای داشته در زندگی حمال چهار طبیعت بیقرار
بوده در مردگی بار دوش چهار حمال میباید بود تا بر سد که از طوق ادب عبودیت و ذلیل
گردن کشی نموده دعوی بزرگی نماید و پا از اندازه قدم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار
عالم در همین طریق منازعت و همسری نماید از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مروی است که
يقول الله تعالى الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني في واحد منهما
القيته في جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منست هر کس که
منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن
سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که لا يدخل الجنة في قلبه مثقال حبة من خردل
من كبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یک دانه خردل از کبر و در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که ان في جهنم لواديا للمتكبرين يقال
له سقر شكا الى الله عز وجل شدة حره وساله ان ياذن له ان يتنفس فتنفس فاحرق جهنم
حاصل معنی آنکه بدرستی که در دوزخ هر آینه وادی است مهیا از برای اهل تکبر که آن را سقر
میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدای تعالی شکایت
کرده و سؤال نموده که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت
نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام ماثور است که ان المتكبرين
يجعلون في صور الذر يتوطاهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب حاصل معنی
آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت مورچکان کرده خواهند شد و مردمان پای میگذارند

و همچنان

و همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتیکه خدای تعالی از حساب خلایق پرداز دو هم
در کافی از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله در خبر است که ثلثة لا يكلمهم الله
ولا ينظر اليهم يوم القيمة ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم شيخ زان وملك جبار
ومقل مختال حاصل معنی آنکه سه کس اند که خدای تعالی در روز قیامت با
ایشان سخن نمیگوید و نظر رحمت بسوی ایشان نمیکند و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال
ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشان راست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار
سیم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که
از جمله آنچه خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده این است که یا داود
كما ان اقرب الناس الى الله المتواضعون كذلك ابعد الناس من الله المتكبرون
یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای تعالی
متکبرانند و در مجمع [illegible] از حضرت سید انام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست
که من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله عز وجل اليه يوم القيمة یعنی کسی که در وقت راه رفتن جامه
خود بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز و جل بسوی او در روز قیامت گویند
عادات متکبران عرب این بود که جامههای دراز می پوشیدند و آن را از زمین میکشیدند
آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان خود میشمردند و آن معلم سنن و آداب آن عادت
ناستوده را که طریقه متکبران بود در این حدیث مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی در
سوره مدثر که طه و ثیابک فطهر آن حضرت را بر چیدن دامن پا کوتاه کردن
آن مامور ساخته بنابر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان پا کوتاه نمودن آستین است
و امثال آن سو چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده و بنجاسات آلوده میگردد و
در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم را صلی الله علیه و آله مخاطب ساخته گوشزد
عالمیان کرده است که ولا تمش في الارض مرحا انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا

نفس متکبر که در رفتار تکبر خرام کند از رفتار تو زمین شکافته نشود و در بلندی قامت با تطاول

و کر و نخوت زمی با کوهها برابری تواند کرد بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو هیچ تواضع و فروتنی

نشاید کو بنده هوشمندی صاحب بصیرت کی از سیاه پستان شراب نخوت را او بدیده اهم

پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاری که خدا و رسول خدا آن را دشمن دارند

گفت آیا مرا نمی شناسی گفت اعرفك اولك نطفة قذرة واخرك جيفة نذرة وانت

بين ذلك يحمل العذرة یعنی می شناسم ترا اول آب پلیدی بوده و آخرت مردار گندیده است

و در میانه که بسر می بری نجاست در کار تو هر کین کشیده و در مجموعه ادم

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ماثور است که من تعظم فی نفسه واختال فی مشیته لقی الله

وهو عليه غضبان و حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش نزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر

ملاقات کند با خدای تعالی در حالی که او با آن کس غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره

آتش نخوت و سنگبار نیز اشتعال آبرو غضب کرده کار را مشکل کرد و آن کس و خود را غیر عذاب

و نکال یوم النشور ثمری نداده و بنابر این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از

طاق دل نامی افکنده و آنچه مقصود و مقصود و منظور ایشان است که در نظرها معزز و کرم و مخدوم

و مطاع اهل عالم باشند هرگز حاصل نمی شود و تلاش عزت و اعتبار ایشان خواری و ذلت

و ترتب مقدمات ایشان نتیجه نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی بر این معنی

ما من عبد الا وفي رأسه حكمة وملك يمسكها فاذا تكبر قال له اتضع وضعك الله

فلا يزال اعظم الناس في نفسه واصغر الناس في اعين الناس واذا تواضع رفعها الله

عز وجل ثم قال له انتعش نعشك الله فلا يزال اصغر الناس في نفسه وارفع الناس في

اعين الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال اینکه هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او حکمه ایست

و فرشته آن را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه و بند لجام است که بر جای منع و دواب

از سرکشی موضوع است و حاصل معنی آنست که خدای تعالی بر سر بنده و فرشته نگاهبان مقرر

چون تو من نفس پیش با وقوف در پی نیک کند از مراعات شیوه تواضع و فروتنی برکشی آغاز و از طریقه

ادب بندگی و شیخ خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده فرستیح پیرت حیله او متکبرین پروا ارزد

وی را منکوب و محمد و ل کند و شان بزرگی و نخوتش را در هم شکند پس چون شد و تکبر نماید آن فرشته

او را گوید پست مرتبه شو خدای تعالی پست مرتبه کرد از پس همواره آن بنده در پیش خود بزرگترین

مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدای

تعالی آن حکمه را از سر او بر دارد و چو او را احتیاج بآن نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند

مرتبه شو که خدای تعالی ترا بلند مرتبه کرد از پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان

بلند مرتبه ترین مردمانست و نیکو اند بوده که مراد از رفعنا بعد آن باشد که چون بنده فروتنی

و افکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از آن باشد که او را عزیز و سربلند

و مرتبه ایشان رفیع و ارجمند سازد و قریب باین روایتی است که در ارشاد القلوب

مذکور است که ان ملكي العبد معه الموكلين بان تواضع رفعاه وان تكبر وضعاه

مضمون اینکه آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار

و اگر تکبر نماید وی را پست و حقیر سازند و مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند و

آن در میان خلایق کردن مباهات و افتخار بری افرازند غالبا و اوقات از چندین چیز بیرون

نیست اول نژاد و گوهر نسب دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارت از حسن و

جمال چهارم حسن معنوی که عبارت است از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم

شدت توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشا مباهات و افتخار نیست بود مادام که وی

که را از این نجابت تغییر کند و ظاهر است که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حوا

در وجود همه با هم برابر و همگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین واحد القهار

در سوره حجرات فرموده است که يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر وانثى وجعلناكم

شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقيكم در سبب نزول این آیه

گر چون رایت لوای پیغمبر و فاتح اقالیم دین پروری فتح مکه نمود و بلال را امر فرمود که بر بام کعبه
معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل کبر و نخوت و گروهی از ظاهر منافقان صوت اذان
نپسندیده زبان طعن بروی گشودند از آنجمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده
گفت آیا محمد کس دیگر ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله که
پدرم زود تا این روز را نشنود و ندید و دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و دیگر
حرف سازد و ابوسفیان گفت من هیچ نگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را از آن خبر دهد حق الحال
جبرئیل آمده پیغمبر را صلی الله علیه و آله از آن اخبار نمود و آن حضرت ایشان را طلبیده و گفت شما چنین
و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شده و حاصل مضمون آن بقول بعض اهل
این است که ای گروه مردمان بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا است
یعنی همه از یک پدر و مادرید پس اصل و نسب برهم افتخار نمودن و دیگرا بزابه نانات انساب
منسوب ساختن زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن وجهی ندارد شسته باشد و گردانیدیم شما را
شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل و تشعب شعوب آنست که بآن
یکدیگر را بشناختن از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند باسم جانب
و قبیله ذکر کرده اند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن برهم مفاخرت نمایند
بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزگارترین شماست و هر کرا تقوی بیشتر است در
درگاه الهی مقرب تر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس شخصی را
از روی سرزنش گفت انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و بهمانا او را از او زنی در ایام
جاهلیه بود و این سخن بگوش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده فرمود که کیست که
نام فلانه بر زبان رانده ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی این مردمان نظر
کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سفید چهره و بعضی سیاه چهره
و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین

برخی

یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر پرهیزگاری و دینداری پس آیه مذکوره نازل شد
و نیز آورده اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله در بازار مدینه میگذشت غلامی
سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا بخرد با آن شرط خرد که مرا از آنکه در نماز پنجگانه
عقب رسول خدا منع نکند چون شخص همیشه نماز پنجگانه را در عقب آنحضرت گزارده و هیچ جای
دیگر بآن اقدام ننموده مردی او را بر این شرط خرید و رسول صلی الله علیه و آله هر وقت
نماز آن غلام را میدید بر کرمی آمد و تفقد میکرد و بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار
فرمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بغایت برنوائی و آن مرحمت شریف نزول
شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم نهاد که رنجور شده و بر قدر و منزلت آن غلام افزود
بر سیم برین ارجمندی بر او افزوده شد بعد از سه روز دیگر احوال او پرسید گفتند که او
وفات یافت آنجناب بر خواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار
از آن مهربانی بسیار نسبت بغلامی سیاه تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد
و در آن بیان فرمود که آزادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزگاریست
و شبیه این حکایت روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام
ماثور و در کنز المطالب مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را آنجا میبردند و چهار نفر از زنگیان
بر داشته بجانب قبرستان میبردند آنجناب فرمودند که علیّ بالاسود یعنی این سیاه را نزد من
آورید پس او را در پیش آنحضرت گذاشتند روی وی را گشود و خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه
السلام فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل النجار میتواند که بعد از ... رباح باشد برای
نقطه مفتوحه و بای کشیده و الف و حای بی نقطه و نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است
غلام آل نجار که جمله از انصار بود و حضرت فرمود که ما رآنی الا و حجل فی قیوده
قال یا علی انی احبک میتواند بود که آن غلام را ... برای آن میبرده اند

باشند و بنا برین حاصل معنی کلام حضرت امیر علیه السلام این باشد که هر وقت که این غلام
مرا و یدی می آید آن بستر پای کسی حسین نزد من آمده بکیر که با علی بهر [illegible] که من ترا دوست
میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جبل او فرمان داد و در جامه از جامهای خود او را
کفن کرده و بر او نماز گزارده مسلمانان تا قبرش تشییع وی نمودند مردمان آواز تسبیح ملائکه
آواز نوحه بیدن بانویها آواز پرواز مرغان در آسمان می شنیدند جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فرمودند که انی قد شیعه الف قبیل من الملائکة سبعون
الف ملک و والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی ملخص معنی آنکه بدرستی و تحقیق که تشییع
جنازه این سیاه کرده هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بوده
بخدا قسم که با نمر نرسیده این شرف و کرامت را در دنیا قد است کرده و بستر ولای علی
راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از رحلت فرموده بعد از زمانی روی از او برتافت
پس از زمانی دیگر حسنت بروجه بیند پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی
از آن سیاه برتافتی و بعد از آن حسنت بر او راست کردی فرمود و آری هر پسر کرد و دست جدا
از دنیا بیرون رفت و تشنه بود و پس زنان از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند
و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسوی نظر نمایش آورده و حاصل کلام آن
برای این روی از او گردانیدم و غیر در زبدة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ماحصل مضمون آن
آنست که وقتی در مکه معظمه قحط پیدا شده و اهل مکه چند دعای باران به عرفات رفتند از حق
دعا ایشان ثمر اجابت ندمید و در کشت امید شان بجز سراب حرمان روان نکردید راوی
گوید که هشت دیگر به عرفات رفتند و در میان آن جمع مردی سیاه فام ضعیف اندام دیدم
که آمده دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد و بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی من
السجود ما لم تسق عبادک بعز خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده بر ندارم تا باران
ندهی مرا با باران نبخشی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر با آن پیوست و با

کرفت

گرفت آنگاه همه آلهی بحد بیم رسانید و بمکه بازگشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانه برده فروخت
و من بازگشتم و روز دیگر دینار و درهم چند با خود برداشته بدر خانه برده فروشش رفتم و گفتم
غلامی میخواهم وی شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم و بیرون نیاورد
گفتم بجز این غلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در نظیر خود ندارد
آنگاه گفت نزد من غلام سیاه و شومی ترست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن نما همان غلام
سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را بر آورده و بر من عرض کرد و گفتم این غلام
عرض مه
بچند خریده گفت بهفت دینار و لیکن بده دینار بهم نمی ارزد پس هفت دینار بوی دادم
آن ورشید نما و آن گوهر بیبها را خریدم غلام گفت ای مولا مرا برای چه خریده و من خدمت
تو نمی توانم کرد گفتم ترا بجهة آن نخریده ام که تو خدمت من کنی بلکه برای آنکه خدمت تو کنم
پس گفتم برای بزرگی که ترا از خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم
گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون
عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود با آزادی آقای حقیقی چگونه شود
بعد از آن وضو ساخته و دو رکعت نماز گزارده و دست بر داشته گفت الهی آگاهی که از آن
وقت باز که ترا شناخته ام فرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال مینمودم که سر مرا فاش
نسازی و چون فاش ساختی میخواهم از تو که جان مرا قبض کرده و بسوی خود بری پس همان ساعت
مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران کرده و جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه
از سواد دیده و یک بر آمده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد و پس تجهیز و تکفین او کرده
وی نماز گزاردم و تکیه در نظافت کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید
انبیا و سید اولیای بخش دیده و لهار را در خواب دیدم بروی پوشیده و شیخ خوش روی [illegible]
او بود و حله [illegible] در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس
بمن آورده و اکرام من نموده آنگاه فرمود که از خدا است که تو از من آزرم میکنی گفتم تو

کیستی گفت من محمدم و این پدر من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نکنیم و من خود صلوات بر او
بسیار میفرستم فرمود و پس از دوستان خدا وفات کرده و تو کفن او را نیکو نکردی اما
ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را جل
شانه نظر بر سفیدی دل و نیکی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش
بندگی و آزادگی است نه نجابت و بزرگ زادگی و پوشیده نیست که نسب شریف و آزادگی
بالاتر از نسب زادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح را علی نبینا و علیه السلام از درگاه
دینوی دور و محروم گردانید و نکال جعفر کذاب که فرزند بیواسطه حضرت امام علی نقی علیه السلام
بود و فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقولست که
انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا والجنة لمن اطاع الله
ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی
خدا کند اگرچه آن کس سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق گشته مگر برای کسی که فرمانبرداری
الله تعالی کند اگرچه آن کس بنده حبشی باشد و اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم
جوانی جامه کعبه را گرفته میگفت شعر یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف
الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا وانت یا حی یا قیوم لم تنم
ادعوک رب حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان جودک لا
یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات و ...
ملخص مضمون این ابیات توجه الیکم که هر نکته ملیحش از بوستان خوف و خشیت نهالی و هر
مصرع برای شبه هوشیار طبل بیداری کوشیار و البیت تو اندرین باشد که ای آنکه
که اجابت میکنی دعای کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده باشد ای آنکه اجابت
میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده را که بود تاریکیهای شبها جلیلند آدمی زایل کننده ای
خوشی حال بلا و رنج بیتیم که خفته اند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار

شوند

شدند و تو ای زنده و پاینده بخشش میخواهم ترا ای پروردگار من آنده گین و شوریده و ...
مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه کعبه اگر سفیه سبکمغزی بجود تو امیدوار
باشد پس کیست که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد ازین مناجات دیگر بار
میفرمود شعر الا یا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی
الا یا رجائی انت کاشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال
قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی
این مخافتی حاصل مضمون این سخنان چون همانا این است که ای آنکه در هر حاجتی از
بندگان رو بدرگاه تو آورده اند شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن
و بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه مرا بسیار مرا پس ببخشای بر من همه گناهان
مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست درمیان خلق بنده
گناهکاری من آیا میسوزی مرا بآتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت
تو و کو ترسیدن من از غضب تو ناگاه افتاده و بیهوش گردید نزدیک شد حضرت زین
العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بود و پس سر مبارک آن سرور را بکنار گرفتم و گریستم قطره از
اشک من بر صفحه رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست
که بر سر ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت
و معدن رسالتی خدای تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی درین آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد کرده و
و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری از حد میبری و بفرزندی پیغمبر خدا استظهار نمیکنی
همانا اصمعی پنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او
بودنست و هر که از اولاد و خاندان او باشد محض همان درین آیه داخل و شرف طهارت
و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی

بر سیرت آبا و اجداد رجحان داده‌اند در وقت مفاخرت بنسبه و هنگام سلوک سنت
بجا برده ملوک درست نموده‌اند و از باد غرور و نخوت میوه آفت زده شجره سیادت بودن
نشناسند پس رتبهٔ آزادگی و والاتباری شان سیادت و بزرگ زادگیست گویند که عمر بن عبد العزیز
علوی زاده را دید که از روی تکبر بر او میرفت گفت آنکس که تو خود را با او نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی
یا مرتضی علی صلی الله علیه وآله در رفتار چنین نا دوشمن میداشتند و با منظریق هرگز بر او نیز فرشته گر
اخبار و آثاری که در شرح تواضع وصف انکسار ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان
با فرق خواص و عوام وارد و یافته انشاء الله تعالی در فصل پیشوا در تواضع زیور گوش هوش
مستمعان خواهد گشت که از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که
الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و بزرگی
شرافت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب لمؤلفه نسب چه سود و ام
چون تو هنر باشی ز آب جو چه برش تشنهای چو چین را مشهور است که یکی از خاندان نجیب
سقراط را بخمول نسب و عدم نجابت سرزنش میکرد سقراط گفت الیک انتهی شرف قومک
و منی ابتدا شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومک یعنی شرف آبا و اجداد تو چون
نوبت بتو رسید بر طرف شده و شرف خاندان من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و
تو ننگ اجداد خود لمؤلفه چه فضل است که بزاید از فدای لطیف کسی که فخر کند بر نسب ز بهر ذکی
و سلمان فارسی رحمة الله علیه خوش نموده است ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا
بقیس او تمیم یعنی چون مسئله قیس بپدر یعنی قیس نازند و بنی تمیم بپدری تمیم کردن افتخار از
من بر مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آنرا شرف و سعادت روزگار خود می‌شمرم
و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو گردید حتی
آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی تو حسبی و نسبی نیست سلمان در جواب آن مضمون ادا فرمود که
اول من و تو بوده و آب نجس بوده و آخر من جیفه گندیده خواهد بود و چون قیامت شود ترازوها

حق گردد است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگر چه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده
آتش برای کسی که نافرمانی او کند اگر چه شریف قرشی باشد خدای تعالی میگوید که فاذا نفخ یعنی
فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئك هم
المفلحون ومن خفت موازینه فاولئك الذين خسروا انفسهم في جهنم خالدون
این آیه در سوره مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده‌اند که پس چون دمیده شود
در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یا منفعتی که دهشت از وزن شفقت و مهربانی
خویشیها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت
یا منفعتی که دهشت از نسبهائی که بآن مفاخرت میکنند و آنروز کسی را سودی نخواهد بود
و بزرگ زادگی و والاتباری رعایت جانب احدی نخواهند نمود و بپرسند که چرا از
حال هم بجهت مشغولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی با یمان و اعمال صالح
پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان
و عملهای صالح پس آن گروه آنانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد خواهند بود
پس بحکم آیات و احادیث مذکوره شرف آبا و اجداد و پشت گرم بنا بر بوده و نسب و
نژاد هر چند سید زادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود و بی بر دیگران لاف برتری
که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار از خاندان عصمت و کرامت
یادگارند کوتاهی نکنند و مضمون لمؤلفه چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را
از که یابی از گلاب از بجا آورده و خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش همت آلی حشام
و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته با دراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند
مجملا چنانکه وظیفه سایر مردمانست که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوک
دارند وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه پدران
ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن [illegible] شده‌اند

برادران

اعمال نصب کرده و هر کرا ترازوها از حسنات گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم
خواهد بود و گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی
و علوی برو تعدی و ستم مینمود آن مرد شکایت وی نزد صاحب برد صاحب این
دو بیت نوشته نزد آن علوی فرستاد و لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک
التقوی اتکالا علی النسب فقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع
الشرک الشریف ابا لهب یعنی بزندگی تو که انسان انسان نیست مگر بدین و دینداری پس تو
تقوی و پرهیزکاری را بس بجهة اعتماد بر نسب دست از تقوی بردار و طریقه دین و دینداری
ترک مکن زیرا که اسلام مرتبه سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند ساخت و شرک
ابولهب را با آن شرافت از درجه عزت و ارجمندی انداخت و منقول است که در عهد حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند و یکی گفت که من پسر فلان
بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند و آن دیگر گفت که من پسر فلانم
و دیگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام بردمی پس بحضرت موسی وحی آمد با مضمون که
آنکه نه کس از پدران خود مشرک شمرد لازمست بر الله تعالی که او را دهم ایشان گرداند
در آتش و آنکه پدر خود مسلمان میشمرد لازم است بر الله تعالی که او را با پدر مسلمانش
بجنت برد و مجملا از شرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خواطر ارباب
شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی است و نسب فلان
بن فلان بودن و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجده ابو البشر مامور گشت تمهید شبهه
نموده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا و آن ملعون آنکه خداوندا
مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا
سجده وی کنم زین سبب تفاخر باصل و نژاد گرد رسم تسلیم و انقیاد و از طوق فرمان الهی گشته
خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بیابان خودپسندی خود را از اعلا مرتبه

ارجمندی

ارجمندی با دونی در درکه شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازلی ابد خود با این شبهه مشغول
بود و برغم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات برحضرت آدم مینمود و ندانست که
کرجملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند چه احتمال تفاوت را در
اصلشان راه نیست و تساوات نسب و نژاد شان مجال توهم و اشتباه نه چگونه
این معنی بر هم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمره اقران ایشان نجیب تر می شمارند
پیروی ابلیس می پویند صائب ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی سیرت ابلیس اگذاری
تا آدم شوی و مرویست که شخصی از حضرت امیر علی علیه السلام پرسید که کدام
افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود که هیچکدام از اینها بر یکدیگر رجحان
چو نشناسید فرمود این تیر چنان همه از خاک مخلوق شده اند و در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان
ندارند پس اکرم ایشان آنکس است که پرهیزکارتر باشد سعدی ز خاک آفریدت خداوند
پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهان سوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت
چو آتش مباش فرمان روایی و حکومت که آن تیرا ز اسباب غرور و نخوت در
مجلس اول که مبدا باب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گزارش و مبدا و معید
کوئی نکارش یافت که اینطایفه را پیوسته چشم طمع بر دوست درویشان و دست تعدی بکیسه
ایشان مهیا شد بزرگیشان از دولت کوچکانست و حصول مراد شان از همت نامرادان
در میان این قوم شکر و گدایان فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و اکابر
بزور و آزاری صاحبان شعور و فرهنگ با این همه عار و ننگ چگونه مناط اعتبار و
افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فخر او درویشان بزرگان را و شاهان اقلیم
فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا نیند از غرور کبر شمارند گویند یکی از ملوک بر منظر
گذر کرد [illegible] آب بود سر پای بر و زد گفت برخیز شتر اطار بر خواست و از او
پروا نکرده و التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا میشناسی گفت نه ولیکن در

می‌بینم چه کمتر از دون کار رفته است پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگویی و تو بنده
و رعیت منی سقراط گفت نه چنان است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوت‌ها
و آرزوها ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته و من شهوات را بنده و محکوم خود کرده‌ام
گفت من پادشاه زمانم و پدران من همگی پادشاهان صاحب فرمان بوده‌اند و ا[illegible]
بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار ایشان بوده
گفت آنچه ذکر ساختی و بآن نازیده کردن و افتخار بچیزهای خارجه و اعتبار [illegible] افراسی این
خنده زدی با تو خواهند بود پس از آن کمال حاصل نگردد و اگر خواهی بر حقیقت این [illegible]
کردی بیا تا ما و تو هر دو جامه‌ها از بر کنده و در درون این نهر رویم و لباس آب [illegible] کشته
با هم گفت و گو نماییم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن خجل گشته از آن
مقام درگذشت و در عمدة الدواعی مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت و برا
گفت که مرا پندی ده واعظ بنا بر سؤال هرون غنچهٔ سیراب این مضمون را از شاخ زبان بشکفانید که
ای هرون اگر در صحرا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند و هیچگونه میسر نشود
گردد در آن حالت دم آبی بچند میخری گفت نصف پادشاهی خود و گفت بعد از آن که آب را
آشامیدی اگر بر تو حبس البول گرفتار گردی و دفع آن دشوار گردد چه میدهی که کسی علاج آن
نموده ترا از آن بلیه رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور بآن
پادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست و آنکه حسن و جمال او دلربائی خط و خال کند
که باعث ناز گلچهرگان خوش نگاه و سرمایهٔ غرور خود فروشان صباحت و [illegible]
ظاهر است که جز زینت عارض و [illegible] بغایت زود [illegible] و بی اعتبار [illegible] شکفته
طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای خانه‌ایست
بر آب و چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان تناسب اعضای صورت
بر تزلزل [illegible] و از زندگی و این [illegible] روشنی صفای [illegible]

الکند

افکنده گرد و بال و بال رعنا عمر نخل رعنای قامت را از ریشه برکند و کمان سفید موی بر چشمهٔ نوش
حسن را چنانکه سنگی نباشد و مشاطهٔ نشوهای جوانی دست از غازه کاری چهره [illegible]
بر داشت آنگاه معلوم میگردد که سبزی گونه و لب تشنه [illegible] آب و [illegible] و کاکل [illegible]
سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بآن نازند و آنرا مناط اعتبار و منشاء افتخار سازند
و گلشن صباحت و نوجوانی را آفت خشک از پیری و ناتوانی سموم حرکت که چو بهار [illegible]
از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش [illegible] را بر خاک نیستی می اندازد
و بسیار صفحهٔ [illegible] گوش و خطان [illegible] و باطل و فرسوده ساخته و بسی طره [illegible]
حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته سرنگون ساز [illegible] و خون [illegible] و اجل [illegible] از سینه [illegible]
ابروهای خون ریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جان سوز فنا از سبزه مزارها چه دودها که از جگر
زلف و خط خوبرویان بر آورده و چه عقده‌های دندان که دست بازی حوادث دوران [illegible]
رشتهٔ جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت بانی بداس مرور زمانش درو
هم تراشیده و دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان در رباچه تخمهای اعتبار که در خاک هر جا کشته
کاتب قدر در حاشیه کردن دلبران سپهر چو نصیحت نامه‌ها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که
چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته کدام سر زمین است که مانند کان بدخشان
لعل لب شیرین سخن در خاک نهفته کدام مکانست که لالهٔ حسرتی [illegible] از آتشین جنابی
نجسته و کدام موضع است که صفای چهرهٔ آینه صفت از سنگ [illegible] دوران در هم شکسته کدام
سرزمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بگردن نپیچیده کدام کف خاک است که
سیاه رویی در آن نوخط جوش موران نگردیده قاسم کاشی چشم که میزاید ازین خاکدان
اشک مقیمان دل خاکدان نرگس شهلا بود هر بهار آنکه بروید لب جویبار ز چشم نباتست
که کردون [illegible] با سر چوب آورد از گل بر دون مجملا امثال این امور ظاهر بر اعتبار
بغایت سبکی و بی بهاست و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کا[illegible]

بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم را خوشنما
نظر بشکل چپکی و پستی نه بر درستی شکل و رعونت قامت و اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات
و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن قابلیت و استعداد و تمیز میکند از آن
جمله و همی کمال و سرمایه سعادت او قبالند که تعجب و غرور را فاسد کرده و قلم بیهنری و ناخردی
از درک کردن خط بطلان بر آن کشیده و چون آدمی را تحصیل علوم کسب و کمالات خود را
منظور خودپسندی دیده و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوار اش عفونت کند و دماغی مخلوط کرده
و ویران و دیران استیلا زده و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را اگر برود و جوا
خانه دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت و عجب و دو گردنکشی و رعونت باطل و ناچیز کرده
چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید و آن
علوم دینیه است و آنچه سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب
اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و آن جمله تجرد و از لباس ما و منی و تحلی بحلیه
تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر
علوم دینیه مترتب شود و تجرد دانش و کمال از محامد اخلاق و اعمال بار نگردد و صاحبش را از آن
فایده چندانی نخواهد بود و خود را از زمره مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرَیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ
الْحِمَارِ یَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود و حکیم سنائی علم کز تو ترا نستاند جهل از آن علم به
بود صد بار آب حیوان چو شد گره در حلق زهر گشت ارچه بود خوشگوار زنده بدان
لعنت است بر ابلیس که ندانند چنین ز بسیار نور بر لعنت کاندر وی علم دارد
علم نکند کار زر بر گزیده حضرت باری و صدرنشین مسند خاکساری از حضرت رسالتمآب
صلی الله علیه و آله ماثور است که اشد الناس عذابا فی یوم القیمة عالم لا ینتفع بعلمه
حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در قیامت سخت تر از عذاب
مردمان دیگر خواهد بود و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله و نحو است که اشد الناس ندامة العلما

السوء یعنی بدترین مردمان علمای زشت اند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست
حدیثی که ما حصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد
و از نا اهلان نکنند بخل در تعلیم آن بخل میورزد و میخواهد که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز
داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی آنکس است که چون وی را پندی گویند
عارش آید و چون او کسی را پند گوید درشتی نماید و این عالم در درک دویم جهنم باشد
و بعضی از علما کسی است که میخواهد که اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مسکینان
و این عالم در طبقه سیم از آتش خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره و
سلاطین را مسلوک میدارد و نفس متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی
از فرمان او تقصیری رود و برآشفته میگردد و عالم چنین در طبقه چهارم خواهد بود از آتش دوزخ
و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا علم و دانش خود را بدان
افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را برای نصب فتوی نشاند
میگوید احکام دین را از من سوال کنید و شاید یک حرف درست بگوید و خدای تعالی را کسی را
که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است
از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله و بعضی از امور و محل مقاصد دنیوی میسازد
و جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام بمضمون
مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بآن بر علما مباهات کند یا با آن با سفها بحث و جدل
نماید یا رو بهای مردمان را بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای
او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست
اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن
طلبتم منه العلم و لا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم
حاصل معنی فرموده این باشد که طلب علم نمائید و بآن خود را بصفت حلم و وقار بیارائید

و با شاگردان استاد خود طریق تواضع مسلوک دارید علمای جبار و متکبر مباشید که کبر شما فضیلت
علم شما زایل و فواید آنرا باطل میگرداند و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که
حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت مرا بشما حاجتی است این را روا کنید گفتند روا باد حاجت تو
یا روح الله پس حضرت عیسی برخواست و پایهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتریم که ازین
این خدمت یا روح الله فرمود که بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است و بدینگونه تواضع
برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما نیکو
تعلیم شما بود و بعد از آن عیسی علیه السلام فرمود که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک فی
السهل تنبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنان در زمین نرم هموار
میروید آنچه میکارند نه در کوه و مراد ازینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوه بسیار
و چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه حکمت و دانش نیز از متواضع
و فروتن میشود نه از متکبر و خودنمایی و در همان کتاب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقول است
مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم
خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است و بدرستی که اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آینه
متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که بحسرت ترین اهل جهنم از ندامت و حسرت مردی است
که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و ازو قبول نموده و اطاعت
فرمانبرداری و اطاعت الهی مسلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را ببهشت در آورده و خواننده را
چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد **حکیم سنائی**
چو علمت هست خدمت کن چو بیعلمان که زشت آید ۞ گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ۞ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا ۞
و اما مال و ثروت که آتش دود و نخوت است شرح بیقدری و بی اعتباری آن مجلس دوم
بهجوی گزارش و صورت احوال آن بر لوح بیان نیز بوجهی نگارش یافت که اگر ارباب

بزم

تیز و شور نظر خریداری در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور را دوای موعظه بالغه از آن
چنین نگارند دیگر اثری ازین مرض کشنده و نشانی از صفت ناپسند باقی نماند و تجلی از زلال آن
سخنان که درین تازه کاری گلهای دلها از چشمه خامه بیان سیراب شده و شاید خوش ادای
مدعا درین مجلس همه خود آرای کسوت دو لای گرانبار آن مشهود است که در دیده بصیرت
عاقلان تأمل پیشه و غواصان محیط اندیشه و جرئت نگاهان تجربه کار روشن سواد و دون همت
لیل و نهار را آن قحاب روشنتر است که سیم و زر دنیا از دوست چون زنگ خناگزیرست
و دروکو هرکس از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر دو زر و زیور که تصرف کشی است
و آن هر ساعت در رشته آرزوی ناکسی آنگشت و زر غش که ذر ان ملب رسیده و که جان
ملب رسیده و از مزاج و بوستانش که میوه چشیده که صد کوه زهر تلخی کشیده و از چوب
شیرینش هر سده که زنگی خاطر زاید و حلوای شکرینش غیر صفرای زر و زردی عفن تولد نماید چهره
دیوانش بنیاد آشیان بومست و قبه نو کاخش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش
اساس ایمان را پستر است و طاق و رواقش محراب بجود دنیا پرستی خواب مخمل فراشش
شکون بیداری دولت و نرمی بالین و بسترش خنده گوش نفس غافل و دنیا رشش مهر محضر سیه بختیست
و هر دو رخش چهره همت را که ملک عیسی چیری که او فرید کار زهر و تیغ و بخیل آن قل متاع الدنیا قلیل
فرمود و حضرت سید انبیا بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما
سقى كافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا بازنمود و سپاس که از علوم سنجی دنیا که
هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف آن را پیموده باشد چگونه
مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر غنا و مالداری شایسته مفاخرت بودی حضرت سرعالم
الفقر فخری نفرمودی و اگر آرایش شاهد دنیا خاک بر تارک والا نفشاندی تمرد زهره و انش بیدار
الیک عنی ازخود براندی **لمولفه** ز پیدرمی برفت عیسی بفلک ۞ وز پر درمی برفت قارون بدرک
گر زانکه کسی زپس نزد به بودی ۞ عیسی مبارک رفت و قارون نفلک ۞ طرفه اینکه انجوی دوستی

دوبرآن نهاده اند هرگاه آن محبت دنیا شکش در بر داشته اند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند این
قوم اهل بصیرت وسیله مباهات میشمارند آنچه دوستان خدا از آن گریخته‌اند آنچه اصناف [illegible] دشمنان در آن گریخته
همان پشت پا بر آن زده اند و اهل طبعان هر دو دست در دامنش آویخته در کافی از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام مرویست که روزی مردی توانگر با حاصل حقیقت آن نیست که مردی توانگر با جامه پاکیزه
پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده بنشست و مردی درویش جامه چرکینی پوشیده آمد و در
پهلوی او نشست آن غنی دامن جامه خود را جمع نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود
که ترسیدی که از فقر او درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمود ترسیدی که از غنا و مالداری تو
چیزی باو رسد گفت نه فرمود پس ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمود پس چه چیز
ترا برین داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله مرا همنشینی است که مرا قرینی است یعنی شیطان که
هر قبیحی را بجهت من می آراید و هر نیکی را در نظر من بد می نماید و من تحقیق که من نصف مال خود را
باو دادم انتخاب آن مرد فقیر خطاب کرده گفت قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم
که کبر و غروری که ترا از آن بهم رسید مرا نیز بهم رسد لمؤلفه زنها بملک و مال و لشاد مکن ه از
سرف جهان بحر فنا یاد مکن ه مانند حباب بحر محیط حیات ه از کبر و غرور کله بر باد مکن مؤلفه ابیات
و زور که او تو یاد شوم شد از اسپر مایه مباهات و غرور است آن تیر امری است سعادت [illegible]
لغایت ناپایدار چه بنای آن بر شدرستی و جوانی است و آن هر دو در معرض زوال و منهای
ارتحال اند آن یک بیداد روز و حب زایل و آن یک بپنج روز آه عمر را طی میکرد و اگر رستم و دستان
با عارضه بیماری دست و گریبان کرده به پستی نهی از پایش در می آورد و که جمع کس گری
دیگران از پهلو بپهلو تواند کرد دیده و اگر سام سوار بزال پیری و چار گشته سراپای سپیدی
کرده بنیرو عصا از مرکب جوانی نه جبانش در می افکند که دیگر تواند نشست پیدا غیرت که [illegible]
تیزی اخلاط خاسپده چون صورت دیبا بر بستر بیماری می افکند و بنیرو دست که [illegible]
تن را از گرانی پیری بی کسه بجوب عصا مهاد کاری میفرمودی افتد و کر کر جان از جنگ اجل

دعل

وعلل خلاص کنی تو دیر بری و تا توانی جانی برکنی با جهان زر اجل چه میتوان کرد که بسی زورمندان را
بکمند عجز دست و گردن بسته و بسیار صفهای صف شکنان را بیک حمله در هم شکسته پیکر بیضاحت [illegible]
بخسان را خورش لحد و مور ساخته و استخوان کالبد بسیار دلیران را لطمه سپاه سکرات موت
منور جان چو او احشر کشان عالم را از بند سحر کشش پای گریز نیست و آنرا ها صولتان روزگار را
با کرفت و گیرش مجال ستیزه مجالی تیر اجل را بر چه مردی چاره و تو ریسمان مر کرا کمند نزدی
پاره نمیتوان کرد لمؤلفه بسا کرده شیر افکن پیل زور ه که در پنجش آخر بیاد غرور ه زضحاک خونخوار
سرجوادان ه چه سان خورد آخر خورش با جهان ه چه شد شوکت و شان افراسیاب ه تن زال
زر و آن دو جهان خراب ه چه شد زال بن زر آن پیل شیرگیر ه چه سان کرد زال سپهرش اسیر ه
تهمتن که کردی اندوه شیر رم ه پلنگ اجل چون دریدش زهم ه گر آمد بر و آن بچین از چاه و بند
اجل باز در چاه گورش فکند ه ز دو دو دمان کمتر اولاد کی که خواهی تو هم بود از ایشان
یکی ه الحاصل هیچ یک از امور سپنجی که جامه جان برده و فرا اعتبار یکان یکان
خط بطلان کشیده گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند و محقق تمام
و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقول و حاصل معنی
آن بر سبیل احتمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوعست اول بروی نیکو دوم
بفصاحت سیوم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بجاه و شاهی پس بجناب
فرمود که ای محمد بگو با کسی که بروی نیکو میناز د که تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ یعنی لیسانی آتش
گر و از ایشان از خشبات سبک باشد میوزد روهای ایشانرا آتش و بگو با کسی که
بفصاحت مینازد که اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی اَفْوَاهِهِمْ یعنی در روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای
اهل محشر و بگو با کسی که باصل و نسب مینازد که فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ
یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از دو معنی که ذکر
شد و بگو با کسی که بمال فخر میکند که یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ یعنی روزی که فایده نرساند هیچ

ای و بکار کسی نیاید پسران و بگو با کسی که بقوت و زور دنیا و که ملک کتہ غلاظ شداد یعنی بر آتش جهنم و تنگنای و زشت کلام پادشاه است از دام سخت کار و تو اهل و تعذیب و زنجیان که با ایشان جنگ و ستیزه و از جنگ ایشان و ای و گریز امکان نداشته باشد و بگو با آن کسی که بیاد شاهی فخر میکند که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز همه مرده را زنده گرداند و جمع کند پس اهل محشر را نگر بماید این باشد که ندا کند همه ایشان که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ از آن کیست پادشاهی و فرمانروایی امروز پس همه در جواب گویند لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مر خدا راست که یکتا و بی مثل و نظیر است و غالب بر جمیع مخلوقات و در حیات ملک و سپهر و گویند چون ندای لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ بر آید هیچ یک از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نباشد حضرت رب الارباب خود را جواب گوید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و گفته اند که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده نبود ذات پروردگار جل جلاله هم خود در جواب فرماید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق ظاهر میگردد و با و چهارپایان و او وی لاف و تهی و پستان سرمایه انصاف نرسیده کاش نکرده و تنبیه کان لذت فهیدگی که از هوا و پسند کور و چندین بر خود چیده و آتش اندیشهای باطل بر باد نخوت کرده و از چه راهست بر ملاحظه آنچه کمال خود میداند مقصود داشته تواهی بر شمار نقصان خود نمی برد و از نو چنانکه از نفرتها بر خود میبالند از ننگ عیب و آتش خجالت میگذارند چه هیچکس جنت بر نجه او از خاص انش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده که هر هنری و جیب استی نداده که و این او ستن ملوث گردد عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان را پیرو و از نقد هنر خالی و کالا یشان یحض ذکر و خیر ندارد از اهل هنر بی خود چون تر و خود پسندتر اند و در وصف کرد نکشان دعوی کمال کرد

لو هم

از همه بلندتر نشیند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خودستائی و پیوسته مشغول خود نمودن بجای خود با دوره و ارغ داشتن و رگ گردن رگ غیرت پنداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با همه بیکوهری بلنگر نشستن با هیچ مدائی همدوان بودن و با کمال خری از رمه عیسی دم زدن با دعوی لشکر خود را بباد غرور دادن و با همه پس خرامی سروری نفس اماره دنبال با همه خود پیش خود را گم کردن و با چندین سرکشی بسجده خود پرستی سر فرود آوردن چون گرد با همه آوردگی سرگرد فلک سودن و مانند موج سراب با وجود نداشتن خودنمائی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان ناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دعوای بیجا و کار زار و شغب زبان درازی سخن در مجالس و محافل با همه چهارپائی بزرگی فروختن در تعظیم خلایق با همه بلندپروازی خود را بر زمین دوختن این جمله کار رهاجیان نام و ننگست و نشیوه آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت معتاد بر خود آختن است و تخویش را و ام مضحکه هوشمندان ساختن **المؤلفه** شاخ صفت از درخت حماقت رگ غرور خود را اگر یا بمکلم بشکند **فصل دویم** در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب و رنگ گلشن حسن فعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج فرق سربلندی گلگونه چهره آدمیت و مرغوله طره انسانیت زیور کردن خود آرایت و تنگ دیده کوران ای آتش گرمی خونهاست و راه خلوت در و هیاشان پاکی گوهر است و بر آن اصالت جوهر پیکر آتش نهاد است و محرک سلسله و داد جاروب گرد کسیها صیقل آیینه پنهانست ترجمه کتاب فهمیدگیست و نقطه انتخاب برگزیدگی محرق زده ایست پادشاه و گدا را لایق جامه زیبنده بزرگ و کوچک را موافق و دشتر که گلهای دو دسته کاری از آن توان چید هموار زیست و خاکی که بر دیده دشمن بر خواه توان افشاند خاکساری کلید کرباس در جستن عافیت بر روی خود توان کشود چنگی است و درخته که از آن جوهر اهبا استوی که توان افکند تنگی چندین قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیر بی قاطع

و پیوستن زنار رک کردن بر دعوی مسلمانی برهانی ساطع است بسکان تسخیر مملکت دلها
شاه وکی شعله علم کشورگشائی است و دلیران معارک مجاهدات را سرافکندگی از آنها و فروتنی
پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت منزه اند جا در مکمن دامن دلها دارند و اقتدا کنی
که قدم تلاش بر خوان نشین در صف نعال بیفشارند پا بر طاق دلها میگذارند لمؤلفه خواهی
سربلند شوی خاکسار باش ٭ ای جز آستان نبود صدر خانه را ٭ مصدق این فقرات
و محقق این کلمات کلام حضرت فخر انام علیه و آله افضل الصلوات والتسلیمات است که فرمود

ان التواضع لایزید العبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله یعنی معشر آنکه از

تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری
باعث ذلت و خواری نمیگردد و چنانکه زعم متکبران نادان و کاران بیمغزان که اکنافشان
که پیوسته در مجالس محافل دامان اعتبار را از پهلونشینی درویشان بهمه دامن کشیده میدارند
و در خلا و ملاها ی نگاه جفای نابسته را بر این و بیا رتمر و میگذارند که مباداد و میسر بیست
چنان رفعت شانشان قصوری و بدبو اری پیوسته خود و ارشان فتوری راه یابد گوئیا
حجاج بن ارطاة را نشنیده چرا سمار حباحث نمی آئی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم
میکردانی گفت مرا دشواری آید که صحبت بقال و قصاب کردم حقا این کرده و بدنها
و باد و کاران فرعون و شداد شنیده اندکه آرایش محفل سپهر و خداشناسان را بدادو آب حیوة
پرستی جناب مستطاب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وقتی طعام تناول میفرمود و شخصی سیاه
فامی که آبله بر آورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمد و در پهلوی هرکس می نشست
متنفر شده از پهلوی او برمیخواست آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرا
در پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام
میخوردند سائلی بر در ایستاده و بر مرضی که باعث تنفر و کراهت طباع میگشت مبتلا بود درون
اختیار ویرا بار داده چون داخل شد بر زانو مبارک خود او را نشاند و فرمود

طعام

طعام بخور مردی از قریش از آن تو تقدیا از آن سائل متنفر و در هم کشته از علتی که در وی
کراهت نمود تو فرمود ما خوبی که بچیان علت مبتلا کردید و مرویست که مهرسپهر سعادت و لاله
بوستان شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند
نان پاره ها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما
موافقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و شاهین مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود
که خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد و با ایشان نان خورده و بعد از آن فرمود که شما نیز
مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفته طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است
که حاصل آن اینست که مهرسپهر کرامت و احترام حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام بر جمعی که
بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر دراز گوشی بود و آن جماعت چاشت میخوردند ویرا — که داشت سوار بر
دعوت نمودند آنحضرت همضمون فرمودند که اگر روزه نمیبودم شما را اجابت مینمودم
پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساخته شد و امر کرد که آنرا نیکو و پسندیده بهم
انجام نمایند بعد از آن ایشان را طلبیدند و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجمع مودورا
آورده که حضرت سلیمان بن داود و علی نبینا و علیهما السلام چون صباح میکرد اول بجانب
اطراف وجوه اغنیا و اشراف را نظر می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید و
با ایشان می نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی درویشی مسکینم و با مسکینان
همنشینی میکنم و در آثار آمده چون نخل حیات جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلام بتیغ کین
ابن ملجم لعین از پای در افتاد و دود فراق بر جگر عالم و عالمیان نشاند آن دو نیسند گوهر
افسر حضرت امام حسن و امام حسین نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت وی
کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند و آن دو درتیم یگانه
شهر بانشان که [illegible] گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله زاری شنیدند و براثر
آن ناله رفتند خوب ناتوانی دیدند که از غم فراق بر خاک افتاده و خشت زیر سر نهاده و بسوز و زاری

نمایند و از شک حضرت او دید و بسیار بگریست و گفت کیست که من درین شهر مردی
غریب و بیمارم و عاجزی بی خویش و بی یار گشته پس بیمار تو که میکند گفت کیست که
من درین شهر مردی هر روزی می آمد و ببالین من می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری
من میکرد و گشته آنکس را میدانی که بود گفت نه ندانم فرمود نه هرگز نام وی پرسیدی گفت
پرسیدم گفت ترا با نام من چکار قصد حال تو از برای خدا میکنم پرسید که رنگ و هیات او
چگونه بود گفت نشناسم و از او نشانی نشنوانم و او وی سه روز است که نزد من نیامده
ندانم او را چه پیش آمده باشد گفته ای پیر از گفتار او نشانی بگو گفت پیوسته گریه و تهلیل میکرد و
چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا نیز و ویشی ام … می
می شنید و غربت او غریبی همنشینی میکند فرمود ای پیر او علی بن ابی طالب بود و وصی مصطفی پس گفت
آنحضرت را چه شد که درین دو سه روز نمیآید حیف گشته ای پیر بیخبر او را ضربتی زدند و از دنیا
رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از استماع آن واقعه جانگداز نعره زد و بیهوش شد
آغاز گریه کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر بود که آن امیرالمومنین تعهد حال من کند
حضرت امام حسن و امام حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد و گفت
بجد بزرگوار و بروح مقدس شما شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن
او و امامزادها و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست او گرفته بر سر تربت انور او آوردند
پیر خود را بر قبر افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان
که من طاقت مفارقت او ندارم و دست دعا آن پیر صاف اعتقاد برداشت و بسعادت
ادراک آن مراد رسیده و نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله گاه عالم و
خاص نثار فرمود و از دوانه وحشت خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی
آسود و حضرت حسنین تجهیز وی پرداختند و در حوالی مشهد منور مرقد او ساختند الحاصل فرق
انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمر

منکم

منکم که از نام آبای و در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و با همه علو مرتبه ایشان بر …
برین ارجمندی آنکه ایشان هم از کالکی دردمندان مبتلا عاجز شدند و چون جاریت
شکستگان برای دولت و بر خود شکستگان و موی بزرگی و عزت شیوه و تواضع و شکستگی را
کار شان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادات کونین بر روی خود
گشاده اند و بنردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات حمیده بر ایوان خاص تقرب الهی
رسانیده اند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که خدای عز و جل وحی کرد
بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون
خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیده بکلام خود اختصاص
دادم حضرت موسی گفت یارب چرا خداوند تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی انی
قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت
وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان
خود را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع حالات ایشان نظر کردم در میان ایشان کسی را
نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و متواضع و خاکسارتر پیش من در درگاه من چنین باشد از تو یا موسی
بدرستی که تو چون میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین
میگذاری بنابر شک راوی و در عده الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برو و در مقام
کوهها بود و ذکر و … شنیده هر یک طمع نمود که حضرت موسی بر فراز وی بیاید غیر کوه کوچک یعنی
کوه طور که حقیر شمرد و گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین
فراز من برآید پس خدای تعالی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا
یعنی بر آن کوه برآی که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را منزلت حقارت می بیند و نیز مرویست که
حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه در کشتی بسبب مشیت الهی در کشتی بود خدای

تعالی وحی فرمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی در یکی
من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نمودند و گردن
کشیدند مگر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی نشست بر کوه جودی و نوح از آنجا فرود آمد
مضمون مسطور از حدیث طویل که در کافی مسطور از حدیث طویل که در کافی مذکور است استخراج
شده و در حدیقة الحدیقة از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده
که حاصل مضمون آن اینست که در بهشت درختیست که زیاد نشکند خدای تعالی با آن جنبشها جز خیر و خوبی
کی تواضع نماید و شکسته گرداند خدای تعالی با آن گردن گردنکشان و سربلندی او و گردن نفس شکستگی زیاد
میکند با آن گردن و ارجمندی دهد دیگر تعنت و اکرامی یافته اید خدای تعالی با آن جز غمناکی
چنانچه را حسن ابتدال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه
السلام که وقتی صورت خود را در آینه دید و بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا
فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد و بنابراین وی را بهای اندک
که بیست درم یا هجده یا هفده درم بود علی اختلاف الاقوال فروختند و چون وی را
بمصر آورده و کاشتگان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را
بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را با هر زر و بیان اداء آورده رونق و زر و گوهرها آلت کونی
آراسته ساخت و آن گوهر بی قیمت را ببازار آورده و از شعشعه آفتاب جمالش
وز و صفت آشوب در شد و آتش بغیرت و بزرگ مصریان انداخت و ملال چنانکه رستم
نه اگر دکرمن یشتری عبدا نظیفا الذی فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه را
لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست در نوقت یوسف و امین منادی را گرفته
فرمود و یکر چنین ندا کن که ما چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو میگوئی
منادی گفت پس چه گویم گفت بگو من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا
یعنی که میخرد بنده ناتوانی بی زاری غریبی ستم دیده حقیری منادی گفت ای غلام رستم

نه آن

نه آنست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران مزاد نمودند و قیمت می
افزودند تا از برکت و فروتنی و شکست که خود را بچشم حقارت دید عزیز همسنگ او زر و
و مشک و دیبا داده وی را خرید مجملا صفت تواضع و افکندگی موروث سعادت و فرخندگی است
و آب و رنگ این شیوه خجسته که هر قدر مرد را سرمایه ارزندگی خاکساری پایه بنای عزت
افتادگی پشتبان دیوار دولت آزادی سبب افزونی مقدار است و خاکساری توبه بارور اعتباری هم
لمولفه خواهی که بود برپا خلعت سکنت اول باید خاک قدم حاکش تا آب بپای نخل نگذاری
کی بر سر شاخ میوه آید سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده اند که التواضع زینة
الحسب یعنی فروتنی و افتادگی بنیادی زینت قدر و شرافت و گویندگی از هوشمندان بهارون
الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی شرف تواضع که با وجود این
بزرگی کنی برای تو بیش شرف بزرگیست هارون تحسین این سخن کرد و دیگر گفت ان امرا
اتاه الله جمالا فی خلقته و موضعا فی حسبه و بسط له فی ذات یده فعف فی جماله و واسی
ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصة الله یعنی آنکه کسی که خدای تعالی او را
خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال
عفت ورزیده و دامن پاکدامنی را بدنس هوس نیالاید و در مال شیوه سخا را شعار خود ساخته باشد
بینوایان مساوات نماید و در حسب طریقه تواضع را مسلوک داشته با کافه خلق خدای
فروتنی سلوک فرماید نام وی در دیوان الهی از زمره خاصان حق نوشته میشود و گویند هارون کاغذ
و دوات طلبید و این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تشیلی بن مجد در
این مطلب کرده و گفته است شعر تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء و هو
رفیع ولاتک کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو و هو وضیع یعنی اگر تواضع بزرگان
و سروران در جهانگی مردم حالیشان چون نمودن ستاره در آب است که چنانکه نمودن ستاره
در آب سبب پستی مرتبه آن نمیشود فروتنی بزرگان ترا باعث کسر شان ایشان نگردد و بکمتر مردم دنی

پایه تر گردد که سفلگان فرومایه آنند که بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا رفتن تیرگی
نمیافزاید سفله را نیز از کبر و کشی و نخوت قدر و قیمتی نیفزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع
از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقه اغنیا نیکوتر و کبر از جمله اصناف مردم زشتست
و از صنف فقرا زشت تر پس بر هر یک از آحاد بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشند لازمست
که چند ساعتی در خانه خود بود و عیوب و سوآت خود را دست اذیت برود و با چراغ عقل و شعور کنج
کاوی خانهٔ درون خویش پرداخته و احوال و اوضاع خود بدیده نگرد و چون از صفت
کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب و سوآت و منکرات و بسیاری از ذمایم صفاتست در
خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چاره آن جهد در معالجه آن نماید
و طریق دفع این صفت ناپسند و نسخه علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثار که
که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع وارد شده و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشت
بنظر تامل نگریسته و حقایق آن را چنانکه باید خاطر نشان خود کند و آب صدق آن معانی را
از جویبار تفکر بعد بر ضمیر ریخته آتش سموم ایمان سوز باد غرور را دل تر از آن غوطه ده
زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نموده ورم باد نخوتش را
فرو نشاند و دمل بخود بالیدن نفس را بانشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته و تاب آتش
هوا و خودپسندی را از خود مندفع گرداند و زکام سر هوای طبع را با فیون مذمت کبر تسکین دهد
و ترفع خود و ستایی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند و صناع و اطوار
اغنیا و اصفیا را که دستور عالیانند قدوه داند و پیروی اولیا و اتقیا را که رو راست اندرون
طریق سلوک اند پیش نهاد همت گرداند و نوعی چند طبع سرکش را بارتکاب اموری که
مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خود سری چریده
رام رام بزیر تحمل آن امور کشد تا رفته رفته با آن تن در دهد و شیوه تواضع پیوند و عادت
و ملکه وی گردد و آن امور عبارتست از آنکه خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم نه بیند و در

مجالس

مجالس و محافل از مرتبه خود فروتر نشیند با وضیع و شریف ملاقات پیش سلامی نماید و دوست و
دشمن را بر خود تقدیم نماید چون در پس از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من بشرف
اسلام و ایمان در یافته و پیش از من بندگی کرده و از آن جهت ویرا تعظیم کند و اگر از خود کوچکتری بیند با
خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از وی کرده ام
بدان او را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار
من مرا معلوم و متیقن است و احوال وی بر من پوشیده و مشتبه شاید که وی نزد خدای تعالی بهتر
باشد و از این راه او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با او بطریق حسن
سلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من
و چون بیند که با او بی التفاتی میکنند و بر وی نظر خواری میشمارند گوید که این بجهت زشتی و ناقابلی
منست نه از نفسیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید حکیم علی الاطلاق ویرا
لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید بعیش اجناو او لباو ورا روزی کرده و دیگر
آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته هر چه رسد و میسر باشد
بپوشد و چون کودک طبعان روزگار و متتبعان صورت و دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ
و قماش آن ننموده و طاوس وش از لباس منقش گردن افتخار بیفرازد و از جمله وصایای حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله با بوذر رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است
اینست که یا ابا ذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة
یعنی هر آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرض
تواضع و تذلل در درگاه الهی باشد حق تعالی وی را حله کرامت بپوشاند گویند از سلمان فارسی
رحمه الله پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست
یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایقست و چون آزاد شوم روزی
خواهم پوشید یعنی در روز قیامت و دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و نرم سلوک

نبوده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود کم نکند بلکه خود و ایشان یکی بیند و در کار و آن
فرمان روائی خود و خدمت گزاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر ایشان
و دست ادب بر سینه نهادن چاکر از او پرهیز و رستگار رود و از صف بستن خیل پرستاران از
در پای تخت بر الحذر که خود نکند از زو پس دست بر سینه نهادن سنبل و زیرک فی الجواب
بر خاطر شده و از آمد و رفت یوسف و کنعان بر رشته ادب بندگی را از دست ندهد کنیز
کی از آداب و آنان رسوا بندگی و روش نبهران چراغ دل زندگی و در وقت طعام خوردن
با غلام خود را طلب نموده همسفره خورش مباحث شخصی زمینه دان رسوم تعارف و آن را
ویرا ملامت کرد و گفت غلامی که از خواجه خود … و پنهان با او همکاسه و همزانو نشیند
خلایق ولی ادب بر می آید گفت چنین است که تو میگوئی و لیکن غلام در خدمت من … ادب
و خلایق روزگار بر آید بهتر از آنست که من در بندگی او … دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار
بخانه مر او را خفه و طبع را از آن استنکاف باشد خود را بار از تکالیف آن نبر کند و نقل قصص
کج رو در انجمن تواضع و فروتنی رام و فرمانبردار ساخته برداشتن آن بار را بر خود …
از دوش افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله در وصایای مذکوره فرموده
که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر مضمون آنکه کسی که خود متاع خود بردارد از کبر
خود شود و از کبر بری و منزه میگردد و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خرما از بهر عیال
خانه خریده خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار را
بر من ده تا بردارم فرمود و ابو العیال احق ان یحمل یعنی صاحب عیال بر داشتن
سزاوارتر است محملات تن در دادن باشان این امور بقصد تادیب نفس مغرور … و …
پسندیده است کرا آنکه از تقاضای طبع زمانه در نگاه آن باعث مفاسد و سبب ملامت …
و ابا جد خود باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام مردی از
اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود و آنرا چون حضرت …

نزد

ترمنده و گرویده و انجناب فرمود و نزد اشتریته لعیالك وحملته الیهم اما والله لولا اهل
المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم مضمون حضرت آنکه ایرا برای عیال خود چیزی
خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اهل مدینه نبود و … از طعن و سرزنش
ایشان میکردند هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی بخرم و خود برداشته بسوی
ایشان برم و پیدا است که رعایت امثال این مصلحتها که بخیر حفظ عرض خویش و بستن زبان
هرزه گویان بداندیش باشد با آنکه تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه در رسایل اصحاب
شور مخفی و مشهور است دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار از روی کبر … اینکه
در رو … از خود نرمانند و از بالیدن … با نخوت و پهنای سینه نفس بر …
بر آمده و رفت مردم تنگ کرده اند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله
در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود و زنی سیاه سرگین بر می چید و آنحضرت گفتند که از راه پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله بر کنار رو گفت راه فراخ است خواهش … اگر قصد از راه بر کسی کند
آنحضرت فرمود که واگذارید او را که او جبار است زنی سیاه را با شکل خسیس [illegible]
چنین تسبب نخوت و خود پرستی … طبع شوم … از هر دو بهتر عالم و عالمیان کسی …
و جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی
و دنیوی از غایت تواضع و انکسار … بیچاره و پیاده … بازار را
میگذشت و مردم معاملات خود مشغول بوده چون رفتن … از عبور آن عالم
کسی واقف میگشت تا میفرمود … امیر خود را مردم آواز مبارکش شنیده راه
بوی میکشودند دیگر آنکه هر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت
نماید و بچوگان تواضع و سرافکندگی در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی چابکی و پیش دستی
نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که هر کس که بر میخورد از
بزرگ و کوچک و از وی پیش تواضع سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت است که

من التواضع ان تسلم على من لقيت نیز از تواضع است اینکه هرکس ملاقات سلام کنی و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام این مضمون ماثور است که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آن
کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل علم
منسلک باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد تجهیل خود اقرار نماید و چون عالی
گردن کش مغرور که هرگز تن بتسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید پا از مقام
جواب در ننهد بلکه در حالی ندانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان شمارد و عتاب
الهی را و فتوی بی علم و ندامت مردمان جلسه چند ارد و گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم
گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگویی و تو فقیه عراقی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بعجز خود
اقرار نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم نیز اگر اقرار بنادانی
مستحق میوه و مقابله با آن جلالت قدر مرتکب نشود دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینیه
امور دنیوی مناظره رود و بحق پای تعصب بر دامن بر پیش بردن سخن خود نکارد و از قبول سخن حق
اگرچه کودک خورد سالی گوید استکبار ننموده و ترک گردن افراشتن کلاه سربلندی شمارد که انه لا یحب
المستکبرین در کافی از عبد الاعلی مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم که مرتبه پست
ترین و اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس معنی اینکه بدترین اقسام کبر آنست که حق
سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود که تجهل الحق
و تطعن على اهله فرمود اراده این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را نادانی و نزاع کنی
که حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان را هیچ قبول ننموده پس هر که صاحب هوش که ولی خود دانی
خلق را از وحشی نداشته مرآت خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته ...
اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن حاجتش در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر
سخن خود و محق نیز باشد خصم از قبول آن امتناع ورزد ترک کردن نموده جدل آغاز نماید ترک گفت
و گو کرده بخاموشی که جواب الابلغ است وی را ساکت سازد و در کافی از جناب صادق ع

مجادله

صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که با آن صفات
با خدای تعالی ملاقات داخل بهشت شود و از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت
و حضور مردم از خدای تعالی ترسد ترک جدل نماید و اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادات
باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد تا بآن مغرور
نگشته از جوش مریدان و شنیدن شیخنا شیخنا گفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و همت
و دعا که نمایند فریب شیطان نخورده از فرا انبیتی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند
بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و گرهی بر باد دانسته در درگاه الهی بهر شود و تواضع
و نیاز ورزد و از سر اندیشه ... و حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد و چنانکه
که وقتی زلزله شد و بادی سرخ پدید آمد که سبب وحشت و باعث شورش و اضطراب خلایق
گردید شیخی زاهد و گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفته چاره رفع آن بلا استدعا کردند
نمود و شیخ گریان گشته گفت لیتنی لما اکن سبب هلاککم ای کاش من باعث هلاک شما
نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد مفصل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومن مسکینی را عارضه بیماری با صعب پیش آید عیادت و پرسش
او را از کرشان خود ندانند و اجزای این سنت را از حق صحت اعتقاد و دانسته آن خود را از فرمان
... را مذهب رکوه صحت جمعیت خسته پرسیدن نگاهبانی عمر است پیش پا دیدن آن
و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله مرویست روایتی که حاصل آن
اینست که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید یا عبدی
ما منعك اذ مرضت ان تعودني ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت
من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب العباد لا تألم و لا تمرض پاک و منزه میدانم
ترا از عیوب و نقائص تو پروردگار بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که
برادر مومن تو بیمار شده و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی

من التواضع ان تسلم على من لقيت نیز از تواضع است اینکه هرکس ملاقات سلام کنی و از حضرت
امیر المومنین علیه السلام این مضمون ماثور است که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آن
کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش
منسلک باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون جاهلی
کردن کسر مغرور گردد بر نخوت نشان به تسلیم ندانستن امری از امور نفوس نمی آید پای تمام
جواب در نیاید بلکه در حالی ندانستن مسئله چند مغرور گشته خود را از نادانان شمارد و عتاب
الهی را از فتوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر پندارد و گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم
گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگویی گفت فرشته های مقرب گفتند و شرمنده نگشتند که بجهل خود
اقرار نموده گفتند سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم نیز اگر اقرار بنادانی
متهیج میشود و قابلیت آن حلاوت قدر در نگاه بشنود دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینیه یا
امور دنیوی مناظره روبدهد و بهوای نفس بر دست بر پیش بردن سخن خود نکارد و از قبول سخن حق
اگرچه کودک خوردسالی که پیداست بگذار یا نمود از ترک کردن در ستون کلاه سربلندی نشمارد که از آنکه لا
المتکبرین در کافی از عبدالاعلی مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که مراد
فرمود اعظم الکبر ان یسفه الحق و یغمص الناس گفتم معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق
سهل و سبک گیری و مردم را به حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود و یجهل الحق
و یطعن علی اهله مراد این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را از نادانی و از کوتاه بینی
که حق را نفهمد طعن کنی و قول ایشان را هیچ قبول نشنوی پس هر که صاحب هوش که دل خود را نیکو
خلق را از وحشی نداشته و مرآت خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته آینه دل
اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر
سخن خود محق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع ورزد ترک کردن نموده جدل آغاز نکند بلکه
و کو کرده بجا موشی که جواب الابلهان خموشیست وی را ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبی

مجادله

صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که با آن صفات
با خدای تعالی ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت
و حضور مردم از خدای تعالی ترسد و ترک جدل نماید و اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت
باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد تا بآن مغرور
نگشته از جوش مریدان و شیخنا شیخنا گفتن ایشان باد در سر خود نکند و از التماس فاتحه و همت
و دعای کو نمایند فریب شیطان نخورده از فزونی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند
بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و گرهی بر باد دانسته در درگاه الهی بخضوع و تواضع
لرزان و از مهر اندیشه رد حسنات خویش پیوسته چون برگ بید برخود لرزد چنانکه او را
که وقتی زلزله شد و بادی سرخ پدید آمد که سبب وحشت و باعث شورش و اضطراب خلایق
گردید شیخی زاهد گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفته چاره رفع آن بلا استدعا نمودند
نمود شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من باعث هلاک شما
نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد مفصل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش
او را اگرچه شان خود ندانند و اجزای این سنت را از حق صحت اعتقاد و هم سنت بآن خود را از فرمان
ائمه را مذهب کرده صحت جست خسته پرسیدن نگاهبانی عمر است پیش با دیدن
و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله مرویست روایتی که حاصل آن
اینست که خدای عز و جل بنده ای از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید که ای بنده
ما منعك اذ مرضت ان تعودني ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت
من کنی آن بنده میگوید سبحانك انت رب العباد لا تألم و لا تمرض پاک و منزه میدانم
ترا از عیوب و نقائص تو پروردگار بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که
برادر مومن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی

هر آینه می یافتی مرا در پیش تو و ل و پس از آن شکل هوا یج نوکشته آشکار ا رد و امیکرد م و این
از کرامت بنده و مومن منست و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میکردد
که عیادت مومنان چه قدر لازم و آفات آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت
ترک عیادت خود گفته و سیله حاجت گزاری بندگان شمرده است و دیگر آنکه اگر فقیر
بینوایی ویرا بکلبه خود تکلیف نماید ورا جابتش انگشت بر دیده و منت بر خود گذارد و
همکاسگی ناهمواران فقیر و ا نشته سفره حصیرشان را موجه دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشان را
با نخورش نان ریز خواری داند و رشک کشک ایشان را آش غمار پستر تعیین و خود و اری نازکاسه
سفالینشان شربت خوشگوار رزنهبندی نوشنده و از قدح چوبینشان آب حیات لذت دردمندی
از بوریای درویشان بر سند شکیب تکیه زند و از بستر عقشان بر نخوت بریر افکند تنگی سرای ایشان را فراخی
بوستان سرای آسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبه محقرشان را سایه بال همای فارغ بالی
مجملا اجابت دعوت بینوایان را فوزی عظیم شمرده و بزرگ دیار کوچک دلی بودن و مکان گیتی
نفس را از رشته آشنائی شکستگان زود بسته شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیاء و
اولیا از داب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه از ابن عباس
مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه وآله یجلس علی الارض و یأکل علی
الارض و یعتقل علی الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر یعنی منقول است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی و بی تکبری بر روی زمین می نشست و بر روی
زمین اکل طعام مینمود و گوسفندی دوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگرچه بر نان
جو بود اجابتش مینمود و مجملا بر همین دستور در هر امری از امور که متضمن تادب و اصلاح
طبع معزز را باشد و تو پس نفس از قبول آن امتناع و زبونی در عقبه دشواری آن تنبیهی
و هروفی نماید تا زبانه اکراه و اجبار آن کرکش صنایع روزکار را بر عقبه تکالیف امام
گذارانده و بیج کوه کوه خصال را که از نیم بادی غرور و اسبکبار بقوتیج و تاب تلاش غرت و اعتبار

گرفتار است و وای با وشکن بی تمیزی و پنداری و سفوف سود مند تواضع و خاکساری
در گلو ریختن از آن مرض مهلک جانکاهش باز که تا این مرض ایل وطبع را از آن عافیت حاصل
میگردد و تا ذایقه عقل با صلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذات میسر نمیشود و مجموعه در اخبار از
حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند مالی لا اری علیکم حلاوة
العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را پس فرمودند که تواضع و مخفیا ذکر شود

گمشده شیرینی عبادت

افتادگی و تواضع از برای او زیده و نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن و درین
صفت با ایشان علی معارضه نمودن اولی و انسب است چه جواب عرابی عرابی و سزای
بی ادبان بی ادبیست و شاید که زشتی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را حالی
گردد و موید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است صلی الله علیه و آله که در مجموعه ورام
مذکور است که اذا رأیتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رأیتم المتکبرین
فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان از امت من
برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران ایشان تکبر نمایید با متکبران سبب خواری و
ذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد و مجلس هشتم در
صفت ریا و سمعت که آن تیر از آثار شامت حب دنیا و فرزند رشید آن عجب و مکاره خود
آراست تا بر زارعان مزرع زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که وصفت
کشت زار محاسن اعمال را برق فروزان شرر و خرمن صفات کمال را آتش سوزان اثر آن
و وصفت غیبت یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه رسیدن از آنها
کم از کاهی است و با هر کدام از این دو عالم عالم کرد را از نظر قبول حضرت کردگار حسرت
کش نگاه این دو دشمن خانگی چون پشت بپشت هم دهند هم مخرب بنیان رستگاری گردند و این
دو عدوی دین [illegible] زبان یکی کنند مقراض رشته امیدواری بلکه در ویران کردن
خانه ایمان بیاری هم تیر احتیاج ندارند و هر یک بتنهائی تکفل برومند حصن عمل را از پای در می

آوریم و بیان نمائیم این دو صفت و طریق علاج هر یک از این دو آفت محتاج بآن دو
فصل است **فصل اول** در ریا و سمعت ریا عبارت از آنست که بنده که طاعت کند مقصود
اینکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد آواز آنرا بشنوند تا او را ستایش کنند یا نفعی و منفعتی
بوی رسانند و این مقصدها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادات
و مذمت این دو صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و اما بیان
کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت پر
و سرشار است بجز آنکه حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن
صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای مر نمازگزارانی را
که ایشان از نماز خود فراموشکارانند و غافلاند آنکسانی که ایشان ریا میکنند یعنی اطاعت
خود را برای ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند
و نیز در سوره کهف فرموده است و عز من قائل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک
ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او بترسد علی اختلاف الاقوال پس باید
کند عملی شایسته و شریک نسازد در عبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت امام
امام همام ابی عبدالله علیه السلام در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرموده و ان
الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع
به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه مضمون اینکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن
تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را بصلاح و نیکو دانند و آواز
طاعت او را بشنوند و شخصی که باین صفت باشد آنکس است که دیگری را بعبادت پروردگار
خود شریک ساخته و در حدیث از ... زبده عالم و فخر دودمان آدم صلی الله علیه و آله
منقولست که فرموده اند که من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی که نمازی بریا گزارد

پس

پس تحقیق که برای خدای تعالی شریکی قرار داده است و بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را
قرائت فرمودند و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله وارد است که اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله
شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعت و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله وارد است که ان اخوف
ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند
شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا کاری و مضمون اینکه فرموده که خدای عز و جل
روز قیامت وقتی که پاداش اعمال بندگان را میدهد با اهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین
کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی
آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد متاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید
آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام مرویست کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله
کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستیکه کسی که طاعتی کند از برای مردمان ثواب
او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدای تعالی کند
ثواب او بر خدای تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت
کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس بسه کس را از جماعتی
برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشد و کسی که او را مالی
داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی با آن قاری
کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و بعطای من گوید چه کردی گوید
بار خدایا آنرا در نماز قرائت کردم و آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی میفرماید دروغ
چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس قاری است
تا ترا قاری نامیدند ... و اجر آن عمل همان مدح تو بود و پس صاحب المال
گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چه کردی گوید بار خدایا انفاق کردم و صدقه دادم گوید

چنین است و لیکن قصد تو آن این بود که مردمان گویند فلان مرد سخی است پس ترا از [آن] نصیبی
نباشد و نزد تو همان ثنای مردمان بود و با آن شهید خطاب فرماید که من ترا قوت و شجاعت
دادم گوید بلی بجهة آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشته شد گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردم
گویند فلان مرد شجاع است پس ترا بهش از آن مرحمت نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ
برند و در عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که ملخص
و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را
خلق کند هفت فرشته آفرید و بر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمان را فرو گرفت
و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگانی که ضابطان و حافظان
اعمال‌اند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شام و بعد از آن آن عمل را بالا می برند و آنرا نور
چون نور آفتاب تا با آسمان دنیا میرسند و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان آن
آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت
کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین مامور ساخته است
بعد از آن فردا حفظه اعمال می آیند و با ایشان عمل صالحیست و آنرا بالا میبرند و
نیکو و بسیار میشمارند تا باسمان دویم میرسند فرشته که در آسمان دویم است میگوید بایستید
و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب
دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا کرده باشند آنرا رو کنم
که عمل او از من نگذرد و نباید بسوی غیر من قرار بود و بعد از آن حفظه را بالا می برند عمل بنده را که تسبیح
مسرور باشد و نماز و … بآن بسیار شد و آنرا از آسمان اول و دویم میگذرانند تا باسمان
سیم میرسند فرشته که بر آن آسمانست میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی و پشت
صاحبش و من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبر را از بدر کنم صاحب این
عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را

نگذارم

نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری رود و حفظه بالا می برند عمل بنده را که میدرخشد چون
ستاره درخشنده و در آسمان آوازی دارد از تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند
آن عمل را تا باسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی و
شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این عجب و خودپسند بوده و طاعت کرده و با آن
عجب و خودپسندی نموده و پروردگار من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که از
من بگذرد و نگذارم بسوی غیر من و حفظه بالا می برند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی شوهرش
پس می برند … تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و حج و
ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته
حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای اینکه او حسد
میورزید با کسی که علم می آموخت یا عملی برای خدای تعالی میکرد و بسبب طاعت وی چون میدید
که احدی را در علم و عبادت فضلی حاصل گشته بر وی حسد میبرد و در پوست وی می افتاد پس
حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و دیگر فرمود که حفظه بالا
می برند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها میگذرانند تا باسمان ششم میرسند
فرشته آن آسمان میگوید بایستید من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید
چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمیکند چون بنده از بندگان خدا بگناه
یا بضرری دنیوی مبتلا گشته بر وی شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم
عمل او از من درگذرد و فرمود که حافظان اعمال عمل بنده را بالا می برند با فقه و اجتهاد و ورع
و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی باشد چون روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته
باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و
بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم حجاب میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب
این عمل جز این نبوده که نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها

بیشتر گرد و پرتو او و کار من مرا فرموده که نگذارم عمل او از من در گذرد و بسوی غیر من رود پس فرمود و حفظه
بالا برد عمل بنده را با تسبیح و ذکر و چون آن عمل از نماز عمل از خطا دور و روشن و خشوع و خلق
نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملک که بر هفت آسمانها موکلند همگی مشایعت
آن عمل میکنند پس از همه حجابها میگذرد و میرسد نزد خدای سبحانه می ایستد پس گواهی میدهند
آن بنده را که چنین عملی نیک و خالص شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان
عمل بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده مرا اراده نکرده و بان
عمل غیر مرا خواسته از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان میگویند
بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه در مقام محتاج الیه بود
اکتفا شد و دیگر آنکه بحکم این آیات و اخبار زهره و کدام هوش پرواز برای قبول عمل در درگاه
خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و تلاوت قرآن و حج او را اعتبار نیست و محض آن ریا که
ظاهر کرده و با کثرت عبادت در روز بر طاعت پرکرده و از روز شمار فریاد و پس بلکه با بعد
یقین معتبر ورد این غش را با خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی سکه قبول نرسد و ما نتاج
طریق بندگی جز قصد رضای او غرض دنیویه را از دوش خاطر نیکند در آنحضرت شایسته خلعت
کرامت نگردد و گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص خریداری نیابد هر چند
تحفه اعمال در درگاه حضرت ذو الجلال با آرایش خواهش تحسین خلق بر دست نهند گل بندگی
که در جویبار زندگی از آب اخلاص بر کشیده شکوفه اش چشم بر رحمت الهی نگشاید و حسن گرامی
گر چون شاهد رعنای هر لطف از دریچه اظهار در نظر این و آن جلوه نمائی کند هم
آغوش قبول حق را نشاید و محض نماید که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه
از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله منقولست ایاکم و الشرک السرفان الشرک اخفی فی امتی
من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل المظلم یعنی دور باشید و پرهیز کنید از شرکی پنهانی که در امتی
من پنهان تر است از رفتار مور سیاه بر سنگ نرم در شب تاریک و باشد که ریا غالب

خا

خاطر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوانند نمود و بسا کسان که باعتقاد
خود عملی خالص اندوخته و چشم امید بر ادراک درجات بلند اکتسابی دوخته اند و چون پرده از
کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و تقیه بخس زرق و شید آلوده است
و بسیاری از زهاد و عباد که بهر خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود در گوهر بجو
در غرور آماده ساخته اند و فردا که محک قبول در روی نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد
گشت که آن جمله قلب و مغشوش بوده اند و چنین عمل بوده که هیچ نیرزد عاقبت نامحمود مثل کسی است
که برنج و محنت بسیار و عمل شب و روز از سخت و پست روزگار زمانی اندوخته و آنرا در کیسه
مضبوط ساخته باشد و در روز محشر آن خود را از درماندگی رهاند و با آستین آن کیسه غبار احتیاج
چهره احوال افشاند اتفاقا طراری وی را غافل ساخته از کمین خیزد و درهم و دینار آن کیسه را
ربوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و او آن کیسه را همچنان پر زر و خود
غره و او اگر خیال کند تا روزی که بجهة خرج کیسه را بر گرفته بیازار شتابد و سر کیسه را بگشاید
در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش و افغان بر دارد و خوناب حسرت از دیدگان
فرو بارد و برهمین منوال مرائیان مخلص نما خود و خود را نشان بازار رشید و ریا که کیمیا عداز
گزارش وظایف طاعت نمی آسایند و پای زندگی را جز در طی طریق بندگی نمی فرسایند کامل
سعی و جهد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل را بر ذمت همت
لازم میشمرند و دیده رغبت خواب را برشته طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را
بر امان وحشت روزهای دراز بر خود می افروزند و بالجمله در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور
بتقدیم میرسانند و در لیالی و ایام وقتی از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از
نقود طاعات پر کرده بجهت خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود میشمارند و گرگ کار
طرار دنیای دون ... و پیدا کند همت در بازار نماز اعمالشان را او بدنه کیسه عمر شانرا از
نقود حسنات پیرواز و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفالست

پر میباز زده و آن بیچاره مسکین را دل خوش کرده و غیره طامع انده و شده و شمع زندگانی را بنور سعادت
آشنایی بر افروخته اند و فردای حساب که معاملان وعده و وعید الهی در دکان ثواب
و عقاب گشایند و منادیان عدل در اوکار عباد را بمضمون الیوم تجزون ما کنتم تعملون
ندا نمایند مشتریان امیدها بخریداری متاع نعیم مردمی از جای خیزند و نقود اعمال از کیسه
زندگی در پیشگاه وافی و عدالله حق فرو ریزند ناگاه آگاه خواهند شد که دراهم سیح و
سیفها جمله باطل بوده و کیسه پر و خواهش دنیا و پیشتاری شیده و ریا سرمایه اعمال ایشان را بالمره
تمام ربوده است پس در آن وقت دست حسرت خاک ناامیدی بر سر خود خواهند کرد و به
افسوس پس دندان پشیمانی خایند نداء یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد
رحمه الله فردا که معاملان هر فن طلب بنده حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که درو ده جوی ستانند
و آنها که کشته بجز من طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة
الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم
فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام
صدق نظام بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه کسی که اعمال حسنه را وسیله تحصیل دنیا و زینت آن
طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیویه گردانند و منظور ایشان از آن
تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش اعمال ایشان را بالتمام
در دنیا با ایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیویه ایشان کم نکرده و آن گروه آنانند که نیست برای
ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه و ناچیز شدن آنچه کرده اند غیر از اعمال حسنه و باطل است
آنچه بوده اند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله مرویست که ان المرائی یدعا یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر
یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن
کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل ریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای

کافر یعنی ای بیدین زیرا ای شکر نعمتهای الهی را فاجر یعنی ای فاسق زیرا ای دروغگوی ای غادر یعنی ای بیوفا
ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر
خود را از آنکس بخواه که عمل برای او میکردی و بباید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض
بدن را علامات و اسبابیست که طبیب از آن چون تغیر لون و سرعت نبض و امثال آن
استدلال بر آن مرض نموده در رفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از
مهلکات امراض دل و توان را از آن جان برون شکل است علامتها و سببهاست که
طبیب عقل بعد از ادراک علامات در رفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج
دل دردمند از آن مرض کوشد قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است و اما علامات
مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین پس حضرت امیر المومنین علیه السلام ماثور است که
فرموده اند که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رأى الناس و یکسل اذا کان وحده
و یحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل معنی آنکه مرائی را سه نشانست یکی آنکه چون در نظر مردمان
عبادتی کند و پر انشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون
تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گزارش آن بر وی گران نماید سیوم آنکه در همه امور
از امور وی دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند
با خبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد باید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته بعلاج
آن شتابد و لیکن بسیاری از مردمان نیز در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف
بامعان نظر و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و
طلب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گزارش یافت
عبارت از آنست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بر آن مطلع گردند
و بر اشتغال او ببندگی و اخبار ش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار
کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بمکیده و زی او در او وجه جلب

ملوک نمود و باطل آورد و از وصل و علم لبند می‌نام قیصر کشور داسای خواص و عوام پرداز و تا مردین این
بشتیات و مستلذات نفس شوخش میسر گرداند و تو مرادات و تمنیاتش با سهل وجهی بحصول آید و
خلاص از یک کلید ابواب مقاصد جهانی از دست مشیت ربانی و شخواه روزی کرد و سلمان
رقم تقدیر پیمانی و بهر او هرکه را بهر محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطای این
وآن مایه سرکرد امنیت و دست سخا و جود شان شاه نظر و بر پیشانی و وسعت و تنگناهشان از
وعده‌های دروغ چه باید نیست پر سراب و خمیدن قامتشان ابواب تنگی برد و جمی ولهاشان گشوده
مسئالی ول نقص و فضول خلق مشتبه و دل در و بند رسته از غم و بند کار تو جز خدای گشاینده
مجد اگر ز خلق هیچ آید تا توانی بهر او بپار گیر خلق را هیچ در شمار مگیر چون توحید او گنه
ز توست همه هیچند هیچ اوست که اوست و اگر در خدا پادشاهان روزگار و سلاطین
هر دو یار را چنین و حشم که همه خلق عالم جملی با هم اتفاق کنند تو خواهند که تو فایده با کسی موفر گی
رسانند بی قضا و قدر الهی و بی‌دون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند در کافی مذکور است که الله
جل وعز یقول وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل كل مؤمل
غيري بالياس ولاكسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحينه عن قربي ولا بعدنه عن
وصلي يؤمل غيري في الشدايد والشدايد بيدي ويرجوا غيري ويقرع باب غيري وبيدي
مفاتيح الابواب وهي مغلقة یعنی مضمون آنکه خدای عزوجل میفرماید که قسم بعزت و جلال من
و شوکت و بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی بغیر من امید دارد و قطع امید وی کرده‌ام
امیدش نیکو دارم و جامه خواری و ذلت در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود
و برا میرانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میکردانم آیا امید بغیر من میدارد و در سختیها که
در آن راه نیست حال آنکه سختیها بدست منست بغیر من کسی بر رفع آن قادر نیست و منتوانی
و امید بغیر من میدارد و در دیگری را میکوبد بجهت حاجت خود و از دیگران حال آنکه مفاتیح
کلید درهای بسته در دست من و گشاد و کارها در قبضه قدرت منست و در ... مذکور

از تو اضعات بسی ملبت ... آب از چشمه نظر التفاتشان ... نومیدی برآید و از کلید زبان چاپلوس ... فیر هو هو هو

طولانی است

طولانی است و از آن با حجو و مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن درکت و کوی ...
انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشأ نفسانیت خبیثه شمت و ریا علاج حرص
و طمع و فرط تعلق باهل دنیا و سبب مرض رزق و شدید عدم توکل بر خدا و اعتماد
بر عمر و مذبذ است و هوشمندان آگاه چاره این درد و اینچنین چه بسته و طبیبان امراض نفس
نفوس علاج این مرض را به چگونه پیوسته اند که بیچاره کو با این مرض مبتلا باشد چه باید کرد که نخست
بنفحات اهل و ملاحظات امور و پی و بی فانی و دنیای پر شر و شور مدارست نماید و با بیخ
فکر مردون و اندیشه تیمی جابن کندن قلع مواد حرص و آز و دفع اخلاط ازرهای جور و
و از کر و مکر و تاغ ولوراز هوای جاه و مال بیحاصل شعیه و نماید تنهای محوق کرسیائی
ظاهر شفقی را ایر درست خود عطا و شین تسکین داده خود را از محبت همه سر و ساده و جهت
دفع هوا زدگی دل از بادهای و صدای در دروغ اهل زمانه بنا کشی و دست از همه شستن و کرا
در عرق انفعال و ندامت اندازد و تمش در از تشویش روزی بهیج و دل بر کرم الهی بستن جاوا
کند و در وسپه تلاش و دوستی خلایق را بصندل ستایش درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحال
چه باید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بر گشت نظر اعتبار کرده ابنیه و شرح احوال
گذشتگان را از طبقات پادشاهان جوانچه مذکور از داده و اصناف فقرا و درویشان بجا و
نیک ربنس تا ادامه و بحکم کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات ... جای
که در توکل وارد و ایاثه و در اثنای باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار ... امید
آن و این بشت ... و عنایت حضرت رب العالمین داده و کافه خلایق را از هم و بادی ...
شیوه و حاجت گزاری از صورت و دیوار کرده اند و چون مضامین مذکوره و لراحالی و تمر
خاطر از دفع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور را دوی جیبوو و مسکین ازد
هر و مردو و چه باید بهمین خاطر کرده از عکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ...
پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اگر ...

نوشش می آید و باعث عجب و غرور یا باعث سمعت میگردد و طریق پرهیز از ریا خلق آنست که پوشیده در
اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشیده چنانکه در حدیث [illegible]
از حضرت امیر [illegible] علیه السلام مرویست که [illegible] اذا کان یوم صوم احدکم
فلیدهن رأسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم واذا اعطی
بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق
حاصل و مضمون آنکه احدی از شما روزه دار باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب
نماید تا مردمان نیابند که او روزه است و چون به دست راست خود عطائی کند از دست چپ خود
مخفی دارد و در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید [illegible] و مراد این باشد که به دست
راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر شخصی در جانب چپ او بوده باشد واقف نگردد و چون
نماز گزارد پرده در را فرو آویزد که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید
و مدح و ثنا را نیز در میان ایشان تقسیم نموده هر کس نصیبی میرساند [illegible] تحصیل آن احتیاج
باین نیست که کسی اظهار زهد و عبادت پروردگار نماید [illegible] وسیله تقرب این
آن سازد و در همان کتاب از جناب رسالت مآب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ان فی
ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله وتفرقا
علیه ورجل تصدق بیمینه فاخفاها عن شماله ورجل دعته امرأة ذات جمال
فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کسند که در روز قیامت که
هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشانرا در سایه عرش و پناه حمایت خود جای
دهد اول دو کس که [illegible] محافظت [illegible] که باهم دوستی کنند و آن دوستی برای
خدا باشد نه جهة حصول مقاصد دنیا و [illegible] بر آن دوستی از هم جدا گردند دویم مردی که به دست
راست خود تصدق کند آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد و [illegible] سیوم
مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید که من از خدای [illegible] ترسم یعنی از خوف الهی

امر برد

نه بیند [illegible] خدا را یاد [illegible] آن عمل [illegible] سپهر [illegible] حضرت علی بن موسی
علیه السلام [illegible] است که کن مستور الطاعة ولا تکن مذیعها فان العبد اذا اخفی
واذا اظهره لم یثبت یعنی [illegible] اگر طاعت خود را از خلق بپوشانی و باظهار [illegible] این و آن عمل
خود را ضایع و [illegible] نکرده [illegible] تخم را چون در خاک پنهان کنند [illegible] چون از خاک بر
آید [illegible] باشد [illegible] و منافع [illegible] حساب [illegible] و چون
ظاهر کنی از خاک [illegible] ضایع و باطل [illegible] قیامت که [illegible] کشته
[illegible] حاصل خواهد بود [illegible] شیخ طوسی رحمه الله در جمله کلمات و وصایای سعادت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که خطاب به ابی ذر غفاری رحمه الله فرموده اند مذکور است
یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة
یعنی [illegible] نماز [illegible] پنهان گزارده [illegible] ریاکار
شود [illegible] یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله
بشیء افضل من السجود الخفی یعنی [illegible] سجده [illegible] سجود
یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکری خامل
ذکر خامل [illegible] ذکر خفی [illegible] کلمات [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] مکان خالی و خلوتی باشد پس [illegible] و اقامت گوید بعد از آن نماز گزارد
پس [illegible] بلایکه [illegible] نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچ کس [illegible]
نمی بیند پس [illegible] هزار [illegible] فرشته [illegible] که در عقب او نماز میکنند [illegible]
میکنند [illegible] دویم مردی که [illegible] از شب برخواسته تنهائی نماز گزارد و پس سجده
نماید [illegible] باشد [illegible] پس الله تعالی گوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او
[illegible] نزد من [illegible] و جسد او در طاعت من ساجد است سیوم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او

در وفا نماید و ثبات قدم ورزد و جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو
صلت عبدالسلام بن صالح هروی مذکور است حدیثی که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که شنیدم
از علی بن موسی الرضا علیه السلام که میفرمود که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که
چون صباح کنی هر چه اول به پیش آید آن را بخور و دوم را بپوشان و سیوم را قبول کن و
چهارم را نا امید مکن و از پنجم بگریز و آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش
آمد توقف نمود و گفت که پروردگار من مرا امر فرموده که این کوه را بخورم و متحیر گردید و گفت
چگونه توان خورد و دیگر باره به خود گفت که پروردگار من جل جلاله مرا امر نمیکند مگر به چیزی که طاقت آن
را داشته باشم پس بسوی آن کوه روانه گشت که آن را بخورد و چندانکه به آن نزدیک میشد آن
کوه کوچک میگردید تا آنکه به آن رسید و او را لقمه ای یافت آن را خورد و خوشترین طعامها یافت
بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم
پس گودی کند و آن طشت طلا را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرد و
دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده و گفت من امتثال فرمان الهی را آنچه
امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید و بازی پیرو دنبال او
نهاده و آن مرغ برگرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر نموده که این را قبول نمایم پس
آستین خود را گشود و آن مرغ به آستین وی در آمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی من چند
روز است که در دنبال آنم پس گفت که پروردگار من مرا فرمان داده که این را نا امید نکنم
پس قطعه از ران خود برید و بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده گندیده
و کرم بر آن افتاده و گفت رب من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته به مقام
خود مراجعت فرمود و در خواب دید که گویا به وی گفته شد که آنچه به آن مامور گشته بودی بجا آوردی
آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما کوه خشم است بنده چون خشمناک شد از شدت غضبش
غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را محافظت نمیکند و هر گاه خود را ...

فرو نشست عاقبت چون لقمه طیبه میگردد و حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی شد او
را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن
کوه ممتنع می نماید و چون لحظه دست تأمل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را به آب صبر و تحمل تسکین
داد و فهمید که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار و پسندیده بوده است و اما آن طشت
عمل صالح است که چون بنده آن را از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی آن را ظاهر میکند تا زینت
آن بنده گردد و برای او آن ذخیره باشد آنچه در خور میباشد و برای او از ثواب اخروی و اما آن
مرغ مردی است که نزد تو می آید و نسبت به تو خیرخواهی و نصیحت میکند پس او را قبول کن و اما
باز مردی است که به جهت حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مکن و اما گوشت گندیده
غیبت است از آن بگریز پس مدلول این حدیث شریف آنچه اشیا و این خود نمای
دست فروشان بسوی روزا اظهار عبادت و صلاح توقع دارند که در نزد مردم بخوبی و ورع
مشهور شوند و در مجالس و محافل به تقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص اگر
اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند با حسن وجهی حاصل نگردد
بلکه این حسن مخصوص مخلصان است و مرائیان را اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام مرویست که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله له
اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر من
لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند و
مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد آثار بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و هر کسی که
عمل بسیاری کند و تن خود را در گزارش آن عمل به ریاضت فرساید و شب خود را به بیداری
گذراند و مرادش از آن مردم باشند خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم
و اندک نماید و در حدیث الذی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی
اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت و زهد و ذکا نامی برآورد و هم نام

متحمل مشقت و عبادت میبود و تشکلی بوادی ریاضات را بقدم مبالغه و استقامت می پیمود
و از هیچ کروهی نبود و از هیچ عجبی برو ز نکرد و کرا اینکه نمیکشد که مرائی و شیاد است تا آنکه
وقتی بسبزه شورش آب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر کرسنه اش بدولت
عنایت سبحانی از طریق عزم انابت باز آمد و کفت تا کی خود را عبث در بوته ریاضت کداخته
و عمر عزیزی خلق را در بجا صلی صنایع و تلف سازی اکنون بر او را کشت که چندی و حسن
عمل کوشید و شهد طاعت را با داوی اخلاص بزدا و اعراض فاسده پالای و کر خلوص
عقیدت بر میان جان ببست چنین و امن تخمیر لوث ریا و سمعت بالانی انقضه مدت خود را
تحمیر و سالک طریق اخلاص کردید و بعد از آن هیچ قومی نمیکذشت مکر اینکه کاش بخوبی
و از اهل تقوی و ورعش میشمردند و از نمودیات این کفت و کوست آنچه جناب الهی ببعضی از
پیغمبران وحی فرموده است که عملک الصالح علیک ستر و علی الظاهره تبرز تست که عمل صالح
خود را از خلق بپوشی و بر منت که آنرا اظهار سازم **و مخفی نما** که اخفای عمل همین جنبت
کر در خلوت م
شود و وقت کزارش کسی بر آن مطلع نکردد و بکه میباید که تا نفس از بسین ظلمات خود را
بر فرز مناصب حو صلکان در زاوی بیبان حشره بر دکیان حسنات را ... موجب خوبش
و احرام برای پوشیدگی نهفته و چنانکه و اب نوکیسکان نمود نبد کیست که تبقر بیانات کرده
این میسا باید که شب چنین بر خواستم و روز چنان روزه داشتم و فلان درویش فلان ...
دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم و خیرات و مبرات خود را بر ربا ...
آن شماره و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که الابقاء علی العمل اشد
من العمل یعنی رعایت عمل و نکاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسید که نکاه داشتن
عمل چیست فرمود که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریك له فکتبت
له سرا ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء ...
...کتم ... با توم و خویش یا برادر مومن خویش صلة بجا آورد و یا مالی در مصارف خیر صرف نماید
و از آن

وآنرا برای خدا بکند و بجز تحصیل رضای الهی از آن منظور و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه
برای او عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میکوید که
صله چنین کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب فضیلت نهانی را باطل ساخته آن
صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامه عمل محو میکرده و عبادت آشکار
نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر بار از نامه عمل محو میکرد
و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ماثور است الحاصل و کجهنه کردار از تفرق اطلاع خلق روزکار پیوسته بقفل خموشی
بستن و بود و بجود ابنای زمانه و سود و زیان آشنا و بیکانه نازد و جز عنایت الهی در
سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است حضرت یکانه بیچون و دو تف احوال درون
و بیرون آنرا از جمیع سالکان طریق آسان کرده و کشت اعمال همکنان را از زلال رحمت خود کام
و از سموم ایمان سوز رشید و ریا ایمن کردانده و قوافل حسنات کاه بنده کان را بسید رکی
توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس و کیش کذرانیده بسلامت بمنزل قبول
رساند **فصل دویم** در مذمت عجب و مراد از آن در مقام خود پسندی و غرور است
که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات در کاخ دماغ بهم رسد
و خود را از بندکان خاص خدا بلکه برآورد اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا
اشعاری بر آن رفت از اعظم اسباب تکبر و مایه علت ما ثر ابای سیر بزرکی و تجبر است
طول قیام و قعود و از اثر این صفت نامحمود تکلیف سر با برده و کثرت رکوع و سجود را از کردن
فرازی نفس مرده و غایر زینت کل برآورده و در عدة الداعی از زنک و بوی کلشن هستی
و معلا و اب حق پرستی آفتی جناب رسالت مآب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که
که حاصل مضمون آن آنکه است که سه چیز هلاک کننده اند بخیلی با حرص که بمقتضای آن عمل کنند و دیگر
هوا و هوسی که پیروی آن نمایند و دیگر عجب و خود پسندی و آن باطل کننده ثواب عمل است

باعث خشم خدای عزوجل و از رسالات حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام بمضمون این
که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز منقولست
که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمودند که کم من سراج اطفاته
الریح و کم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو مینشاند عجب
نیز عبادت را فاسد و ناچیز میکرداند و در کافی از عبدالرحمن بن حجاج منقول است که حضرت ابی
عبدالله علیه السلام فرمود ان الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر
فیدخله شبه العجب به ماحصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خایف و ترسان است
و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب کند او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند
آنحضرت فرمودند که هو فی حاله الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه
یعنی حال آن شخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حالی که بعجب خود مغرور باشد
و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عزوجل حضرت
داود علی نبینا و علیه السلام گفت که یا داود مژده ده گنهکاران را و بترسان صدیقان را
حضرت داود علی نبینا گفت چگونه مژده دهم فرمود یا داود بشارت ده گنهکاران را که من
توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقین را که باعمال خود معجب و مغرور
نگردند که هیچ بنده نیست که او را از برای حساب خود وا دارم مگر اینکه هلاک گردد
همانا مراد اینست که بنده هرچند در عبادت خود کوشیده و شاهد عمر و زندگانی را پیرایه حسن عمل
پوشد چون ترازوی مکافات درمیان آید و محاسب عدل داد حسنات او را با نعمتهای الهی
که غرض این اقتباس است بر داد حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده
بیچاره را از شرم تقصیر جز غرق خجلت بار بردن و از انفعال تهی دستی چیزی کردن نیارد
چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هشتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در ره
عبادت فرسوده بود و اعتماد تمام بر طاعت خود داشت و قلم دوازده تمیزی بر کوع وجود

و اله علیه السلام

خویش

خویش همه تن گردن را گشته علم مباهات می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت
لطف شامل خواست آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش به بیابان
بی آبی افتاد و تشنگی بر وی غالب گردید و شدت آتش عطش با آب حیاتش دست و گریبان
گردید و کار جانش بهلاکت انجامید در آنحال فرشته با قدح آب زلال بفرمان حضرت ذوالجلال
بر وی ظاهر گشت زاهد از وی جرعه آبی طلب کرد گفت این قدح آب بتو ندهم زاهد گفت چیزی با خود
ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعات خود بتو
دادم فرشته گفت تمام طاعات خود را بدین آب ندهم زاهد دید که گفت و گو بجای دوجان
عزیز است ناچار هشتاد ساله عبادت خود را داد و جرعه آبی آشامید و کشتی هستی خویش را
از آن گرداب محنت رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته آن
نیست که بهمه آن نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای
دل غفلت شعار و ای سیاهدست باد پیمای ناتوبس در پیدانی و ای مرد مکث
دیده خود میکن که هیچ طاقت هشتاد پنج روزه نماز و روزه چندین سپرده و چراغ
خوف و اندیشه آتش را از شدت باد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی
بوده که کام آرزوت از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد ننوشیده و هیچ دمی
گذشته که جهت آبیاری بوستان حیاتت چشمهای نعمت از کوهسار کرمش نجوشیده و کدام ساعت
که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدهوش نبوده و کدام لحظه است که بنان
امتنانش از رشته آمال عقده آرزوی نگشوده و در دو دروزی غاشیش بر سفره زمرکی
خواص و عوام متواتر است و باران عطای بیشمارش برکشت حیوة هر هشه و بیدا
متساقط از ورق وجودت چنان مستغرق بحر جوش کشتن و قامت طول عمرت را سجدی
نعمتش از هرگونه آلاء اگر تمام عمر بشکرگزاری او بپردازی از آن پرواز وجهه را بجده
شکرگزاری عطائی از آن خاک سازی بهمان و نخستین پایه ناسپاس مانده باشی و هنوز عبادت تعظیم

و پیچ و سر نشانده و با شی در امالی شیخ صدوق رحمه الله بعد از شنید آتش بیقراری و چراغ گریان

و زاری اهل حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست که این مناجات

را الهی وعزتك وجلالك وعظمتك لو اني منذ بدعت فطرتي من اول الدهر عبدتك

دوام خلود ربوبيتك بكل شعرة في كل طرفة عين سرمد الابد بحمد الخلائق

وشكرهم اجمعين لكنت مقصرا في بلوغ اداء شكر اخفى نعمة من نعمك علي

ولو اني كربت معادن حديد الدنيا بانيابي وحرثت ارضها باشفار عيني وبكيت

من خشيتك مثل بحور السموات والارضين دما وصديدا لكان ذلك قليلا

في كثير ما يجب من حقك علي ولو انك الهي عذبتني بعد ذلك بعذاب الخلائق

اجمعين وعظمت للنار خلقي وجسمي وملأت جهنم واطباقها مني حتى لا يكون

في النار معذب غيري ولا يكون لجهنم حطب سواي لكان ذلك بعدلك علي

قليلا في كثير ما استوجب من عقوبتك حاصل معنی این کلمات جانگداز و مضمون این مناجات

هوش ربا آنکه ای خداوند با تمام کمال عظمت و بزرگواری تو که اگر من از آن گاه باز که ابداع

آفرینش من کرده و از عدم بوجود آورده از ابتدای زمان عمر از روز الست بندگی تو میکردم بدوام خدایی

خدای تو جاوید و برقرار است بهر موئی که در بدن دارم و در هر چشم زدنی عبادت ابدی

و دوامی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای

تو که بر منست صاحب تقصیر بوده ام و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینهای

باطراف مژه چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهائی که در آسمان و زمین است

خون و خوناب میگریستم هر آینه اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود

من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن

مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی بجز من

نبود و هر آینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو

واگر

اگر تو بیان و در کنی و کلید سر این سخنان در دماغ استشمام در اوج معانی بلند تو و دیدهٔ

شعور را ابصار تمکن مقدمات این انسانی پر شود از خواب گران حیرانی گشاید معلوم میگردد که

حقوق خدای بر و شرمندگی پیش از آنست که با این فقدان و عدم و نقص او ادای آن

و طریق گزارش بندگی و نیایش از آن و در حدود است که بپای شکسته با این خطاها

مرحله از مراحل ابد و اقران بمچو خطایای بشری را پر و بال که ... از آن ... این

که بقله قاف حق پرستی تو ... غریب خلایق در احمال و اثقال علایق از آن که

انجام خدمتگزاری تو اند رسیده جایی که ملائکه مقربین و حمله عرش ... و ادای حق بندگی بعجز خود

و چابک ... از مراکب سعی و کوشش منقطع بوادی عبودیت ... باشد

بندگی تو خود و پرستاران خود ادرست ثنا ... عبادتی که ...

و حکم ... اگر ... اندکی ... باشد ...

در دیوان یوم الحساب اندیشه ... کامل ...

و غایت شکستگی و ذلت است لمؤلفه ای فسق و فجور کار ...

کار ... و ... طاعت ...

احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من

هست که سعی تمام در خواهش شب مینماید پس می افکنم بر او مقدمهٔ خواب را از شفقتی که بر او

او هست پس میخوابد تا صبح میشود و چون برمیخیزد از خواب آزرده است و نفس خود را معاتب

میسازد و بسبب آن خواب و بازماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر وا

گذارم او را که آنچه خواهد بکند یعنی نگاهم و آن بندگی نماید هر آینه داخل میشود بر او عجب

عجب و خودپسندی هلاک میکرد ...

از خدا مقصرین ... از من ...

پس ... علمای خود ... باشد ...

در عبادت من هم

آموزش من رسید کرده اند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن امیدوار رحمت من اعتماد
کنند و بفضل من امیدوار باشند و بخوداری من دل قوی دارند چه من بر بندگان خود
نیکوکارم و از احوال ایشان خبر دارم و در حدیث الهی از پیغمبر مختار و مروی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند علیک بالجد ولا تخرج نفسک من حد
التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو
باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و چنان نکنی که در عبادت و فرمانبرداری الله تعالی از تقصیر بر آئی
کسی که حق عبادت او را ادا نتوانند کرد و از سخنان و روایت حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام که در نهج البلاغه مذکور است اینست واتهم علی مکانهم منک ومنزلتهم
عندک واجتماع اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا
کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک
حق عبادتک ولم یطیعوک حق طاعتک حاصل معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و نزدیکی
که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار
میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند آنچه پنهان است بر ایشان از تو هر آینه
حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشان را و هر آینه پیدا میشد که حق
عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک
وما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا
حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف
نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاده تکیه نمائیم و چه [illegible] زبان [illegible]
[illegible] خودستائی نفس را بر بهم زدن طاعت گر زنیم و بگوشه عجز و شکستگی در خزیده از
ناشایستگی اعمال بر انفعال خویش بگریستیم و بجاروب خاکساری [illegible] و سندی خس

خاشاک

خاشاک عجب و خودپسندی را از خانه دل روبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر ترک
و تارک نفس بدکیش کوبیم تا اگر در صف محشر از سرافکندگی سر برافراشت و بطپانچه خجالت روی
سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه مستحسن جناب احدی و جز عرق شرمساری شایسته درگاه
صمدی شکل کرد و اند بود و لمؤلفه [illegible] هیچ برا چون به محک نقد عملها را همین از کرده‌های
خجالت سرخ رو باشد شعر در روایت که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آنگاه بنای
نماز و قیام لیل را بسر آورده و بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود و آن گشت [illegible]
نود شده گفت ای نفس قبلت اتیت لو کان عندک خیر قضیت حاجتک حاصل معنی آنکه ای
نفس از شومی تو هلاک شدم اگر ترا خیری بود حاجت تو روا گشت پس بفرمان الهی فرشته نازل
شد و گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازدریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت
مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر از عبادتی
که در مدت کرده بودی و مخفی نماند که اگر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بر مجرد ظاهر
کارها است از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل
اینکه در نماز جامه سفید پاک در برکنند و تحت الحنک ببندند و رو بموضع شریف یا مکانی
مباح جوید و اذان و اقامت را بلند و خوش گوید نماز را در اول وقت گذارد و در
سجود و رکوع تشهد و خضوع و خشوع را از دست نگذارد و در قرائت دقایق تجوید و قواعد
[illegible] را فوت نکند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگردد و جمیع
حرکات و سکنات را بجا آورد و در هیچ حالی از احوال بر یمین و شمال خود نگردد و در ادای
زکوة و صیام نیز همین نظام و در مناسک عمره و حج نیز همین نهج عمل نماید و این جمله آداب
ظاهریه و اعمال جوارحند و اکثر مردم را ادراک اهتمامی رعایت آنها میسر است
بندگی حق تعالی [illegible] این آداب و شروط دیگر است که کار دل و متعلق باحوال
باطن است و از آنجمله اخلاص است و آن عبارت ازین است که در کند اداء عمل

بر تحصیل رضای خدای عز و جل قصدی دیگر کند و متاع بندگی را رواج دهد و کسی که خود فروشی
در بستگاری نگاه دارد و آن را از آنچه او قبول نکند شد سعادت عبادت را از شغل
اغراض و شوائب و آلایش پرده و دل آلوده و امان و درازی و طول و دراید پس با وجود همت
نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از همه ناچار است و تحصیل آن با خستگی و رنج و
دلبستگی علایق دنیا بسیار جهد حصول آن چنانکه در فصل مذمت ریا تفصیل مذکور شد موقوف بر
مجاهده و سنگ نفس اماره و محتاج از و خود را این دیو و دو کار نخواهد است و کم
نکارست چنانکه او همچو بهره تو نه در خور دست و پای رحمت طلبان تن پرور است و اکثر
مردم را امکان آنکه در این حضیض از خار اغراض و شوائب رها یند و دست طاعت خود با کبر اخلاص
رسانیده اند و ازین جهت در عمل خود دل بسته و از تشویش هوا غذاها و زجر از فارغ نشسته اند و ندیده اند
که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهانست و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان و فردا
که صیرفیان عدل و داد در بازار یوم المعاد و دو کان مکافات کشایند و نقد کردار هر یک
و دیده را بر محک قبول و رد و عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ نیرزد و متاع عمر گرانمایه
بتقلب روش عملها فروخته اند پس از جمله زیانکاران بیحاصل در زمره الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله
آداب باطن عبادت حضور قلبست که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل بر تافته خود را بجمعیت
بندگی ساخته و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فرو هشته در خلوت سرای
خاطر بذکر جناب الهی پرداخته و این سعادت بر کسی میسر است که از دام تعلق و بار رشته
و از خار بست و بستگی بباغ دلگشای آزادگی جسته باشد چه آدمی هر چه تعلق و آرزو بیشتر دارد
فکر آنست و از خاطرش بیرون رود و آرزوی که رشته جمعیتش هر حال از دنبال آن میدود و جمعیتش
در حال بندگی نیز از آن غافل نشسته اند بوده و آمد و رفت خیال آن را نه از خاطر دل فیقراند
بتو و بهانه که همیشه دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب حرص بخرین آن در کام ماهی

ولش

دلش محکم کرده باشد چگونه پشت شوق در پای ذکر و محو لذت بندگی میتواند کرد و بدون حضور
از اکابر دین در مقام سخن گفتن و مثلی لطیف ذکر فرموده که خواهش دنیا مثل سرگین است
کرده زمین دل بجهد و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بوی میرسند و بر سر آن هجوم می آورند
و هر چند براندی باز می آیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست
پس چاره آنست که بجاروب باطنت و الا سرگین محبت دنیا را از خانه دل بیرون کن
سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال گشته بر سر خوان حضور بکام دل نشسته
لذت بندگی پردازی و لیکن این همت کجاست و صاحب این همت که من خود ندیده ام مگر
دیده و بگو مجملا شاید عملی که بر هفت آداب و شروط مذکوره آراسته و از عیوب ظاهری
باطنی بالکلیه پیراسته باشد بغایت نادر و کم یابست و مخصوص خاصان حق و از و یکان انجابست
و باز هر فروشان چالاک و فریب خورده دکان شانه و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضی که
این سعادت و اقبال هدی را حاصل و جلال رکوع و سجودت از نور آفتاب توفیق پر
کامل کرده چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطرات
در طریق بندگی بسیار شده خانه دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوانی
که در راه زندگی غارت زده راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خاطر جز عمل
کرده و خوف و خطر این سلامت خواهد گذرانید بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر نشنیده که ابلیس لعین پیش از آنکه
درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بوده و از طاعت و عبادت
ظرفی بهره نمی آسود و گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق تعالی
نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما
کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة الاف
سنة لا یدری ام من سنی الدنیا ام سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة فمن [illegible]

گویند وقت سنگریزه آنچه خدای تعالی با ابلیس کرد عمر رود در ازدو کوشش بسیار او را باطل ساخت
و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا
سالهای آخرت آنهمه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت و حکایت
که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملایکه را موعظه گفتی و ششصد هزار کرسی
بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی مقرب میگفت که اگر عبادت ابلیس
از من جریمه صادر شود و فعل معصیتی بروز دهد عزازیل را شفیع خود سازم تا برای من شفاعت کند
و حضرت آمرزگار شفاعت او از گناه من درگذرد القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین عاقبت
بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه روئی موسوم و بخطاب فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ
عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ از درگاه قرب الهی محروم گردیده و بسیاری از زهاد
و عباد بنی نوع انسان تمام عمر سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت جانکاهها
نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان و خیر
اعمال بجزوی دل نداده شده را بباد فنا داده اند و از آنجمله برصیصای عابد است که از دنیا
و ناز و نعیم و تباکنار [illegible] کرده و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان از اشک آورده بود و روزی
ابلیس لعین کمر نهاد بقصد تخریب خانه ایمان آن سیه بخت نهاد و در زی عابدی پلاس پوش
بصومعه وی در آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من مردی از اهل عبادتم و میخواهم که با تو
همراه و بطاعت حق تعالی پردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت
هر که را بندگی حق تعالی هوس است حق تعالی یار و مصاحب او بس است پس ابلیس بعبادت
مشغول گشته و سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار
از آن عابد پر شکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشاء این ریاضت بی خور و خواب
من آنست که گناهی کرده ام و هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خور و خواب بر من تلخ میگردد
برصیصا گفت چاره چیست که من نیز چنین شوم گفت برو و گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حق

تعالی

تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا
گفت زنا نکنم گفت پس شراب مسکر که آن سهلتر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان
ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بدان سو رفت و آن زن در پهلوی آن قریه چون تیر دوان شد چون
رسید زن صاحب جمالی دید نشسته و آنروز شراب خرید و بدست آن زن بر کشید چون سراسر کاسه
اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت و رشته آشنائی درگاه خدا و نیش برو [illegible]
گسیخت با آن زن تدبیر کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آنوقت آمد عابد برخواست تیغ
وی را ابلیس آورده در آن حال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را
گرفته [illegible] تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن برو زد و بگناه برای
خون کردن صلب وی فرمان داده چون بر دارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزدی
رفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همنشین بد کند اینش سزاست ابلیس گفت
دویست و پنجاه سالست که زحمت تو میکشیم تا بر دارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا از این
بلیه رهانم گفت میخواهم هر چه [illegible] فرمائی بجا آورم ابلیس گفت مرا سجده کن برصیصا با [illegible]
ابلیس کرد و یکبارگی کافر شد افسوس چندین ساله را بیک اشاره سوخته بی زاد و یار از سوی
دیار عدم شتافت گردید و [illegible] اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و
در [illegible] پیران پر شور و بنا [illegible] بوده صبح و شام [illegible]
کلمات بندگی [illegible] آب [illegible] حیاتش بر گل و ریحان [illegible]
و [illegible] فرصت [illegible] قیام و رکوع را از دست نداده و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] نفس پاک [illegible] از کار [illegible] و [illegible]
[illegible] از تسبیح و تهلیل و زنجیر دل آگاهش [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] اضطرابش همیشه و شتاب [illegible]
[illegible] و تاب [illegible] و رکاب [illegible] چه داری [illegible]

و استراحت پی کرده و جسم را پاشش از نعمت گرسنگی در زده و فوطه جامه را وشش و از چشم خونبارش
کلوک و موزه و دست شبها پای شبخیزش تنگ سینه و راحت از ناخن را پاشش افکار و پای عم
از دیده و همواره [illegible] آبرو از نشست اخلاص پاک تر و عاشش بر خاک نشادی و سعادت قبول
دست رو بر سینه [illegible] نشادی چون مستوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم
گردیده و تو پیک آوازه و اطوار نیکش بهر دو رو نزدیک رسیده بود هر سال چندین خسته و بیمار را
بجوار صومعه وی آوردند و التماس و حاجت شفای ایشان میکردند و آن بیماران در برکت دعای وی
او از بند امراض و علل رسته و از بند فیض آن مقام با صحت بسته رو به یار خود می آوردند
تا آنجا ابلیس و ام ملبس همیشه در خاک نهادن و تیر زدن چو پیشه در کمان داشت و در کمین
وی پیوسته و قرا و خبر پادشاه را دختری مرضی صعب عارض گشت و کارش از معالجه طبیبان حاذق
و استعمال دواهای موافق در گذشت لا علاج برادرانش وی را به صومعه آن عابد بردند
و علاج آن علت را بسحر و دعای او شمردند چون عابد بر دعای ایشان آگاهی یافت گفت
دعا را وقت و قرائت خاص که در آن وقت به شرف قبول میرسد و چون آن وقت رسید دعا و [illegible]
برادران خواهر خود را بوی سپردند تا رسیدن وقت دعا [illegible] گشت و کشت صحرا را غنیمت
شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته شد و [illegible] ایشان [illegible] شد عابد را نظر
بر جمال دختر افتاده و دل از دست داده و تحمل سالها زهد و ورع و پرهیز [illegible] شیطان لعین
در وی اثر کرده و ترکان سیل هوا بر گردی آن نگاه بجا [illegible] دلش رخنه شد و [illegible]
نفسانی بتحریک و وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار [illegible] بر انگیخته مرغ جانش [illegible] شیطان
به ابکار و وصال دختر پرید و توسن نفس شوم [illegible] عابد [illegible]
عابد بر گشته بخت دست خیانت بامانت دراز کرد و ابواب گناه [illegible] روی خود
باز کرد و بعد از [illegible] آن خطای فاحش [illegible] آن خواهش شیطانی بصورت پیری
بر وی ظاهر گشت از سبب ارتکاب آن عمل پشیمانی [illegible] شیطان گفت

آورده

آورده و مباش که گرم آمدی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که
برادران دختر مطلع نگردند و گفت چه سازم و در انتهای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت
آسان است دختر را بکش و در خاک پنهان ساز چون برادرانش آیند گو من در نماز بودم او
بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیفه بی گناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید
و در بیرون صومعه در خاک کرد و چون برادرانش رسیدند بدجوابی که ابلیس تعلیم کرده
بود گفت چون ایشان بزرگ در اعتقاد و خوبرش اعتماد داشتند قبول کردند و در تفحص و طلب
خواهر بهر سو شتافتند و در اشکال شیطان بصورت عجوزه پیدا شده از وی احوال پرسیدند
گفت همانا دختر پادشاه را [illegible] عابد زاهد با وی زنا کرده و آنگاه بقتلش رسانیده و در خاک
پنهان ساخت پس ایشان را بر سر آن خاک آورد و چون خاک را شکافتند خواهر را کشته
و بخاک و خون آغشته یافتند جابجا چاک در بر خاک کردند و عابد را کشیدند [illegible] شهر دادند
خلقی از دور و نزدیک آن امر غریب متحیر و از آب خلوص اعتقاد ایشان در حق وی [illegible]
عمل [illegible] و [illegible] که از آب [illegible] بر هر که [illegible] و گرد [illegible] خاک
بجای سرمه در چشم می کشیدند و [illegible] سنگ کرده بقصد سنگسار [illegible] دار [illegible]
کردند [illegible] بر دار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت پیری با صفا بر وی ظاهر گشت و گفت
ای عابد من خدای توام که چندین سال بندگی [illegible] آسمانست جزای
[illegible] چندین ساله تو این داد که [illegible] و یکبار مرا سجده کن تا ترا از این
ورطه رها کنم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد و پس [illegible] کرد و [illegible] جان [illegible]
و آن سگها از جیفه کالبدش [illegible] و درکات جهنم فرستادند [illegible] شیطان [illegible] ایمان [illegible]
در هر عصری [illegible] صاحب سعادت و [illegible]
[illegible] عبادت را از [illegible] عمل [illegible] طول [illegible]
و بر همین [illegible] همیشه چنین [illegible] آن لعین [illegible]

جمعی از رهزنی سالکان طریق صواب و انبوه زین از بند شد و بر دکند تسخیر نفس تا نفس واپسین
نمیتوان بود و از شمشیر سر تیزش جز آشتی کرد و نگاه و مرگ نمیتوان آسود و پس هر دو آخر این مهیای
در سلوک راه دین جز بیدرقه عنایت الهی دل قید و نه بجان و سر و زر و بسیار و دیگر
از شبهای تار بر روی نفس اماره خندد و از تقدیری که خود دارد مکاه و مکر و حیله شیطان
امانی و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد امانی و آمال سلامت بمنزل رسانی با خود هر که این
کرها وی کرد و تمام عمر کرد و خرمن علم و عمل که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده و در پیش
طاعات انبیا و اصفیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا خواهد بود و گر نشنیده که سر عالم
و ارشد اولاد آدم صلی الله علیه و آله منهج بندگی بقدم اهتمام چگونه پیموده و در گزارش
وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده و تجلی از
مفصل آن احوال را نیز از گلشن آن اخلاق و اعمال اگر در قیام و قعود و زیا و ملک عالم عاقل
گشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بی [illegible] گذشتی اوقات
در قسم کرده قسمی را با دای وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال
گران بر قسمتی از عبادت دست صرف کرده و از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی
و قسمی دیگر را بکار سازی خلایق توزیع نموده و قضای حوایج مسلمانان نمودی و تبلیغ
واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته و باب اجرای احکام الهی آمادی
گلشن دین فرمودی اگر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر گشتی …
و قناعت بسر بردی و … منوال اشتیان گندم سیر نخوردی و … [illegible]
مذکور راست چنین … گذارده آن سرور زمان گندم سیر … نکرده و از نان جو
هرگز سیر نخورده و … چون … غلام خود را آشنا ساخت … که
کدام را اختیار … و دیگر را خود پوشیدی چون غریبان … حصیر خشک
نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی دیدی و زمی عمر بن الخطاب علیه اللعنه در آنباب

سخن

سخن گفت و نمود … یا عمر انظنها کسری و قیصر … کن می گمان … که چیزی یا و شاهت
… نیست که مرا آنحضرت … بود و بالش چرمی از لیف آگنده و شبی عبای … آنجناب
انداخته بود و صباح فرمود لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی منع کرد مرا
امشب از نماز … پس فرمود که من بعد او را یک لا کنند و از خواب … و … چرم
رغبت … و مجلس این عمارت بر … مرتبه … این کلبه های خراب زمین را … و دی اگر
و آنجناب را در حجرات تنهایی … مراتب … کم شود و … آنحضرت قبول فرمود
و بسیاری از شبها را احیا کرده و … بندگی … پیدا … سیاه و خواب را
… و ماثر است که از بس عبادت قیام کرده و بعضی گفته که بر سر انگشتان
پاها ایستاده بودی پاهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم
بر تو قرآن را برای اینکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعت و عبادت آنسرور و شدت
ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن مشهور است که شرح آن احدی را
مقدور تواند بود و … در کتب اخبار و آثار از کلمات محامد و صنایع و اطوار آن
سید ابرار … نگارش قلم یافته … شنیدن آن تواند بود و بعد از آن
حضرت کسی که در گزارش بندگی مسلم عالمیان گشته و گوی سبقت فضایل و مقاماتش از چرخ
سپهر برین … حضرت امیر المومنین علیه السلام است که شبانروزی هزار رکعت نماز
گزاردی … از خلوت … هزار … شنیدی … اهتمامش در اقامت …
بندگی … که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال … ابطال … و سینا …
و رنگ دلیران را … ثبات … در میان صف … مشکر
و با دای … عبادت قیام مینمود و از تیر باران سپاه دشمن اندیشه نکرده
طریق … و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ

صفین است و آن شبی بود که بیش و شش هزار کس از طرفین کشته شد و آنحضرت خود بانفس نفیس
هر کس را بضرب ذو الفقار صاعقه کردار بجهنم میفرستاد و با وجود اشتغال آتش جنگ چنان
نماز شب از آن ساعت ترک فوت نکرده و مشهور است که روزی در جنگ صفین در حین
اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد
فرمود انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی مینگرم که پیشین شده است که نماز کنم ابن
عباس پس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمود
که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی از برای چه با این قوم جنگ میکنیم که نماز
برپای داشته شود و مراد آنجناب آنکه غرض ما از این جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن
لوای حضرت رب العالمین است و هزار بنده که بکد یمین و عرق جبین خود هم سائیده و در راه
خدا آزاد نموده و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و آنحضرت های در بدست
روز متوالی از نان جوین سیر نخوردی و میفرمود وحسبی من الطعام ما یقیم ظهری این است
از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که چون سپهر سیاحت و مفاخر کرام
محمد باقر علیه السلام و فرزند و پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین آمد آنحضرت را دید
که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه چرک کرده و پیشانی او نیز
و بینی از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده
ورم کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام و فرمودند که آنحضرت را بآنحال دید خود را از
گریه نتوانست نگاهداشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآنجناب گریست
آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی التفات حضرت امام محمد باقر کرده فرمود یا بنی
اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی ابن ابی طالب علیه السلام یعنی ای پسرک
از این صحیفها و نوشتها که عبادات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن نوشته است
بمن ده آنها نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشت و فرمود که انی لابک و عبادة علی

یعنی

یعنی کجاست که پدر تو بعبادت علی ابن ابی طالب برسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز گزاردی و چون بنماز ایستادی
رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضای مبارکش
از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گزاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی در نماز بود و از
یک دوشش آنحضرت ردا افتاده آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسید
فرمود ویحک میدانی که در پیش که بودم و مرویست که یوسف مصر کرامت و اختر برج
امام محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزید و بچاه افتاد والده
ماجده او دهشت گشته فریاد بر آورده حضرت علی ابن الحسین را از آن واقعه اخبار کرد و آنحضرت
در نماز بود نماز را قطع ننموده و در اتمام نماز تاثیر اضطراب و تعجیل نفرمود و آن بانک شده بر چاه
آمده میگریست و فریاد میکرد و در چاه میگریست و میانداخت و پدرش میرفت و دیگر بار بر سر چاه
می آمد تا از غایت بی تابی و غلبه اندوه و ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت و این سخنان
بر زبان مبارکش گذشت که چگونه درشتست جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون
حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن سخن شنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه آمد و دست
فرو کرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام را از چاه بر آورد و با مادرش داد و گفت بگیر
ای ضعیفه یقین و در کشف الغمه سبب لقب گشتن آنحضرت بزین العابدین بر توجه مذکور است
که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و با وردای تهجد قیام مینمود و شیطان بصورت
اژدهای نمودار شده ظاهر ساخت که شاید از هجوم یا خروج خوف در او پیدا شده در سجده محکم
اساس پس قوت خلل کند و بانک تعرض ننمود و هراس شکست در آئینه استغراق صفای حضور خاطرش
نیفکند و آن امام معصوم را از آن تلبیسات مرصوص قصد نه آن خود علاج به او انموده با آن
التفات نفرمود تا آنکه نزدیک رسید آمد و انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز
ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد و آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ گشت

بالهام الهی دانست که شیطان است دشنام داد و وی را ابلیس نامید و فرمود ای
ملعون پس آن لعین ناپاک از آن مقام دور شد و آنحضرت با تمام ورد خود قیام فرمود پس آوازی
شنیدند که گوینده آن را ندیدند که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته آنحضرت بزین
العابدین ملقب گردید و در کشف الغمه آورده که در خانه که آن حضرت بود در شب بجوانب و سوختن
آتش چنانچه مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود و آواز بر آوردند که یابن
رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق بندگی بود و هرگز سر بر نداشت تا وقتی که آتش
فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سوال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش
نکردید فرمود آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و مسکینان چنان
بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه بر آمده و انبانی که در آن کیسهای درهم
و دینار بودی و گاه طعام یا هیزم بر دوش مبارک خود بر داشته بدر خانهای فقرا
که فقر و کسی که بیرون آمدی وا دادی و در وقت دادن روی انور خود را پوشیدی که تا
نشناسند و همیشه بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که این کار که میکند تا وقتی که از دار فنا رحلت
نمود و آن مقرری منقطع گردید و دانستند که آن شخص حضرت علی بن الحسین بوده و در محل
غسل دادن پشت مبارکش را دیدند مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بس که طعام و فرش حمل
مذکور شده با پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده و در کشف الغمه مذکور است که
داشت شبها بخوی که بر اشنا سدی آمد و تبلغ از نزد بوی میداد و او شکایت
میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من
این احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم نمیکند و با حوال من نمیرسد و خدا او را
از من بجزای خیری دهاد و آنجناب این سخن از وی شنید و تحمل آن نمود و صبر میفرمود و
خود را با وی شناسانید تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شد پس دانست که آن حضرت
بوده پس بر سر قبر انور آن سرور آمد و بر وی گریست روزی مطرفی از خز که قیمتی از

بالاپوشی است

بالاپوشی است بر دوش داشت سایلی بر خورد و بالاپوش وی گرفت آنحضرت بالاپوش را
بسایل رها کرد و در رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمود و محمد
میگریست آنحضرت سبب گریه پرسید گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنجناب تعهد
آن مبلغ کرد بحساب این روزگار قریب بدو هزار تومان تبریزی باشد نمود و ادا فرمود
و صد خانه دار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و بجهت
مراعات او این کار میفرمود که از طعام خوردن با والده خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله
تو رعایت بر و صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی
فرمود انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست
من سبقت کند و زود تر بر گیرد لقمه را که چشم او پیشتر از من بر آن لقمه افتاده باشد و هیچ باک نداشت
کرده بود و یک تازیانه بر آن نزد و روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسید و فرمود
ان کنتم صادقین غفر الله لی و ان کنتم کاذبین غفر الله لکم
یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب را بر من نگیرد و اگر
کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر
سال هفت پوست از مواضع سجود آنحضرت در محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد و تا بعد
وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر بزرگی
از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم
گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او بروز طعام نبردم و هرگز شب جهت وی رخت خواب نگستردم
و در روایت که چون وقت نماز میشد رنگ روی آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش
می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش روان میگشت و این سخن
او را میفرمود که کسی نمیداند که با که مناجات میکند اند نماز رو بر نتافت و بر آن حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین علیهما

السلام برهنه پای بر زیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میکردید و مانند شاخ درخت از باد میجنبید و
و چون گفت و گوی بهشت می شنید شعف ای میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون
ذکر دوزخ می شنید آوازی بر می آورد چنانکه گویی در آید و دوزخ می پرد و یکی از موالی
آنحضرت حکایت کرد و گفت روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز
از دنبال او رفتم و دیدم او را بر سنگ درشتی سجده کرده ایستاده ام و نالۀ و گریۀ وی
شنیدم و شمرده ام که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله
ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجود برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش از اشک
چشم فرو گرفته بود و گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب
این مضمون در جواب فرمود و مذکور گشت به درستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام
پیغمبر و پسر پیغمبری بود و دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت
موی سرش از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده
زنده بود و در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم کشته افتاده
بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله
علیه مذکور است حدیثی که مجمل ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی ابن ابی طالب علیه
السلام چون دید که حضرت علی ابن الحسین از کوشش در ریاضت و بندگی چه با جان خود
میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمد و فرمود ای صاحب رسول الله بدرستی که
که ما را بر شما حقهاست و از جملۀ حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که
از اجتهاد و سعی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید
و بر آتش خوانید که بر خود رحم نماید و این علی ابن الحسین که بقیۀ پدرش حضرت امام
حسین است مجروح و سوراخ شده بینی و پیشانی و زانو و کف وی بسیار روی یعنی از کثرت
سجود زخم کرده و از آن خونها روان و در عبادت برنج و تعب افتاده است جابر بن عبد

برو سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر
علیه السلام بر در ایستاده و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام بآن سرور که بتفسیری که در حدیث مزبور
بتفصیل مذکور است بار یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش با و اساخته
و جسم پاکش در بوتۀ بندگی گداخته آن حضرت بتعظیم جابر از جای برخواسته پرسش او نمود
و برادر پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی
انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد
الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدای تعالی بهشت را
همین برای شما و دوستان شما و جهنم را جهت دشمنان خلق کرده تو هر گاه چنین باشد این
ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله
اما علمت ان جدی قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد
بابی هو و امی حتی تخ الساق و ورم القدم و قیل له افعل و قد غفر الله لک ما تقدم من
ذنبک و ما تأخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه صاحب رسول خدا
آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را اگر بفرض ترک مندوب و
ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش و عبادت را
برای خدای تعالی وانگذاشت و بندگی نمود و پدر و مادرم فدای کرده ندیده انکه ساق و قدم
آماس کرد و گفتند آنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق
گناهان تو را آمرزیده است فرمود که آیا پس بندۀ شکور نباشم غرض از این مبالغه ها مدام
در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبۀ بلند شکرگزاری جابر بن
عبد الله چون دید که گفت و گوی آن قبله در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی اثر است
گفت یا ابن رسول الله البقیا علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و تستکشف
اللاواء و بهم یستمطر السماء یعنی ای ابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستی که تو از آن قومی

که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بآب روی ایشان
باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند ای جابر چون پیوسته بر منهج ابوین خود و نبی رسول
خدا و علی مرتضی میباشم و طریق تاسی و پیروی ایشان صلوات علیهما سلوک میدارم
وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل نبوت و امامت و والا گوهران محیط
شرف و کرامت بدین دستور روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات
خود را نیز در نخلستان صوم و حسنات جاری ساخته اند و اگر تفاوتی در آنجا عبادت این
نجوم فلک سعادت باشد همانا از آنست که بحسب اقتضا هر وقت و زمان بعضی از ایشان
تقیه و خوف دشمنان سر بکجبیابان خمول و خفا و بادیه امن عزلت در نوردیده و از بسیط آبوا
آمیزش آن و این درهای سعادت عباد بر روی خود میگشاده اند و از آتش سوز و گداز
خود را او ربو بیتر یاضت کثرت نماز و روزه گداخته اند و او زندگی را رشته صفت در
جواهر اقسام بندگی مربوط میداده اند و بعضی بر بحکم علت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا
چهره ظهور نموده و پرتو هدایت بر کشتگان ظلمات غوایت می انداخته اند و بتعلیم فرض و سنت و
تبیین منهاج دین و ملت تعهد مینموده و درکوشیده و از بحر دانش بیکران امواج جواهر مواعظ
خلایق را ابر جواهر حقایق میساخته اند و بدین سبب طریق بندگی بر یک بعنوانی نموده و درکاه
سعادت را در مضمار عبادت بر سان بچوگانی ربوده و الحاصل بچاره که بر صحن عجب اقبال کرده و
دیده و ندیده و دانش از حوزه عمل خاص بخود و کرده و دیده باشد اگر دیده شود بر طاعات
و عبادات که مجملی از آن بزبان قلم صدق رقم گذشت و شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن سالکی
نمود و هنوز از هزار آن یکی مذکور نگشت بر سد و اعیان بر پا کرده خود را باکوههای اعمال
مقرون میزان انصاف موازنه نماید همانا بر خواهد داشت که در دست عیش جز تهی دستی
چیزی نیست و در ریش جز عرق انفعال بر جابجا ت در نشستن اعمال را از نشان چند انحطاط که بیت خانه
در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که با ابو ذر غفاری رحمه الله علیه ادا

ساعته

ساعته ذکور داشت که یا ابا ذر ان الله عزوجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون
رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخیرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک
کما ینبغی لک ان نعبدک فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری
یومئذ حاصل معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگانی هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند
سر بالا نکنند تا وقتی که نفخه آخرین صور دمیده شود پس همگی بگویند که پاک و منزه میدانیم خدا اونم
ترا از عیبها و نقصها پاک و منزهی و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم اما بندگی نکردیم ترا چنان
بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اگر مرد را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر آینه
آن عمل و کرده خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از آنچه در آن روز می بیند یعنی چون شدت
حساب و وحشت عتاب روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل و انصاف
کرده و در آن عرصه زهره شکاف را ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده خود را
از تقصیر برنیاورده است چه شبیه است احوال ما آدمیان در تقوی و طاعت و کثرت آن
لی الضاعت باحوال آن عرب بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده بود و چون مردم دیده بحر
آب تلخ و شور تعیش مینمود و ماهی تشنگیش پیوسته در شبکه امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون گرد باد
در جویبار گذار ریگ روان قد کشیده عروق و اعضایش چون لیقه دوات عمر بخشکی کرده
و اعضای حلقومش مانند قلم کاهلان گاه گاهی از تیره جاهی کام آرزو تر کرده جز آبلهای خویش
هرگز قدم بچشمه ساری ننهاده و غیر از عرق خود هرگز نظرش بآب روان نیفتاده و مغیلان
صفت پای تعلق در بیابانها فشرده و شراره آسا بی پیشه در شکستهای سرها بسر برده روزی گذارش
بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده و بمرور زمان متغیر و متعفن گردیده بود و می از آن
آشامیده و چون بگرازی چنان ندیده بود آنرا از آبهای بهشت گمان نموده با خود گفت که این
آب جهه خلیفه بغداد برم مرا تشریف کرامت و مرا از حال و نیاید پی بیابان خواهد
پس مشکی از آن پر کرده و بدوش اهتمام بر داشت و بپای ثبات راه بغداد سر کرد

دو بار کاه و خلیفه گذشت اتفاقاً بجای بغداد و وقتی رسید که خلیفه با موکبی از بیابان و یوز از عزم
سیر و شکار از شهر آمده بود و اعرابی آن کوزهٔ آب و خشت و پیوند را بدست که خلیفه دست حین
زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلب کرده و جرعه از آن آشامید چون از آن
آب متعفن بر چگونگی حال متفطن گشت احتمال اظهار کراهت از آن نمود و در تعریف آن آب
و تحسین آن اعرابی مبالغه بسیار کرد و پس بحضور وی آن مشک را با خادمان تمام
فرمود که هم پیر و آن اعرابی را خلعت فاخره و جوایز لایقه بوی دادند و از همانجا باز گردانیدند بعد از آن
جمعی از ندما و خواص که دماغ شعورشان از ناخوشی و گندی آن آب پریده بود از آن سؤال
نمودند خلیفه گفت این مرد را اگر ره دور و دراز طی نموده بود و با اعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده
در این جواز فرود رود و کرامت آن آب آب روی بریزیم و خاک نا امیدی بر تارک
بریزیم و همان موضع او را طلب ساختیم و براهی که آمده بود باز گردانیدیم برای آن
بود که چون بسیر کنار آمده و شط بغداد را بنگرد و از کردهٔ خود خجل و از آورده خود منفعل گردد
و حسرت راست احوال ما بدویان بیابان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور زبون از چاه
عمیق دنیا خورده و همواره بهوش حرص و هوس سمار طول امل که کامی نبرده و بجسر شهر
نرسیده و دجله و فرات طاعات و حسنات انبیا و اولیا را ندیده و آب کنده اعمال
اعمال آورده که از مغاک خاکدان دنیا بر داشته ایم چندین مباهات و نازش داریم و از
غایت سفاهت و بیخودی آنرا تحفه درخور دست آویزی شایسته درگاه صمدی میشماریم اگر
از روی کار ورق بر گیرد و جلوه اعمال پاکان کند از اعمال معلوم میشود که چه کرده ایم و از او رحم
تحفه بدرگاه کبریا آورده ایم ولیکن امیدواریم که پادشاه پادشاهان و پروردگار
تقصیر روسیاهان که صد هزار بار از خلیفه بغداد و بدرگاه جلالش چه بسا و سخاوتشان و رحیم و
کرم و احسان او نامتناهی است زشتی اعمال ما نگرد و کرده ناپسند ما تر رو و بیان و
بر روی ما نیاورد **مولفه** بدرگاه لطف تو ای پادشاه نیاورده ام تحفه جز کناه و جهل

می

سر آورده ام متاع تهی دستی آورده ام تهی دست از آن آمده ام بر درت که کریم تر از آن
منفعت ندارم بجز خود فروشی خریده بجای عمل بسته بار امید فقیرم ندارم بجز احتیاج حکیمی
فقیر را علاج اسیرم مرا از من آزاد کن کریمی بفضل خودم شاد کن ذلیلم سوی خویش راهم بده
ذلیلم زحشمت پناهم بده ز سوز خودم شمع راه خودم گدای توام پادشاه خودم کدای توام
دارم از خلق ره بجز در گهت نایدم سر فرو تو بسترم اهلیس که مباش محیط کرم هست حسن که مباش
توام بی نیازی و وای بی نیاز توام دست گیری کن ای کارساز رحیمی رحیمی ببین زاریم
کریمی کریمی ببین خواریم که خویش بستم و سخت افتاده ام عصای جوانی ز کف داده ام عصا
مرا از اعتقاد درست که جان سست و پا سست و غوث سست تو رحمی کن ای به من تیره بخت
که دل سخت و رو سخت و کار است سخت ازین سستی و سختیم ده نجات باک قبول تو بود امیدم کرم

مجلس دهم در ذم صفت بغض و حسد که آن تیره فروغ شجره ملعونه حب دنیای دون
اخلاق و اطوار دنیا پرستان سیاه درون است و بیان آن مطلب محتاج است که از آن
دو فصل **فصل اول** در صفت بغض و مراد از آن در مقام عداوت که بسبب امری
از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار و مشرکین و
اصناف مخالفان و منکران اسلام که از جمله کار و مخالفت از شروط مسلمانی
و سیله رستگاری آنجهانی است و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این قوم فضول سخن است
و اهی و لاف پروی اهل حق بمنزله الف این گروه از تبعین نفاق و گمراهی و حضرت حق سبحانه
و تعالی زمره مومنان سعادت قرین را از دوستی و همچنین دشمنان منع نموده و در سوره ممتحنه
فرموده است که يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم أولياء مفسرین در
نزول این آیت روایت آورده که قریش در فراغ لوای و الف حرمی و فاتح از عالم
بهره ری حباب جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از بدر بدو سال ...
مکه معظمه فرمود بجهتی که مشرکان مکه هرگز از آن موکب همایون آن سرور نواقف نباشند

حاطب بن ابی بلتعه نامه‌ای مشتمل بر آن خبر با اهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت [illegible]
بود ارسال داشت جبرئیل علیه السلام نازل گشته حضرت رسالت را از آن واقف گردانید
آنحضرت امیر المومنین علیه السلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع
زنی یابید و با وی نامه‌ی چنین هست آن را از وی گرفته بیارید امیر المومنین علیه السلام
آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بساره رسید و طلب نامه کرد و ساره بگریه در آمد
انکار نمود و او را و متاع او را جستند پیدا نشد خواستند باز گردند امیر المومنین علیه السلام
فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه فرمود باخبار جبرئیل بود و پس شمشیر کشیده
بر وی رفت و گفت نامه را بیرون آر بخدا که اگر نامه را ظاهر نکنی گردنت را بزنم زن ترسیده نامه را
از میان گیسوی خود بر آورد و به آنحضرت داد و او نزد حضرت رسول آورد و جناب
نبوی صلی الله علیه و آله بر منبر بر آمد و بعد از خطبه فرمود که یکی از شما نامه‌ای با اهل مکه نوشته
که ایشان را از قصد ما آگاه ساخته اگر برخیزد و با آن اعتراف نماید فهو المراد و الا او را رسوا کنم
دو نوبت این سخن فرمود کسی جواب نداد و نوبت سیم حاطب برخاسته اعتراف کرد و جهة اقدام
بر آن عمل قبیح عذری آورد آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته
عفو بر کرده او کشید و در روایتی آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند مردمان
دست بر پشت او می‌زدند وی اندوهناک شده و او بر حاطب نگریست که شاید پیغمبر بر او رحم کند
چون بر در مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانید و او را توبه داد و حق تعالی آیه
مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را
دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِم مَّا هُم مِّنكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَحْلِفُونَ
عَلَى الْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا گویند این آیه در حق جمعی
گشته که بزبان مدعی ایمان بودند با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل معنی آن آنکه آیا نظر

گردی

گردی بسوی آنکسانی که دوست گرفتند قومی را که خدای بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته
نیستند آنکسان یعنی منافقان که با مغضوبان در کار و آلی دوستی نموده‌اند از شما که مومنانید و نه
از ایشان یعنی یهود و آیین یهودی را محکم نگردیده‌اند و مذبذبین بین ذلک‌اند و سوگند میخورند
بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقند آماده کرده است خدای تعالی
بر ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره وارد است که لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ
أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ تا آخر مضمون بر قول مفسرین آنکه ممتنع و
محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می‌آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت
میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند و اگر
چه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و
خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نکنند نوشته و ثابت گردانیده است حق
تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و صحف آسمانی بسیار است
بجهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز به تلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود و بمدلول
این آیات بدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان مشحون و صفحه باطنش
برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و
ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم
بیدین را بر روی ترکش محامد صفات و کل سبب طاعات و حسنات خود میشمارد
و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من حاد الله و رسوله گردیده و از
فرق نواصب و منکران مرتبه حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب و اولاد طیبین و طاهرین
اویند که بر خلافت غاصبان واجب الاذعان يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ
الصَّادِقِينَ از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت عصمت علیهم السلام گسسته و گریزیده و لا

الی الذین ظلموا را صرف و صوت الکاشته ظالمان خاندان مصطفی و حامیان حق نیز
پیوسته اند و گاه مومنان را صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی و محبان و بوده
و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایه نجات نمودن واجب و لازم است چه
دعوی یکرنگی آل عبا با عداوت این کافران مسلمان نما بر من و تو پیش عاقل و لبیب
بی کرده و کین آن کرده منافق نیشه و نور ایمان مزین نکرده و قال الشاعر شعر تود علی
ثم تزعم انني صديقك ان الرأي عنك لعازب یعنی با خارجی که باده بر و زنی
حرام است انگشت برنگ زنی است نما مزن انگشت در کف تو چه ارج آوزید یعنی که جو
آل عبا مزن و اما از همین طرق سود و زیان و محمدیهات کفر و ایمان حضرت سید کائنات
صلی الله علیه و آله مرویست که حب علی عبادة والنظر الی علی عبادة ولا یقبل الله ایمان
عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه یعنی دوستی علی ابن ابی طالب عبادت و نگاه
از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را اگر بدوستی
او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که روزی بعضی از
اصحاب گفت یا عبد الله احب فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله
الا بذلك ولا يجد رجل طعم الایمان وان كثرت صلوته وصيامه حتى يكون كذلك
ملخص مضمون اینکه باید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بغیر
ولایت نیرسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچکس مزه ایمان را در نمی یابد اگر
چه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود آنگاه گفت یا رسول الله
چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن
او کیست تا با وی دشمنی نمایم جناب اقدس پس نبوی اشاره بسوی حضرت امیر المومنین
علیها الصلوة والسلام کرده و فرمود که می بینی این را گفت بلی فرمود ولیّ هذا ولیّ الله
فواله و عدو هذا عدو الله فعاده و وال ولیّ هذا ولو انه قاتل ابیك وولدك و

عاد

عاد عدو هذا ولو انه ابوك وولدك یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست
پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نمای
کن با دوست علی و اگر چه کشنده پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او اگر چه پدر
و فرزندت باشد توجیه نمی ماند که بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثی که در
رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از
آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر الوالدین از جابر روایت کرده که
سمعت رجلا يقول لابي عبد الله عليه السلام ان لي ابوين مخالفين فقال برهما كما
تبر المسلمين ممن يتولانا حاصل معنی اینکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام عرض مینمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهبند آنحضرت فرمود که با
ایشان نیکویی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکویی میکنی و نیز در
صله رحم از جهم بن حمید منقولست که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که یکون لی القرابة
علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی
هست که مرا رعایت آن باید نمود آنحضرت فرمودند آری حق الرحم لا یقطعه شیء واذا
كانوا على امرك كان لهم حقان حق الرحم وحق الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی را
چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا برطرف نمیسازد و چون بر دین تو باشند و از
اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام
این دو حدیث که هر یک از موضع خود ان شاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت
و وجه جمع و توفیق میتواند این بود که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفین در آیات شریفه
عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند
و معرفت سوء عقیدت القوم پی سعادت را بجز نگک بیزاری از صفحه خاطر زدایند اگر چه در ظاهر با
ایشان رابطه فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین ورود حدیث نبوی که شنید

آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه
لا تجد قوما تا آخر و حدیث و عاد
عدو هذا ولو انه ابوك وولدك
صح

ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد او از عداوت عداوت
باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیرالمؤمنین باید داشت و منکر اعتقاد و کار و
اطوار این گروه ضلالت شعار بود و هر چند سینه صافی را بغبار کینه آن قوم جافی را بر
انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند مقصود از بر او بودن و رعایت حق خویشان در دو
حدیثی که از کافی نقل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان دین
اگرچه در مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی باید داشت
بر و صله رحم را از دست نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با
و عدم محبت باطنی منافات ندارند و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان
میتواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند
و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه بی مروت اند و طریقه
ایشان چه طریقه زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای ادای حقوق
والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق
نهند و ندای رغبت فضایل و آوازه کمالات مسکنا را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند
چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مأثور است که کونوا دعاة للناس
بالخیر بغیر السنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی مردمان را بسوی خیر و صلاح
بزبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از احتیاط و صدق و ورع بسوی خیر و
صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از حضرت
علیه السلام مرویست انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا
و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کبدوا اعداءنا
به ینعشکم الله یعنی معنی آنکه کسی را مؤمن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد و از
آنجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بر تو از این صفت مزین و آراسته گردید خدای

شما را رحمت کند و باین تزئین و آرایش جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدای
قدر و منزلت شما را بلند کرداناد و مجالس مخالفان چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات
کمال آراسته بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسندیدگی اطوار ایشان نور ایمان
بر ساحت خاطرشان بتابد و ظلمت غرایب نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین
از زکریا بن ابراهیم که در اصل نصرانی بوده و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده و بحج
حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فایز گشته و در میان ایشان
مکالمات گذشته بود تفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب
علیه السلام معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من بر دین نصرانیت اند و مادر من نا
بیناست و من با ایشان میباشم و در آینه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم
آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه پس آنحضرت فرمود باکی نیست
پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و
تجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی انشاءالله
نزد من آئی زکریا گفت پس در منی نزد آنحضرت آمدم و مردمان بر گرد وی آمده سوال مسائل
مینمودند چنانکه گویا کان از معلم گشته پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت و سلوک
داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم و خدمت او
مینمودم پس مادرم بمن گفت که ای پسر تو وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من نمینمودی
و از آنگاه باز که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز
باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده است گفت آیا او
پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت نه ای پسرک من این پیغمبر است بدرستی که
این شیوه و روشهای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست
ولیکن او فرزند پیغمبر ماست پس گفت ای پسرک من دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرض

کس عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گزارد و تعجیل

از آن او را دوش عارضه روی داد و گفت یا ابن اخا و کن رحمن آنچه مرا تعلیم کردی یعنی

آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر از اول تا آخر اقرار

بآن نمود و وفات نمود و مجملا از دین شیوه پسندیده بود و الدین آن بضرا ایشان چنانرا

دیده و دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و تساقر رحمش از

بند رواز تکلیف برستن نفس از پس بار امیان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکنست که

غرض حضرت شارع از امر رعایت بر با والدین و سایر خویشانی که از دین بیگانه اند

و نیکوئی بحسب ظاهر باشد چون ثمر چنین فایده ایست و این خود چنانکه مذکور شد منافی

عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکوئی و مهربانی بحسب ظاهر

مرعی باید داشت پس چرا اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب در غزای بدر بعضی

از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید

چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار

درآمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه سوم پسرش ولید سه جوان از

انصار بمقابل ایشان مبارزت نمودند قبول نکردند و گفتند با نبرد اکفاء خود را میخواهیم جناب

اقدس نبوی صلی الله علیه و آله کرار غیر فرار و بهمند آتش پیکار امیرالمؤمنین علیه السلام

با حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد

عبیده را که پیر کهن سال بود بمقابله برد و عتبه که او در سن شیخوخت بود معین نمود و

حمزه را که در سن کهولت بود بمبارزت شیبه که او نیز میانه سال بود مقرر فرمود و امیرالمؤمنین

علیه السلام را که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود و هم آوردی که

او نیز نو رسیده بود در زمان داد القصه این سه شیر نر بمجادله آن سه کافر بیدین مشغول شدند

و امیرالمؤمنین و حمزه هم بزودی خود را از تیغ کینه گذرانیدند لوای ظفر کامیابی

کوشنار

کوشنار ساخته شد و عبیده و عتبه بهم در آمیختند و جنگ کرده چون هر دو پیر بودند بر ساق عبیده زخمی

کاری رسید و مغز بیرون آمد و از پای در افتاد امیرالمؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را

کشته و عبیده را بر دوش کشیده بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آوردند

عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آن حضرت افتاد و گفت یا رسول الله آیا شهیدم

فرمود بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من و ثواب جاودانی یافتی و جان بحق تسلیم نمود گویند آن حضرت

بسرای جاودانی شتافت و روح پاکش بجوار رحمت پیوست و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی

از کتب معتبره بر نهجی مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم آورد خود ولید را

شمشیری بر سر دوش زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم درآویخته بودند

حمزه را گرفته بود و مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آن لعین را نمی بینی که حمزه را گرفته است

صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرد و حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود فرود آورد

آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زد و دو نیمش ساخت و آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را

مستقر ساخت و با اتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله

رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک بمجلی تیغ جان ستان حمزه و مردان

بر خاک افتادند و در بعضی از تفاسیر چنین آورده اند صلی الله علیه و آله و علی شرح حدیث

المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که در غزوه بدر عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند

یعنی در جنگ بدر عباس پس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل

نداشت که فدیه خود ساز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را بامیرالمؤمنین

علیه السلام تسلیم کرده فرمود که شاید باخیک خاصه که اختیار برادرت بتو

گذاشتم آنچه مراد او باشد باو بکن پس حضرت امیر علیه السلام دست عقیل را گرفته

بسلام بردی و ... تو را بدان دعوت فرمود و عقیل ابا کرد آنحضرت دست بی

رها کرد و موی سرش گرفت و بیای او رسش آورده نشانه و منکر شد که وی با کشته عقیل

گفت ای برادر بحق آنکس که ترا پیغمبر کرد که تو با ورثه کرام اخوی دیگر گشت آنحضرت فرمودند که آری
قسم بآنکس که فرستاد مرا بحق که چنین خواهد شد اگر ایمان بیاوری بعد از آن عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و ان هذا الدین الذی هو دین الاسلام حق امیر المومنین
علیه السلام فرمودند که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم و اجابت نکردی پس چه
ملاحظه شد گفت ای جدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام
کردم و دانستم که اگر این دین بر حق نمی بود مثل تو کسی چون من برادری را نکشت این سبب
اسلام من گردید پس آنحضرت دست او را گرفت و عقیل گریه کرده و فرمود که تو حالا برادر منی چه بسیار عجب
که برادری برادر و دوستی مرا بر ادای … الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم
ظاهر جایز است کردن جناب ولایت مآب که در جمیع چیزها ادب و دستور عالمیان بود
چرا عقیل و شیبه و ولید ابن عتبه و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بود و قسم یاد نمود
که اگر مسلمان نشود و ولید بکشد جواب آنست که آنچه از حضرت امیر المومنین علیه السلام در چنین
اشتغال بامر قتال و جهاد و تویران غبار فتنه و فساد از هر نوع پیوسته و تسکین آن همانا
که بجز بهر تنی چنان که خویشی و قرابت را منظور نمیدارد و آشنا و بیگانه نزد او در آن معنی یکسان
شمارده میتوقف بود و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین خیر الانام و تحت کری چنین پیش نکشته
چه آنوقت دین اسلام در آغاز ظهور و در عنفوان جوانی و نو بهار سعادت فرحت پرستی در بجا
هستی نو خیزی و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز
بوده و از کلیه مسلمانان از حام خارج و پیشتر باشد مستعد فتنه چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را
بزرگ کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظر این
حکم در احکام شرعیه بسیار است و الله اعلم بالصواب و اما عداوتی که با اهل دنیا
بر ملک و مال این عاریت سرا باهم میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن
کافه اهل ایمان لازم است برای هر امر سهلی یکسو نهاده و از روی جنون هم بر خود و بیگانه

صفت است

صفت است که آینه دلها را زنگ کدورت هم بر خاک میفشاند و کلال بر باد که آسودگی و فراغ بال نشاید
ولی که پیوسته خار عداوتی در او خلیده است که چه آسایش تواند نمود و خاطری که روز
و شب در غبار کینه و دشمنی دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه … شکفتگی تواند گشت و گل نکهت
صاحبان این صفت را اثری جز لوزه دنیت و کام رغبت کرد … از این علت را غیر
دندان از خشم بر هم فشردن نمی و میزان امتیاز اهل جز سر گرانی با یاران نشان سلیکی
و نا و امنیت و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن نکو که عداوت برادران
دینی و ایمانی محمدیه رنجش آن و این را بدل گرفتن و در گل بر ظرفیت تخم شقاوت کاشتن است
و دل گنج نهاد را بخلق خدا چه کینه را در سینه گذاشتن خار تر سایان در بغل و آستین و در
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که اذا کان یوم القیمة نادی
مناد این الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین
اذوا المومنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یومر بهم الی جهنم
حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آنانی که دشمنی و معاندی بدوستان
من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند اینان آنانند
که مومنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده و در دین ایشان را … ایشان
و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز روایت از آنجناب
از آنجناب علیه السلام مرویست که فرمودند من زرع العداوة حصد ما بذر
ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت سید
نبی صلی الله علیه و آله ماثور است ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء
الرجال و عداوتهم خلاصه مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر
اینکه گفت ای محمد بپرهیز از کینه با کسان و عداوت و دشمنی با ایشان و نیز در کافی از حضرت ابی
جعفر علیه السلام روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک

فان کان یحب اهل طاعة الله ویبغض اهل معصیته ففیك خیر والله یحبك واذا
کان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیته فلیس فیك خیر والله یبغضك والمرء
مع من احب حاصل معنی اینکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل
طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طریق بندگی بر خود هموار
دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو
چیزی هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت
و فاسقان را دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است و آدمی
هر که دوست میدارد از نیک و بد حشرش با دوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان
با هم دشمنی و کینه وری نمودن و برای سراب آب نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون
هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دینداری است و اگر قضا
بشریت میان دو برادر مومن احیانا کلفت و کدورتی درست و سخن ناهمواری و تندی
دنیای پرستش در تلخی و شکر آبی واقع شود سالکان کینه آنرا بر دل نباید داشت و
این صفت خبیثه را غیرت و رگ مروی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش
زهر مرارت آنرا برغبت نوشیدن میباید نمود و از تلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب فتوحات
دو جهانی بر روی خود میباید گشود و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل مجمل
معنی آن اینست که میان حضرت ابی عبد الله علیه السلام و عبد الله بن الحسن گفت و گوئی
واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح من بجهة کاری بیرون آمدم حضرت
ابی عبد الله علیه السلام را بر در خانه عبد الله بن الحسن دیدم که میفرمود ای جاریه بگو
بابی محمد که بیرون آید پس عبد الله بن الحسن بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله چه خبر در این صبح
ترا از خانه برآورد دست آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت
کردم پس مرا باضطراب آورد و گفت کدامست آن آنحضرت فرمودند که قول خدای جل

ذکر

ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب
آیه در سوره رعد در وصف اولوا الالباب که قبل از آن مذکور گشته و حاصل مضمون آن
بقول مفسرین اینکه آنکسانی که صله میکنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصله آن
یعنی صله رحم و صله مومنان و امثال آن بجا می آورند و میترسند از عذاب پروردگار خود
و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گوئی که این
این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کرده و گریستند
و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار
خود و او از جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه و آله روایت فرموده اند که ایما مسلمین
تهاجرا فمکثا ثلاثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام ولم یکن بینهما ولایة فایهما
سبق الی الکلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب حاصل مضمون آنکه هر دو مسلمانی
که از هم خشم گیرند و سه روز همچنان بر آن خشم باقی بوده باشند که آشتی نکنند از مسلمانی بیرون اند
و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیگر زود در سخن گوید یعنی پیشی
سبقت نماید روز قیامت زود در بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه
حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا
التقیا اصطکت رکبتاه وتخلعت اوصاله ونادی یا ویله مالقی من الثبور حاصل معنی
آنکه چندانکه دو مسلمان از هم خشم داشته باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون با هم
ملاقات نموده صلح کردند شیطان بخود میلرزد چنانکه زانوی او بر هم بخورد و پیوندهای
اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب
از همان جناب علیه السلام مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب
احدهما البرائة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد خشم از هم جدا نشوند
مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت شود و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند معتب ...

کی از ضمار بود گفت جعلت فداك هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی انکه فدای تو
گردم از آن دو کس آنکه ظالم بود آن مناقشه را بعلت خود سزاوار لعن است آنکه
مظلومست وحق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمود مذکرا انه لا یدعوا
اخاه الی صلته ولا یتغاسل له عن کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن
سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مومن خود را بصله خود و باو در صلح نمیزند و از گفت وگو
خاموش نمیشود و شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما
الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی انا الظالم حتی تقطع الهجران بینه وبین صاحبه
فان الله تبارک وتعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس
باهم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن دیگر زیادتی و ستم کند پس باید آنکه مظلومست بسوی آن
دیگر رجوع کرده گوید که ای برادر من بد و بیجا کردم نه تو تا از میان ایشان خشم و رنجش بر
طرف گردد و چه پدر پسر که خدای تعالی حاکم عادلست انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و بنابر
ظلم نجود و بهجه رنج کدورت با آن منافات ندارد و اما از مره مومنانی که بتحریک شیطان
پنج دیوی از هم نفور شده اند و کدورت یکدیگر پیوسته زنده در گور نمیباید که بمیانجی
مصلحان خیر اندیش ره نیابت ناگوار جنگ را بصلح بدل نموده از کرده و گفتهای ناپسند
بیدار که یکدیگر در گذرند و خس و خار کینه هم را به آتش گرمی و مهربانی سوخته شکر آبی را که در
میان دارند بذر دیگر شیر حلوای آشتی بنا نهند آیینه سینها را از زنگ کینها بصیقل آمد شد و سخنان
معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را برسم صفحه فراموشی سپارند
خط بطلان کشند غبار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک بر
آورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون برند
تیر انگشت غرض خواهی که را از جبین هم گشوده چون حوابره و هوسته باهم نشینند و دست
خوشخوئی سینه گشاده روی هم را از آیینه دل جوبی چو اورده صورت حسن

خود در آن ننهند و اگر کسی را دشمنی در پی خاش دست و پای بسته و تلاش تیغ
چرا با شیطان عداوت نماوکند و با نفس اماره شرارت پیشه غنا و اندیش کند
که پیوسته کمر کین بر هلاک انکس بسته روز و شب در کمین دین و ایمان انکس نشسته اند
اما شیطان لعین پر ظاهر است که همچنان آدم را دشمن ترین است و حیله و رشش از خشم
بنی نوع انسان بر چمن پیوسته کند تیر ترش جهة بیخون دین بسته و همیشه ناوک بیدادش
حضه گان کج نهادی بقصد سینه ایمان پیوسته کند تیر ترش جهة شکار دلها روز و شب
باز دست و سمند تر ویرش برای راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو
رایت عداوتش و ایم بجنگ ایمان بر افراخته است و شمشیر شرش متصل بزهر فتن
آبخته دست نیرنگش جهة ساختن فسادی بهر لطف در رنگ ریختن است و سر مردیدن
فسونش هر نفس در غبار فتنه بر انگیختن در میان بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند
خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی دور نماید برای بر پایان
نوشخوار معصیت و نافرمانی و بدر چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره
ص از آن خبر داده که قال فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین
حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان که بعزت تو قسم که همه را گمراه
کنم اولاد آدم را همگی مگر آنان را از جمله ایشان که پاک کرده شده گان باشند از
لوث کفر و دنس معاصی که مراد ایشان دوست حضرت چون انبیا و ائمه معصومین صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین و خطاب الهی چند جا در قرآن مجید آن لعین را نسبت به بنی
آدم دشمن گفته از انجمله در سوره یس فرموده است که الم اعهد الیکم یا
بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا
صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون
ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنابر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش

نمود و هم شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان مکنید که بدرستی که او شما را دشمنیست آشکارا
و اینکه بندگی و فرمانبرداری من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز
و فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان و مکر با اضلال آن و تشدید بر
گرد و میفرماید که و بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا
نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره بدکیش و این
دیو وارونه کار کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است
فرود آدمی غافل را او دشمنیست خانگی و عفریتیست خونخواری در لباس جانانگی و هوشسته آشنایی
بطریق مشابهت و آدمی است و در روز و شب در اضلال و اهلاک ما ساعی و در او جاهد
مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سوره یوسف حکایت از قول حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده و فرموده است که وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِي اِنَّ النَّفْسَ
لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ و مرویست که اعدا عدوّک نفسک التی بین
جنبیک دشمن‌ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته و از جهت
قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یک من جمله است و در کتب معتبره مذکور است که
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاد و چون
مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم
الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه گشاده خاطر و شکفته دل شدم بسبب آن
قومی که گذارده اند جهاد کوچکتر را و باقی است بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله
جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند که جهاد با نفس تعبیر بزرگترین جهاد از جهاد نفس است که
چون سپه نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان
در حرکت آید و دست تعدی نهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حمیده دراز
در صحرای مرز و بوم دل خیمه کنانید همواره در مقام دفع وی شوار آمده قدم جرأت

وجلادت

و جلادت معرکه کارزار این عدوی نابکار بی سعادت که از دو مردانه وار
مرکب همت کاروانی بر قلب سپاه امانی و آمال تاخته با تیر و کمان و پیش خنجر و شمشیر جهاد استخلاص بیت
و نیز و ملک از زور و زنگار دشمن بدخواه برآرد و الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عداوت
و رکیمن و مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد باید دیگران و دار و چگونه از گرد
نیرنگ این دو دشمن پرخنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی سپارد و حساب
با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت
چنگکان جانانی و ناشسته رویان سرچشمه سینه صافی آلوده کان غبار کلفتها و جوکیان خاکستر
کدورت تماشایی سواد ان و فرو آنش و منش و بخشندگان لذت الفت و آمیزش جمانانی
نموده اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش آن و این را از آئینه خاطر محو
صورت چه اثرها است و تمام عمر و زندگانی از بهر ذائقه بذائق دین و ایمانی ثمر
چکو چه زر نما از باغ دلکشای وسعت مشرب به گلهای شکفته و طرب که میوه آن چیده و از جانب
فرح افزای زراعت خانگی و دوستی روی بگوشه‌های سعادت و نیز دو وسیله‌ای میتوان
رسید زیرا که حسن اخلاق راه آن جناب شیوه کریمی و اتفاق بوجهی نمی توان آید و ما همه چگونه
پی ملک بند اتی سپید مرد و امرد و منده راست نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمه
اطهار علیهم الصلوة و السلام که اقتفا آثار شان پیشرو طریق صواب و فتح ابواب رشاد و وقوف
مقصد حسن مالیست در باب توده و دوستی برادران مومن اهتمام تمام نموده و در بسیاری
از احادیث شریفه بسوی بر اعتلاف این شیوه خجسته وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت
سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله منقولست که وُدّ المومن للمومن فی الله من
اعظم شعب الایمان الا و من احبّ فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله
فهو من اصفیاء الله یعنی بدرستیکه دوست و دشمن مومن را از برای خدا از بزرگترین
شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا و بغض داشته باشد از برای خدا

خداست و در همان کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که از اصحاب
خود پرسید که ای عروة الایمان اوثق یعنی کدام رشته از رشتهای ایمان محکمتر است
که مومنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن بیشتر اهتمام باید نمود گفتند که الله و رسوله
اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند حج و عمره و
بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری
الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و توالی اولیاء الله و التبری من اعداء الله
حاصل مضمون آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتم آن نیست لیکن محکمترین رشتهای
ایمان دوستی و دشمنیست در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین
و اتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان
باشند و نیز در کافی از مهین احکام آنحضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که
ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی دو مسلمان با هم ملاقات
میکنند پس فاضلترین ایشان آنکسی است که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت
علیه السلام روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء
نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هولاء
المتحابون فی الله حاصل مضمون آنکه جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز
قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور روهای ایشان
و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیزی را تا آنکه در عرصه محشر ایشان را بشناسند
پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و در همان کتاب از جناب
ختمی مآب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که مجمل مضمون آن اینست که کسانی
که در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز و در سایه عرش
خدا از جانب راست آن خواهند بود و روهای ایشان سفیدتر و نورانیتر از آفتاب

تابان

تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسل مردمان گویند که این جماعت
کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از ابو
[illegible] که از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که
چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را در روز جزا منادی بر خواهد خاست و ندا
کند چنانکه بر مردمان شنوانند و گویند کجایند آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی میکردند
پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس ملایکه
با ایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت بی حساب ملایکه گویند شما کدام طایفه‌اید
از مردمان گویند ما دوستی میکردیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست
میداشتیم در راه خدا آنکسانی را که دوست میداشت و دشمن میداشتیم در راه خدا
آنکسانی را که دشمن میداشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل مضمون آنکه
بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله ماثور است که انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا
لجمیع المسلمین محصل معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق و کین
صافتر و دلش از مرض بغض سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری
مرویست که گفت در خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت
بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند که و لم لا تحبه و هو اخوک و
شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را
و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی
او بر تو نیست بر دیگری است و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که
المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه
و لا یغتابه حاصل معنی اینست بسبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمان و بمنزله چشم اوست که

با وی خیر و شر و نیک و بد را آمیخته اند و دیده و بمنزله آیینه اوست که باو بر عیب و هنر مطلع میتوان
گردید و راهنمای اوست بطرق خیرات و حسنات چه باید که با او خیانت کند و مکر و حیله
نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب
و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن است که
چند کس از مسلمانان بغزوی رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل
بر مرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند در این حالت شخصی جامهای
سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آب است پس خواستند
و آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند من از آن جماعتم که
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیعت کرده اند و من شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله
که میگفت مومن برادر مومن است چشم اوست و راهنمای اوست بنابرین گنجایش نداشت که
گذارم شما در حوالی سر منزل من هلاک گردید و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت
امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند
له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من
ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب یعنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت
حق است که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت
و فرمانبرداری خدای تعالی بیرون رود و خدای تعالی را در وی نصیبی نباشد
خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست یا معلی
انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل آنکه ای معلی من بر تو
شفیقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله
مراد آنکه بیاری خدای تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمودند که ایسر حق
منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارات فی الجمله طولی داشت آن بذکر حاصل معنی

آن

آن اکتفا مینماید و آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آنها واجبست اینست
که دوست داری برای مسلمانان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری
برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دوم اینست که باعث آزردگی او شوی و اجتناب
کنی و رضای وی جویی و اطاعت و فرمان وی نمائی و حق سیوم اینکه بنفس خود و بمال
خود و بزبان و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم آنکه تو بمنزله چشم او باشی
که بتو خیر از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل و باشی که برهنمائی تو طریق خیر و صلاح
و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آئینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در تو یابد از روی شفقت
و یاری ترا از طریق سترپوشی و خاطرآزاری و یرا بر آن مطلع سازی و حق پنجم آنکه سیر
نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی
و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج بآن
باشد با خود شریک و انباز سازی نه آنکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و
پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو
نداشته باشد خادم خود را بفرستی که جامه وی شوید و طعامش را سرانجام نماید
و فراشش را بگسترد و حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت
نمائی و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی که ورا
حاجتی است بر آوردن آن حاجت مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت محتاج
و لاعلاج گردد پس از طلب بگزارش آن مسارعت نمائی پس چون این کارها کردی
و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی
او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادر دینی
بجز رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست است
و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف سربسر کذب و خلاف خواهد بود

دیگر از جمله مؤیدات فضیلت مؤمن و علو منزلت و از مؤکدات قواعد آشنایی و الفت احادیث
و اخباریست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آنجمله در کافی
از سرور عالم و شرف ذریت آدم صلی الله علیه و آله مرویست که من زار اخاه
فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراك وقد وجبت لك الجنة بحبك ایاه
یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانهٔ وی خدای عز و جل با او گوید که تو مهمان
من و زیارت کنندهٔ منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانداری
تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر
مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که محصل
مضمون آن اینست که مؤمن هر آینه بیرون می آید از خانهٔ خود که برادر خود را زیارت
نماید پس خدای عز و جل فرشته با وی موکل میگرداند که آن فرشته بالی از بالهای خود را بر
زمین مینهد و زیر قدم او می افکند و بالی دیگر سایه بان او میکند پس چون منزل آن برادر مؤمن داخل
شد خدای تبارک و تعالی با وی خطاب میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من
لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا
اجابت تو نمایم ساکت شو تا پی طلب حاجت ترا بر آرم پس چون مراجعت نمود آن فرشته
مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایه بان او میسازد تا بمنزل خود داخل گردد بعد از آن
خدای تبارک و تعالی با وی خطاب میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است
بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان
خود و در همان کتاب از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصلش
اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته بزمین پس آن فرشته
سیر میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بود طلب رخصت که داخل شود فرشته گفت بطالب
این خانه چه کار داری گفت برادر مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی

بزیارت

بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستی که من فرستاده
خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و
فرشته گفت بدرستی که خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را
زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و شیخ کلینی روایت نموده
از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل مضمون آن اینست
که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بحق او باشد حق سبحانه
خدای تعالی برای او بهر گامی حسنه محسوب و محو کرده شود از وی سیئه و بلند کرده شود برای او
درجه پس چون در خانهٔ او را کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات
نمایند مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد و بعد از آن
بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرموده گوید نظر بسوی این دو بنده من کنید که زیارت کردند
یکدیگر را باهم و دوستی نمودند در راه من لازم است که عذاب نکنم ایشان را باتش بعد از این پس چون
باز گردد فرشتگان بعدد نفسها او و بعدد گامها و بعدد کلامها او مشایعت وی کرده
او را از بلاهای دنیا و شدائد آخرت محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در
اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده
شده بیشتر عارف بوده باشد از حق آن زیارت کننده با نچه او عارفست از حق وی
او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده خواهد بود و دیگر از جمله اخبار و احادیثی که در تحریص مؤمنان
سعادت قرین را ابدا بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینمایند و یگانه خوبان از هم رمیده را
بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده با وی اکابر سنت علمی تکلیف میفرماید اخبار
و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه وارد گشته از آنجمله در کافی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده
بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات

کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با
آنکه محبت او با آن دیگر بیشتر دارد و مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه برادران
دینی که محبت چنین از غایت فضل و ثواب نیز در مصافحه با جناب رب الارباب است
نیز در کافی از ابی عبیده حذاء روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که
با حضرت ابی جعفر علیه السلام زمیل یعنی هم کجاوه و هم ردیف بودم و اول من سوار
میشدم بعد از آن آنحضرت و چون درست می‌نشستم آنحضرت سلام میکرد و پرسش مینمود
مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه مینمود و در فرود آمدن
او پیش از من فرود می آمد و چون من بر زمین درست قرار میگرفتم باز سلام میکرد و
پرسش مینمود و چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری
میکنی که در پیش ما کسی آن را نمیکند و اگر کسی بکند آن را بسیار میشمرد آنحضرت فرمودند که
آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده و ثواب است بدرستی که چون مومن با هم ملاقات میکنند پس گناهان
از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان
تا وقتی که از هم جدا گردند و نیز هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که
فرمود و ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما عن صاحبه لشجرة ثم التقيا ان يتصافحا
حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مومن حایل گردد و بعد از آن باز باهم ملاقات
کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخيمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را
از دل میبرد و نیز در آن کتاب مرویست که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائكة
یعنی مصافحه با مومن بهتر از مصافحه با فرشتگانست و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه
السلام حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
حذیفه بن الیمان ملاقات فرمودند دست مبارک خود را دراز کردند که با وی مصافحه

نماید

نماید حذیفه دست خود را از او کشید آنحضرت فرمودند که ای حذیفه من دست خود را
بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله
بلا شبهه دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که با جنابت دست
من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه بدرستی که دو مسلمان
چون با هم ملاقات کنند با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد برگ درخت و نیز در آن کتاب
در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که حاصل معنی
آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو و چین بر ابرو
بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته گفت آن
چیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته که سبب تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران
دینی خود تغیر سلوک داده و بمن رسیده است ای اسحق تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرا
شیعه را از تو باز میگرداند و نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم
فرمود و افلا خفت البلية یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود اما علمت ان
المؤمنين اذا التقيا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة عليهما فكانت تسعة و تسعين
لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا يتحادثان قالت الحفظة
بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله عليهما خلاصه معنی بسبیل اجمال اینکه
آیا ندانسته که دو مومن چون باهم ملاقات کرده باهم مصافحه نمایند خدای عز و جل رحمت
بر ایشان فرو میفرستد و نود و نه جزو از آن کسی راست که محبت او با آن دیگری بیشتر دارد پس
چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی
فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمالند باهم گویند بیایید کناری گیریم که شاید این دو
مومن را سری [illegible] باشد و پنهان که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و
نمیخواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم نه خدای عز و جل میفرماید که و ما یلفظ

من قولٍ الا لدیه رقیب عتید یعنی نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او پاید
آن سخن نگهبانی است مهیا که ضبط آن مینماید همانا ای اسحق می پنداشته که نگهبانان البته می باید که
از فرشتگان باشند آنحضرت فرمود نه کریا اسحاق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع
و یری ملخص معنی اینکه اگر فرشتگانی که حافظانند سخن ایشانرا نمی شنوند که ضبط کنند جناب
جناب الهی که بهر رازی آگاه است میشنود و افعال هر یک را می بیند و نزدیک
بمضمون این روایت مضمون روایتی که ثقة قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب
در کافی در باب معانقه از اسحق بن عمار نقل نموده و او از سلیم مخالف و موافق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده و حاصل مضمون آن اینست
که دو مومن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن کنند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد
و چون یکدیگر را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرض از اغراض
دنیا نباشد گفته شود ایشانرا یعنی از جانب جناب الهی که مغفورًا لکما فاستأنفا
ملخص اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال بپرسش یکدیگر
نمایند فرشتگان که حفظ اعمال مینمایند هم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشانرا سریست و
خدای تعالی پوشانیده است بر ایشان چیزی نپسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق
گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود و بر ایشان در حال آنکه خدای عز
وجل فرموده است که ما یلفظ من قولٍ الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس
بلندی برآورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه متعارفست و بعد از آن گریست
چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی
انما امر الملائکة ان یعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما وانه و ان کانت الملائکة
لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی
حاصل مضمون اینکه براستی که خدای تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان

میباید

میباید که از ایشان کناره کنند چون باهم ملاقات مینمایند و اگرچه فرشتگان عبارت
ایشانرا نمی نویسند و سخن ایشانرا نمیدانند حضرت عالم السر و الخفیات آنرا میداند و ضبط آن
مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب آن و
و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکور است
وارد و واقع شده ظاهر اینست که غرض حضرت شارع از ترغیب بامور مذکوره این باشد که
مومنان با یکجهتی باهم ملاقات نموده بدست مهربانی و غمخواری تخم صداقت و
یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و بآب اجرای سنن مذکوره گلشن آشنایی و دوستی هم را سیراب
داشته از برگی چون اوراق گل سر از گریبان یکرنگی برآرند الحاصل تودد و التیام مومنان
سعادت فرجام باهم امریست مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت
معتقدان آیین مسلمانی و دین لازم تو بندگان طریق دینداری و جویندگان کعبه رستگاری
میباید که خود را از دین مذکور بری الذمه کرده باشند و از صحیفه سینها خط پاکی از هم
نشانند و رضاجوئی اخوان مومنین را متضمن خشنودی حضرت رب العالمین دانسته
از رفیع پایه مراتب آشنائی آن و این خود را بعتبه جانان نمائی مقام مقربین رسانند
و اگر یکی از ایشان را در سلوک طریق آشنایی لغزشی واقع شود بجزوه گیری او در ابدای آن خوض
نسازند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا
تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمان است ویرا از نظر اعتبار نیندازند و همه وقت در مقام
اعزاز و اکرام او در صدد و توقیر و تعظیم هم باشند و از طلبه حسن اخلاق غیر مهربانی
و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از
دیده و شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از جنگی با فقرا مسلمین برکب و با نخل ایمان خود
نشو ندهند و از اذیت حذر کرده کانون خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند از غرور آثار
مال قدر و رتبه ایشان ضعیف الحال را کم ندانند و از بی پروایی در ترغیب کلین مومنین

نور ابصار موجب سخط جبار سموات و ارضین گرداند و در کافی از امام چون ارتضا حضرت
علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که
در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گردیده منظوره
در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست
غلام گفت در خانه نیست آن مرد بازگشت و غلام داخل شده نزد مولای خود رفت
مولای او پرسید که کی بود در میکوفت گفت فلان بود و من گفتم که آقا در خانه نیست وی
ساکت شد و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچ یک از ایشان از بازگشتن آن
مومن آزرده و دلتنگ نشدند و متوجه گفتگوی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره آن مرد اول
صبح آمد و ایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که
که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود بروند پس بایشان سلام کرد و گفت که
من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از او معذرت نخواستند و آن مرد محتاج ضعیف الحال
بود و تغیر کلی در وی از پریشانی وی را حقیر شمردند و با آن که بایستی عذر خواهی رفتار زشتی آن کرده را
از چه و احوال خود نپرسیدند در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان بردند که باران است
بشتافتند پس چون ابر بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر
ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن
ابر جسته آن سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر ترسان ماند و از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب نمود
و ندانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرد و با حضرت یوشع بن نون علی نبینا
و علیه السلام ملاقات نمود و وی را از آن خبر و آنچه دیده و شنیده بود اخبار نمود
حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدای تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان
خشنود بود و آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آن مرد گفت با من چه کردند حضرت یوشع
آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آن مرد گفت که من ایشان را بحل میکنم و از ایشان

عفو

عفو می‌نمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود ثمر میکرد فایده و بحال ایشان میرسانید
لیکن الحال بعد از نزول بلا ایشان را بهره نبخشد اما حالا که بلا نازل گشته فایده نمیدارد و شاید که بعد از این مرتبه
در آن عالم فایده بایشان رساند عاقلان تحمل چشیده در هوش جاودان کتاب اند بیشه اقطاع
مضمون این حکایت سراپا استعلام و اشتیاق رواج نصایح این خبر موعظت اثر استشمام
میتوانند نمود که شان مومنان در درگاه جناب احدیت تا چه حد عظیم و بلند و خاطر شان در درگاه
تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی‌پروایی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از
ایشان واقع شده آتش غیرت الهی برافروخته و شعله غضب خرمن حیات جماعتی را از هم سوخته تا
حال آنکسانی که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیره خاطر
میسازند و در نحو زبان بدی و ناخوشی از بنام تغافل و خاموشی کشیده بر ترک و تمارک عرض و
ناموس یکدیگر میتوانند چگونه باشد حضرت خالق یگانه الفت بخش طبایع متضاد و جامع کلمه
متفرقه کافه اهل ایمان را با هم دوست و مهربان سازد و آینه ضمیر جمله مومنان سعادت منش را
بصیقل توجه از زنگ کدورت یکدیگر پرداز **فصل دوم** در مذمت صفت حسد و
آن عبارت از رشک بردن بر کسی است بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد باین طریق که
طلب زوال آن نعمت از او نماید و اگر زوال آن نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت برای خود آرزو
نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت برای آن
نیست بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق علیه
السلام در کافی بر اثبات این مدعا دلیلی است واضح که ان المؤمن یغبط ولا یحسد والمنافق
یحسد ولا یغبط یعنی مومن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل اینکه آرزوی
نعمتی مثل نعمت کسانی که زوال آن از ایشان منظور نباشد در مومنان یافت میشود و با ایمان
ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمت از دیگری بخود که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور
شد و از خواص منافقانست و چهره احوال مومنان صفا و تمیز از قبیل این صفت ناپسندیده پاک دارد

بتر او نشد که هر این فرقه نیکو بحیر از خشش برین خصلت شقاوت اثر خالص و مصفا است و تتمه در این
کتاب از آنجناب علیه السلام مرویست که ان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار
الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را
و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است که بسیار از عبادات را
فرشته ها و بالای سما بردن است که اعمال بندگان را ایشان میبرند و فرشته که در بالای آسمان
پنجم است عمل می آورد که از روزه و ذکر و نماز و آن عمل مشتمل باشد بر حج و صدقه و مانند آن
و آن عمل نوری باشد چون نور آفتاب و در آن عمل را سبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده
نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر روی صاحبش بار
کنند و عملش او را لعن کند و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلا گزارش یافت و در
امالی صدوق رحمه الله از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که اصول کفر سه خصلت حرص و
استکبار و حسد و از در کلمات حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که الایمان بری من الحسد
یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت بر کنار است پس بحکم اخبار مذکوره
حسد دشمن ایمان و رخنه گر دین است و ضرر حسد با ایمان و افساد آن در دین از دو جهت است
اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت
حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم
مجال غلط و اشتباه نیست کاتب تقدیرش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز لغزیده و
قدم قلم قضا بر حرف از منظر جاده عدل و داد بهیچ باب نلغزیده تا بنده کان هیچ مرا ان را عدم رضا
بر کرده و قضا خلاف قاعده و انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض بر حرف سخت علم مخالفت و
با پادشاه لم یزل و لا یزال لمؤلفه رحمت کت آرزوی خطا باشد که چنین جهه لب بشکوه و از خدا
باشد دوم خطا هر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار زوال آن نعمت از ایشان
زدن و شب و دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمان است

چنانکه

چنانکه در کلام حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که قال الله عز و جل لموسی بن
عمران یا بن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و
لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی التی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی
ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل موسی علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای
عمران زنهار حسد مبر مردمان بر آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم بر آن میاده و طمع در پی
آن منما یعنی اگر از حسد ترا غباری در باطن هم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه
بدرستی که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و منع کننده است قسمت مرا که در میان بندگان
خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب
امیرالمومنین علیه السلام ماثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر
الهی خشمناک و از آن ناراضی است و توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح تمنی و خواهش
جز این نیست که چرا مال و ثروت و کمال عمرو و زید داده شده و بمن داده نشده یا قدر و منزلت
بکر و خالد را دوزخی کشته مرا و بزمی گشته فضل و کمالی که فلان راست بایستی مرا باشد
تا او را عزت و اعتبار که ایشان دارند مرا شایسته است نه ایشان را و امثال این خیالات
بیج و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی از طرف باطن و
اوبار به بنا و تخت دلان پست اعتقاد بیرون تراوید بر زبان هرزه نالشان میگذرد
که چشم آسمان کور است یا تیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن تیرگی
که خروج از طریقه ادب باشد و نامقیدان شعرا و شاعران هرزه در اخوانه و امثال این اقاویل
کفر آمیز را اشعار خود ساخته از گفتن اینها نظم و نثرا اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطرشان رسید
برای اندک لطافت شعری که در آن گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر و زور باشد و سست و هر آن کلمه
گاه با آسمان در جنگ مینمایند گاه با جهان و چنین گروه و زمانی با جور فلک در عتاب و خطاب که چرا
کام ایشان را بر نیاورده و بعضی قضا و قدر را طوری نام میبرند و برخی عرش و کرسی را فرو

پایه مرتبه ممدوح خود مشتبه اند گروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی ببلاهت خضر و
الیاس می پردازند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا و شأن مقربان حرم کبریا از آن برترست
که نامی رو پایان چنام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کارکنان قضا و قدر
و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و خود کام
که برای هر سهلی که زند بر وفق خواهش با جاهلان بیخبر روند به آشنا و ظلم و خطا بر آشنا توانیم کرد
بلکه آسیای فلک دوار با آب اجرای فرمان حکیمی در گردش نهاده و مدار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار
علیمی عظیم سلطانه است که دقایق حقایق امور در پایان بی پایان علمش بقدر ذره از ریگ در بحر نه بخشش
و دست قدرتش در کارخانه وجود حساب مصالح را از تکاثر مفاسد بر وزن حکمت بحسب اشخاص
و هر گاه سر رشته قبض و بسط احوال عالم و تمام تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت بیچون و چگونی
باشد و قدرت کرداران عالم علوی و سفلی در آن محکوم و بی اختیار و بنده فرمانبردار باشند
انشاء و جور و غلط بر ایشان نسبت دادن نتیجه آشنا و بیخبری است و اعتراض بر کارکنان اعتراض بر کار فرمای ایشان
خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مرا غیان شر و طاود بنداری
گرون نهادگان طوق تسلیم و فرمانبرداری میباید که در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت
و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خرسند بوده دیده تنگ چشمی بر مال دیگری
نداشته باشند و دل پر خون از آتش رشک این و آن باستیصال گاه حسرت کباب ننموده هم
لطف گونه خاطر بناخن حسد نخراشند که هر نان و نعیم و دنیا نقمه شود و بدامان یکی فرد و دشمن
میباید که از آن آتشکده در هم نخورده وجه دو مهر اگر اوی با اقتضای این صفت خسران مال و جان
استقامت و اعتدال بیرون نهاده و آن کتاب بی اعمال ناشایست که هر یک قفل باب نجات را
چون پره و تحمل برومند دین و ایمان از انتساب باره است مشاهده بشامت این خصلت بر آمده ما
دست ستمکاری از آستین خودداری بر آورده بکلیه شرارت و کینه خواهی با ابواب حق الهی را
برادری خود بکشانید چنانکه از قابیل بن آدم علی نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوست

که سبب حسدی که با او ورزید جرات بر قتل وی کرد و مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایتش
در صحایف السنه و افواه و اعیان بروجهی مضبوط است که زبان خامه بیان از احتیاج تجدید تکرار
و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف علی نبینا و علیه
السلام که بشومی حسدی که برو بردند آتشهای سعادت او از روی فشردند که تخت زبان
مکر و چاپلوسی گشودند و تیرگی از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر کربتش چشانیدند و
به پایان غربتش دوانیدند از جوش اعتبارش در انداختند و بطپانچه دست تعدی چهره
نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره درونش در افکندند و با چندین سخن
که بر سر ستم فزودند بتهمت کذب تیر که وبر آن گرگ خورده اقدام نمودند مجملا این همه فجایع و فضایح نتیجه حسد
شوم و ثمره شجره این صفت مذموم است و نظیر این حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور
گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن گذشته است که سر انگشت قلم را
با سپیچو سطر ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد ناس که فی الجمله سواد و شعور داشته
و دیده اورا کش باز باشد از صفحه روزگار خود تیر بسی از این حکایت مطالعه نماید و از اوضاع و اطوار
ابنای زمانه بسیاری از این قضایا مشاهده نموده باشد و فی الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را با نواع معاصی
وا میدارد و از سیلاب گناهان خانه دین و ایمان را رو به ویرانی میگذارد و قطع نظر از آنکه حسد آفت
بوستان ایمان و نیشتر گل سرفرازی انجمن است در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسای این و آن
زشت و خوار و در میزان اعتبار عالمیان سبک و بیمقدار میکند و مبتلا باین صفت را
محو و خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب ذلت و حقارت میدواند و از چه جای
آنکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض دنائت و بیمقداری بایوان بزرگی و برتری بر آید از جمله کلمات
ثمرات قاید طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات امیر المؤمنین علیه السلام است که الحسود لا یسود
یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و تیر از صاحب این
صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج زحیر است از جام

مرا وخلق زهر ناکامی مینوشند و از هبای گرد نفوذ از مردم هرکه ترش روی میوه اشند خار حسد کو نشتر
روز و شب در گریبان فکر و خیالست و دل پر درد صبح و شام در فشار تخیل و تنگی و ملال است
زمانه از پای هرکه خاری کشد در دل وی خلد و گر داشتن جرح خوار از رشته کار هرکس الحکم نماید شیرازه
جمعیت یاران تر و وی واهی است و لذا وجه هی مرد و دوست باید که بر متعرض رشته زندگانی
بر در بیابان اندیشهای و در چون موج سراب همه روزه با خشک لبی و مسار است و از نسخان
خوی زشت شمع صفت همه شب در گذاز از سخنان حکمت بنیان حضرت سید انس و جان که از اوراق
کتاب من لایحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود مراد از این
عبارت همانا اینست که حسود از غمهای و بنا کمتر از دیگران لذت میبرد و چه مذاق طبع وی ش از
تلخی زهر حسد همیشه متغیر و ادراک لذت شیم ازین جهة بر او متعذر است و بر طبق این کلام است
آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسود دائم السقیم
و نیز از فواید فوائد آنجناب است که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی این کلمات صدق نشانی
اینست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و جسمش را در بوته غصه و ملال میگدازد
و هم از سخنان آنحضرت ماخوذ است روحی فداه که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب
خود کرده اول وی را از غصه و غم هلاک میکرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر
بمظلوم نیست ارسطاطالیس را که پرسیدند که چونست که حاسد از همه کس غمناکتر است
گفت برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد
مؤلفه روغن فانوس را ماند حسود تنگ چشم هر کرا سوزد چراغ او دراکند وز دست برسد
القصه صفت حسد موجب عذاب کال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است و آدمی را صفتی
ازین ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده تر نیست مرد حر و چشمه را با آب اندیشه دامان
وجود از لوث این صفت ناستوده شستن و از آزار اشتغال بغایات ربانی و توفیقات سبحانی
دوای این مرض مهلک جستن نهایت ضرور است و از جمله امانی که رهگذار از این مرض

نافع

نافع و این ورد جانکاه را سود مند دو انست یاد مرگ و تامل در بیجاهی سرای سست بنای
دنیاست چه سبب این مرض بسیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از فکر باطل
و جاه عمر کاه و جا کو است و رفع این سبب محتاج است بآشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه
تلخی جان کندن و سست عهدی روزگار بی‌بقا و گریزپایی دولت و اقبال این عبرت سرا را
پیش خاطر نشان خود کردن و چون این جنس غذا که باید و شاید پیش حال کرده و اثر شربت یاد مرگ
بعروق دل رسد دهی که شاید دو نیز اخلاط حرص و طمع مندفع شود و تمیلها و شهوتهای نفسانی منقطع گردد
و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده و بوجود می‌آید بالکل صاحبان این صفت را جای
رشک است بر حال صاحب سعادتی که در این مزرع بجنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک
مبتلا نگردانیده باشد یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بلیات رهانیده
باشد چه آزادی حسد نشان بندگی الله و رهایی ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاه است و در اسرار
القلوب مذکور است که حاصل مضمون آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
مردی را در زیر عرش دید و آرزوی مقام وی نمود و گفت یا رب چه او بچه عمل این
پایه مرتبه رسیده که در سایه عرش تو ساکن گردیده حق تعالی فرمود که وی نبود که بر مردمان حسد برد
و در محبوبی اسم نیز ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نشسته بودیم آنجناب فرمودند که می آید بر شما الان ازین راه مردی از اهل
بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ خود
آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آنحضرت این سخن فرمودند و همان مرد در آمد و روز سیوم
نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواستند عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری
رفت و گفت که میان من و پدرم گفت و گویی درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب
نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب
نزد وی بسر برد و از وی بیداری و عبادتی ندید جز اینکه چون بر جامه خواب کروت ذکر خدا

گرامی و همچنان جعفر بود تا برای نماز صبح بر خواستی و لیکن اندوهی هیچ سخن خیر نشنیدی عبد الله گوید
چون سه شب گذشت و برا الکشم که میان من و پدرم خشمی بود و لیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله
در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس
چه چیز تو را بدین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده و است انصاری گفت غیر آنچه دیدی
از من بندگی نمیدیدم پس چون بیشت گردانیدم گفت عمل من غیر آنچه دیدی هیچ نیست الا آنکه از هیچ احدی
از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس خود
نمی بینم عبد الله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست
و تحصیل آن از ما نمی آید **تنبیه** بر رای وقتیه یاب اولو الابصار و الالباب پوشیده نماند که از
بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها نشود و این مضمون از حدیث
این صفت خبیثه پاک و بری نیست آنچه که مذکور است که در مجمع ... از حضرت سید انام
صلی الله علیه و آله مرویست که ثلث لا یخلو منهن احد الظن والطیرة والحسد وساحدثکم
بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فامض واذا حسدت فلا تبغ حاصل
معنی آنکه سه صفت که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بردن دوم شگون بد زدن سوم
و حسد بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون رفتن از این صفات را چون ظن بد بکسی بری
آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را شگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن بگذر و اما
چون رشک بکسی بری باقتضای آن عمل مکن و از آن بپرهیز و در ازالهٔ آن نعمت قدم از طریق حق بیرون
مگذار پس عبارت لا یخلو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مومن و غیر مومن از حسد
خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف با حدیث ان المومن یغبط ولا یحسد که از کافی
در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را مراتب است
اگر محض وسوسه حسد و خطور خاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن خاطر بآن نشود و تجاوز
در خارج از فعل و قولی که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد ترا آن مرتبه نگردد و این

ابن

مرتبه حسد در مومنان نیز میباشد و ضرری با ایمان ایشان نمیرساند چرا این معنی طبیعی انسان
و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن
منضم نشود قائل این مستحق لوم و عذاب نمیگردد و دوم آنکه دل نهاده و وسوسه مذکور گذشته در
باطن عطای آن نعمت را بمحسود بجا شمرده و در ظاهر دوست و زبان باز آن نعمت از وی گذشته
منقصان طبع شوم ... در آن باب حیل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و جنبان
و آتش ... من و ... بیانت حضرت حکیم ... و ... وقف ... ابن اهل ایمان را
از سیلاب این صفت نا پسندیده نگاه داری و گام ... ... انعکاسات ...
تفضل و غمخواری گناه بحمد و آله الامجاد **مجلس یازدهم** در مذمت صفت طمع که آن ...
ذات سوز حرص و مال و روغن شعله عزت که از زبان سوالست حریصان طمع شعار ...
... اعتبار که بال همتشان از طیران اوج عزت برشته نگاه طمع محکم بسته و گدای طبعشان ...
در یوزه و چشم توقع بر دست ... التفات ... است همانا ...
شاه و گدا از درگاه عطای کریم کارساز ... و امان آرزو از ... احسان ...
میتوانند شد که ابواب حاجت گزارش ... و بر روی عالمیان گشاده و ...
بزرگ را چه غرض مطالب ... بحرم قرب خود بار داده است **حافظ** هر که آید بکوی ...
گو گوید ناز ... حاجب و دربان درین درگاه نیست ...
بندگان ... و تمام ... این ... و میزبان جود ... از مهمانخانه
وجود هیچ آفریده را از خوان ... روزی ... کاسه ...
دیده ... خشک لبان سواحل حاجت همیشه ... است و کوهسار ... سیلاب
... صحرای ... و ... بر ... که روی نیاز از درگاه بنده ...
چنین ... آن و این ... برای ... سوال از ...
خوان کریم ... چنین ... عطای ... و جود ... کشاده ...

چند واادویی که چند زکی و توف طلبان محتاج طرین است علاجش نوبه و تا به اگوهر مرادی کرانبهان
وید های طمع از غرابهای شهرستان امکان جوینده تر و کم عقده مشکلی که کشادش بناخن تدبیر مردم
حواله شود و زمین پوزه اشهوهی که بهر گردش بدامن صحرای وسعت احوال خلق گذاشته گردد باطلی
امیدی که بهر او و عده کسان نشسته بجا حصل نهالی که بر لب سراب مقام گزیند سراب خارستانی
که بر خاکستر و لسوزی اجابی ریاضش بنا نهند دل افشاد و دیوار الی که بر پشتیبان پایه خلق و کار
نگیه و هند **مولفه** ز خلق هر که طلب این چه کم همت خاک بر سر که پیه آشنا شد **کوی کرید الیس الله**
بکاف عبده را شنیده و یا باور نکرده و قوی برو عده **و من یتوکل علی الله فهو حسبه**
اعتماد نمود و روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده و تکیه بر مهربانی خلق پیش از خدا
داری و تار عنکبوت آشنایی مردم را از حبل المتین عنایات الهی محکمتر شماری بهبهات بهبهات
شاها ای سلیمان حشم در دریا عظمت خداوند عالم از آن موجود تر نند که تکفل روزی موری تواند
نمود و دیوار پشت گرمی خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است
که سد یاجوج غمهای روزگار تواند بود و جام التفاتشان بر لب آرزو نرسیده و ریخته است و
حلوای چرب زبانشان زهر صد کونه بلا آمیخته **مولفه** زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد
حاجت زکه میخواهی جایی که خدا باشد آورده اند که یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه را گفت راضی نیستی
که وجه معاشش تر امتکفل شده ضرور یات و ما یحتاج را از خزانه مقرر دارم تا از فکر آن آسوده
بوده و زندگانی آسایی بهلول گفت اگر چند عیب در این نبود و البته می پذیرفتم اول اینکه تو نمیدانی که
من بچه محتاجم تا آنرا از برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی چه وقت محتاجم تا در آن وقت
بدادن آن پردازی سیوم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان مقدار را داده باشی دوم
مراد و در وظیفه ام نمیدانی و خدا و ندی که متکفل روزی منست این هر سه را میداند و آنچه باید
محتاجم در وقتی که میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند و تر ممکن است که هر چه سبب حرکت
ناخوشی که از من صادر گردد در من غضب نمایی و آن وظیفه مقرری را قطع فرمائی **سعدی** ولیکن خداوند

بالا و پست **شعر** بعصیان در رزق بر کس نبست **شعر** و تیر از معقول این مقال است آنچه یکی از اهل
حال بپادشاهان زمان خود گفته در وقتی که پادشاه وی میگفت که چرا پیش ما نمی آیی و از صحبت
ما کنار همینمائی گفت چرا از تو آیم که آمدن تر تو مستلزم یکی از دو مقصد است اگر از
التفات بیغرمانی تو بر سند فرقم جای مهمانی از آن بهشتی افتم و خانه و بیم خراب میکرد د
اگر با مهربانی بیکی و نظر شفقت بسو یم می الکنی آزرده و دلفگار تو از زندگی خود بیزار میکردم و دیگر
من امری صادر نمیکرده که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن تر تو آیم و از تو نیز چیزی
منظور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع نما تا روا کنم آن
گفت **قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها**
رضیت یعنی حوایج خود را التمیس نخ کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام
که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است
قبول کرده ام و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده و راضی گشته و گردن نهاده ام
پادشاه از آن سخنان متاثر و گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهة وی ارسال داشت و
امثال ما با زپس فرستاد و پیغام داد که **والله لا ارضاه للتکلیف ارضاه لنفسی**
یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم
زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاه و پادشاهان خورسند بوده و بعطای
منعمان سر و رو پشت گرم باشی چار دب صفت صبح و شام رو بر آستان این و آن سوده
خاک ذلت بر فرق همت پاشی **الحق** پای چنبال که هر در خانه صاحب مالی بقصد طلب آمده شد بنام
بداس پاس بریده بیت و گردن هر تنا که بر عطای اهل دنیا برای طلع کشیده و کوه و پیغ سنان
هر آن ذوق نثری که براز باب حجت تملق کند بنیشتر سرزنش گوشش را دوخته است چشمی که بمال جهان
ثروت سیاه **شعر** انتظار حصول مراد سفید گرد یدش بهتر چهره که بجای عرق شرم آب رو
در پیش کسان ریزد ذره ریدن را سزاست و دستی که بجای کرم الهی و احسان خلق گیرد بریدنش

چند و اداره وی کرچه زکی و توف طلبان محتاج طریق است علاج جش نوبنید و تا بید اگر هر مراد وی گرانبار
وید ای طمع از خرابهای شهرستان امکان جوینده تر و کم عقده مشکلی که کشاده اش بناخن تدبیر مردم
خواهد شد و در زمین بوده ازدهای کم سبزگرد و نش بدامن صحرای وسعت احوال خلق که داشته گرد و باطل
امیدی که بجز او وعده کسان نشنیده بیحاصل نهالی که برلب سراب مقام گزیند خراب خارج جنگی
که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند دل افتاده دیواری که بپشتیبانی خلق و کابل
بگیرد وهند **لمؤلفه** از خلق همی طلب این چه کم همت خاکت بسر که بجاه آشنا شد کوی کرم **الیس الله**
بکاف عبده را شنیده یا باور نکرده و تو پروعده **ومن یتوکل علی الله فهو حسبه**
اعتماد نموده روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده و تکیه بر مهربانی خلق پیش از خدا
داری و تا عنکبوت آشنای مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکمتر شماری بهیهات بهیهات
شاهان سلیمان حشم در بارگاه عظمت خدا و ند عالم از آن موجود ترند که کفیل روزی موری توانند
شد و دیوار پشت گرمی خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است
که سد یاجوج غمهای روزگار توانند بود و جام التفاتشان برلب آرزو نرسیده ریخته است
حلوای چرب زبانشان بزهر صله کونه طلا آمیخته **لمؤلفه** زهر است عطای خلق هرچند دوا باشد
حاجت زکه میخواهی جانی که خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه را گفت راضی میشوی
که وجه معاشش ترا متکفل شده ضرور یات و مایحتاج را از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده
بهره و زر تودمانی بهلول گفت اگر چند عیب درین نمیبود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که
من بچه محتاجم تا آنرا از برای من مهیا سازی دوم اگر نمیدانی چه وقت محتاجم تا در آن وقت
بدادن آن بپردازی سیوم اگر نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان مقدار را دهی و ارمیش دوم
مراد در وظیفه نمیدانی و تقدیر و ندی که متکفل روزی هست این هر سه را میداند و آنچه با
محتاجم در وقتی که میباید و بمقداری که میشاید بمن میرساند و تر ممکن است که در یکی سبب حرکت
ناخوشی که از من صادر گردد دربن غضب نمائی و آن وظیفه مقرری قطع فرمائی **مثنوی** ولیکن لطف

بالا و پست **ه** مصیبان ورزق وکیس هست **ه** و تیر از مقصود این مقال است آنچه یکی از اهل
حال بپادشاهان زمان خود گفته در وقتی که پادشاه وی بگفت که چرا پیش ما نمی آئی و صحبت
ما کنار رمینمائی را د گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر گرمی
و التفات میفرمائی و در بسته قریم جای مینمائی از آن بعشری اقسم خانه و نیم خراب میکرد
اگر با مهربانی نیکی و نظر شفقت بسوی من نمیافکنی آزرده و دلفکار و از زندگی خود بیزار میکردم و تیر
من امری صادر نمیکرد و که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی
منظور نیست که تطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع نما تا روا کنم ام
گفت قد دفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها
رضیت یعنی حوایج خود را کسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام
که برانجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است
قبول کرده ام و آنچه باقتضا مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام
پادشاه از آن سخنان متاثر و گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهة وی ارسال داشته
امثال دانا زپس فرستاده پیغام وا وکرد **والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی**
یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم
زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبود و بعطای
منعمان سر درود پشت گرم باشی چار دب صفت صبح و شام رو بر آستان این و آن سود
خاک ذلت بر فرق همت پاش الحق پای خیال که بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آمد و شد نماید
بداس یاس بریده گردنیست و گردن همتیکه بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد و بتیغ نسیان
حرمان زدنی تر یکی برار بامحبت تملق کنده بسنگ سرزنش کوفتن را در خور است وجشمی که بمال جاه
ثروت سیاه [illegible] از انتظار حصول مراد سفید گردد دیدش بهتر چهره که بجای عرق شرم آب رو
در پیش کسان ریزد و ریزد دندن را سزاوار است و دستی که بجای کرم الهی دامن احسان خلق گیرد بریده باشد

روا گویند گی از عبا و زاکه پیوسته در گوشه چهارزی بسر برده و روی اعتبارش هرگز بسلی
نخت اهل روزگار نخورده بود و تن شکسته پستی و اضطراری روی نموده و دست پهنوائی از ان
و گشایش را اجل کوته داشته و ضعیف و پرده عفاف داشت گفت برو که اکنون تا بفروختن آبرو
شاید جان خود را بحق تو ایثار خریده جامه گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم
زن گفت روی خود را بپوش تا ترا نشناسند القصه جامه برگشته روزگار گدائی ناچار تن در
داده و تحمل اینهمه طعنش بعث اران گفتار از پای درافتاد و روی خود بست و بر سر راهی نشست انتظار
و در آن روز ناطراری و رستی چند از کسی ربوده بود و تحفه [illegible] جست و جوی او نمود ناگاه جامه
و لکشه را چنان روبسته دیدند و بآن اتهام شنیعش متهم ساخته بکه پیشش برند جامه دست بر
مست و دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چه حیث گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده

مؤلفه برای یک لب نان در بدر چه میکردی تو را او در که حق را اگر بنده ای بنده حق شناس کن

هر چند بجهت پریشانی و افلاس مبتلا باشند تر او لی آنست که کشیدن محنت را از تحمل آن
محنت دشوار تر دانسته پای غیرتش برای یکدو نان بر در خانه دونان نزده و تا مقدور باشد
یکدو نان و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون اشک محنت زدگان
از پرده چشم حق بینی بر دامن اظهار نریزد و دل تنگش از رهگذر دست تنگی چون غنچه پیکان
از شاخ گفتن شکفتن نداند و مرغ نگاهش از سر چیچی بهت استغنا با آب و دانه ریزش اهل زمانه نشیند
شواند و داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و
شد باد و خراب روزگار را از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عرصه پریشانی به هر طرف
روانه نکند و زن قطره دل را از فرط همت اهل دنیا بسته نیاغ جانفزای کرم عمیم خداوند
کریم گشاده و سر خط بندگی ارباب دولت را بدست همت دریده و خط روزی خود را از خزانه
کن مکان که مرجع عالمیان است آنست طلب نماید گویند درویشی جوانمرد بخانه اهل دنیا برای
حاجتی رفت اتفاقا خواجه در مسجد خود بود و بگزارش بندگی تمام مشغول و درویش که سر گرم رفت

نا خواجه

تا خواجه چون از نماز و اوراد بپرداخت از مسجد بر آید مطلب خود را بوی عرض نماید در اثنای
انتظار خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت که خداوندا فلان حاجتم
برآور و در آن در بطالم در مانده کن و از بخلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان
که توئی دلنوازنده کان و کارساز درماندگان و از این قبیل سخنان دردناک میگفت و می نالید
و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن سخن برگشته با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی
آورده که او نیز حاجت خود از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید میدارد
که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج اوست و از
گنج عطای وی کامجو است بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او و بی مایه تو انگری اندوخته
و بجو شاهان روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامکاری بر افروخته **مؤلفه** دو دست آرزوی
دو عالم تو آشنای کن جهان گدای در اوست تو گدای که مجلا پادشاه و گدا دست دعا
دارند و افضال خدا را متعال معترفند و کبر و مسلمان باز بان حال گدای درگاه جلالش معترف
هر دو سعت صحرائی بهارش ابر عطای او و اعمی است بار و هر رگ ابری بسوی محیط کرمش کرفته
و از خوبیار احوال اشیا را فیضان عطا هم از سر چشمه فضل و انعام اوست و تمند همت کرمها از
عرق فشانی احسان بتاز یانه توفیق الهام او بتجه خورشید جو دش در کار رخانه وجود هر روز
و رشته روزی خلق تابنده است و غواص ترول همتش از محیط امکان هر شب گوهر احتیاج
بندگان یافتن پس دیده امید و اری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش
از رشته ریک روان بزرگی ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بیشعوری است آورده اند
که درویشی شکسته دست بدر خانه منعم تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا
بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتوانم بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر
کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته
بدر خانه چون تو گدای آمده ام این گفت و روی از وی تافت خواجه از آن سخن

متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و این حکایت
منبی از بنا او و اصل صفت حرص و طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف
بغایت مذموم است و اخبار و آثار و روایات ائمه در مذمت این صفت خسیسه فراوان در کتب معتبره علیهم السلام
بسیار مرقوم است از آنجمله در حق الداعی مذکور است که روایت کرده که حضرت علی بن ابی
طالب علیه السلام جمعی را دید از مردمان سوال میکردند هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون
علی الله وهم مقبلون علی الناس محصل معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدا اند چه مردمان
دیگر روی بخدا آورده در حوائج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو
بمردمان آورده و نزد ایشان زبان سوال میگشایند و هم در عدة الداعی از حاکم محکم خبر و بشر
حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند شهادة الذی یسأل فی کفه ترد
حاصل معنی آنکه گواهی آنکسی که دست پیش کسان دراز کرده سوال کند مقبول نیست و در مجموعه
ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسألة
ما سأل احد احدا ولو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا خلاصه مضمون آنکه اگر سائل
دانستی مفاسد و ذمایم سوال هیچکس از هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا
هیچکس هیچکس را محروم بازنگردانیدی و نیز در مجموعه مذکوره از چهره گشای عرایس احکام حضرت
ابی عبدالله علیه السلام روایت ذکر کرده که حاصل و مجمل مضمون آن اینست که قومی بخدمت رسول
خدا صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنحضرت فرمود
بشرط اینکه یاری من کنید بقبول سجود آن قوم قبول شرط مذکور کردند و آنحضرت برای ایشان بهشت را
ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسید و بشرف خدمت آنسرور فایز گشته و استدعای
ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند باین شرط ضامن
بهشت برای شما میشوم که از هیچکس هیچ طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند و آنحضرت برای ایشان
ضامن بهشت گردید و بعد از آن چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه

از دست

از دست می افتاد خود فرود آمده برمیداشت چه نمیخواست از کسی سوال کند که او را
بدو داشته بوی دهد و چنین مردی از ایشان را همیشه گرد و میداشت که از کسی بخیلی طلبد و در
عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح
رجل علی نفسه باب مسألة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که اینکه
میگویم حق است هیچکس بر خود در سوال نگشاید مگر اینکه خدای تعالی بر او در فقری گشاید و نیز از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که من سأل من غیر فقر فکانما یاکل
الجمر یعنی کسی که سوال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که اخگر خورد و مجملا زبان سوال
پیش کسان گشودن و دراز کردن دست طلب را از غیرت خیر و سگی طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است
خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی بروز ننموده و سلطان فقر و احتیاج بانگاه
آن امر پیش مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت
جهة استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق
نیز هرگاه دهنده آن از شرار خلایق و ممنون ساختن شان آزادگی را منافی و لایق باشد دلیل
آن دلیل بی غیرتی و نشان دون همتی است ولهذا استغنا بنیان کیش عزت و غنا منشان قافله همت
بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منة دست رغبت از زیر بار منت عطایا
و جوایز فساق خلق میکشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابره ملوک میدزدیده اند چنانکه
در مجموعه ورام مذکور است که چشمه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان
رحمة الله علیه فرستاد و ابوذر را نا تکان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله الواجب که
سایر مسلمین را در آن حق است فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان داده است
مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی
غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود
بمن نیز همان گنجایش دارد گفته عثمان بگو که این از مال منست و قسم بآن کسی که نزد او الکی

لعین وقتی دویست دینار بجهة ابوذر ارسال
خود داده و برای او فرستاد

نیست که مال حرامی باین مخلوط نکرده بوده و بجز از حلال برای تو فرستاده و نفقه داده بود و فرمود و مرا حاجتی بر
آن مال نیست و تحقیق که من صباح کرده ام امروز در حالی که عزیزترین مردمانم کفت پرسیدند کسانی که در خدمت بودند
آنچه در امر معاش است از آن بیشتر توان بود و نه کم ولیکن بسیار چیزی قایم نیست پس چگونه خود را ازغنی ترین مردمان
میشماری گفت در زیر این پالان کرمی میخسبد و جواب داد که جای تو این است که چه چند روز که از آن کوشت
پس با معاشی چنین این دنیا را چه کنم آنچه از پس تنم من میکنم تا خدای تعالی دانند که من قادر
بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و آنگاه امروز صباح کرده ام در حالتی که غنی و بی نیاز هم تو لایت علی بن ابی
طالب علیه السلام و عترت اطهر نعمت دوستی آن جناب و اولاد و محبت مرا از هر گونه نعمتی بی نیاز ساخته
و دور باشش لذت دلالتشان خانه ولم را از آرزوهای دنیوی پرداخته است پس ابوذر
رحمه الله هر چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخت و فضلی از
رفعت شان و جلالت قدر شان که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود
پرداخت بعد از آن فرمود که این مال را بعثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا با این
مال و با آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و
عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب بحار
مسطور است الحاصل این صنف ناکسان بودن با همانند و دست عطای و همت کان از هر جای
مجمل برخود و همچون برار باب غیرت بغایت دشوار است تا طمع و کدای چیز رسید **ملوّلفه**
زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی و ای اگر در عهده امثال صاحب همتی **و مخفی نماند** که از جمله معایب
و مفاسد صفت طمع و سوآل که در اکثر کلمات محامد خصال است اینست که آدمی بسبب آن
نظر خوار و در نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میکرد و چنانکه در کافی از منطوق نظر آن
حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که طلب الحوایج الی الناس استلاب للعز و مذهبة
للحیاء والیاس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون
آنکه رفع حوایج خود بر دیگران و طلب بر آوردن آن از ایشان موجب خواری و بیقدری

و مورث

و مورث بیحیائی و بیشرمی است و ناامیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مومن را
و نیش و اعزاز ارجمندی و پایه سربلندی است و قطع نظر نیست حاضر چه اعظم شدائد فقر احتیاج بخلق
و چشم بر دست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند مال دار باشند متحقق است بر
خلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هر کس را با آتش
استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و تهیدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران خود هستند بود
چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الغنی بکثرة العرض انما الغنی غنی
النفس یعنی بی نیازی بسیار مال نیست بی نیازی نفس و غنای طبعت و در طبیعت شریف نسبت شیخ امام
طالبی اذا اما عزمت الیاس الفیته الغنی اذا عرفته النفس والطمع الفقر و در وصایای لقمان
که پسر خود را کرده مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه وافقرهم من مد عینیه
الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی الناس والوثوق بوعد الله حاصل معنی
آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان کسی است که چشم
طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمانست مایوس باشی و قطع نظر نمائی و
بوعده الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی نیز از جمله وصایای مذکوره است
یا بنی اجعل غناک فی قلبک واذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم ولکن
اسال الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع
نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تهیدست شوی احتیاج خود را بمردمان که
طریق اظهار آن بسوی که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میکردی و لیکن حاجت خود را از فضل الهی
و فقدان عای خود را از آن خزانه نامتناهی مسلت کن هر گاه محض اظهار تهیدستی نزد خلق
خفت و شکست شیشه عزت باشد زبان سوآل گشودن و کردن طمع بر سفره نعمتشان دراز نمودن
چگونه خواهد بود **لمولفه** چو پیش خلق کشائی زبان بحرف طلب که موج ریختن آب روست حسن طلب
لمولفه در وقت طلب کردن چسبیدن لب را بر شمع نگو نامی داین شمرد عاقل و از زمر

نوازد حضرت امام المتقین علیه السلام است که لا ذل اعظم من الطمع و ایضاً از جمله کلمات
آنحضرت است که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون
این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن دیده اولوا الابصار را توتیا و هر کلمه گوشش جان را گرانبها
دری بی بهاست آنکه هیچ خواری و ذلتی عظیم‌تر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت غیبت
تهی نادان که مذاق شعورشان از مغز هوش ساخته‌اند و دیده ادراکشان خواری از عزت
نشناخته است می پندارند که قدر و شرف در مالداریست و نقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله
علیه و آله بآن افتخار میفرموده باعث ذلت و خواری بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و در کوچه
جامه و دستار رو بکهنگی نهادی بی تامل در خانه آن و این دویده‌اند و از بخیلان نامرد صد گونه
سخن سرد میشنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال کل
آسایش جهانی را از ریشه برمیکنند لحظه آستین در دیده را از طومار شکوه تنگدستی میسازند و زمانی از
چرکنی گریبان تلاش شکایت و دران برگردن می اندازند با زبان ریشه و دستار پاره
پاره حرف بی سروسامانی میگویند و گاهی بپای سخن در بیکسی گشت و موزه طریق اظهار بیحتی ها
میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و بهزار
جز تفصیل کونت و نان بخیل را بر فرق پسر بلندی خود میزنند و منظور شان از تجدید لباس
پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از آنکه مخفی این عیب موجب پیدایی صد عیب
دیگر و گریز از این خواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است مثل این جمع ساده لوح
مثل آن زن روسپیاست که بغیر از یک پیراهن لباسی دیگر در بر نداشت ناگاه مردی نامحرم
بر خورد و از غایت حیا نخواست که آن مرد روی او ببیند دامن پیراهن خود گرفته روی خود
پوشید و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملاً صاحب نظران هوشیار
و قدر دانان که هر اعتبار بپایه کردی و دست طرازان مال و منال و بنوی نخورده و پیش
در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان مرده و زر نثار

نقل

قطره از آب روی خویش در پا ور کوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تصدیق این معنی میفرماید که من کرمت علیه نفسه هانت علیه
المال یعنی آنکه کسی که عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را اسهل شمرده برای
آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد و لمولفه خون خود را توان در پای دشمن
لیک آب روی خویش پیش دوست نتوان ریختن شعبه دیگر آنکه صفت خسیس طمع را مخدوم
خادم میسازد و آزاد را بنده میگرداند و چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میگردد
که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب
بر سینه می نهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بار رجاع خدمتی سرافراز گردند چون
نظر بر افتخار بر فلک میسایند و مانند سگ نفس در خدمت آن روز و شب نمی آسایند نیم
نسیم آن تک و پو غنچه انقباض طبع خواجه بر دوستان خنده و میوه مراد شان از شاخ کشیدن
گردن طمع محصول چیده و از بحثان حقایق بیان حضرت امیر المومنین علیه السلام است که لا تکن
الطمع وقد جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بنده
کسان مساز و نیز اشعار فرموده اند که العبید ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع
یعنی بندگان سه قسمند یکی بنده رق که خرید و فروخت در و جاریست دوم بنده شهوت که خواهش
نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خود بری و اختیارش انداخته سوم بنده طمع که
برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است
و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که الیاس حر و الرجاء عبد گویند عارف هوشیار روزی دو کودک
در رهگذاری دید هر یک نانی در دست داشت و بر نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود
کودکی که کامه داشت از آن دیگر عسل خواست گفت سگ من شو تا من ترا عسل دهم گفت سگ
تو شدم آن کودک رشته در دهن او داد و تا بدندان گرفت و بدنبال او افتاد و بر جانبی میکشید و
از عقب میدوید و بانگ سگ میکرد آن مرد آگاه متوجه همراه خود گشته گفت اگر این کودک

بکام خود ساختی طمع و عمل آن دیگر نکردی تنگ دو نگردی پی مولفه زمان خورش بر سر دیگر
زمانه بسیار از شکر نعمی ممنون شدن نمی ارزد که حاجت که اطاعت و فرمانبرداری ظلمه و طغات
روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب انواع قبایح
و اعظم فضایح پروا نمیدارند و در گرفتن دامان مقصود و تهر رشته اشتغالی حضرت معبود را رها
کرده و اپتر رضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را شعار خود ساخته اند که
بشومی طمع از شیعه و جان فشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم جفا بوقوع پیوست
و از کمان کج نهادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی
صلی الله علیه و آله نشست از آنجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که مختصر مضمون
آن اینست که آورده از کفر و ضلال هرون الرشید پلید در سکال وقتی دامان پاک خاک
خراسان را ملوث وجود ناپاک خود در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی
فرستاد و ویرا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش وی نهاده
و خادمی بر پا ایستاده است هرون متوجه وی شده گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین
یعنی اطاعت و فرمانبرداری تو مرا تا چه مرتبه و تا چه غایت است حمید گفت در مرتبه که جان
و مال در راه تو فدا کنم هرون سر تفکر پیش افکنده و ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز
گشته هنوز قرار نگرفته بود که هرون باز کس فرستاده و او را طلب نمود و چون حاضر شد دیگر
باره همان سوال از وی کرد و حمید گفت اطاعت و پیروی من نسبت بتو درین مرتبه است که جان
و مال و فرزند و اهل و عیال خود را برای تو فدا سازم هرون تبسم کرده و دیگر بار
ویرا رخصت کرد و همچنان بعد از اندک زمانی باحضار حمید فرمان داد و چون او حاضر
شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده اعاده نمود حمید گفت فرمانبرداری
و اخلاص من با تو تا این غایت است که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان
نیز گذرم هرون پلید چون این سخن از وی شنید کلمات خنده و در روی آن پلید نگاه کرد

آن مزور ستمکش گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم گوید بتقدیم رسان آن سرشته
طینت ناپاکی آن تیغ را بدست جفاکیش گرفته با خادم روان شد تا بدر خانه رسیدند خادم
در گشوده او را داخل کرد دید چاهی در میان خانه و در اطراف آن خانه سه خانه دیگر که درهای آن
بسته بود خادم در یک خانه را گشود و بیست نفر از سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان
افکنده بعضی پیر و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین میفرماید که این جماعت را
بقتل رسانی پس ایشان را یکیک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع
آن بیگناهان از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و از دست او آن تیغ
بر روضه جنت خرامیدند و خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم سرها و جسدهای آن مظلومان
بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانه دیگر گشود همچنان بیست نفر دیگر که از نسل پاک
علی و فاطمه بودند در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه بهلاکت
رسانی پس ایشان را نیز یکان یکان از آنجا بیرون کشید و آن تیغ مرگ آن گلهای بوستان
نبوت را بیداد کس ستم درهم شکسته و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سیوم را
گشود آنجا نیز بیست نفر از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند و در میان ایشان پیری
و چند نفر ایشان را نهاده و خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرد و یکیک را بیرون آورد و حمید لعین گردن ایشان
زد از پای در آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گوید که چون نوبت بآن پیر رسید
و آن شیخ متوجه و خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت
چون نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله آئی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل رسانیدی
که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد و خادم از روی
غضب بر من نگریسته بر قتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل
فرمان هرون مزبور حکایت و ارتکاب علی باین شناعت با طمع مال و جاه دنیائی یا باصطناع
بوده که چون این خدمت بتقدیم رسانید از خشم و غضب هرون محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند

کرده و اگر هم و خصوصی این عمل منظور جایزه و نبوده و این کتاب آن برای طمع نموده باشد پر ظاهر است
که حمید نکرده و امثال او و این هر چیز زکات اولا اخبار لازمست چنانچه بروز فراغنه طمع مال و جاه
کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری منصب عالیه و انعامات متوالیه رسند
و بنابرین همگی همت برین بیکار نمکرده وقت و نوبت در این بار باشند و لحظه از نظر غایب نگاه
تحمل سور شناخته ماند و خدمات مشکله متقدیم رسانند تا باین که وسعی مقرب آنحضرت و شاید
هرگونه خدمت میشوند و آورا که مرتبه چنین منشا در کتاب علی چنان که عبارت از فضل
فرسیده بخانه باشد میکرد و پس باعث اصلی بر صله و در امثال این قبائح حرص و طمع است
و این صفت زشت خاصی از خنک خاص متبعه که متعدد و لهذا جناب ولایت مآب امیر
المومنین علیه السلام فرموده اند که کیف یملک الورع من یملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه
مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده و ورا اسیر خود کردانیده است
طهرالله تعالی وسایر المؤمنین من ادناس هذه الرذائل بمحمد و آله ذوی المناقب
الفضائل صفت دیگر انکه این صفت همه چیز به گوهر قیمت عقل و جزو را که پیرایه سعادت
دنیوی و اخروی و تیشت حیات آدمی بآن قوی است از که به تصرف این کس برباد
رفته کان طریق استقامت را براههای دور دراز خیالات باطله که مبادی حرمان ابدی
میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهد
میگردد که برای انگشت عسل و کاسه زهر بلا مینوشند و طمع جامه لباس صد رنگ رسوائی
میپوشند از پی سراب وعده دروغی عمری در بادیه انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل هیچ
سالها سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند برای کلاهی و دستاری میبازند و جبه نعلی کفش پاره
میسازند هر جا مگس با هم را ازین گوشه باید است که شاید متعهد عطائی باشد گرد دون طمع کشند
و هر سخن که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تأمل باور میکنند از شیخ طماع که باین
صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است

گفت

گفت هرگاه از خانه کسی بجای بر میآید من پانی چند میبایست گوشاید از آن مطبوخ حصه بمن
برسد و اگر در عروسی و دیگر با هم مشورتی کنند گویم میگویم که بیت و حرص ترا برای من کرده و هم بمن
دامن کشیده دارم که اگر کسی از برای چیزی آواز دهد یا مرغی و هوا از بهر خوردن باشد بر من رسیده شود
چون از بازار سکران گذرم سفارش کنم که مظروف بقوت گویند تا ظروف بزرگتر گردد تا بسید آنکه اگر روزی
طعامی کنند و زر من آورده بیشتر گردد و مجملا امثال این افعال المهانه و اطوار احمقانه از صاحبان
حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر در مقام متشبلی این تمام ذکر نموده و قبل صیادی
مرغکی که آنرا بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح
کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه خصلت
یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سخن را اکنون میگویم که در دست
توام دوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت بنشینم و سیوم را چون بر قله کوه مقام گزینم صیاد
گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا
دریغ مخور پس صیاد او را آزاد کرده چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد و توقع
از آن مدار و لکن چون از آنجا بقله کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی از حوصله من دو
گوهری بر آوردی که هر یک بوزن بیست مثقالست صیاد چون این سخن بشنید از غایت [illegible]
و ندامت انگشت افسوس و پشیمانی نمود و لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیوم را هم
بگو گفت چگونه گویم که دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس
مخور و نه ترا نصیحت کردم که توقع آنچه محال باشد مدار و لکن تگوئی که همه جثه من از گوشت و خون و پر
و بال بیست مثقال نیست در حوصله من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد چگونه توان گنجید [illegible]
و رفت و امثال احوال حسرت است که در وقت طمع دیده بصیرتشان از ادراک حق کور گردد از غلظت
بحر این صفت [illegible] چراغ عقل و شعور ایشان بی نور میگردد و چنانکه جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین
علیه السلام فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی آنکه جائی

که عقلها در آن از پای در می‌آیند و بر خاک هلاک می‌افتند و بیشتر از شمشیرهای درخشان طمعهاست
مراد امیدست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ غباری آینهٔ وجدان آنچنان تیره
و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحب آن
خلق و جنگ را برچیدن دامان نام و ننگ از رجس آن فرض و متحتم است و قطع نظر از معانی
که با سر انگشت قلم صدق رقم اشارت بآنها شده حرصیان طامع را اخلف و امان امید از نقد
مدعا خالی و دست کوتاه از نیل مضمون این دو بیت پر شده حال میباشد **لمؤلفه** حاصل نصیب مزرع
امید ما نشد ※ هر چند تخم بخاک آبروی خویش ※ تصدیق این گفتار روایتیست که شیخ کلینی رحمة الله
علیه در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از
مجالس درس بوده بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت که درین عسرت و
پریشانی گذر از روی او امید بکه داری که احوال تو کنه گفتم بفلانی گفت چون چنین است بخدا
قسم که او حاجت ترا بر نمی‌آورد و مطلوب تو از او بحصول نمی‌پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که
حضرت ابا عبد الله علیه السلام برای من حدیث کرده که در بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تبارک
و تعالی میفرماید که وعزتي وجلالي ومجدي وارتفاعي على عرشي لأقطعن امل كل مؤمل غيري
باليأس ولأكسونه ثوب المذلة عند الناس ولأنحينه من قربي ولأبعدنه من وصلي
کلام مذکور بطولیست جهت رعایت اختصار عنان کلک قلم را از وادی تحریر آن منعطف ساختن
و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و
جلال و بزرگی و ارتفاع من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی را که بغیر من امید میدارد و در
و حال آنکه چیزها بدست قدرت منست بغیر من کسی دفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و
در غیر را میکوبد بطلب حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست
قدرت و [illegible] کرم و حاجت گزاری من باز است برای کسی که مرا بخواند پس کیست آنکسی که
برای دفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من دفع آن نکرده و قطع امیدش کرده باشم

و کیست

و کیست آنکه در واقعهٔ صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من ناامیدش ساخته باشم
امیدهای بندگان خود را نزد خود حفظ و ضبط کرده ام و تغییر از مقاصد ایشان را داده و بنا برای جمعی
بر جا و را و نگاه داشتم که ذخیرهٔ عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشده و پر کرده ام آسمانهای
خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان داده ام ایشان را که بندند درهای
وسایل میان من و بندگان من پس اعتماد و اتکال نموده آیا نمیدانند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای
من پیش می‌آید که هیچکس بغیر من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من
پس چرا ام آنکه اشته بغیر من امید میدارد و عطا کرده ام و [illegible] و بخشش خود آنچه از من سؤال کرده
بود و تغییر باطلب [illegible] داده ام و بعد از آن از او باز گرفتم از من سؤال نمود که آنرا او بکار دیگر بار او دهی
اهم و از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میدانند که پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از آنکه سؤال کرد
سائل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بندهٔ من مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا
نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست آنکه من محل آمال بندگانم بغیر من سبح و عطای امیدهای ایشان
در دست منست پس کی قطع آن [illegible] جز من بغیر قطع امیدهائی که از خلق دارند و از او بیشکر و از
جانب منست پس نمی‌ترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشانرا ناامید کرده ام
پس اگر اهل زمینهای من کلی امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک از ایشانرا اعطا کنم مثل آنچه
همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو موری کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی
که من قیم آنم پس بد احوال آنکسانی که از رحمت من ناامید شدند و بد احوال آنکسی که عصیان
من کرده و از من اندیشه ننموده الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است
و قطع نظر از آنها بر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی
ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلومست که تخم آرزو در شوره زار وعدهٔ خلق
جز [illegible] خوابیدن و تحمل تشنه را از روی که میهای ظاهری لیسمان کریم نیاز
لباس [illegible] و عریانی پوشیدن حاصلی نیست پس مرا او را آنست که آدمی نقش امید از

و این را بجز رنگ توکل و یقین از صنوح خاطر حک سازد و در رشته آشنائی میرود و زیور از نعوت بستن
کسب خود ورد الکبش جانفزای وَمَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اندازد و در مراد و خواه از
دری جوید که جز فضل بیکسی همه را بر آن در بار داست و دریوزه مقصود از درگاه معبودی کند که جز
نومیدی همه را از مطلب کونین در کنار ندارد و منه‌ی از کرند خاقرنا الله که دست مرحمت الهی
خار احتیاجش از دل برکند و چنو از دست دعا عرضه پریشانی بلند نسازد که گنجور اجابت
دست در کیسه حاجت گزاری نکند مور ضعیف را به روزی رسانش پشت امید قوی است و
عنکبوت ناتوان بجهت غذا به روزیش کرم با او هوی کرم بیدست و پا را در راه طلب رزق همرهی است
و پا کرده و چشم لاغر را دوغش از چاهسار ادراک خلایق بر زبر آورده و آورده‌اند که
وقتی فرمانفرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریا نشسته بود موری را
دید که دانه گندمی برگرفته بجانب دریا میرود تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی از آب برآورد و
دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر بآب فرو برد و تا زمانی طویل برآن
بر آمد حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف از آب
برآمد و دهان بگشود و آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه را
طلبیده و استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوف و در
جوف آن سنگ کرمی است نابینا و خدای تعالی آن کرم را همانجا کرده و توانائی آن ندارد
که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید و مرا متکفل روزی او ساخته که دانه برگرفته بسوی وی
و این کشف را مسخر من گردانیده که مرا در کام خود جای داده تا بقعر آب بآن سنگ برساند
و دهن بر رخنه آن سنگ که است من از دهان او بر می آیم و بجوف آن سنگ میروم و آن
روزی او را بدو رسانیده ام دیگر باره بدهان کشف برمی آیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان
پرسید که آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف هذه
الصخرة تحت هذه اللجة برزقک لا تنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین

خالق بیچون الهی ای کسی که فراموش نکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا در روزی
میرسانی و فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحیم کننده ترین
رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس محمد صلی الله علیه و آله
وقتی شتر از کوهسار مدینه بیمار نشسته بر آورد که من نیز در خدمت آنجناب بودم آنحضرت از جبل
وادی شدند و آنگاه بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبیده فرمودند تا کاو مرغی در میان درختی
نشسته و منقار بر هم میزد آنحضرت فرمودند که می‌یابی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید که
اللهم انت العدل الذی لا یجور حجبت عنی بصری و قد جعت فاطعمنی بعد ازین معبود بر حق تو عادلی
که ستم نکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعام ده در خوفت ملخی متوجه وی شده بدهان
او در افتاد بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت فرمود که می‌یابی چه میگوید گفتم نه
فرمود میگوید من توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه هر کسی که توکل بر خدا نمود
کار خود با او انداخت او کفایت وی کرده کارش را ساخت و کسی که یاد حضرت او نمود
او نیز وی را فراموش نکرد و نیز دانست که احوالش برو رفت پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله
این مضمون ادا فرمودند که کیست آنکس که من بعد برای روزی دلگیر گردد تا روزی نجوید صاحب خود را
از یاد او نکرده روزی خود را بچو به مولفه پی کس بکنج خانه عنکبوت رزق را روزی رسان
پرسید [illegible] بجز در کام روزی خوار کی گیرد قرار [illegible] هودی بود [illegible]
و نیز از جمله غرایب آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر سکنه اندیشه روزی میتواند شد حکایت
مرغ سعادت است و آن مرغی بزرگ جثه است چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم آن پرنده مانند
مشک مخلوق گردیده و از بچه آن مرغ استعمال میکنند که مرغان ضعیف که در چاها و میناهای بی آب
مبتلا شده آب برسانند و کیفیت آن از این قرار است که آن مرغان به حکم تعالی آن پرنده
شبیه مشک را که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده بچاها و میناهای بی آب میرسانند و آن مرغان
ضعیف ایشان را می شناسند و چون از دور پیدا شوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند و ایشان

تر چون آن مرغان را دید بر زمین فرود آیند و حلقوم خود را بر زمین نهند و منقارها بکشایند
و آن مرغان فوج فوج آمده و منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب میکردند و بدین کار
ایشان را میدید فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خالق داور روزی رسان بنده را
جلت عظمته وعمت نعمته هر کرا جان داده روزی داده و هر آفریده که رخنه دهن کشاده لقمه بخور
آن نهاده است نظم جان بی نان کس نداده خدای هر دهانی که داد نان بنهاد بر جای
ای تو زانجا که لطف یزدان است کرده نان بدست تو جان است این کرد سخت و از روزی نان
مسجور چون کرد رفت قرب تا جان مسجور روزی تو اگر چنین باشد اسب گشتی بزیر زین باشد
تا ترا زنده دارد بر دشتاب در زند او را بتو و تو در خواب کار روزی چو روز روشن هست
کرده او در دوز روزی بست قال الله تبارک وتعالی فی سورة هود وما من دابة فی
الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه نیست هیچ جنبنده در زمین یعنی هیچ ذی حیات
مگر اینکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور [illegible] کاهی و مصنفان و [illegible]
[illegible] حبل المتین این آیه شریفه هیچ مشککی نبوده که دست اعتقاد بر آن زده خود را از [illegible]
فکر [illegible] عموم تلاش معاش رهانیده همین آیه ایشان را کافی [illegible]
تخفیف که زبان وحی الهی برای تسلی [illegible] خاطر ایشان [illegible]
گشته [illegible] ایمان [illegible] کتاب سنت
زیاده از آن شکر است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان [illegible] اقلام [illegible]
طول کلام گلدسته بندی آن امکان آن [illegible] مذکور است که
جناب اقدس کبریا در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده که یا ابن آدم خلقتک من تراب
ثم من نطفة فلم اعی بخلقک ما وبعیی رغیف اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه [illegible]
آدم ترا از خاک و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز گشتم آیا عاجز خواهم بود در آنکه
نانی که از [illegible] تو [illegible] رسانم [illegible] حضرت سید المرسلین صلی

علیه

علیه و آله که ابوذر رحمة الله [illegible] مذکور است یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه
کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود
گریزد چنانکه از مرگ میگریزد [illegible] روزی او چنانکه [illegible] مرگ [illegible]
و حضرت کلیم الله علی نبینا وعلیه السلام اتی ذو فرعون وهو یدعی الربوبیة خداوند [illegible]
[illegible] فرعون را [illegible] دعوی خدائی میکرد حضرت واهب [illegible] روزی
[illegible] دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نکنم
نمیدانم اگر [illegible] بندگی کردن خدای [illegible] خدائی را [illegible]
[illegible] دعوی تصدیق [illegible] اخبار و آثار [illegible] برای نان و آب [illegible]
مهیا شده و با چندین امور غریبه و [illegible] که [illegible] در مدت عمر دیده و شنیده
[illegible] که زلال نوال از [illegible] احسان کریم متعال [illegible] روان کرده
[illegible] برای معاش [illegible] خاک [illegible] مهیا شد نظم [illegible]
روزیت از مطبخ کرم [illegible] روزی چه بجوری غم روزی چه بجوری [illegible] است احوال
[illegible] آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد [illegible]
[illegible] صحرا [illegible] آب [illegible] می آشامد [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] خواهد خورد [illegible] در تفسیر آیه کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که
هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمی را [illegible] روزی [illegible]
کرده است [illegible] اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا است
تفسیر هلوع کرده اند [illegible] روزی [illegible] احسان خداوند روزی رسان [illegible]
مهیا [illegible] اول [illegible] اندیشه آن [illegible] جان [illegible] الطعام [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] هر کس [illegible] از آن [illegible] حکمت بالغه [illegible]
[illegible] پس [illegible] باشد

معاش بی‌شائبه گذرد و چون سر رشته آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عزّ شأنه پس باید که
خرسند و راضی گشته از دل و زبانش جز حمد و شکر نرود و سپس حظ بندگی خود را از چنین حظ
بطلان نکشد الم تنگدلی را مر با محبت تنگدستی نخرد و اندوه تنگی کار خود را بگشاده دلی گذراند
و در هر امری از امور راه توکل را از دست ندهد و کار خود را در هر باب به این کفایت
حضرت مسبب الاسباب نهد لمؤلفه واعظ مباش غافل و محکم بگیر کار آن بزرگ و اگذار تدبیر کار و بار خویش
که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جست و جوی رزق کشیده پای طلب کار
بدامن بیکاری پیچد و در کنج آسایش روز و شب سطر کج باد آورد روزی پی کمان نشیند چه این شیوه
آئین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است چنانکه در کتاب
دعای کافی مرویست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که چند کس را که دعای ایشان رد میکرد و بدرجه
اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آنرا بیجا و در غیر
مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یا رب او را مرا روزی ده مرا پس گفته شود
در جواب او که آیا روزی ندادم ترا دوم مردی که زن خود را بیجا نفرین کند پس در جواب او
گفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو ندادم سوم
مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود که الم
اجعل لك السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک
آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز منقولست حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسیدند
گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمودند و یحه اما
علم ان تارك الطلب لا یستجاب له یعنی وای بر او آیا نداند این است که دعای ترک کننده
طلب روزی مستجاب نمیگردد بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی
که آیه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانها

یا دکانها

یا دکانهای خود نشستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشسته رو بعبادت آوردند
و گفتند قد کفینا یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نمود و روزی ما را تعهد فرموده پس حاجت
که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و بسوی ایشان فرستاد
فرمود که چه چیز شما را براین داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة
یعنی چون تکفل روزی ما شده بنابرین رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمود
انه من فعل ذلك لم یستجب له علیکم بالطلب یعنی هرکسی که اینکار کند یعنی دست
طلب از رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمائید
و تقدیم جست و جو طریق کسب معاش بجا آئید پس آدمی را در کسب وجه معاش از فنی المعاشی و
تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله رهنمای تحصیل آن را بر خلق گشوده و قوت جسم را
بنور شعور بر آن راهنما دلالت فرموده است از آنجمله زراعت و دهقانی است که آب
مزرع کشت وی بیاز رست و تخم خوشه عزت و سرفرازی زمین بحر ایام را چون تخم است و
حاصل برگ معیشت را تخم و این خار زار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حالی که
باران کشت زار امید واری است و ترشحه جویبار کامکاری باغبان گلشن عز و اقبال است
و دشتبان صحرای وسعت احوال مقدر روزیست و آبیار بوستان فیروزی در کتاب معیشت
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که در حق زارعان فرموده که و هم
یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان
در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان بهتر و بحسب قدر و منزلت از ایشان نزدیکتر
الهی تر و نیکترند و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر علیه السلام
روایت کرده که پدرم گفت خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما
البر فما اکل من شیء استغفر لك و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یاکل منه البهائم
و الطیر حاصل مضمون آنکه بهترین کارها زراعتست چه این آنکه زراعت میکنی و نیک و بد

از آن میخورند و آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند و
چارپایان و پرندگان از آن میخورند و تسبیح میکنند و نیز در کافی از حضرت علی بن حمزه مرویست که
او دیدی که حاصل معیشت آن است که دیدم حضرت ابو الحسن علیه السلام را که کار میکرد و در زمینی که
مشغول بود بکار آنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود و گفتم جعلت فداک این الرجال
یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران با عمله و فعله این کار کجایند که تو تنها خود در کسب این کار
مشغول این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی فی ارضه و من ابی
یعنی کسی که کار کرده است با بیل در زمین خود کسی که از من و از پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه
از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و پدران
من همگی بدست خود کار میکردند و این از کارهای انبیا و مرسلین است و از اعمال اوصیا و صالحین
و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن است که
امیر المؤمنین علیه السلام بیل میزد و زمین را کود میکرد و رسول صلی الله علیه و آله تخم خرما را بدهان
مبارک میمکید و غرس میفرمود و همان ساعت سبز گشته از خاک بر میرست و امیر المؤمنین علیه السلام
هزار بنده را از مال خود و کسب و رنج دست خود آزاد کرده و در همان کتاب از ابی عمرو شیبانی
روایت شده که گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام را دیدم بیلی در دست و ازاری
در بر داشت و در حصاری که [illegible] مشغول کار روی بود و کار میکرد و عرق از پشت مبارک وی میریخت گفتم فدای
تو گردم جان خود را بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم فرمود آنچه با او گردن نهادیم [illegible] فرمود که
انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی من دوست میدارم که آزار
کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و از این قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام
که از ارباب علم معارف و حقایق و داعیان کشش معاش و معاد و خلایق اند در فضیلت زراعت و
دهقانی بسیار ماثور است و کشت زار این عمل بسبب آثار را همین حاصل و فایده بس که آدمی
با این پیشه از التفات عوام و خواص و گریبان طبعش از چنگ صفت خبیثه طمع و گدائی خلاصی می‌یابد

شد

شد مولف درین دور روزگار که اغلب چه تجا مانده است بد از ملک قناعت اگر طعام خس شکیبائی کام
بدست آوری و مزرعه یکی امید یکی را در بر نمائی نان خشک حلالی که زود حاصل قناعت از
شکر این نعمت حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش هر خودی بی نسبت بسینه دست ادب سلام کنی دیگر از جمله
وجوه معیشت تجارتست که سرمایه خرید متاع ارجمندیست و توشه سفر طلب سربلندی [illegible] کمالش
نیاز نیست و کیسه خرج درویش نوازی و قطع بیابان زندگی مرکب راهوار است و در عبور از [illegible]
خونخوار حوایج روزگار کشتی محکم و استوار در بادبان توابع و هر خیمه ایست از سفرهای دور و دراز
طناب و از شداید و مکاره شهر چهره ایست گشاده و روی بیابانش فتح الباب مرحله بیابان
کسب معیشت را اهر کاره و تحمل قصر جهان نمائیست چهار ستون قوایم مراکبش اساس [illegible]
بولوی سیاحت را اهر و این صحرائی از کلمات تجربه بوستان سرائیست خانه زمین که [illegible]
کلمای اعتبار که این گرد و از دشت و کوه پست و بلند او ضایع را در کار [illegible] چند
چه که هر [illegible] تجربه که این طایفه بار انگشت کار بصیرت بر رشته [illegible] میوه اند [illegible] این
قوم جوهر شناس که تجربه امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی میسازد و
[illegible] این فرقه صاحب [illegible] تجارت شام غربت آینه صورت خود را از زنگ [illegible]
دونان [illegible] کافی از عاید کار [illegible] اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل مضمون آنکه
[illegible] بدرستی که در تجارت بی نیاز ساخت شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب از
محمد زعفرانی از امام همام ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که فرمود من طلب التجارة
استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن رفت از مردمان مستغنی شد گفتم و اگر چه
عیالمند باشد فرمود و اگر چه عیالمند باشد بدرستی که نه عشر رزق [illegible] و حصه رزق [illegible]
تجارتست و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
که حضرت ابو عبد الله علیه السلام مصادف هزار دینار زر داده فرمود که یا عذافر فاصرفه فی شیء انا

علی ذلک ما بقی شیء ولکن احب ان یرانی الله متعرضا لفوائده ملخص مضمون آنکه ای عمر ابو
باین هفتصد دینار متاع خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من زین امر حریص
نیستم بغیر و اعی برین تجارت مرا نه حرص و آز و نه چیزی باکست لیکن دوست میدارم که حق
تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان اویم عمرا فرمود که هفتصد دینار درین
فایده کردم پس در وقت طواف بآنحضرت گفتم که خدای توکردم خدای تعالی در آن مال خیلی برکت
روزی کرده است فرمود که اجعلها فی راس مالی یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و هم در کافی
از ثبات بن سلیم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله
علیه السلام رفتم و آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بخیر و
صواب جاریست لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان
یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطانست و وسوسه لعین آن باعث و منشاء آنست آیا نمیدانست
که رسول خدا صلی الله علیه متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و در آن نفعی
یافت که قرض خود را ادا فرمود و میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود و نه آنکه که
شغل تجارت نیکو و مستحسن نبود حضرت اقدس نبوی که در هر امری از امور عالمیان راه دینی است
ارتکاب آن نمی فرمود و هم حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة ولا
بیع عن ذکر الله الی آخر الآیة یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا
ولکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة و لم یتجر
آیه مذکوره در سوره نور است و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت …
و اهتمام در گزارش بندگی حضرت ملک علام مشغول میسازد و ایشانرا خرید و فروخت از ذکر
خدای تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که آنقوم
که خدای تعالی درین آیه ذکر ایشان کرده تجارت میکرده اند یعنی آیه را برین حمل میکنند که از غایت
اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشده اند دروغ گفته اند تجارت میکرده اند ولیکن [illegible]

نماز را و در وقتش یعنی چون وقت نماز میشده و بنماز و معاملات را انداخته بگزارش بندگی
پروردگار میپرداخته اند و همچنین کسی افضل است که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد و اما شغل تجارت
کار خوب و ولی است و برکت و منفعت آن بغایت واضح و جلی است و لیکن مباشران این امر
میباید که در طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر از جای عنان نکشند که از شارع شرع
بیرون رفته بوادی حرص و آز و بوادی شبهات و محرمات افتان افتاده و با غوای حرص و آز
رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت
دور گشته بیابان مرگ اطماعی دور رود و از نشان سازد و چه مال دنیای پر شر و شور چنانکه
سنایی گزارش یافته مانند آب شور است که کس هر چند بیشتری آشامد تشنه تر گردد و شوق
طلب آن آدمی را در کار دلی چون آتش دربی است که چندانکه شعله ان بالا میگیرد اطفال آن
مشکل صورت می پذیرد لمولفه دست خود داری مجال آز اگر فکر زر بود بالا میگیرد کرفاری
که سیل از جای کند و لهذا اکثر اینقوم را فکری جز روی نیاید و باز ارزشت و کری غیر شمار درهم و
دینار یا بیجا چیزی صندوق و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم میشمارند و ارشد وطن و آداب دین
نخوردن را نیکو مرغی میدانند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را … یثرب و حجاز میدهند و بگاه
حج و عمره و ابروت … وارث حوالت میکنند برای روز مرگ زادی جز تهی دستی …
و همه تشبثان لحد چراغی غیر دین و آخرت نمیسوزند از هشتها و هشتها جز فریب خلقشان …
دست نیاید و از خورشها غیر سوگند … و غشان گوارنماید … و امید فقرا جز از عرق جبینشان
در تلاشش دینار زرشتی ندیده و گوش گدایان جز … …
اگر گاهی جوی طعامشان بدر رود بکاسه همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان خود …
انگشت خویش مینهند یا دکاسه بر کوفته در دماغ الکنند از خواب راحت بخواب غفلت …
و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته و این اخلاق زشت جلی بشیوه بخل انگاری و از جای غنا بت
که آن رذیلی اول با نفس دخل کرده اند پس سالک این طریق میباید پیش از آنکه توسن نفس را …

عنان اختیار از دست ستاند لجام ذکر و فکر و اندیشه باید خواست و حسابش بر باد دهد
و ز بیابان بی پایان زیاده طلبی و حرص مال بشتابد و بتوسط و عقد اخلاص باز گرداند و تقسیم مراتب
دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم گردیده و دست فکر
اندیشه باید که بیخت خار و خس چیز برقع اشتباه و اختفا از عارض شاهد این مدعا کشیده است اگر
امدی را خار خار تجسس فرماید این تجسس در خاطر هویدا آید که با قدم نظر تامل بدان روضه خانه
پر لاله و گل و ایمن شود و رکف عبور نماید و نیز از جمله طرق کسب معاش که آدمی را از دولت
طلب و منت اهل منصب برهاند و به تهیه خورش و بی نیازی سرافراز ساخته بر بر آسایش
کوبین می نشاند حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خود سازیست و خلیفه دکان رنگ
دل پرداز نقشبند کارخانه صنعت و تحمل باف چار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت
دو جهانی و علاقه بند دستار برگرفتگی و پریشانی ذات چند علایق و جواهریست و شعرباف
حریر نامرادی کم آزاری جوهر آلبه و پستهاست و صیرفی شناسان دین و دنیا خدای آن سخنی
هور انست و نجار در سرای امن و امان پرستاریست در دین است و کلاه گر جمعیتی که بر سر مستی
زره ساز دیده های نخوابست و تیرگر ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نفس کشی است و دو گر شکر
آگنده دلخوشی و من تاب رشته روزیست و خیمه دوز سراوق فیروزی شکر ریزنده جانفسبت و
گلاب گیر عرق پیشانی شیرازه بند اوراق برگ و نواست و رنگرز نرخ رخ دنیا و عنبر ساز ترک
حرفت و صناعت و عرق ریزان گرم خانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی ان الله یحب المؤمن
المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزتند چه این قوم پاک درون چرک قبا و عطا
بزرگ قدر کوچک نما تتقاطر چین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو می نشانند و بعرق سبحت ابروی
خود را از مرض جانکاه طمع و سوال بیرهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلام وحی نمود
که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا [illegible]

بنده

بنده اگر این صفت در تو نبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود
علیه السلام چهل صباح گریست پس خدای عز و جل وحی نمود باهن که نرم شو برای بنده من داود
علیه السلام پس خدای تعالی آهن را برای او نرم گردانید و وی هر روز یک زره میساخت و هزار
دینار میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخت بسیصد و شصت هزار درم فروخت و از بیت المال
مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکور است که انصاری را فقر و احتیاج روی داد و احوال خود را
بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست یعنی
از اثاث البیت و غیره بیار و چیزی از آن را اعتبار مشمار و هیچ مغذری و قدحی آورد و آنحضرت فرمودند
که اینها را که میخرد مردی گفت من این هر دو را بیک درهم میخرم آنحضرت فرمودند که زیاده میکند مردی
گفت من بدو درهم میخرم فرمودند از تست بفروختند و قیمت بدو پس آن را بگزید حضرت بآن
شخص جدا انصاری گشته فرمودند که یکی ازین دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و بدرهم دیگر
تبری ابتیاع کن پس آن مرد تبری خریده نزد آنحضرت آورد و فرمودند که دسته برای این تبر
درست فرمودی گفت تو [illegible] پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود در آن تبر نصب
نمود و فرمودند که برو و هیزم بکن و هیچ خاری و تر و خشکی را اهمل مشمار یعنی هر چه بینی جمع کن و
واگذار پس آن مرد پانزده روز بآن کار کرد و بخدمت حضرت مصطفی آمد در آن هنگامی در روی دنیا
آمد حالش بخیر کشیده و پشت طاقتش هیزم کش از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند
هذا خیر من ان تجی یوم القیمة وفی وجهک کروح الصدقة حاصل مضمون آنکه بدینست که
چنین کسب معاش کردن بهتر است که روز قیامت بعرصه محشر آئی در روی تو اثر ذلت
بنده گری بوده باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که هر که از
رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعه ورام آورده که
حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بشخص چیزی گذشت فرمود یا هذا اعمل و اکل فان الله
یحب من یعمل و یاکل ولا یعمل بغیر کار کن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که

کاهش کنند و بخورد و دوست میدارد کسی را که میخورد و کاهش نکند و مشهور است که حضرت سلیمان علی
نبینا و علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی بود و تا بجوزا [illegible]
قدرش با مهر و ماه همچشمی مینمود و ترازوی بزرگی و عظمتش بجناب شهرت بشرق و غرب عالم شهره
و در زبان دعوی کرده و کهکشان در زر کار را هر چه را داده فخرش بر کهکشان جوی وزن دیده بود
با همه حشمت و جاه و زر که بخزانه رسل و امثال آن باقی و ثبت آن معاش کند از آید
و اما صنعت گری و پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط آنکه قاعده امانت و دیانت
مرعی دارد و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارد و غدر و دغلی و حیله در آن روی ازینشد و
کار و عمل تمام بکند و بخل و راستی خود را بهر ضرر دروغ و ربا و پیمانی از پا نکند عیوب کالای خود را
در پرده ستور نپوشاند و پنهان ننماید و زلال کسب حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالاید
حضرت ملک الصمد و واقف اعمال هر نیک و بد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا اظهار
تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله در سوره
هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله
ما لكم من اله غيره ولا تنقصوا المكيال والميزان انى اريكم بخير وانى اخاف عليكم
عذاب يوم محيط ای قوم بپرستید خدای را نیست شما را الهی جز وی کم مکنید پیمانه و ترازو و کم
پیمانه و ترازو را در مبرید نیز اجناس را درست به پیمائید و درست بسنجید بدرستی که من میبینم شما
با توانگری و نعمت و زیاده و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بکم نمودن و توانگری
بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است از عذاب آن روز شما را
مجال بیرون شدن نباشد و پس بعد ازین کلام از غایت تاکید و اهتمام نموده که یا قوم
اوفوا المكيال والميزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا فى الارض
مفسدين ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست پیمائید
و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و تباهی مکنید در زمین در حالتی که فساد

کندگان

کنندگان باشید گفته اند که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که بصورت افساد و در معنی
نباشد اما مقصود ازان اصلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سوره
الرحمن فرموده است و عز من قایل که واقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان و در سوره
بنی اسرائیل فرموده که واوفوا الكيل اذا كلتم وزنوا بالقسطاس المستقيم و در سوره
مطففین فرموده که ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون
واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون تا آخر آیه یعنی سختی و وای مر مطففین را که چون
پیمانه میکنند برای خود بر غیر در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند یا میسنجند برای
مردمان بغیر در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل نام وادی است در جهنم که
کوهها را اگر درین وادی افکنند از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه کیلی ناقص
بودند و این کار زشت را از کتاب میشمردند چون این سوره نازل شد ازین طریق بازآمدند و
صاحب میزان عدل شدند و از غایت جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان برآمده بر
ایشان خواند و بعد ازان فرمود که خمس بخمس پنج خصلت که در پنج است گفتند یا رسول الله خمس بخمس
چیست فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله عليهم عدوهم وما حكموا بغير ما انزل الله
الا فشا فيهم الفقر وما ظهرت فيهم الفاحشة الا فشا فيهم الموت وما طففوا الكيل
الا منعوا النبات واخذوا بالسنين ولا منعوا الزكوة الا حبس عنهم القطر یعنی
آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر آنکه خدای تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی
بغیر ما انزل الله حکم نکردند مگر آنکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا و عمل
فاحشه ظاهر نشود مگر آنکه مرگ در ایشان منتشر گردد و هیچ قوم پیمانه را ناقص نکنند مگر آنکه از
نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر آنکه
باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله منقولست که
من باع واشترى فليحفظ خمس خصال والا فلا يشترين ولا يبيعن الربا والحلف وكتمان العيب

والحمد اذا باع والذم اذا اشتری محصل معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند میباید پنج خصلت را مرعی
باشد که بر امور آنها نکرده دو آلا پس بازخرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع
خود پنهان کردن در وقت فروختن متاع را و ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن
و در همان کتاب از رشید هجری از اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت شده که
محصل و مجمل مضمون آن اینست که آنحضرت هر روز پنج در بازارهای کوفه بازار به بازار میگشت و
دره که از اسپه میناست و دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل هر بازار
می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن
بزرگوار می شنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش متوجه
آنحضرت میساختند پس آنحضرت این بازار و بنداری در روی و متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات
از روی اشفاق و رأفت بر چهره کرانه آبان سیر غفلت میفشاند و جواهر این تحف را بکف
انگشت زبان وحی ترجمان و گنجینه دان خاطر مستمعان میسپارد که قدموا الاستخاره
وتبرکوا بالسهوله واقتربوا من المبتاعین وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وجانبوا
الکذب وتجافوا عن الظلم وانصفوا المظلومین ولا تقربوا الربا واوفوا الکیل
والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین مضمون آنکه پیش
از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجاره بجیم باشد
چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی
از شامت آن یا از فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری ناکردن
و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و از آهسته کردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند
و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک مگردید
بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی آخره چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه در کیل و وزن خیانت کند فردا او را

بقعر

بقعر دوزخ درآورند و میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را بکش و وزن
کن و او همیشه باینکار مشغول باشد مگر کرم او احسانی بوده باشد بعبادات دیگر و حالت
نزع بوده و هر یکی را مکرر کرده و کوه آتش مقصد من نکشیده گفتم این محض خیالیست که تو اینها گفت
و چنین است بلکه واقع است زیرا که مراد و پیمانه بود یکی کم و یکی زاید یا ناقص میداد و مرا
میکرد فهم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که مرتکب شد طریق راستی
در استادی پیشه تقوی و یافت امیر المومنین علیه السلام بجماعتی خطاب نمود و جامه را که هر آینه
خاطر شما سوزن این رشتن خیاطت فرمود که تکلفت النوا کل صاحب الخیوط فوالذی
العزر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یحشر الخیاط الخائن وعلیه قمیص و
رداء مما خاط وخان فیه واحذروا السقطات صاحب الثوب احق بها حاصل معنی آنکه
پرتاب و محکم کنید و [illegible] دوختن را از دو یک جمع فرو برکرد [illegible] که من شنیده ام از
پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت حشر کرده میشود و میخیزد روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد
پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته در آن خیانت نموده است بپرهیزید [illegible] و در سوزن اوکرده
و هر رشته از پارچه ای که در زمین می افتد که صاحب جامه باین سزاوارتر است و در کافی
از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که بر وی که [illegible] خطاب کرده
که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم [illegible]
با مسلمانان غش و خیانت کنند و در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من [illegible]
جامه های نازک میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابوالحسن علیه السلام بر من گذشت
و فرمود یا هشام ان البیع فی الظل غش والغش لا یحل [illegible] غش است
غش حلال نیست بمجموع آثار و اخبار [illegible] و در مذمت غش و خیانت
از انواع اقسام [illegible] پس این سخن در [illegible] کتب [illegible] حدیث و سایر مصنفات
علما بسیار وارد شده و قطع از آن [illegible] معلومست که اهل خیانت [illegible]

بر روی پیش خلق انگشت نما و مشهور باین صفت چنانچه گرد هر تره و یک دو دو جیب کرد وند بسوا
و معامله محک عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمی است و شهرت بنا راستی باعث نفرت خلق
از ایشان و سبب ترک سودا بیگانگان و خویشان میشود و بنوعی در او نفع و خلل شان روی
بر نرسد و دو مال و نیاید که برای افزودن آن از ایمان خود بیگانه شد پس شره رضا صانع
شود بیکدو پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث خری و
رسوائی هر دو سراست و تجربه او ان بهوش و گرد هی گندم نمای جو فروش می پندارند گم
کردن حق کسان باعث افزون مال و ترقی احوال میکرد و نمیدانند که خیانت رزق میرنشان
ربح و اصل سرمایه برکت را که بخیانت آمده حشر کرده همان بخیانت از دست برود و مصرع
هر چه باد آورد باد آنش برد بارها شنیده شخصی جامه دزدیده و بیازار برده به دلال داد که بفروشد انفاقاً
جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یار آنش پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بانچه خریده
بودم و در کافی مذکور است که مردی جبرا او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابا عبد الله علیه
السلام شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک والغش فان من غش غش فی ماله فان
لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت که هر کسی که
خیانت کند خیانت کرده میشود در مال پس اگر او را مالی نباشد خیانت کرده میشود در اهلش
و کریمه انما بغیکم علی انفسکم موید این مطلب و حدیث شریف کما تدین تدان
مقوی این کلام است مولف اگر چشمک کم داری ترا زنهار افلاطون کن که هیچ محتسب جو سنگ
و زبان را خیانت نکرده دو صنف تجار محترز شده اند و طلب سود از بی نیاز راستی و امانت و
امانت کیمیای اقبال و سعادت سر چشمه افزونی و زیادت است پایه علو و جاه است و بهار رکت
و شکوفه سرسبزی تجارت است و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان بحر این
صفت مخصوصند که هر او فرستاده اند هوشمندان در چشم این شیوه حمیده و رنج از دو ناکامی
او و حاصل رشته چه سود سی شمار کرده دوران بازار و رونق کار است بمثابه صدق و راستی که بده

۵۹

و چه میوه های مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو امانت خورده اند که وقت در زمان
یکی از پادشاهان سلف خوشه گندمی دیدند که بهزار دانه رسیده بود چون از حقیقت آن استفسار
شد گفتند شخصی زمین زراعتی خریده بود چون خواست شخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را اعلام
نمود و گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده ام وی گفت من زمین را با آنچه در آن
بوده بتو فروخته ام و اکنون این مال تراست و مرا در آن حقی نیست پس آن دو شیر مرد هر دو
صفت و آن دو پلنگ کوهسار علو همت در آن باب منازعت نموده در نزد قاضی رفتند قاضی
چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و بر همت هر یک را بشرف آن شد و انست فرمود که
صلاح چنان دید که پسر و دختر خود را بهر یک بشوهری داده و آن مال را بایشان سپارند حضرت
وهاب خواهان برکات راستی و امانت ایشان زراعت حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود
از غایت تعجب نزد پادشاهان بردند و ایشان بخزانه های سپردند چند روزگاران باز چنین
جرم و احتیاط ایمان و ورع خود را از گنج کاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبانی مینموده اند
و کار گران بدرا بچو هر بدین پس قطع نظر از کشت زار عنایت الهی چنین حاصلهای نشانهای
رسیده بوده اند حضرت خداوند متعال در درهای بخشش گرفتاران تیه ضلالان جمله رستگان بر بیج
و خم بحر را بشارع مستقیم راستی رسانده نخل حیات کافه انام را از شاخ و برگ و ثمر صفات
پیراسته بثمر سعادت و نیکنامی گرد انند مجلس چهاردهم در ذم صفت بخل و خست که بر هم
زن آواز نیکنامی و دایره نخل سر افرازی و خوبی چگام است و این مجلس مشتمل بر دو فصل فصل اول
در مذمت بخل که غرض اصلی و مقصد تمام آنست بخستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال کدا
طبعان منعم نما و تهی دستان سرمایه سخا و مطلبان گوهر و هامون جستجویان حیات قارون
مال خود بران با پاک و دست بستگان رسن امساک آویختگان دار فنا و فاداران تیر ملامت عقلا بی نیاز آزادان بگیان ایرو زد می صورتان جسم بی ضمیر قرمان بران خواجه و نیاد گنج
سلطان نفس و هوا که پیوسته دل پرور دشان تفرقه جمعیت گرفتار است و دست تصرفشان

۱۶

در مال خویش اربستگی در کار نمی ماند که عرصه و بنای ناپایدار مانند کشت زار است و جهات
و طبقات خلایق در آن بمنزله انهار و قطعات اند و مال دنیا بمنزله آب جاری که در مجاری آن
دو داده است و چنانکه هر یک از انهار و قطعات کشت زار چندانکه نصیب از آب داشته
باشند تا بآن تازه و خرم توانند بود و سبز و برگ نشو و نما توانند نمود هر یک از اصناف
خلایق را نیز از مال دنیا که بمنزله آب جاری و چشمه اثر از سیلاب بهار است بقدر
شایسته بهره درست تا برگ معیشت خود ساز داده و بهره حیاتش از تشنگی احتیاج بکلی
باز دهد چنانکه زمینهاست و بلند میباشند و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی
از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود حفظ آن مینمایند از مردمان نیز آنکه
قدرش بلند و پایه همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی
بغیر و پستان مبذول میدارد و هر که بپستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون آب
روان مال دنیا بمغاک حوصله تصرف در نیامد و دیگر از آنجا پا بیرون نمیگذارد و چنانکه
بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی زمینها از رفتن و
ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبتها نیز از خرج مال و امساک مال تحقیق
می پیوندد و مؤلف با همت والا نیز رو بنا نشود جمع با آن که بسیار رسید نگردد
پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه ایوان
بلندی مرتبه و مقدار میدانستند بلیس مذکور نارکترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار
خواهند بود و مالشان بخل و خست و دعوی شرف و عزت شان مهمل است و چنانکه کلام حقیقت
نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیرالمؤمنین علیه السلام بر بلندی ادعای شان
شیمای است که فرموده اند کرمن لم یسمح لم یسد حاصل سخن آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش
عاریست نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواری ندارد و نیز از کلمات کثیرة البرکات آنحضرتست
که البخیل بذی بصاحبه [illegible] صفت خسته بخل خوار و بی قدر میگرداند صاحب جود را عزیز و گرامی میسازد

ان

انحلبست آن بخیلا و بخوشاب کرا احذروا البخل فانه لؤم و مسبّة نفرت بهر روی از بخل بیرون نیست
که این صفت بسبب ملامت و دشنام و سرزنش این کس میگردد و دیگر از شعایر عجایب آنکه و صفت
شیخ [illegible] گرامی که آن مشوای جید منحصر است که جود الرجل یحببه الی اضداده و بخله یبغضه
الی اولاده مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمن دوستان و فرزندان
می گرداند و نیز از اقوال [illegible] اهل کمال است که ابخل الناس بعرضه
اسخاهم بعرضه بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمان است بعرض و آبروی
خود و نیز بخل و امساک مال دنیا عرض انکس را بباد فنا میدهد و این جرم روح پرور [illegible]
از مجالست سنای گور است کرا احذروا الشح فانه یکسب المقت و یُنسی المحاسن و یشیع العیوب
حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخلی که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و خوبیها
آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها میاندازد و این
کل بیان تیر از مقالات آن پیشواست که لیس البخیل حبیب نفرت هیچ بخیلی را دوستی نیست
گوهر بیانیست از آن معدن نجاتست که لو رأیتم البخل رجلاً لرأیتموه مشوهاً یغض عنه کل
بصر و ینصرف عنه کل قلب محصّل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر
در می آمد هر آینه بصورتی زشت و منظری کریه خواستی بود و کره چشمها از دیدنش پوشیده و گردانیده و دلها
از وی نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکور صفت شنیعه بخل مایه خواری و خواری و مایه بیقدری
و بی اعتباریست و بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را بزرگ میکنند و از
نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب
بمرور [illegible] خشت باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز [illegible] بنیاد
ملک و نام آدمی ویران [illegible] غارت [illegible] بخاک [illegible] یکسان میکرد و بحکم [illegible]
[illegible] تعظیم و توقیر [illegible] بشناخت [illegible] اگر [illegible] احتیاج است

شود و حاجت گزاری در ایشان مفقود و اگر بمطلبشان ندارد و خرج فرق صفت بخل مستند و باشند
با فقر خود و خلق روی دل از ایشان تافته پس خاطری بخود نخواهند داشت و وجود و عدم ایشان
یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با ایشان انتظاری نبود از دوری و از راه نوع
احتیاج اصلا بر کار ایشان نیست چون بخاصیل و ناجوانمردی این بخیلان را با کسانی که شاهد
میکنند کر عداوت ایشان بیشتر باشد و ملامت و بیشتر بر ایشان خیال مرد آزادی از ایشان هجوم میکنش
از پای می افکنند بخیلان با کار در و از تو و خلق در کار قدر و حجت این و امثال این تحسیس
زندگانی وکیفیت شوم و تن آسانی انگرانند خشکشان هرگز چشم فرا ناخورش نکرده و دلمغروشان
ناطیب نرسیده و بوی حیوان نشنیده کام آرزو ایشان از شربتها شربت مرگ ساخته و دندان
طمعشان از میوه ها حنظل تلخ زندگی بر دارنده خند و دست ضبطشان بنجوی که جوشیدن اشکشان
چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان به قدری که شام مطبخ از بوی نان تیغ تواند بر دهر
انگشتشان از بیم برکت ذایقه است ذلی طعامشان از اندیشه همکاسکی با مرده فکر مال در خاطر
ملالشان بحیان هجوم آورده که باد لذت در آن تواند گشت گویند یکی از ظرفا یاری بود
که اسباب بخیلی بود مکرر روزی بخانه او رفت داد و رفته و رب بود کشتند هر چند او را اکرام
میداد هم عرق می کند گفت از مال و نانی بخورید تو و حضور او بجوید که نه الفور و رعرق می افتد
فایده وقت خورش با بخیل هست شراکت محال است او دل خود میخورد و گر تو خوری نان او را
گویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که او از دو لمان حسر که نان او خورد
شود و نه زهره اش آب شود و مجال زور کار این قوم نجست شمار با وجود و کنت بخیل و با شد
دست تنگی میکند و چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که عجبت لمن
البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش
الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آید مرا از احوال بخیل
بخیل که فقیری که از آن گریخته بان شتابد و توانگری که در طلب آن بوده از دست بگرد

از زندگانی

زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود در آخرت مانند حساب اغنیا
و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی والسعة
و خلفه لغیره حاصل معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت
احوال خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری گذارد و گویند کسری از زنان
خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر باشد گفت شدت فقر و احتیاج کسری گفت بخیل از
بدتر است از آنکه چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل از تنگی هرگز خلاص نشود و آنچه مذکور شد
از خواری و خفت و بیچارگی و نکبت جمله احوال دنیای این گروه مکروه بود و اما احوال آخرت
و قدر و قیمت این طایفه در درگاه عزت آفریدگار کریم و سخا حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیة و الثناء
علیه السلام فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دور
ترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین کسانی از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و
از سلسله کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که
شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل مراد
آنست که با وجود آنکه پیران را اسباب کبر سن قدر و منزلت و بجد عابدان را آب روی
عبادت عزت و کرامت میسر میباشد جوانی که در گناهان شتابان و بی تامل باشد محبوب تر است
نزد خدای تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در آن کتاب از پرتو انوار است و
خورشید سخاوت فروغ ملک همت آنحضرت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که
ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز سلامتی اسلام را چنان باطل و ناچیز نکرده که
بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی از شومی بخل از ادای حقوق چون خمس و زکوة
و صله ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بخنده خواری حرص و طمع مزاده عزا
از توشه تقوی و وجود تمامی کرده و از جمیع مالهای حرام و لقمهای شبهه ناک پرهیز نکرده اند و آن دو صفت
زشت چون زبان یکی گشتند هیچ و مرتد تارک دین و ایمان اند و چون دل یکی سازند مقر اهل شیطنت

امیدواری آنجهان و در امالی شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب اقدس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مأثور است که ان السخاء شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا
تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة والبخل شجرة من اشجار النار
لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه
ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه بدرستی که سخاوت درختی است از درختهای بهشت و او را
شاخهاست که آویخته است در دنیا که هر که سخی است شاخی از آن شاخها گرفته و خود را بآن در
آویخته است و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختهای جهنم و شاخها دارد
که آویزانست در دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسبیده است و آن شاخ ویرا بجهنم داخل
میگرداند و در ارشاد القلوب هم از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست که رایت علی باب الجنة
مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل ومرائی وعاق ونمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته
که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کسی که عبادت ریا کند و هر که بپدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی نماید
مثنوی بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار رفتند و برایشان لذتی از حیات
وند و در آن جهان سرمایه برای نجات آن صدف را از نگاه داشتن گوهر شکدلی شعار است
و ماهی از شومی طمع پس با آتش سوزان سروکشم علیل از نمل و نگاه خود را بخاک مذلت سر
انداز و جسم رنجور از امساک عرق و روز و شب در آتش تب میگداز و از حماقت این
بیخردان کار خود دان همین بس که مالی که بآن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود
صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار و درهم که بآن متاع سعادت
بتوان خرید مانند سکه بر آن چسبیده که هرگز آن از خاطرشان نگذشته و این اندیشه در حوالی
ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ و سفال جز این نیست که با او در دنیا
راحت خوردن و پوشیدن و جاز الذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای
حقوق شرعیه آن مال و بخشیدن دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را از آن

سعادت

سعادت و ثواب جهان الهی رسانیدن مقدور است و هر گاه فواید مذکوره بر آن مترتب
نگردد و محض داشتن و برای وارث گذاشتن باشد مصرع برای نهادن چه سنگ و چه زر
در مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست روحی فداه که درهمی که بدست
مبارک گرفته خطاب بآن فرموده که اما انک لم تخرج عنی لا ینفعنی حاصل مضمون
آنکه ای مال دنیا تو تا از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی از جمله غلطهای عموم
چشم خوردن آنست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاد میشود و نمیدانند
که در معارف خیر صرف کردن بمنزله بریدن ناخن و پیراستن نهالست که منشأ افزونی
برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر گفته سعدی نماند حاتم طائی ولیک تا
باید بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور شد زکوة مال بدرکن که فضله رز را چو باغبان ببرد
بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث اتلاف مال شود سبب کمی آن میگردد و چه وصف
توانگران مشابه خلیجی است که بمحیط بیکران کن فکان بسته است اگر یک قطره از خلیجش ده دریای
بی پایان فضل و کرم الهی بهم پیوسته پس هر آنچه از انجا برگیرند عوضش از آنجایی آید و هر چه از بی کرم سالم
بخلش از آن سر می فرماید و در این صورت شیوه انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن نیست مکن خدا
کریم که داشتن است و بر سر هر قطره از آن بگیر چون موج لرزیدن از گیسال در ما امساک و دنیدن
لمؤلفه بخشش تو و مایه بخشش خداوند گرا بر شوی دست تو در گیبه و دریاست شاهد این
دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در سوره سبا فرموده وما انفقتم من شیء فهو یخلفه
وهو خیر الرازقین حاصل مضمون بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کرده و در راه خدا صرف نموده
از چیزی که شما را بود پس خدای عوض آن را میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در
سوره بقره فرموده که الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه
وفضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان و نفس گردان
مال وعده میکنند شما را بدرویشی و امر می کنند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید

شده و امر میکنند یعنی اغرا و تحریص مینمایند شما را به بخل با معاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما
آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی آمرزش گناهان شما را با مزد و آنچه انفاق میکنید عوضی بهتر
از آن با شما میدهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان
الشمس تطلع علی کل یوم وفی ملکین فنادی اللهم عجل لکل منفق خلفا
ولکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که
خدایا هر کس نفقه میکند مال خود را عوض آنرا بزودی بوی برسان و هر که امساک نماید مال او
بزودی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که من
یبسط یده بالمعروف فاذا وجد یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی آخرته
مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض
آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاد میکند او را در آخرت و هم در آن کتاب
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام یا ابی جعفر علیه السلام منقولست که تنزل الله
المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة
حاصل معنی آنکه خدای عز و جل اعانه را از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین
کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی
میگردد و هم در آن کتاب مذکور است روایتی که مجمل آن اینست که مولی از جناب ابی
الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بود روزی که خدمت آنحضرت حاضر شد فرمود که امروز
چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمود که فمن این یخلف الله
علینا انفق ولو درهما واحدا مراد و معنا اینست که پس از کجا خلف و عوض انفاقات
و هر گاه انفاق نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف را فرو میفرستد نفقه کن و اگرچه یکدرهم
و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند زیاده تو زیاد مانده است گفت چهل دینار فرمود بیرون

ده

ده و آن را صدقه کن گفت غیر از آن با من نمانده فرمود صدقه کن آن را که چه چیزی که خدای
عز و جل عوض آن را میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آن را
صدقه کن محمد آن چهل دینار را تصدق نمود پس ده روز بر آن نگذشت که از جائی
چهار هزار دینار بجهة آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة
الاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار بما عطا کرد
و هم در آن کتاب از ابن ابی نصیر روایت نموده که در نامه که خواندم که یا ابا جعفر بلغنی
ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر چون ذکر تمام عبارت مذکوره باعث
تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی اکتفا مینماید و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده
که غلامان وقتی که سوار میشدی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا جهت این آنحضرت را
بوده که بر در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سائلان در آن در متعارف
بود و سبب این سوال آنحضرت از کیفیت آن و الا امامت منشت نمود که مکتوب همایون والد ماجد
که خلوت بود و عبور غیر بود و از این خبر والد ماجد آن سرور رسیده و در آن باب بآن جناب
نوشته که غلامان چنین نکنند و این از بخلیست که دارند تا خیری از تو بکسی نرسد و سوال میکنم
از تو بحقی که مرا بر تست که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار شوی میباید
زری از طلا و نقره با تو باشد هیچکس از تو سوال نکند مگر آنکه بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام
تو سوال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه مثقالست با وی مده و بیش
از آن اختیار با تست و هر کس از عمهای تو از تو سوال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا
مکن و بیشتر اختیار با تست بدرستی که مراد من بکردن این اینست که خدای تعالی ترا رفیع و
بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست
سازد و نیز خدای تعالی بنده را که بسختی مبتلا میگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور
عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة

العجب نیز روزی سوی محی بر بیست و شد زمی برار کار دکوفان شمرد از غرایب حکایات اهتمام
انبیا را بر خوان فیض رعایت فقرا میخواند و دنیا و اوا دو دعده خزان آنجا دیر
حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت شده و مجمل و مجمل معنی آن اینست که در
زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمده و سه گرده نان و
رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود و آن سه گرده را با او داد و با خود گفت جو را
آسیا بکنم و بآن معاش نمایم پس آن جو در طبقی بوده بر سر داشت ناگاه شد بادی
وزید و آنرا از سر او ربود و زن از آن ملال گشته بخدمت حضرت داود رفت و از آن
واقعه شکایت نمود حضرت داود گفت برو نزد فرزندم سلیمان رو و این واقعه را از برای
او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفته آنحضرت جهت تسلی خاطر
آن ضعیفه مبلغی عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود آمده و برا از ماجرای اخبار نمود
بر آمده فرمود که در عصار آسیا ببرد و هر چیزی میخواهم بر اینکه جز دهم اگر باد هر اجو را
گرفت چون زن باز نزد سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود زن همچنان بخدمت
حضرت داود مراجعت کرد آنحضرت دیگرباره فرمود که وهمان را بگردان و بگو که چیزی
بگیرم میخواهم که از خدای تعالی سوال نمایی که فرشته را که باد موکل است برای تو حاضر سازد
تا سر این واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان برخاسته حاجت
فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نمود و چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت
تاجری چهار پایان بسیار همراه داشت و کشتی وی تمام شده و هیچ کس در بیابانی نذر کرد
که اگر کشتی شه هر که خورد ثلث اموال که بار آن چهار پایان است از آن باشد و تاجر آن زن را هم
عطا کردیم و نذر او واجب شد که وفا کند و خود و فرمود پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر
ساخته از وی سوال فرمود و تاجر بآن معترف گشته از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب
جو را حاضر کرداند چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من تعلق بتو دارد و آن

سعید

سعید و شصت هزار دینار است حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان گردیده
او فرمود که تا بخیر هر که معامله خواهد که از آن سود برد باید معامله با این رب کریم کند
آن زن از سودای که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و در عوض گرده چندی که داد
مستمندی را بآن بهشت او سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب بهجده
هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است که ابو وقاص که از عظم
امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود و در مجلسی خرما بصدقه داد و در آن سه هزار و شصت دینار
خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت دینار هر خرما از آن درمی برابر کرامت فرمود اکنون
حریصان بدبخت و بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد
محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه بر خلاف اعتقاد ایشان سبب زیاد
خلاف آنست که مال از نگاه داشتن و ذخیره گذاشتن تلف و نابود شده یک روز
که بر سر نکبت شده باد یا شده از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک زمانی پراکنده و برهم
میگردد و لمؤلفه بخل بیرون برد از دست منعم مال ۸ آب در دست کسی هرگز با فشردن نماند
و مؤید این سخن حدیثی است که از حسین بن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر علیه
السلام روایت نموده که فرمود یا حسین انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم
یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز وجل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز وجل
حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین داشته باش که عوض از جانب خدای تعالی میرسد که هیچ
بنده از مرد و زن بخل ننمود و منع نکرد چیزی که تحصیل رضای الهی بآن میشود مگر اینکه نفقه کرد
چندین برابر آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد و تعین هر که در صرف کردن قدری از مال
در مصرف خیری کوتاهی نماید و امساک نماید او را مصرف خرج ناشرعی پیش آید که اضعاف آن
از دست وی بیرون رود و در صورت هم اضعاف مالی که در نگاه داشتن آن دست تحصیل رضای
الهی بر داشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خشنودی حضرت باری محروم گشته خود را

بسخط و غضب جبّاری مبتلا گردانیده خواهد بود و همانا خواهد بود معنی توفیق و خذلان که
خداوند انس و جان در سورهٔ واللیل با مزد صاحبان این صفت خجسته شوده و در حق بخیلان
فرموده است که وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهٗ لِلْعُسْرٰى
وَمَا يُغْنِيْ عَنْهُ مَالُهٗ اِذَا تَرَدّٰى ملخص معنی بقول مفسرین آنکه اما بخل کرد در ادای حقوق
الهی و طلب غنا نمود یعنی مرادش از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد
یا خود را از جناب الهی و از رحمت و ثواب او بی‌نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید را یا
بهشت و ثواب و وعدهٔ عوض را پس زود باشد که میسّر گردانیم او را برای اعمالی که موجب
عذاب باشد یعنی لطف شفقت و توفیق از او باز داریم در ورطه و بادیهٔ خذلان واگذاریم تا آنکه روی
در سیئات اعمال که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند که با آسانی او را معتقد و راسخ باشد
و دفع نکند از او عذاب را اموال آن که در آن بخل کرد چون هلاک شد در آتش جهنم در شأن نزول این
سورهٔ شریفه نقل کرده‌اند که در خانهٔ مردی انصاری درخت خرمائی بود که شاخهای آن در
خانهٔ مردی فقیر عیالمند آویخته بود آن مرد انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی
گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایهٔ فقیر آن را گرفتندی آن مرد از درخت فرود آمدی
و آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان آن را در دهن داشتی انگشت در دهن
وی کرده بر آوردی پس آن مرد فقیر از این شکایت وی نزد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله
برد آن حضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود که تو آن نخله را که شاخهای آن در خانهٔ فلانست بمن
ببخشی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن نخل [?] آن بخیل گفت مرا
درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من
بآن متعلق است و نمیتوانم داد پس آن مرد بیرون رفت یکی از انصار که ابو الدحداح نام داشت
گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از او بخرم و بتو دهم برای من [illegible] بهشت بوی [?]
فرمود آری پس ابو الدحداح نزد آن مرد رفته از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت

گر بخیم (?) برای آن نخله در بهشت بمن وعده داده من چنین و چنین که خشم [?] آن که این نخله بهتر
نخلات من بود و دلبستگی تمام بآن داشتم [?] دادم اما اگر تو بر وفق مدعای من بخری
میفروشم ابو الدحداح گفت مدعای تو چیست گفت اینکه آنرا بچهل نخله بفروشم ابو الدحداح چون
مبالغه کرد و مکرر از آن راضی نشد آخر الامر بنخلستانی که در مدینه داشت [?] بچهل درخت بود آنرا
وی خرید و جمیع آن را بگواه گرفت بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله رفته گفت
یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آن را بوی [?] آن نخله را از ابو الدحداح
بعوض گرفت و بهشت بوی [?] پس برای آن همسایه رفته فرمود که این نخله را بتو و بعیال تو
بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود
بعضی برای دنیا است چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند ابو الدحداح و احوال هر یک از این
دو فرقه و مآل هر کدام از این دو طایفه را بیان فرموده و آیات و اخبار در مذمت این صفت
زشت و بیان عقوبت این قوم بد سرشت بسیار وارد است و لیکن سالک قلم چابک
قدم را اگر بر جناح سفر مطلب حرکت دراز می‌باشد چه اقتضای آن [?] این
مجال توقف نیست و بعضی از آن هم در مجلس در بیان احوال مانعین زکوة ان شاء الله تعالی مذکور
خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذّت جود و کرم محروم
و تهی دست و در صف خلق [?] از هر چه لذّات مال و ثروت
بخشش و [?] و اعظم فواید آن [?] در هم و دینار [?] چنین [?] بستان
گشادن [?] گشت [?] چو گل شکفته شود که خوشش رنگ و بوتر از گشادن خاطر فقرا باشد
و از جویبار آب روان [?] نهال برکشد که رخسار از نخل اجابت ثمره [?] شکسته
دلان بی برگ و نوا بود و کار ایشان [?] یوسف [?] از [?] چاه [?]
بحاصل [?] احوال
برای شکار همای سعادت و اقبال [?] از شاهین نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته

ال و دست گشاده و گوهربار از علم رایت بلندی نام است و رشته آشنائی مهر ان نام
لیلی چون پیرست و از هم مه لکان عطوفت بر روی ایشان شاد و خوبی را رقم زلف و دو ثبات
و فیض و عای درویشان و از و نبال عروسان محامد خصال را طرهٔ گیسوی رعنا شجر سعادت ثمر
گلشن نخل سرفرازی و در این امت و شکوفه شاخسار همت والا و سفیدی کونین بی بروم
نا قابل از دل دور که از رعایت درویشان خوار جا در دل گشاده و اند و لباس فروپایگان می
پر و پا که بد پشکری افشاء و کان منوال پا بر سر عزت و ارجمندی نهاده و آری این صفت مجسن
زینت جمال کمنت و ثروت و زیبا ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین
علیه السلام فرموده اند که تسلم الشرف التواضع والتخایر زره پای که بان اخبصن بعضی
ولی اعتبار بر اوج شرف و بزرگواری توان برآمد چه صفت تواضع و سخا لمولفه
شو و بخشش دست آور که گردی ارجمند بگیر بر دست شان از زمین و اوج رتبه و جاه
ونیز آن کتاب در جود و در وصف صفت جود فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزد بزرگ
گردید لمولفه حال جود هم بین ز شیشه ساعت عیان زیر شی از تست اوج برتری و هم اکتساب
ودرین باب فرموده اند که انما سادة اهل الدنیا والآخرة الاجواد حاصل معنی آنکه
آنکسان در دنیا و آخرت بزرگ کنند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق که
بصفت جود موصوف باشند و هم در سخائی که از آن بحر ذخار بر ساحل روزگار افتاده
عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم حاصل معنی
آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزاد را باحسان
خود میخرد که بنده خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل
النبی صلی الله علیه وآله فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم
کفا خلاصه معنی آنکه مردی بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله
از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمود آنکه دست او گشاده تر باشد و هم در آن

کتاب

کتاب از حضرت ابوالحسن علیه السلام ماثور است که السخی قریب من الله قریب من الناس
یعنی صاحب سخا نزدیک است بخدا و نزدیک بمردمان و نیز از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام
حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخائی که خلق او نیکو باشد در پناه خداست
و خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از سر او بر نمیدارد تا او را به بهشت [illegible]
و مبعوث نساخته خدای تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی مگر سخی و هیچیک از صالحین نبوده
مگر سخی و همیشه پدر من مرا بسخا سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث
و هم در آن کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است آنچه خلاصه
مضمون آن اینست که جمعی از یمن بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی
بود که در گفت و گو از ایشان عظیم تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب
بیشتر استقصا و مبالغه مینمود و آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدی که رگ غضب در میان دو چشم او
بجنبش در آمد و روی مبارکش متغیر گردید و چشم بسوی زمین آورد پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
ربک یقرئک السلم ویقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند
و میگوید این مردی سخی و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده
فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل از جانب خدای تعالی مرا خبر داد که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا پیش
راندم گفت خداوند تو سخاوت را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت انی اشهد
ان لا اله الا الله وانک رسول الله والذی بعثک بالحق لا رددت عن مالی احدا ابدا
و استشمام رایحه صدق از آن خبر آن مرد بیاد از بیهوشی غفلت هشیار و از تیرگی ظلمات
آن مجرمه با بهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گلشن کلمتین شهادتین سعادت
نشانتین فایز گردید و گفت سوگند با کسی که ترا بحق برگزیده که من هیچ احدی را از مال خود محروم
نمی کنم و مایوس نمیگردانم و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز وجل الی موسی علیه السلام
ان لا تقتل السامری فانه سخی تا آنکه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام میخواست که سامری

که جسری کبیر از بنی اسرائیل اگر سامری را الت ساخته و خود چنان بکار دین انداخته بود و تعقیل سامری
خدای عز و جل بدو وحی فرموده که سامری را مکش که او سخی است تکلیفان طبع لطیف این دو
حدیث شریف معلوم میتوان شد و دریافت که سخاوت جود و سخا در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت
خاطر صاحبان این صفت در آن درگاه تا بچه غایت است و هم در آن کتاب از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب بعضی از
همنشینان خود خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم شما را بچیزی که بنده بخدا و بهشت نزدیک
میسازد و از آتش جهنم دور میکرداند گفتند بلی فرمود که بر تو باد بسخا که بدرستی که خدای تعالی
خلق کرده است خلقی را از رحمت خود برای رحمت خود تخیر برای اینکه بوساطت ایشان رحمت
خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف
بندگان مردمان گردانیده در حوایج خود بسوی ایشان میشتابند و احیا کنند مرده را از نیز احوال ایشانرا
باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشوری را که در آن خشکی و گرانی باشد
آنجماعت اشیا هند مومنانی که ایشانند در روز قیامت ایمن از عذاب خدا و عذاب آخرت و بخود
و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد و دلیل کرده است که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
آنکه پرسیدند که علما کدام فضیلت فرمود که سخا و حسن خلق پس لازم باشد این دو صفت را
دست از دنیا بر دارند تا بپسندکار شوید و از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت مجمع سخا بسیار
وارد شده و این کتب معتبره از کلمات همیشه بهار این سخن پرور سرشار است شعرای عرب و
عجم در مدح صفت این جود و کرم سخنان گفته اند و ستایش و فاخر احوال این کار جهد ازین
شاید و لفرب این صفت که هر شی آمده است معانی سعد متنسبات متعدد بین را از زلال مدح این
قوم سعادت قرین هر سطری که جویی است و قصاید شاعرین راجع باشارات ثنای ایشان
هر حرفی ابروی ... سخنوران خوش بیان چون در خانه کریمان بتوصیف ایشان همت را
و از زبان نکته سرایان فصیح بتعریف اهل جود و احسان مانند دست و دل ایشان چو سحاب است

امواج

امواج ثنای ایشان همچو امواج بحار انکار بر سواحل گفتار گاه و بیگاه و چون عطای ایشان متواتر است
باران مدایحشان از سحاب سیاهی مداد بر مزارع صحایف شب و روز ریزانند فیض ایشان متعاظم
گلهای مضامین رنگین در خیابان اذهان طبایع ارباب در هر عصر چون خون عطوفت جوانمردان
در جوش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخن زمزمه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی
مانند آوازه جود کریمان در خروش مجملا این شیوه مجمعه ترین خالق و مخلوق مستحسن بلکه از حسن
صفات و اشرف ملکات است و در دنیا و عقبی باعث سرفرازی و وسیله نجات و نعمه احبابان
سرمنزل سعادت و کرامت و جهانی همواره سالک این طریقه بوده اند و برکت ذات ایشان
لی برکان پیوسته سحابی سیمنموده فکر خود را که ابتدا جگر چهار ایمان پرداخته تا در خود را اکمکنشان
داده و خود به لذت آن داد اوین میساخته اند چنانکه از نسیم جود جهان و مفخر بنی نوع انسان علیه
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که سه روز متوالی چندان اهل نظر بود که
سیر شود و ما از بین و از فانی سرای جاودانی انتقال کرد و از نجمه که ایچه و حث اختیار نمود که
دیگری را بر آن بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون کسی از او
حاجتی خواستی تا مقدور بودی همانجا حاجت گذاری او نمودی و بزبان دیگری و حواله بعده بود
و ماثور است که روزی عربی بخدمت آنحضرت آمده طلب نموده بیان و بر کوه برکوسفند بود ان
قدر و دو اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله آن گوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود رفت
و گفت مسلمان شوید که محمد چنان عطا میدهد که از درویشی نترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی
گوسفندان را برانده و برفت تا بخانه خود رسید و گفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان
عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نیست و از علو همت آن سرور و بی قدری مال دنیا
در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین علیه السلام را فرستاد و تا خزاین
دنیا را بوی عرض کرده گفت یا محمد هذه خزاین الدنیا ولا ینقصك من حظك عند ربك
بغیر از این دنیاست و اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو کم نخواهد شد بغیر از فقیری جاودانی

و مروت و وجهای چیزی کم میشود و آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و در این خاطر از الم کشش
خواهش آن کشیده فرمود و حبیبی جبرئیل لا حاجة فیهما اذا جعت سألت الله ربی و اذا اعطانی
شکر میگزاری دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خدا درخواست
روزی طلبم و چون سیر گردم شکر او قیام مینمایم و ترا بوده است که جبرئیل با آنحضرت نازل گشته
گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا
که باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنگ فرمود و گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد
و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق تعالی ترا بر این
قول ثابت دارد و همچنانکه با وجود … مال و دنیا را از آن سرور دریغ نمیفرمود و کلید خزاین
عالم را بر آن حضرت عرض میکند … و التفات بآن ننمود و دست رغبت بسوی آن
دراز ننمود و در ایام زندگانی را بنوعی گذرانید که چون از این گوچگاه بدار سعادت و عالم روح
پاک سرمنزل ریاض قدس شتافت زره وی پیش یهودی مقدار عیالی مرهون بود و بعد از
آن حضرت کسی که او را بپوشش و او خود و شمشیر را بر طاق بلند همت و الا نهاد و جناب ولایت مآب
امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از او اولاد طیبین طاهرین او علیهم السلام که این صفت …
ارث جد بزرگوار خود … و اشتند و خواهند داشت و … جلو
همت را تا انقراض عالم خالی نکرده اند و نخواهند گذاشت اگر چه یک آوازه بذل و جود
آن برگزیدگان حضرت معبود چنان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب … و گرمی
و نور و بخشش و نوازش ایشان بنوعی پرتو انداخته … ذکر … است که احتیاج
بشرح و بیان داشته باشد و لیکن قلم موعظت شیم را … تمام همه تجدید اسم و رسم و کرم
که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و بیدار گردانیدن جملی از بذل و عطا
چشم ایمان دین و دنیا برگشتگان بوادی بخل و امساک را چون … اقتدای ایشان
اندازند … است از آنجمله حکایات طعامی است که سبب نزول سوره هل اتی گردیده

شد

شده و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل معنی آن است که چون
دو نور دیده و گوشه جگر حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را عارضه بیماری روی نمود و حضرت
… فراق آن دو یگانه آفاق مبتلا گشته از حضرت … و جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا اباالحسن برای
این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی
ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز شکرانه آن روزه دارد و حضرت خیر النساء با آن دو
فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی در آن نذر موافقت نمودند و ظرفی
افتد آنحضرت شاه اولیا … چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت
پوشانیده و آن دو را از شفای رحمت … شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا
نمایند در خانه طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی
روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود که هل لک ان
تعطی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه و آله بثلاثة اصوع من شعیر
حاصل معنی اینکه آیا ترا رغبت هست بانکه پاره پشم بمن دهی که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا برای
تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرد و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام آن را بجهت خیر النساء آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا
صباح مزدوری کرد و نخلستانی را آب داده مقداری جو باجرت گرفته بخانه آورد و بر هر تقدیر اهل
بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت خیر النساء روز اول ثلث آن جو را آرد
کرده پنج قرص مهیا فرمود و چون شب شد نماز شام گزاردند و متوجه شدند افطار نمایند
ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینم از مساکین مرا اطعام کنید تا
خدای تعالی شما را … اطعام کند … قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی
اهل بیت نیز تأسی بآنجناب جسته قرصهای خود را باو دادند و آن شب هیچ طعام نماند و با آب

خالص افطار نمودند و روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد
خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای
شماست و بیکس و گرسنه و درمانده است توانید بود که مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را
از اطعمه بهشت بهره مند گرداند و در روایت دیگر چنین است که یتیمم از ایتام مهاجرین آمده
گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدای
تعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المومنین علیه السلام دیگر باره قرص خود را
باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار
فرمودند و روز سیم نیز آن سیده [illegible] پنج قرص پخت و چون شب خواستند که
روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه‌ام
مرا طعام کنید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت قرص خود را
تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را اعطا فرمودند و آن شب نیز
بآب خالص روزه گشودند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص
چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دو گوهر دیگر از درج ولایت
فرزندان دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه رفت و آن دو تازه
نهال باغ کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی
چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و
ناتوان شده‌اند امیر المومنین علیه السلام احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه فاطمه روان
شد و چون بحجره طاهره درآمد حضرت فاطمه در مصلای خود در نماز بود و از شدت گرسنگی شکمش
بپشت چسبیده و نیز دو چشمهای مبارکش بمغاک افتاده بود و چون حضرت رسالت قرة
العین خود را بآن حالت دید فرمود واغوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الهی
اهل بیت محمد از گرسنگی بمیرند و در روایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید

ایشان را

ایشان را تسبیح کرده و خود را برایشان افکندند و میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما
اری وانا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه
و ناتوانید و من از شما غافل بوده‌ام پس حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و سوره مبارکه
هل اتی را در شان ایشان آورد و بر متتبعان کتب اوایل و اواخر و مخفی نیست
که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المومنین و اهل بیت او علیهم السلام
از طرق مخالف و موافق بحیثی رسیده است که شک و ریب را در خاطر احدی مجال خلجان
باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از این همه اخبار و آثار برکشیده‌اند و با علم که
تعصب و عناد و اخفای نقطه شک را بر دلها میکنند و گمان مینمایند که برای مطلع جمع
و زخارف ظاهری چنین قدح نمودن و تعصب اطفاء نور حق و انتباه و بهانه صرف کردن
چراغ آفتاب پف کردنست یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان
یتم نوره چه هر چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و لله در القائل
الامر الاوحی متی اعاب مصاحبه هذا الفتی وهل زوجت فاطمة غیره و فی غیره هل
هل اتی و مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المومنین علیه السلام و اهل بیت
او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با آنکه هر مومنی که از روی اخلاص آن شیوه را
معمول و آن طریقه را سلوک دارد و نیز در مصداق این آیات داخل باشد و دیگر از جمله کمال
بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر المومنین علیه السلام که عالمیان را بر مائده لذت جود
سلام نیز هر حکایت ایثار است که بنابر بعضی از روایات سبب نزول کریمه ویؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة گردیده و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت و آفتاب
سپهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست
و گفت ای مهاجر و انصار من مردی غریبم و بسی فقیر و مستمند مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله فرمودند که ای درویش ذکر غریب مکن که دل مرا [illegible] ولیکن ساعتی

وازآن فرموده که غریبان چهارند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که بآنجا نروند و نماز نگزارند
دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جماعتی
باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسایل دینی از وی نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام
که در میان کفار باشد پس فرمود کیست که مونت اسیر و را کفایت کند تا در فردوس جای
او را جای دهند خدا انشاالله فرماید و این آخر حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر خواست
و دست آن سایل گرفته بحجره طاهره در آورد و بحضرت خیرالنسا گفت ای دختر رسول خدا
در کار این مهمان کن حضرت فاطمه فرمود که یا ابن عم در خانه طعام اندکست و حسن و حسین
گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا
حاضر ساز حضرت خیرالنسا آنرا پیش آورد و آن جناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با
خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال و کدورت او
پس آن مراعی شود و دلجوی او فرو زند و چراغ گرم را و دست بچراغ دراز کرده و بابهام
اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان
طعام خوردن فارغ کرده و خود لبهای مبارک را برهم میزد تا مهمان بپندارد که او مشغول
طعام میخورد و بعد از فراغ از اکل چون چراغ آوردند دیدند که طعام همچنان برجاست
امیرالمومنین علیه السلام فرمود که ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر شدم پس حضرت
امیر و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان همگی را از آن طعام تناول فرمودند و
هنوز باقی بود روز دیگر آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان
صلی الله علیه و آله آمد فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس آن حضرت
قصه پس خوی خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورد و برین
یا مهمان طعام جمله را با امیرالمومنین حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که
اعلام کرد فرمود که جبرئیل نزد من آمد و اظهار تحسین کرد و این آیه آورد که وَيُؤْثِرُونَ

علی

عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون آن
اینست که و اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگر چه خود فقیر و محتاج باشند و تتمه آن
اینست که وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و هر که نگاه داشته شود از بخل و حرص
نفس شوم وامی برآنهاست از آن نفس برد و مقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آن گروه
ایشان رستگاران و فیروزی یافتگانند دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن
امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سایلان تا چه غایت
احتراز مینموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ
وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
و اخبار و آثار در آن بر چند گونه وارد است از آنجمله شیخ طبرسی در مجمع البیان از ابی ذر غفاری
رحمه الله حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و
آله باین دو گوش و اگر نه کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور گردند که
میفرمود علیٌّ قائدُ البررة و قاتلُ الکفرة منصورٌ من نصره و مخذولٌ من خذله آگاه باشید
که میگویم درستی که من روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گزاردم سایلی در
مسجد سوال کرد و هیچکس او را چیزی نداد سایل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللهم
انّی سالتُ فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احدٌ شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول خواهش
کردم و هیچکس چیزی بمن نداد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام در رکوع بود و بدان سایل اشارت
کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سایل
بسوی او آمد تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
این را مشاهده فرمود و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان
کرد و گفت اللّهم ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل
عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و

خود یعنی دین و صفت که نفس

اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا
فلا یصلون الیکما اللهم انی محمد صفیک ونبیک فاشرح لی صدری ویسر لی
امری واجعل لی وزیرا من اهلی اخی اشدد به ازری مضمون سخن آنکه الها برستی که برادر
من موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا کشاده گردان برای من سینه مرا یعنی
حوصله گشاده کن که تحمل وحی توانم شد و از سخن و لشکر نترسم و آسان کن برای من کار
مرا که تبلیغ رسالتست و بگشا گره و گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر
من هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده و یاور بزرگ ازنده من کن و قوی گردان پشت
مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی بر وی که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا
یعنی بچند ایم قوت ترا ببرادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلط بر اعادی پس نرسند ایشان بشما
و دسترسی نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الها برستی که من محمد برگزیده تو
و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر
علی را وزیر من گردان و قوی کن بازو و پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو مستدعی شد
من نیز استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم که آنحضرت سخن تمام نکرده بود که جبرئیل
از نزد خداوند تعالی برو نازل شد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله
ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
این آیت شریفه در سوره مایده واقع است و حاصل معنی آن اینست که صاحب اختیار و فرمان
روای شما خداست و رسول او و مؤمنان آن مؤمنانی که برپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را
در حالی که ایشان در رکوع باشند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی
جعفر علیه السلام در شان نزول این آیت شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از
یهود که از جمله ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا شرف اسلام
دریافته بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده عرض کردند یا نبی الله موسی علیه السلام

وصیت

وصیت کرد بیوشع بن نون بعد ازو او را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما
امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله ورسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله فرمودند برخیزید برخواستند و بمسجد بیرون می آمد آنحضرت فرمودند ای سائل آیا کسی چیزی
بتو عطا کرد گفت آری این انگشتر را فرمودند که عطا کرد گفت این مردی که نماز میگذارد فرمودند
بر چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود و آنحضرت تکبیر و اهل مسجد تکبیر گفتند پس سید عالم صلی الله
علیه و آله فرمودند که علی بن ابی طالب بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا وبالاسلام
دینا وبمحمد نبیا وبعلی بن ابی طالب ولیا مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله
تعالی و بآنکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و بولایت علی بن ابی طالب
علیه السلام پس خدای تعالی این آیه را فرستاد ومن یتول الله ورسوله والذین
آمنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه هر که ولی و صاحب اختیار میداند
خدا و رسول او را و آن مؤمنانی را که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابی طالب را البته ایشان
لشکر خداوندند و لشکر خدای ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از روی حسد و کین عمر بن خطاب
لعین مرویست که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فیما نزل فی
علی بن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در
شان علی بن ابی طالب نازل شده در حق من نیز نازل شود و نشد و در بعضی از روایات بنظر
رسیده که نگین انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی علیه السلام در رکوع بسایل داد
یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سیصد خروار
نقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود و چون حضرت کرار غیر فرار و رحی
خرمن حیات اهل کفر و انکار آن نابکار را بقتل رسانید آنرا از انگشت او بیرون کرد
و بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آورد و حضرت خاتم النبیین آن خاتم را

بامیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ
محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام نماز ظهر میگزارد و دو رکعت گزارده بود و در رکوع بود و حله در بر داشت که
قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریباً صد و بیست تومان تبریزی باشد و
آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده بود و آن را برای آنحضرت نجاشی بهدیه
فرستاده بود و پس سائلی آمد و گفت السّلام علیک یا ولی الله و من هو اولی بالمؤمنین
من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای کسیکه سزاوارتر و صاحب اختیار
تری بر امور مؤمنان از خودشان تصدق کن بر مسکینی امیرالمؤمنین علیه السلام حله را که بر
دوش داشت انداخت و اشاره کرد که این را بردار پس حق تعالی این آیه را فرستاد
و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین آمنوا علی و اولاد طاهرین
او یند که چون برتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی
که از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسی که از اولاد او سؤال خواهد کرد از ملائکه
خواهد بود و پس بنا بر این ایراد بیضاوی و بعضی از اهل سنت و گفته اند که لفظ جمع که در الذین
آمنوا است منافات دارد با اینکه مراد از آن علی بن ابی طالب باشد و احتیاج بجواب
دیگر که علماء شیعه گفته اند ندارد و دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که طالبان را
راه و رسم مروت می آموزد و در ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت و دلجوئی فقیران می افروزد
حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی
و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام
بجهت بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود و اعرابی را دید که دامن جامه کعبه گرفته و میگوید
چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسألت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمود که ای اعرابی

چه میگویی اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی بن ابی طالبم گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم
که حاجت من از تو برمی آید فرمود بگو حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم
که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را ادا کنم و هزار درهم که بآن خانه بخرم و هزار درهم
که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمود انصفت یا اعرابی فاذا خرجت من مکة فسل عن داری
بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله و سلم یعنی انصاف کردی و زیاده طلبی ننمودی چون از مکه
بیرون روی در مدینه رسول صلی الله علیه و آله خانه مرا پس تفحص در مدینه کن و من آیم تا
حاجت ترا بر آرم اعرابی هفته در مکه اقامت نمود و در طلب آنحضرت بمدینه آمد و فریاد کرد
کیست مرا بخانه امیرالمؤمنین علیه السلام رهنمائی کند و در آن وقت هادی طریق هدی و حلقه
زمره شهدا یعنی حضرت امام حسین علیه السلام باو برخورد و فرمود من ترا بخانه امیر
المؤمنین علیه السلام رهنمائی میکنم اعرابی از آنحضرت پرسید و از آن بزرگوار استفسار نموده چون
دانست که آن تازه گل بستان گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا در والا از بحرین نبوت و
ولایت است از وی التماس نمود که بحضرت امیرالمؤمنین رفته معروض دارد که اعرابی کم
تمند حاجت گذاری آمده و فرمود و دید ایستاده است پس حضرت امام حسین علیه
السلام بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد
سلمان فارسی رضی الله را طلبید و فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه
و آله برای من کاشته آن را بتجار یعنی خرمداران عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکور را بدوازده
هزار درهم فروخت آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم بنابر وعده که کرده بود و چهل درهم دیگر
برای خرجی باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند
و باقی آن دراهم در پیش وی ریخته بود و از آن مشت مشت برمیگرفت و بیکان یکان میداد
و دست بدست بهر کس عطا بر جراحت احتیاج ایشان مینهاد تا برای وی هیچ از آن باقی نماند
پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء فرمود یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده

بود فرمود آری فروختم بچیزی که بحسب دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا
کرد و بعد از آن فرمود من گرسنه‌ام و دو پسر من گرسنه‌اند و شکی نیست که تو نیز چون ما
گرسنه‌ای پس حضرت شاه اولیا و بلندی درجه فقر و فنا علیه الصلوة و السلام از خانه
بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف مایحتاج ایشان سازد و در خیالات مهر سپهر رسالت صلی الله
علیه و آله قدم مبارک رنجه داشته فرمودند که یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت فرمود
این درهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید وی را بگو که با این درهم طعامی برای شما ابتیاع نماید
و چون آنجناب بیرون رفت امیر المومنین علیه السلام باز آمد و فرمود بوی خوشی میشنوم همانا
پسر عمم بهتر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بود حضرت خیر النسا فرمود آری و آن درهمها را
بوی داد و آن هفت درهم سود و بهری بود و آنچه آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المومنین فرمود
ای حسن برخیز و با من بیا پس بیازار آمدند مردی دیدند که ایستاده و میگوید که من یقرض
الوفی الملی که قرض میدهد بخدای کردگار که دهنده است بوعده عوض و خزانه کن مکانش از
مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطا کند چنانست که بخدای تعالی آنرا بقرض داده و باشد
عوض آنرا بازیافت خواهد بود پس آن والاجناب بحضرت امام حسن علیه السلام خطاب
فرمودند که یا بنی تعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز درهمها را بآن مرد میدهیم گفت آری
بخدا ای پدر بزرگوار پس آنحضرت آن درهم بوی عطا فرمودند و بدر خانه مردی رو انداختند که
چیزی از وی بقرض طلبند در وقت اعرابی رجوع زد و ناقه با وی بود بآنحضرت گفت این ناقه را
از من بخر فرمود و لیس معی ثمنها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم
تا وقتی که بهم رسانی فرمود ای اعرابی بچند گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت
امام حسن علیه السلام ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر بر خورد و گفت
یا علی ناقه را میفروشی فرمود و ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم با این ناقه چکار خواهی کرد
گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله

کند

کند فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو می بخشم اعرابی گفت
قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم
میدهم امیر المومنین علیه السلام فرمودند بگیر ای حسن درهمها و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم
از آن اعرابی است که ناقه را با او فروخت و هفتاد از آن ماست امام حسن علیه السلام صد و
هفتاد درهم را از وی گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت پناه آن تاجر بازار
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از او خریده
بودم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم در مکانی که هیچ
آن فرید و بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر بمن کرده تبسم نمود و گفت یا ابا الحسن
اعرابی را طلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بجد ابیتم فدای تو
گردد پدر و مادرم فرمود که یا ابا الحسن آنکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکس که
از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهمها از نزد رب العالمین بود
که ملی و وفی است آشکار و بیان حیثیت که آن سایل گفته بود که من یقرض الوفی الملی دیگر از
جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدرار عطا باره که از بارش فیض مدرار آن سبز و نضرت
فضل و احسان از زمین طبیعت مشتاقان میتواند رویید و از نسیم دلگشای روح فزای آن شکفتن
غنچه آرزومندی و بهجت دلهای شکفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن
مقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه روایت کرده است که حاصل مضمون
آن بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که روزی در شناس نعمت جوع و مصدق خاتم در رکوع یعنی
حضرت امیر المومنین علیه السلام روزی وقت را صباح کرد و فرمود ای فاطمه
نزد تو چیزی هست که بمن آوری که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بآنکه ترا گرامی نموده
پدرم را به نبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی چیزی
خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و دو روز باید داشت که نزد من بجز آنچه ایثار میکردم ترا

بآن برخورد و بر حسن و حسین تعبیر از خود و نوز نمانم می بریدم و برای قومی آورده ام فرمود ای عم
چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم تعبیر محسن توتی تفایم گفت یا ابا الحسن چیزی
که من شرم میکنم از آنکه خود را تکلیف کنم چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام باوثوق و حسن ظن بحضرت حکیم ذو المنن از خانه برآمده و دیناری قرض نمود که
برای عیال خود قوتی بخرد مقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد و آن روز روزی بود
بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجك هذه الساعة
من رحلك تعبیر چگونه مرد [illegible] و درین ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده و ساخته
و از خانه بیرون آورده دست مقداد و گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کار من
بر مدار مجملا امیرالمؤمنین علیه السلام در استکشاف از حال و مبالغه وی در گفتن مضایقه نمود
تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصیت که برکنده و ساخته مرا
بیابان و بد دست مرا اگر تحیر احوال و تنگی معاشش که دیده ام عیال خود را گریه میکردند
آه از گریه ایشان شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت
و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن سحاب مکرمت و انفضال از استماع آن احوال گریان گشت
و آن کوه حلم و معادن را از شنیدن آن پریشان حالی زلال سرشک از چشمه ساره دیده مبارک
جاری گردید چنانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود احلفت بالذی حلفت به ما ازعجنی الا
الذی ازعجك قسم میخورم بآنکسی که تو بآن قسم خوردی که مرا نیز برکنده و ساخته است آنچه ترا
برکنده و ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من درین وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشان
است و من دیناری بقرض گرفته ام [illegible] که من ترا بر خود ایثار کردم پس آنحضرت آن
دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گزارد
پس چون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله از نماز شام فارغ شد بر امیرالمؤمنین علیه السلام
گذشت و آنحضرت در صف اول بود و بپای مبارک عضو آنحضرت را فشرد و اشاره [illegible]

و بپا پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخواسته در مسجد با آنجناب ملحق شده و سلام کرده آنحضرت
جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندك عشاء تعشینا یعنی در خانه تو طعامی هست که
امشب شام کنیم امیرالمؤمنین علیه السلام از شرمندگی سر بزیر انداخته جوابی نگفت و مخفی
بود و آنحضرت بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده و این جمله را
از جانب خدای تعالی مامور شده بود که امشب نزد امیرالمؤمنین تعشی نماید پس چون دید که
امیرالمؤمنین ساکت شد فرمود یا ابا الحسن ما لك لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معك
ما تحسن سخن آنکه چرا نمیگوئی نه تا بازگردم یا بلی تا همراه تو آیم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
حبا و تکرما فاذهب بنا پس جناب اشرف نبوی دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا
بحجره طاهره حضرت فاطمه داخل شدند و آن سیده دو جهان در مصلای خود بود و از نماز
فارغ گشته در عقب وی کاسه دید [illegible] بخار از آن برمی آمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید
از مصلای خود برآمده بپدر آنحضرت سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفت و دست لطف
و رافت دست مبارک بر سر وی کشید و فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی فرمود بخیر و خوبی پدر
فرمود چیزی بیاور که تعشی کنیم خدای ترا رحمت کناد و بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر
النساء آن کاسه برگرفته پیش پدر و امیرالمؤمنین علیهما السلام گذاشت پس چون امیرالمؤمنین
علیه السلام آن طعام دید و بوی آن شنید نظر خشم بسوی فاطمه کرد [illegible] حضرت زهرا گفت
[illegible] شد و از روی خشم است نگاه تو آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیرالمؤمنین
علیه السلام سوگند دیر که از دو روز باز چیزی نخورده چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت
زهرا نظر بسوی آسمان کرده فرمود و الهی یعلم فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا
مضمون آنکه معبود من و دانا و آگاه است که من بجز حق نگفته ام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود پس از کجاست ترا این طعامی که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده
و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله دست مبارک

خود بر بیان دوستان را بر اولو ایمن گذاشته فرمود بعد از آن فرمود یا علی این عوض وجزای دنیا
ست از تو و خدای تعالی مر بهشت که خدای تعالی روزی طلبید برای کرامت تو بحساب بعد از آن
آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار انور فرو بخشیده و فرموده الحمد لله
الذی ابی لکما ان یخرجا من الدنیا حتی یجریک مجری زکریا ویجری فاطمة مجری مریم بنت عمران
یعنی ستایش آن خدای را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مثل
مریم گردانید هر گاه زکریا نزد مریم طعامی دیدی پرسیدی که انی لک هذا وی گفتی هو من عند الله
و در وصف جود و سخای آن پیشوا همین بس که خود را مینهادند و گندمین و عرق جبین خریده و در
در راه خدا آزاد کرده اند و مدت عمر نان خشک و جامه پشمینه از اسباب معاش کفایت
وجان عزیز را که اشرف از هر چیزیست بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده و جهاد
و برین و قضیب امر رسالت حضرت سید المرسلین قتال ابطال و جان بر و جمعیت
کثرت صفوف دشمنان در بر و بروی سیوف زهره شکاف ایشان برده اگر هر و خود را
مخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش عم محترم خفت و در یاری
آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را ترک گفت از آن مشهور تر است که محتاج
ذکر آن احتیاج باشد تا بان امثال بنا و سیم و زر کو که فریب این عاریت سرا چه رسد
و بعد از ذکر خباب بهین منوال آل و اولاد و اطهار او طریق او را مسلوک داشته و همیشه بذل
وجود بوده مزرع احوال برکان کاشته اند و دیده تعهدشان در راه مطالعه حوایج محتاجان
همیشه باز بوده دست توقع ارباب سوال بر شعر نوالشان پیوسته و در ذکر بیان حاجت
هر بیچاره در گاه ایشان سخن نام بابر و کشتی شیراز نظر مرحمت ورحمت شدی و روز کار هر غریبی
که از تراکم ظلمت سیاه و روزی تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش افروختندی و
نوازششان طره پریشانی آشفته حالان از اشانه بوده و استانه در کاه قدرشان مرغ و نوای شکسته
بالان از آشیانه نسیم انفاس مرحمت آستانشان بر مشام امید صاحبان افلاس صحیح

شام

شام عنبربار دیده محبت و جویشان از دیده تیره روزان پکس کور روز و شب سرمه
هر چند که آثار جود و سخای آن برگزیدگان خدا ابر و دریا زنده و احصا بشد پس چشمه سار نکاد
فضایل و مناقبشان بکل و لای اهتمام ادا وی درین سطر که ورده است هنوز نفایس آثار
در خزاین کتب اخبار پس از آن بر سر هم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته
باشد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام تحریر که در مقام عرض نهاد
خاطر است پرداز **فصل دویم** در وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان نعمت و
ثروت و متحلیان حلیه سخا و همت را که بحکم حدیث قدسی المال مالی والاغنیاء وکلائی
در کارخانه هستی که بدست وکیل خرجی معین گردیده اند و انست آن ضرور است نخستین وجهی از
وجوه بر و انفاق که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم
فرایض شرعیه و احق قواعد دینیه است کشت کشت را اجاری مجرای آب جاری است و کشت
زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را از نزول قطرات باران بهاری گنوز اموال متمولین را دست
برد و زوان حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانایی اغنیا را از ورزم احتیاج و پا سیخ
نظر تشیبان مرهم از شاخسار دست دهنده شکوفه ایست منفوت ثمر و دینار ریش
بر مخرج وازروی مهر معتبر شمار سیم و زرش نماز اطاعت شرع را او را او دست و در پرش باران
عطایش عرق صحت اعتقاد کمیاب نمود خونش از باده آمرزش رطلیست گران و
آشته او زمان ادای نقدش صحیفه معاصی خط بطلان و در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید
برکات آن کریم بی منت و دهنده جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است که پی ات بو
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم خلاصه معنی آنکه مثل
الکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسیست که دانه کاشته و از آن
دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود بجای

بقصد میشود و الله تعالی می افزاید بر آن بقصد نیز برای کسی که خواهد و خدای تعالی صاحب
وسعت بغیر تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است
و رسیده اند که شایسته زیادتی مذکور کیست و مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزودن است
و زکوة را از آنجهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میامن آن دست
تعدی حوادث روزگار را از اموال دهندگان زکوة کوتاه میکرد و در کافی از سرور عالم
و عالمیان صلی الله علیه و آله ماثور است حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و
امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال زکوة از طرق حوادث مصون میگردد
یکی از شارحین احادیث نبویه در ظل این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون
آن اینست که مردی از تجار که همیشه برابر از دست خود از حقوق شرعیه مال اهمال نکاشتی و تاخیر
از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ایثار زکوة از تاراج
حوادث محفوظ داشتی و قدر مالی و یکی از حجرات کاروانسرای گذاشته بود و گروهی از اهل
بغی و طغیان بشهر بخشند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار
شور و شر از هر گوشه و طرفی بر انگیخته تا آنکه نایره آن فساد در فتنه بمحلی که کاروانسرای
مذکور بود رسیده جمله اموال آن را بتاراج و یغما بردند و غارتگران کردند خبر بخواجه رسانیدند
که فلان مال تو بتاراج رفت آن مرد درست اعتقاد از آن سخن وشکی شد و متغیر نگشت و از روی
اطمینان گفت که مال من بتاراج نبرده چه من آنرا در حصاری مضبوط نشاخته ام که دست کسی
بآن تواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند آن حجره منهدم گشته اموال او
زیر خاک مانده بود و چون آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن
نگشته از آن مقام در گذشتند بعد از خروج آن قوم بنا و انطفاء نایره آن فساد خواجه
با جمعی بر سر آن آمده حال بهمنوال دید آنمال را از زیر دیوار بر آورد و ندیمان تعجب
نمودند از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار نمودند خواجه گفت

روایتی

روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده اند حصنوا
اموالکم بالزکوة و من زکوة این مال را داده در حصار امن و امان نهاده بودم از آنجهت
خاطر من جمع بود الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان حوادث برده امن تصرف آن مال کوتاه
و حضرت حکیم متعال فرستاده جهت حفظ آن بنا را حصاری محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور
حکایت نموده که یکی از اعیان آداب و دینداری که از ادای زکوة از آن کات و کلش احرام
لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمه و اذن فی الناس بالحج
یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق از دیار خود روانه سفر زیارت بیت
العتیق گردیده و بجائی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرده و در خارج شهر سردابی بود که
نهری در آن جاری بحکم اقتضاء حاجت همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر در آن بود آنرا در گوشه نهاد
که چون از وضو فارغ شود بردارد و چون وضو باتمام رسید همیانرا فراموش کرده از آنجا
بیرون آمد بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ نموده مکه را از آن بور رسیدند و مناسک مکمل
نموده پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و محل حل مشکلات گشته گفت الهی تو را اکرم
کو زکوة را حصار اموال خود کرده ایم و من زکوة مال خود داده و فرمان ترا گردن نهاده ام
و در روایتی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر
صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بمن رسانی حضرت الله تبارک و تعالی محافظت آنمال بهمیان نمود
و که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد اراده وضو کنان سرداب میکرد آن همیانرا ماری عظیم حوالی
گرد بر میگشت تا آخر از بیم آسیب آن مار هیچ کس آن محل کرده در سرداب را مسدود ساختند و
همچنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد از آن سفر باز گشته بجهت تفحص آن مال بآن موضع شتافت
و هر چند جست و جو نمود اثری از آن سرداب و نهر نیافت احوال را پرسید گفتند آری اینجا سردابی
هست ولیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی جرات نمیکند که بآن جا رود و از جمله راه آنرا
مسدود کرده ایم گفت آن مار از منست و من او را اینجا گذاشته ام و مردمان متعجب از این سخن

بهنیه و تحمل جنون او کرده گفت اکنون این در را گشاینده تا ببینیم در این موضع چیست القصه چون
در گشوده شد آن حیوان را دیدند و از حقیقت آن پرسیدند مرد سرگذشت حقیقت خود را برای
ایشان حکایت نمود و از آن تعجب بسیار کردند و در تحقیق این حکایتست که یکی از تجار که او را نکو
سرمایه کسب و مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را انجمله این شیوه مخصوص
کرده بار زکوتش از دوش خاطر حق شناس انداخته بود و فقرا را از حقوق سفر دریا نموده
اموال خود را بکشتی کشید و چون از نظر مردم با خبر از چشم خانه کشتی بر خطر امواج دریا روان گردید
از قضا طوفان عظیم شد و کشتی بجهت کثرت اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار
بعضی از بار تجارت برای سبکباری کشتی در دریا انداختند و از آنجمله باری بود که تعلق بکار خواجه
مذکور داشت و خواجه آن مال را بجهت ادای حقوق شرعیه آن موجب حدیث داشت مذکور که مخصوص
شدن مصون می انگاشت القصه خواجه در آن امر حیران بود و در گرداب تعجب غرق گردید تا
مینمود تا آنکه باب پلهایان رحمت الهی و یک محیط از جوش طوفان افتاد و کشتی از آن ورطه
رهائی یافت و بعد از آن قضا باد پایان آن سفینه جدا از چهار موجه دریا را از هم شکسته بساحل
نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی را از آب
برآورده دیدند ریسمانی از بار خواجه که در آب بود بمنجر از کشتی پیچیده شده و همراه کشتی بکنار رسیده
خواجه از آن حیرت برآمد و کلش چون عقیدتش تاب وقوع آن امر غریب ندانسته تا آنکه از روی وثوق
چون پیش کرد بیداد آن شکاف از هم پاشیده بود و رشته محکم ایمان شیرازه کرد و دیگر از
جمله بدایع وقایع که ذکر آن در سمت ام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را تنبیه میتواند
بود آنست که شخصی در زمین بخارا یکی از متمولین که زکوة مال وادی دی رفته از امتعه و اجناس بسته
در هم بست و بر دوش کشید و بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بادیه روی
نمود و در خرابه که بر سر راه واقع بود تا باری همچنان که بر دوش داشت بر سر دیوار
پشتی گذاشت که لحظه دمی بیاساید و دست تقضا آن بار گران را چون سنگ از بالای دیوار

نوازنده

نوازنده ریسمان آن در حلقش افتاد و بجوی که بار از یکجانب آویزان و خود از جانب دیگر
از گلو کشیده شد و دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته گردید و چون چراغ صبح روشن
وضوح و طلوع شب در مرآت صفای روز عکس افکن گشت صاحب مال را او بجهت ورود ما لزا
بقصاص خود رسیده یافتند از آن واقعه غریبه تعجب نمودند و از برکات زکوة بهره مند و از
آن ویرانه گنج کاوی تامل او گنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة
بر وفق مجملا اگر طالبان ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور بنظر
تدبر اندیشه کرده ادای زکوة منظور نمایند هرآینه خاطر نشان ایشان میگردد که صلاح حال خود
مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت از آن افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد
و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان بمنشاء آنست چون نیت الشان
در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده و صد گونه حادثه و خطر است و این خلاف مدعای ایشانست
و در کافی از جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ملعون ملعون مال لا
یزکی بر او همانا اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة
یعنی ضایع و تلف نشده هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر آنکه در زکوة آن تقصیر واقع شده باشد
و در همان کتاب از همانجناب علیه السلام منقولست که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت
من ماله و لا منعها احد فزادت فی ماله ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم
شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد و الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی
مال میشود ندادن آن باعث نقصان آن میگردد و این خود ثمره و نتیجه منع زکوة است اما ثمره
اخرویه که مانعین زکوة از نخل بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال و خداوند
لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود در چندین جا از آن اخبار نموده و از آنجمله در سوره آل عمران فرموده
که و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون

مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ
خلاصهٔ مضمون بنا بر بعضی از احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه مپندارند آنکسانی که بخل و
امساک میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود بایشان داده و بعضی گویند آنرا مپندارند که این
برای ایشان خیر است بلکه این برای ایشان بد است بیان این آنکه عنقریب طوق شود در گردن ایشان
روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی
هرچه اهل آسمانها و زمین از هم میراث میبرند جناب مالک الملک است باینکه هر یک از ایشان
فانی و هالک است و متصرفات جمله را خداوند عالم مالک است پس این عاریت چند بر بخیل بودن
و مال او را در راه خدا صرف نمودن وجهی نداشته باشد و خدای تعالی با آنچه میکنید از منع و عطا
خبردار است و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیهٔ مذکوره را از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم
القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی
آنکه هیچ کس که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهای
از آتش که بر گردن او پیچیده و از گوشت بدن وی تا آنکه حساب خلق بر طرف شود و هم در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که هیچ
صاحب مالی طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس کند او را خدای عز و جل روز قیامت
در صحرای همواری آن صحرا میتواند برای این باشد که شتر باعث رسوائی او گردد و یا بجهت
اینکه امید گریزگاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار
قصد او کند و او گریزان گردد و چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید
دست او را چنانکه خاییده میشود ترب و بعد از آن طوقی شود در گردن او و این مضمون قول حق
عز و جل است سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو
که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کند او را خدای تعالی روز قیامت در صحرای هموار و پای

نهد

نهد هر حیوان سم داری و بکوبد او را هر حیوان صاحب دندانی و بگزد و نیست هیچ صاحب مالی از
نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه طوق کرده شود بر گردن او و آنکه تعالی آن زمین را
در گردن او را تا هفت طبقهٔ زمین تا روز قیامت و دیگر در سورهٔ توبه فرموده است که وَالَّذِينَ
يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمٰى
عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوٰى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذَا مَا كَنَزْتُمْ
لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل مضمون این آیت بخیل سوز سخاوت آموز آنکه آنانی
که طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمی نمایند پس مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک در روزی
که افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقره ها در میان آتش جهنم یعنی آنکه در میان آتش باشد بر بالای آنها آتش
افروزند تا بغایت سرخ و تفسیده گردد و پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس
گویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آن چیزی را که جمع مینمودید و جزو آزار و داغ
چه گونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن آنست که جزو آزار و داغ کردن
این سه عضو بیشتر است چون پیشانی مقدم اعضا است که داغ و دل و جگر است و تحمل درد داغ
پیشانی است از جهت که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو بجهت اینکه از ایشان پهلو خالی
کرده اند و پشت برای اینکه پشت بر ایشان کرده اند و هم در سورهٔ مؤمنون فرموده
که قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ در کافی از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که مَنْ مَنَعَ زَكوٰةً سَأَلَ الرَّجْعَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَهُوَ قَوْلُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ
حاصل معنی آنکه کسی زکوة ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ که یا رب بازگردان مرا بدنیا
که شاید عمل صالح کنم و آنچه گذاشته ام یعنی زکوة مال دهم و ترحم رعایت بر جماعت احتیاج
و مساکین نمایم و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعونی الی آخره پس مقتضای عقل و عاقبت
اندیشی اینست که امروز روزی انکار کرد روزی خواهد خواست که در آن ادای زکوة و تلافی مافات
کند و او را که این محال خواهد بود و چنین انکار که آن محال صورت بسته و آن آرزو بحصول نپیوسته است

مجملا نعمان که تو تحوه مان سعادت خیرات و نفقات که ابقیش در نعیم و دنیا رواج یکی
دنیا بر باهیمه دل و ارند و آنرا نتار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا برگردن جا گیر از
و فریب خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر آنگاه پشت دست بدندان
حسرت خواهند گزید که تحفه اجل دست تصرف ایشان را از دامن برگسل مرگ بسته بر دامن کفن
چنان که بوده اند و دست اختیار در آن سال اما و قطار مهر و کلید خزانه و چشمه و قرا
و زجیب و گردن برآورده و از آن همه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی بر جا نماند سعدی کنون کت
دست است خیری بکن که فردا به دندان گزی پشت دست ع پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا
کلیدش نه در دست تست و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سر بر سایی و بدو آگاهی
گره گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که آن حضرت در بیان
کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات فرمود و ذکر هو الرجل یدع ماله لا ینفقه
فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل
او بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مقال آنکه این آیت در حق کسی
و آیین حسرت و صیف حال مردیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف
خیر خرج نکند بعد از آن بمیرد و بگذارد و برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای
الهی عمل نماید و بطریق نافرمانی و مخالفت او بجناب اقدس سبحانی جا پس اگر وارث
در آن مال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را بجای آورد و آن مال در ترازوی اعمال
دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال از او بود و کسب سعادتی که وارث بآن کرده
او بر متقبل شده تقصیر نموده و اگر وارث آن را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی
بآن مال تقویت او نموده تا به پستیاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی بر تقصیر
آن مال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام
جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حق سبحانه تبارک و

تعالی بر می انگیزد روز قیامت جمعی از مردمان را از قبرهای ایشان که دستهای ایشان بسته
چنانکه نتوانند بقدر سر انگشتی چیزی را بگیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت
ایشان نمایند سرزنش سخت گویند این جماعت آنکسانند که منع کرده اند خیر اندکی را از خیر بسیاری
از جمله مالهای بسیاری که خدای تعالی بایشان داده بود زکوة از آنکه واجب آن قلیلی است خدا ام
این جماعت آنکسانی اند که خدای تعالی بایشان عطا فرموده پس ندادند حق الله تعالی
که در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج کردند و فرمودند که اخرجوا
من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون ماحصل اینکه بیرون روید از مسجد ما و نماز در آن مکنید
برای اینکه شما زکوة نمیدهید و تمام وجدان از سیاق این خبر درایت چنان چنین استشمام
مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند
و از این که ناشنیده ات زجر و که از تهدیدات بهشش پر دار و در حق مانعین زکوة در کتاب
خدا و احادیث بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نمود
از راه سهل انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف او نیس خواهد بود
سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع توانند شد چو بی شرم اند آن
قوم بی سعادت که با آنکه میدانند که بی مرحمه وجود که داشته اند از ملک و مال دنیا هیچ نمیشود
و اکنون انچه دارند و خود را مالک آن می بینند از بخشش و داده خدا و ما خوذ از آن خزانه
بی نهایات و سرکرد و تحصیل آن بوده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند
از اثر توفیق و یاری حضرت باری عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای حضرت اوست این انسان
خاک زاد عجز نهاد و کرا که بخودی خود و توانائی نیست و مخلوق امکان را از نقصان مبادا را
چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق تحصیل بر و ریاست خود و قیام توانند نمود و عقول و خرد
کافه ناس چه سرانجام مهام خلایق و از کار کنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک بجای

و دوست دنیای پر شر و دون طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال خیاط و از جمله بیکار اهل مجاهده
سبحانی هر کدام متوجه و اما زبان راحت و کار انبیدن آتش سوز با و سخن کرده اند و
احتیاج بیع و شری باشد و حکمت که بیان معاملات خلق با ایشان و نجم تا توان را
به وقت کاری و تنگی آفتاب عنایتش از خاک مذلت چیز و سقای ابر اجه قدرت
کرنی رخصت شستن قطره آبی در گلوی سبزه ریزد و اهل زراعت پندارند که بجیش سعی خود
یگانه وجود را نرسیده اند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از محض رشد و کار
خود میشمارند حیف که از آنکه انکشت احوالشان از باران عرق ریزی خود و نجم
و سیر البته و مشتهر از خیال که رشته روز نیستان از رنج و حزم تر و دات خوشتن
محکم و پر تاب تجارت را آدمی نماد ان چه از خود و دیده که اینقدر بجز و جید و تر خود چکان
برده که اینهمه از خوشتن بیرون رفته است لمولفه ای که چندین هنرمندی خود و هنروری ای
اگر با تو کذارند و می کار ترا با وجود داشتن این مراتب از جمله مالی که خدا … حاصل
شانه عطا کرد قلیل را اگر برای حسن … اضعاف آن از او دنیا و آخرت بچه
فرموده است بنده منده و برای آن قلیل دست رد بر سینه چندین اجر جزیل می نهند لمولفه
خواسته ناخواسته داوت خدا وای تو گر خواسته پیش وای یک چو ده داد و خدا
جلیل تو ردش یک ذره ای بخیل که بر یقوم جنت نهاد و اینطایفه شست اعتقاد را
قصه قارون و مال کار آن ملعون هرگز گوش نکرده که بشومی دوستی مال و امتناع
از ادای زکوة آن بچه گونه بلای مبرمی گرفتار شد اگرچه مقام مدبت قلم صدق رقم بحر
چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره این کرا الخوان … عطف
افشانده شده و ممکن است که فی الجمله سبب آگاهی اینقوم لاهی گردد و مجمل آن است که
دنیاپرستان و دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و بزعم بعضی پسر عم
و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بوده و در بدایت حال

فخر

فقیر و درویش بود و تورات و توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و سلک
نقرای به انتظام داشت که حضرت موسی چون شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار کرده بود
حضرت حکیم … که می داشتی و بدست تعلیم وی تا وی پیوسته بحکم علم و دانش …
خاطر را دکان ساختی و آخر الامر بجهت کثرت مال که منشاء آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود
از جاده وحدت … انحراف نمود و بحکم آیه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ
از جانب طغیان و فساد و طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد نمود و خداوند ذوالجلال
از کثرت کنوز و اموال او در سوره قصص خبر داده است که وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ
مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ و حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از کنجها آنقدر که کلیدهای
آن بر … بار … ساخت و رنج و تعب می انداخت جماعت مردان صاحب قوه و توانا
گویند چهل مرد توانا بود که کلیدهای گنجهای … میکشیدند و صاحب کشاف گفته که شصت استر کشیدندی
خزاین او را … کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و آن …
ساخته بودند … سبک باشد و آورده اند که خانه بنا کرده بود و آن از زر سرخ بود و در …
کرده بود … آن … بود … تمام از خانه بر آمد و بر استری سفید که زین
زرین بر آن نهاده بود … و چهار هزار کس همین و ستوربانان سوار … گفته اند که …
کس که جمله جامه معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند و … رنگ جامه تا …
بوده و گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامه های ارغوانی طلا کار و بر استران …
زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت و دبدبه دیدند جمعی که طبعشان بدنیا میل … بود
… در هوای زینت و بزرگی آن پر از … گفتند يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ
إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ای کاشکی ما را بودی مانند آنچه داده شده است قارون … را
صاحب نصیب … دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن
… آن حشمت و ثروت را نقش بر آب و گره بر باد می انگاشتند گفتند وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ

دوست دنیای تیره درون طرق کسب معاش برای اجرای شعایر احوال عباد و از بحر بیکران عجایب
سبحانی هر کدام موجی و آن زبان را حیث در کرانیدن آتش سودا و سخن کرده اند و
احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت که بنیان معاملات خلق بآن نهاده و نجم با ترازو را
چه وقت کرانی و سنگینی آفتاب عنایتش از خاک مذلت چیز او سقای ابر را چه قدرت
که بی رخصت مشیتش قطره آبی در گلوی سبزه ریزد و اهل زراعت پندارند که تخم سبز خود را
یکدانه و هزار دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از محض رشد و کار
خود می شمارند حقیقت که از آن کمال گذشت احوال ایشان از باران عرق ریزی خود و خرم
و سیر الست و همیشه و را از خیال که رشته روز نیستان از رنج و خرم تر و دارات خویشتن
محکم و پرتاب تجارت را آدمی ناداران چه از خود دیده که اینقدر بخود چیده و ترخود چو کان
بروده که اینهمه رخ خویشتن سپرده است لمؤلفه ای که چندین هنرمندی خود منظور می‌داری
اگر با تو گذارند و می کار تر اه با وجود دانستن این مراتب از جمله مالی که خداوند عالم جل
شانه عطا کرده قلیلی را اگر برای جنسی منظور مقرر نموده و به اضعاف آن از او در دنیا و آخرت بجز
فرموده است بنده منده و برای آن قلیل دست رد بر سینه چندین اجر جزیل می نهند لمؤلفه
خواسته ناخواسته واوت خدا وای تو گر خواسته بیش و ای یک جو ده و او و خدا
جلیل تو ز دهش یک ذره ای بخیل کوی بنقوم جنت نهاد و این طایفه نسبت اعتقاد را
قصه قارون و مآل کار آن ملعون بر گوش نخورده که بشومی دوستی مال و امتناع از
ادای زکوة آن بچه گونه بلای عبری گرفتار شد اگر در مقام مدبیت قلم صدق رقم
چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره این گرانخواهان غفلت
افشانده شود ممکن است که فی الجمله سبب آگاهی بقوم لاهی گردد و مجمل آن این است که
دنیا پرستان و دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم
و باعتقاد قومی خواهر زاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بود و در بدایت حال

مح

فقیر و درویش بود و در قرائت توریه و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک عبادت
تقوی انتظام داشت که حضرت موسی بعد شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار کرده بود
حضرت حلیم شده و اکرامی داشتی و بدست تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین
خاطر او کاشتی تا آنکه از کمیت کثرت مال که منشاء آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود
از جاده وحدت ال انحراف نمود و بحکم کریمه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى
از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیمود و خداوند جل جلاله
ذکر کثرت کنوز و اموال او در سوره قصص خبر داده است که وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ
مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ و حاصل معنی که عطا کردیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای
آن بر او منکرانبار میساخت و برنج و تعب می انداخت جماعت مردان صاحب قوه و توانا را
گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای گنج او را حمل می نمودند و صاحب کشاف گفته که شصت استر کلیدهای
خزاین او را می کشیده هر خزانه کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات
ساخته بوده اند که سبک باشند و آورده اند که خانه بنا کرده و دیوار آن از زر سرخ بود و در آن ساخت
کرده بود روزگار را شد آن مزید و بود روزی با آرایشی تمام از خانه بر آمد و بر استری سفید که زین
زرین بر آن زده بودند بر نشسته و چهار هزار کس همین و ستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار
کس که جمله جامه معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا امروز کسی ندیده
بود و هم گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامه های ارغوانی طلا کار و بر استران سفید
زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان به دنیا مایل و به جاه راغب بود
در نظر ایشان در هوای زینت و بزرگی آن پروا نمودند گفتند یا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ
إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ای کاشکی مر او بودی مانند آنچه داده شده است قارون را هر آینه قارون هستی
صاحب نصیب بزرگ است از دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن آگاه
و اشته آن حشمت و ثروت را نقش بر آب و گره بر باد می انگاشتند گفتند وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ

خیر لمن آمن و عمل صالحا ای برشما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت
این عبرت سرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا هر کسی را که ایمان آورد
و عمل صالح کرده باشد القصه از زر و سیم و زر فام که آتش عزیز سلمانی است محکوک
و اسکندار در کاخ و باغ آن ما بکار بجد و از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردن کشی
آغاز نمود منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ریاست
تولیت مذبح و قربانی را بحضرت هارون تفویض فرمود که هر که قربانی داشتی نزد وی بردی
آنرا در مذبح نهادی آتش آمدی و آنرا بسوختی قارون را از آن معنی غبار حسد در دل نشست
بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح بهارون سپردی من بی نصیب چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود
که این در دست من نیست با حق تعالی است هر که خواهد بدهد قارون گفت من این را نمی پذیرم
تا برهانی ننمائی موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود تا هر یک عصای
خود را آورده در عبادت خانه گذاشتند و هارون و قارون نیز همچنان هر کدام عصای
خود را در آن خانه نهادند و آن شب گذشت روز دیگر که برخاستند دیدند که عصاها همه بحال خود است
و عصای حضرت هارون سبز شده و برگ و بار آورده قارون گفت که این نیز از
جمله سحرهاست که میکنی بغض و عناد آن ملعون میفزود و با موسی و هارون روز بروز در ایذا بود
و در ایذا و آزار آن بزرگواران حضرت آن روزگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم
زکوة نازل شد و جبرئیل امین آمد و حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت کرد حضرت کلیم نزد
قارون کس فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار روزی تو گردانیده
و درین مملکت محتاج بسیار و مخمصه و اضطرار بیشمار از این نعمت از حد افزون حق الله و حق الفقرا
از مال خود بیرون کن و مهربانی و احسان بسمت نمای احسن کما احسن الله الیک ع با خلق کرم
کن چو خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من بسیار خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم
داد و دعوی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خود ادا نکند و خواهد بسیار بخواهد و دیگر برای الزام

بجن

محبت داد و مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة مال عشر یا ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار
و از هزار درم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم
آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود آن نیز مبلغی کلی شد تحمل نتوانست کرد اغلب از طمع
فساحبان مال و ثروت هیبایشد لاجرم وی گرویده و از ادای آن امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل
که با او یار بودند و طمع در او داشته بر خوان نعمت وی از دحام مینمودند طلبیده گفت که تا
غایت هرچه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند
و ما را ذلیل و خوار گرداند در میان شما و بر شما غالب شود ایشان گفتند تو اعلم و مهتر مایی
و ما ترا مطیع و فرمانبردار هرچه گوئی فرمائی گفت رای من آنست که موسی را در میان بنی
اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود و پیش فلان زن که بفسق و فجور مشهور و جمال موصوف
بود طلبیده گفت ما را کاری بتو افتاده گفت اگر از من برآید تقصیر نکنم آن تمامی قارون
گفت تو یک طشت زر بدهیم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا کرده و او را
تهمتی کنند آنکه همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون تعیین کلیم الله
آمد آنحضرت موعظه میفرمود و بیان او امر و نواهی مینمود که هر که دزدی کند دستش قطع نمائیم و هر که
قذف کند بکنایه حد قذفش فرمائیم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنیم و اگر محصن بود
سنگسارش کنیم قارون گفت قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده
معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون حاضر شد گفت که یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدائی که دریا را
شکافت و بنی اسرائیل را از آن گذرانیده از فرعون نجات داد و توریة را بهر صلاح ایشان
فرستاد که آنچه راستست بگوئی زن از هیبت آلهی برلرزه آمد با خود اندیشه کرد که آنچه از تو رسیده
از من محو نگشت بهتر آنست که توبه کنم و ما را اگر افترا ورزم بر حق تعالی بعقوبات دنیوی
و اخروی گرفتار گردم پس با خود گفت تو را در سر توفیق ذوالجلال بر گشت احوال آن زن و ترسیده در پای خاطرش ور
و از روی حرص و طمع که جای لغزش مردان است لغزیده گفت حاشا موسی ترا بستانم

بر پای خواسته گفت اگر چه تو باشی
گفت آری اگر همه من باشم قارون

زنی ... میگویند قارون مرا بزر فریفته و تن آموخته بود که این افترا در حق موسی کنم و بعضی گفته اند
بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بتو گویم اینک آن دو کیسه سر بمهر قارون
نزد منست بنی اسرائیل مکر قارون را دیدند و بر کردار ناپاک او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله
از استماع آن گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا ... امیدواری که این کار
در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی آن کند موسی سر از
سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل فرستاد مرا بسوی قارون چنانکه بفرعون بود هر که با قارون
باشد با او باشد و هر که با منست از وی دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که
از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب نمود و فرمود که بگیر ایشان را زمین بپاهای
ایشان را تا کعبین فرو برد و در تبی دیگر آمده که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله
بایستاد تا آن روسیاه قدم مبارک بانجا رنجه داشته بود در وقت که موسی زمین را
بگرفتن آن سه لعین مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین
شکافته شده تخت او را فرو برد و او را با آن دو نفر تا زانو گرفت بر هر تقدیر ایشان آغاز
استغاثه کردند حضرت کلیم التفات نکرده دیگر باره فرمود که ای زمین بگیر ایشان را تا کمرگاه
رسیده و ایشان در استغاثه افزودند بجای نرسید باز فرمود بگیر ایشان را تا گردن
فرو شدند و ایشان استغاثه و زاری از حد بردند حضرت کلیم از غایت غضب ... گشته
باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشان را فرو برد و گویند ... هر روز
بقدر قامت خود بزمین فرو میروند مولفه ... که خاک پای توفیق فرو شود بزمین هر که
در هوای توحید نیست قصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی قصد
کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنج و خزانه او را متصرف شود حضرت موسی چون آن سخن شنید دعا
کرد تا حق سبحانه و تعالی سرا و گنج خانهای او را بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید بآن ناطق است در سوره قصص
از آن اخبار میفرماید که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ

وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ قصه مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس
نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند او را جز الله تعالی بغیر خدا کسی منع عذاب از وی میتوانست
نمود و نبود از منتقم شدگان از موسی علیه السلام بود و از منع کنندگان عذاب از خود نیز نبود و نیز
دفع عذاب از خود نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش قارون بمال و دولت او
حشمت و پیش او حسد میبردند آن روز مرتبه او میکردند که ای کاش ما نیز مثل او میبودیم و چون
مقامع سطوات الهی منبع وجودش را بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری نخل ترکیبش عظمت و ...
او را از خاک هستی برآورد و بمجازات طریق گشت ... حسرت و پشیمانی بسیار کردند
و شکر نعمت درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمه وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ
الی آخره در سوره مذکوره بآن ناطق است الخلاصه قارون چون شقی بود با آنکه صحبت در سلک مردم صالح
متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین صورتی برگرفت و غلبه حرص و بخل دست
امتناع از ادای زکوة منجر الامرش چنین بخاکی برابر گرد و بر همین دستور است احوال بنا بر ایشان ...
که روز و شب در طریق اندوختن زر اندیشه و تامل نموده اخراج مال خدا که تابع ... میشمارند
دامان دنیای شوم بدو دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورات بخل فرو شده
زشتی بخل و خست همه را از نظر رحمت الهی انداخته اند و ایشان را بدام فریب دنیا جمله را در ...
آرزوی خود خاکستر نشین صد گونه مکاره و آلام ساخته مولفه اهل دنیا که در اندیشه چند و چون اند
روز و شب با دل زار و جگر پرخون اند بطلب وسعت احوال این مرده دلان زنده در گور
کدورات همه چون قارون اند دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات
ادای حقوق مستحقین سادات عظام و رجالت است از خمس اموال غنیمه بشروط مقرره بنحوی که در
کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جد اعلای سید الانام این طایفه والا مقام
از سایر خلایق بکرامت خویش ... گردانیده و ... گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان
نپسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان تعیین فرموده است که صرف نفقات خود نمایند

ذلیل شده و کسان و رهین منت ناکسان نباشند و اگر احسان ابنای زمان و اداء حق کرامی
و شیء از ارکان شریعت است اهمال نموده و آزار یکی از این جمع پریشان حال حرم و ادرار
جد بزرگوار ایشان اصلا آزرده نکنند از زمره یاوریت پیغمبر خارج و از دولت شفاعت نمانده‌اند
فسخلد و از پی دستاری این گروه بی سر و سامان و دماغ تعلقشان شوریده و مجمل میکرده و تهی از اوطان
اگر فرصتا گاهی بر ادعی و دین و اری اثبات و تحصیل مخلص اخراج و تعصد و درشتی و ناخوش تسلیم سیدی حجاج
نمانده یا و جهان بخشی و دماغ افکنده چند از نه کم او را خرده از غافل از نیکه همه ملک
مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان صلی الله علیه و آله زنگ گرفتی
پذیرفته اند از رزاق کافه انام از فیض وجود آبا کرام ایشان در عالم متواترست و عطای
برکات سموات بآب روی اجداد و امجاد ایشان بر گشت احوال امکان متقاطر پس زمره
اغنیا و ارباب اتصال حق او لا و مصطفی میاید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر مهم
و مهمات ایشان تیر مویسه گر خدمت گذاری بر ایشان عالمیان بسته و همیشه و تلمین قضا ام
اهتموم عالی مدارج تر صدد شسته باشند تا که روز یوم لا ینفع مال و لا بنون از کم خدمت
ایشان بتاج و توج سربلندی ارجمند و بمین اخلاص این فرقه و الا تبار از شفاعت جد ایشان
ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی
ندا کند که ای خلایق خاموش باشید تا بر سی که محمد بن خطاب مستطاب خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش کرده پس آنحضرت گوید ایها الناس من له
علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه پس برای مردمان هر کس او را از نسب من عطا و نعمت باشد بر
کرد خیزد تا من تلافی او را بنمایم و لکن خلایق گویند چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا
و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت صلی الله علیه و آله گوید بل من آوی الی
ذریتی او وصل رحمهم و اشبع جایعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه
حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من نیکویی نموده و او را از ذریه ایشان را جایی داده و در گرسنه ایشان

سیر کرده و یا برهنه ایشان را جامه پوشانیده و یا شد یا دیگر بر خیزد تا من باداء تلافی آن نمایم پس قومی
این کار کرده و باشند بر خیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزاء و پاداش
ایشان را بتو حواله داشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله
ساکن میگرداند در جاها که در جوار اهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن بزرگوار
هم نشین خواهند بود و بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایه توفیق هر دو سرای
بکرید سفر حج و زیارت بیت الحرام نمودی و تا پنجاه سال بهمین کار این عادت گوی این سعادت
از میدان ربوده بود سالی مر شود را با خود مالی بر داشته بقصد شتر خریدن و مهیای سفر کعبه معظمه
گردیدن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبلها افتاد زنی دید که مرغ خالی مرده که در آن مزبله افتاده
بود و چشم گرفته پر و بالی بر آن میکند که پیش رفتم و گفتم چرا این کار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که ترا از
آن کار سودی نیست که از آن سخن رول یابی و در خاطر خار خاری بهم رسید و در تفتیش آن
و در سوال آن مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملا نشد ناچار لب بگشت زبان اظهار بر دوده خفا
چهره راز خود بر گرفت و گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است
که ما هیچ نخورده ایم و اکنون میته بر ما حلال گردیده از بهر این مرغ خالی مرده را بر داشته
پاک میکنم که برای ایشان بریم تا قوت خود کنند و بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگر خراش
از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم که وای بر تو که اولاد حضرت
علی مرتضی را این حال گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی بگذارم و
و رقم و شوق سفر حج از دل من زایل گردید تا وقتی که حجاج بیت الله الحرام از آن سفر حضرت
مراجعت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یاران که بآن سعادت فائز گردیده
بودند بیرون رفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم میگفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد و
تو هم همراه بودی [illegible] فلان موضع بهم رسیدیم و این سخن را بسیار گفتند و من در آن متفکر و در
ادراک سر آن متحیر بودم تا شبانگاه بخواب رفتم و نام و دیده را شبانگاه در عالم خواب گردیدم

و در خواب برگزیده حضرت خالق و بیداری بخش دیده خلایق یعنی جناب اقدس رسالت پناه
صلی الله علیه و آله دیدم و فرمودند که تعجب مکن که چون تو بفریاد ملهوف شدی و اولاد من کردی یعنی به
آن ضعیفه درمانده رسیدی من از خدای تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که
در قبل تو حج کند تا روز قیامت مکرر حج درست خود را کامل شکستگان ده و امان که حج جوی و ثواب
ثنا و کان کثیر دیگر از جمله وجوه برکه مشتمل است بر آن که بیابد حق بر آن که لازمه وجود اوّلی آن جنت بر
خود کنوار از صدقات مند و به است که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود هیچ وار
کو وجودی است و در بیم باران آفات زمانه پر شود و شر آدمی را در بر دارد و او دیده
منع نما بیان شده و دفن قلعه بی در است و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر از
بشجات باران صدقات کشت امید اهل خیرات در و مند است و از جریان زلال این جنت
سفینه نهال ثمر صاحبان این صفت حسنه در تمد کشیدن دستی که برای دستگیری تهی دستی در از
سازی در سنگلاخ محنتهای آن عالم تر اعصاب است و نگر که میوه ای خبر که فتن عطایی تر و توبا
در سرای پر بلای این جهان برای تو دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست که البرّ والصدقة ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان
عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه بر طرف میسازند فقر او می افزایند در عمر
و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله لا اله الا الله هو لیدفع بالصدقة
الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستی که الله تعالی که جز او الهی
نیست بر آینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و بر او شدن خانه و دیوانگی
و آنحضرت همین سیاق هفتاد قسم از اقسام شر شمرد و ذکره الله تعالی برکت صدقه آنها را از بنده
دفع میکند و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است که داووا مرضاکم بالصدقة
وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبعمائة

شیطان

شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب تبارک
و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع
نمایید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که بدرستی که صدقه را نماید و میشود از میان
ریخ هفتصد شیطان و این کنایه از آنست که چون کسی قصد تصدق نماید هفتصد شیطان او را
میکنند و از آن منع مینمایند پس چون وی التفات بوسوسه و منع ایشان نکرده و آن صدقه را
بدهد گویا [illegible] آن شیاطین رانیده است و نیست هیچ چیز گرانتر بر شیطان از
صدقه که بمومن داده شود و این صدقه واقع میشود در دست خدای تعالی پیش از آنکه واقع
شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحقین و فقرا داده شود در حقیقت باو داده میشود و
جناب الهی آن را بازیافت مینماید و اجر و ثواب آن با اوست و هم در آن کتاب از آنجناب علیه السلام
آمده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده و یؤمر السائل ان یدعو له یعنی مستحبست که
بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده شود آن سائل که برای او دعا کند و هم در
کتاب مذکور از آنحضرت ماثور است که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله
عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را
از او دفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که
با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد حضرت صلی الله علیه و آله بودم کنگره ای از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد
و ضرری باو نرسانید و بپای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسید از کدام دو زیچکار
کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود و در آستین من خرما بود و بسائلی
که گذشت و خرما بوی تصدق کردم حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند که بان
خرما دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام
منقولست حدیثی که [illegible] آنست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست
میداشت و در خواب بوی گفتند که پسر تو در شب زفاف میشود و باهلش یعنی در شب زفاف

خواهد مراد پس چون آن شب شد و پدر روان نهاد و متوقع آن قضیه بود و پیش از آن شب اسباب
صباح کرده و آن قضیه موجود و وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو
صادر شد گفت نه جز آنکه سایلی به در خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بود آن را بوی
دادم گفت بدین مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ما حصل معنی
آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام فرمود که میان من و مردی
قسمت زمینی مشترک بود خواستیم آن را قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت که در ساعت
سعدی خود بیرون رود و من در بیرون رفتن و من در ساعت نحس بیرون روم پس چون آن زمین را
قسمت کردیم بهترین آن بخش بمن افتاد آن مرد دست بر دست زد و گفت هرگز چنین امری
که امروز روی داد ندیده ام گفتم چیست آن گفت من منجمم ترا در ساعت نحس بیرون آوردم
و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین بخش برای تو بر آمد
یعنی از سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیثی
حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من سره ان یدفع الله
عنه نحس یومه فلیفتتح یومه بصدقة یذهب الله عنه نحس یومه و من احب ان یذهب الله
عنه نحس لیلته فلیفتتح لیلته بصدقة یدفع عنه نحس لیلته حاصل مضمون آنکه کسی که
دوست دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست شب از او دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه دهد تا
نحوست شبش را از او مندفع سازد بعد از آن گفتم در ساعتی که من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را
بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت بآن از من دفع شد
پس این بهتر است برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد همگی
موید تصدق بود اما فواید اخروی در کافی از حضرت سید عالم و فخر جهانیان بنی آدم صلی الله علیه
و آله مروی است که ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله یعنی روی
زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب [illegible]

بر وجهی رسمی

آتش

و آتش خواهد بود غیر از سر سایه که مؤمن در آن باشد چه هر کسی که صدقه که مؤمن داده و خیرات کرده باشد
برای او بهتر سایه بان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز او را محافظت خواهد نمود
مولفه سایه لطفی فکن بر فرق خورشید افسران تا چرا گر بر فرق سر و زر جز امید سایه دست تو هر دو کانی
از سر او دین پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج
کردن محبوبتر و بهتر است از ده بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان
و ایشان را متکفل وجه معیشت ایشان گشته گرسنگی و برهنگی ایشان را دفع کرده آب روی
ایشان را نگه دارم نزد من محبوبتر و خوشتر است از آنکه هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در
کتب معتبره و آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است که گنجایش این مجلس کتاب
و گر همه آنها را داشته باشد نخواهد صاحب گنج و مساوی آن خداوند مال و ثروتی که در ازای
اهل کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب نموده سیم و زر را هیچ بها زائل بنده و عظم فواید را
که عبارت از صدقه و انفاقست از خود دریغ نداشته ادراک لذت آثار بر خود بندد و از تسلی
دار غرور فانی بکلید دست دهنده ابواب سعادت جاودانی را بروی خود گشاید و از [illegible]
توسن همت در میدان فرصت بچوگان و لجام [illegible] گوی تمتع مال را از دو ارمان نیابد
از زمزمه سر آهنگ آواز سائلان دل افسرده اش برنگ نشاط نخیزد و از ناله و ولوله اش
و درویشان دیده شفقتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد و آن گروه بیسیم و بیجان
تنگدستان زر و سیم که از غایت مشغولی ملک و مال دنیا باحوال محتاجان نپردازد و از غرور با
کمال تعلقی که بآن دارد قدری از آن را برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع و ارمان رها
کرده توشه فردای روز بازپسین خود نسازد و قدری از آن گروه خود و خیره و از خواب گران غفلت بیدار
نخواهند شد که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوش ایشان رساند و دست قضا گلاب عرق
مرگ بر چهره افشاند آن هنگام چه سود است تاسف بر هم سائیدن و بجای الوان نعمتهای
جاودانی پشت دست بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دست ایشان بر نیاید و دیده

الله عز و جل در همه عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی مجمل
مضمون آن اینست که در روزگار پیشین مردی به اموالی فراهم آورده و فرزندان هم ساخته
حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر خانهٔ او آمده در کوفت خادمان بیرون آمدند گفت سید
خود را بسوی من بخوانید گفتند سید برای مثل تو کی بیرون می آید و او را از در رانده و دور کردند
بعد از آن بار دیگر با همان هیأت آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که منم
ملک الموت پس چون شنیدند ایشان این سخن شنیدند از ترس نشستند و اصحاب خود را گفت که
با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی غلط بجا
آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نطلبیم و بدرون رفت
او را گفت برخیز و وصیتی داری بکن که من قبض روح تو میکنم از اینجا بیرون نخواهم رفت پس اهل
عیالش فریاد برآوردند و گریستند پس گفت آنچه صندوقها و انبارها بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا
و نقره بنویسند بعد از آن رو بمال کرده و دشنام میداد و میگفت که لعنت خدای بر تو ای
مال تو فکر خدا در مرا از یاد من بردی و از کار آخرت من مرا غافل ساختی تا اینکه اجل رسید
پس الله تعالی آن مال را گویا کرد و آینده گفت چرا مرا دشنام میدهی حال آنکه تو از من بملازمت
نزدیکتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر من ترا دیدند
آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سلاطین و صلحا پس حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان
میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری میکردند
پس نکاح تو در می آوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی
من ابا و امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا
مرا دشنام میدهی و تو بدتری از من مرا از تری و گناهی زادی کافی خلایق حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست که تجار را با مال خطاب کرده فرموده که ای تجار آیا محبت
مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس آیا آنچه را که خدای تعالی بر تو فرض کرده ادا

از زکوة

از زکوة گفت آری فرمود پس اخراج حق معلوم میسمائی از مال خود گفت آری فرمود پس صله
خویشان بجا می آوری گفت آری فرمود پس صله برادران یعنی برادران دینی میکنی گفت آری
پس فرمود که یا عمار ان المال یفنی و البدن یبلی و العمل یبقی و الدیان حی لا یموت انه ما
قدمت فلن یسبقک و ما اخرت فلن یلحقک حاصل معنی اینکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن
کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و نمی میرد
بدرستی که شان اینست که آنچه پیش فرستادی غیر از صدقات و نفقات هرگز یا البته از تو
نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی غیر از میراث و متروکات هرگز یا
البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید و اگرچه
بصاعی از خرما باشد و اگرچه بعض صاع باشد و اگرچه مشتی باشد و اگرچه بعض مشت باشد و اگر
چه یک خرما باشد و اگرچه نصف خرما باشد و کسی که از این نیابد و دست رس بهیچ نداشته باشد
پس تصدق نماید بکلمه طیبه یعنی که تر دستمان سخن خیری در حق درویش گوید که شاید بدان
وسیله چیزی باو عاید گردد و بتمیزی که سایل را از نرم و زبان خوش دوانه سازد و منع نماید
و بنحوی که در بعضی نسخ کافی بجای فکلمة طیبة فبکلمة لینة مرقوم گردیده پس بدرستیکه احدی از
شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی باو خواهد گفت که آیا نکردم مر ترا
یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو عمل ننمودم آیا ترا شنوا و بینا
آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تبارک و تعالی
میگوید که فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن ببین که چه از برای خویش پیش فرستاده
پس وی پیش و پس خود نگاه میکند و از راست و چپ خود نظری افکند چیزی نمی یابد که
خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد و لوله نجات از خواهرای منعم بدرویشان مکن
زرپرش با این باران مگر بر آتش دوزخ زنی آبی موسان سعادت قرین و حسان

اگر چنین کردند و بعضی از مال دنیا ایشان را بهره دادند ثواب وسعت معاشش بر ایشان آورد
میباید که بحکم آیهٔ وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد کرم
فقرا و اغنیا و چند گونه بجود و احسان کار خود و مدار آن بر راست و بر سطری بر آن کر چون ساحت قرب
بسوی حق و ست طلبی اندیشه در مآل مال و عاقبت احوال خود نموده و قدری از آن آرامش و هشا
ذخیره روز بازپسین خود گردانند و بحرق بذل و بخشش آن دل پسند خویش را از حزن
گشته بخل و حرص را نبندند تا در کوی سر و سامان و ایشان جهة خود و فرزندان و حشت برای
خاک را ساماندهی و عند و از کاوش فراخی روزی ایشان بار ثواب و بجره مکافات شک
شک بر روی هم بنهند و با فروختن چراغ مرده تیره روزان فقر ظلمتکده کور ایشان را بر خود روشن سازند
و آتش نیستی روی زمین و اغنیاء که باخشش پوشان خاک نشین در خانه بی فرش لحد برای خود در جنات
اندازند و از دستگیری مفلسان بی درم گوهر بیع و غم عدم خصائل با خود برند و آن سرای مستغفر
چنوا بیان چو برگ در سفر پر خوف و خطر که رفیق شفیق در دست آورند بلکه التزام این شیوه را از روی
اهتمام و نیز لازم شمرده و همواره همت بر ادای نفقت خود و از آن کار را نده و خود را احوال
قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده و ایشان را وظیفه خوار مال خود گردانیده و خود را وظیفه
خوار و جای ایشان شمارند تا در زمره وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ
داخل گشته بکرامت أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ فائز گردند آیه کریمه در سوره معارج است
و حاصل معنی آن اینست که آنکسانی که در مالهای ایشان حقیست معلوم و معین برای
سوال کننده و برای محروم و بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال ندارد
ندارد و از آنچه مردمان او را فقیر پندارند و از عطایای خود او را محروم
میسازند جناب الهی فرموده و چند آیه متوالیه که آنجا مذکور است بیان صفات مومنانی
که پیشتر از حکم آیه سابقه اند نموده و بعد از آن در حق ایشان فرموده است که أُولَٰئِكَ فِي
جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در جنتهای بهشت گرامی و معزز

خواهند

خواهند بود و مراد از حق معلوم درین آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد
میگردد زکوة و اجرت بقدر بیت از مال که آنکس بقدر دولت و وسعت احوال بر خود لازم
میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آن را در مصارف خیر صرف نماید و دیگر از جمله مصارف
مال که سبب تحصیل جای کار نجات میشود و در بهشتستان دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن
مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال و بنای کردن
که بنا و آب روانست در وجوه مذکوره جای که ریختن برای آمرزش خود و آب عرش
است و ستودنش برکتش را از بار بار جمع بناهای خیر شدن جهة عمارت سرای عقبای موجب
مصالح بنای کار آوردن و در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذاء روایت کرده که شنیدم
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که میفرمودند که مَنْ بَنَى مَسْجِدًا بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ
یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت
در راهی که بر من گذشت و من بر سنگ چین مسجدی را ساخته کرده بودم گفتم فدای تو گردم
امیدوارم ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که این سنگ چین داخل مسجد
ساختن باشد و آن ثواب برین مترتب گردد فرمودند که آری و در کتاب من لا
یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام منقولست که مَنْ بَنَى مَسْجِدًا كَمَفْحَصِ
قَطَاةٍ بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ قطاة مرغیست که آن را بفارسی سنگخواره گویند و مفحص قطاة عبارت
از موضعی است که طایر مذکور آن را بسینه میکاود و میگشاید که خود را در آن گنجاند برای تخم
نهادن و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل معنی حدیث بنابرین
اینست که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند خدای تعالی برای
او خانه در بهشت و از این حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضا
رفیع البنیان که سنگهای خطیر در تأسیس و تعمیر آن صرف کرده و استنباط میتوان نمود
هم در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام ماثور است که ستة يلحق المؤمن

بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة
یجریها و سنة یأخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از
وفات مومن برسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد
سوم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که آن را جاری و مستمر سازد تا بعد از وی
از آن منتفع گردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از وی بآن عمل نمایند و همانا در جمله صدقه
جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آن بنا و ساختن
انهار و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان از آن منتفع گردند چون
نشاندن درختی بر راهی بقصد اینکه رهروان در سایه آن آسایند و کوفتن میخی بر جای
که برای اینکه چارپایان خود را بآن بندند و آنچه از این قبیل باشد مرویست که مردی
بسفر میرفت میخی با خود داشت تا هر جا که فرود آید چارپای خود را بندد وقتی از منازل
میخ را بر زمین فرو کرد و چون از آنجا روانه شد آن میخ را همچنان بر جا گذاشت بقصد اینکه
چون دیگری آنجا رسد وی را بکار آید روزی در آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش
بآن میخ آمده آزار یافت گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری نیز غافل پای
بر این میخ آمده افگار گردد بازگشته آن میخ را برکند الله تبارک و تعالی خبر داد که چون
هر دو راحت خلق خواستند اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم الحاصل هر گونه
بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد
در درگاه الهی ضایع نگردد و آزادگان بند و بنا و آمادگان سفر عقبی دیده وران آخر
بین اند و هوش بصیران مرز یقین صاف نوشان ساغر بیداری و مستان کشور
بندگی نظر دوختگان نیک و بد بوده از خود گذشتگان بهمه جا رسیده چه خنده ها از کم
هوش کودک طبعان بازیچه و بنا و خانه کنانند که چون هوا از کسلهای خطر که باب و گل بخچه و ضیافت
فرصت زندگانی را بلای هوسهای و بنای فانی آمیخته تا بنا و عمارتها که محض از راه

مجاور

سجاو از اندازه احتیاج و حد کفاف بیش میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور
گردانیده و از لذت تماشای عالم معنی چو بدین صورت دیوار پرستی از خود و از خدا بی خبر
و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر مرگ فرصت دهد
عمر چون حرف رنگ عشرتگاه در بستر خود ریخته اند بر هم زند چند روزی در آن بعیش نشینند
و از شاخ و برگ نقش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرشی که دام
بر او نشانند خندند و این مطلب مجهول بود و استدلال از آن چند روزی بیش نخواهد بود چه
مدت عمر نامعلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است و تا نگاه کنند باخر رسیده و است
و آن بساط بر چیده و بس ناچار میباید دست از آن داشت و بدیگران گذاشت و اگر آن
مال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود و چندانکه اثری بر جا است
تخم و جای خیر در خاکستان کشته و ثواب آن در دفتر اعمالشان نوشته میگردد دیگر از جمله صفات
دنیای گذران که در سرای حیات ارباب ثروت هر روزی مهمانست ضیافت دوستان
و اخوان مومنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر بصیرت احسن صفتها و در
مذاق همت الذ نعمتهاست هر سفره گسترده گریبان ابر و موج جوانمردی محضریست و هر کاسه
نمکی و آن ترنج زبان این و آن بر فرق تنگنای سیری آتش حرصی را و در کانون سینه
طیبا هر سفره دیگر دشمن که از جگر گرمی مهمان نوازی صورت پذیرد کلید در
سعادت و اقبال فیضان منبع باران بشکار مهمان کرده و جشن شادمانی را انجم
بچم گشته حلقه دوستان جانی خوان دست در آورده محفل آداب مهمان نوازی
صفت نعال پسند خوشست و تکیه داران مهمانخانه بذل و احسان را حلقه کثرت مهمانان
و صدق بر سر خوان میزبان بر لب نانی بروشنا خواهیست و بر سر سفره اهل همت طلب
وانای آتش و دیگی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین آتش مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن
نسیم سنبلی است پرتاب و کاسه شربتی که تشریف تکلیف صاحب همتی که برای اطفای آتش عطش خشک

لبان مهیا کرده و صحن بوستان سفالینه ایست پر آب نشسته باد و آن شخص که با او خوردن گفت
پیوسته که خدمت یاران بر میان جان نهند و بسته باد و آن دری که با او جود و سعت
همیشه بروی آمده و شده و پستان نخنده و سرای که درش برآمد و رفت خلق بسته باشد
برکت چگونه در آن درآید و صاحب غنی که کلید از سرپنجه دستهای خود نگاهش نباشد
چگونه ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات با برکات حضرت سید کاینات است که
الضیف ینزل برزقه ویرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه
کسی نزول مینماید روزی خود را با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل آن خانه را میبرد پس
میامن قدوم مهمان مورث برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد
القلوب هم از آن جناب صلی الله علیه و آله منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم
سبعین نبیا ومن انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله
عزوجل حاصل معنی آنکه هر کس که اکرام نماید مهمان را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد
پیغمبر را و هر که خرج کند یک درهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار
در راه خدای عزوجل و از اخبار مخصص آثار سرور جوانمردان روزگار امیر المؤمنین علیه
السلام است که لذة الکرام فی الاطعام ولذة اللئام فی الطعام محصل معنی آنکه کریمان
از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از تحفهای کلمات بلاغت نظام آن امام
همام است علیه السلام حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف والضرب بالسیف
والصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان
نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام المؤمن
در کتاب ایمان و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن است
که حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمودند حدیثی که آیا دوست میداری برادرانت را
یعنی شیعیان و مومنان را گفتم آری فرمود که بفقرای ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمود

که آگاه

که آگاه باش بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری کسی را که خدای تعالی دوست دارد
و آگاه باش که نفعی با ایشان نمیرسانی تا دوست داری آیا ایشان را به منزل خود دعوت
میکنی یعنی ضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان دو مرد و سه مرد و کم و بیش با من میباشند
آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان گفتم
فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان میخورانم و فرش و خدمت خود را در زیر پای ایشان
می افکنم و منع نمیکنم فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو
داخل میشوند داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو و چون بیرون میروند میبرند با خود گناهان
تو و گناهان عیال تو نیز چون آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال
تو میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیم تر است از فوایدی که از تو با ایشان میرسد و در
همان باب در حدیثی که مضمون آن نزدیک بمضمون این حدیث است آنحضرت در جواب فرمودند
که آنها را اذا دخلوا الیک دخلوا برزق من الله کثیر واذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لک
یعنی آن مومنان چون بخانه تو داخل میشوند داخل میشوند با روزی بسیاری از جانب حق
تعالی و چون بیرون میروند بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم در آن باب از آنجناب
علیه السلام ماثور است که ما من رجل یدخل بیته مومنین فیطعمهما شبعهما الا کان
افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مومن پس
اطعام کند ایشانرا چندانکه سیر شوند مگر آنکه بوده باشد آن بهتر از آزاد کردن بنده و نیز
در آن باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست که من اطعم مومنا
من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة ومن سقی مومنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم
محصل آنکه هر کس مومن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوهای بهشت
و هر که مومن تشنه را سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی آب
بهشتی سر بمهر و بهانا مراد از رحیق مختومی است که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را از آن در سوره مطففین

بآن وعده فرموده که یُسقَونَ مِن رَحیقٍ مَختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای امت
اهل بهشت تو هم نخشند که دست کسی بآن نرسیده و تا موجب عز ایشان گردد و هم از آن
باب از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که مضمون آن اینست که
هر که اطعام کند مومن توانگری را چنان باشد که رقبه از فرزندان ابراهیم اسمعیل از کشتن رهانیده
باشد و هر که اطعام نماید مومن محتاجی را چنان باشد که صد رقبه از اولاد اسمعیل را از
کشتن نجات داده باشد و در آن باب ازین باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار
بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن در گنجایش این مجلس متعذر باشد و این شیمه حمیده
و خوی پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود چنانچه آورده اند
که بی مهمان اکل نمیفرموده و اگر میفرمود در طبع مبارکش بسیار دشوار مینمود و چون وقت اکل
میشد خدام را از هر طرف تا یک میل براه طلب مهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت در
میان عرب ازو شایع گردیده و بدین سبب او را ابو الضیفان گفته و منقولست که یک نوبت
چنان واقع شد که پانزده روز مهمان بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره میانداخت
گروهی انتظار مهمان کشیدی چون کسی نرسیدی اگر این بودی که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی
از آنچه بسیار دلتنگ بوده و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه
گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان رب جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر
گردیدند تا هیچ خاطر خویش از دور رو و مهمان شگفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش دور
گشته طعامی تناول نماید و آن وقت بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط
فرمان رسیده گشته مهمان ابرهیم گردیدند و پیرا و او بوجود حضرت اسحق از ساره و بشارت دادند
چنانکه در سوره هود کریمه وَلَقَد جاءَت رُسُلُنا اِبراهیمَ بِالبُشری الی آخرها از آن اخبار مینماید
و همچنین از بنده پروردگار و لذت شناس حمد یزدان امیر المومنین علیه السلام ماثور است
که روزی بگریست سبب آن را از آنجناب استفسار نمودند فرمودند که هفت روز است که ما را

مهمانی نیامده است و از جمله حکایات و اخباری که منادی شد کار آن صاحبان کشت را
برخوان نعمتها و اک این فضیلت میخوانند حکایت ضیافت خوان انسالار موائد فواید دنیا
و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که بدستیاری ابو طالب و پایمردی عباس
عبد الله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس که تفصیل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله
علیه و آله در اوایل حال که سن شریفش میانه بیست و سی سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته
بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرموده و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبد الله بن
جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز
در شعاب کوه ندا میکرد و مردمان را بمائده عبد الله بن جدعان میخواند و منادی وی را اجرتی
بود هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم
و عالمیان در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی اتفاق افتاد و عبد الله بن جدعان
از حسن آن اتفاق مخبر و از آن مژده بغایت شگفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر در
حضرت سید الانام آمد و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی نمود و در اجابت آن
دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را برب البطحا و شیبه عبد المطلب سوگند داد و پس از آنکه
عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشته و لوای والای آن
افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشته شد و عبد الله خود کمر اخلاص بر میان جان
بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت
بیرون آمد و عبد الله بر رسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمده چون خواست که وداع و
مراجعت نماید آنحضرت فرمودند که یا عبد الله فردا تو و جمیع قبایل بنی تمیم از بنده و آزاد در وقت
آفتاب مهمان منند بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمده و بخانه عم گرامی خود ابو طالب رفته
غمناک و متفکر نشسته ... که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده و بود او را
مکنت و سامان نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد

والده ماجده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن بزرگ دین و دنیا را در خورد وی تربیت کرده
بود و در یافت صفت آن دُر یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب او بیش از فرزندان
مینمود و آن پسر و را او را در خطاب پدر نمود و در آمده و پرسید عالم را چنان متفکر و در هم
گفت ای فرزند کسی با تو گفت و گوی کرده که دلتنگ ساخته فرمود نه ای مادر گفت پس سبب
چیست که ترا آزرده می بینم فرمود خیر است گفت قسم میدهم ترا بحق کردگار که بگوی پس آنحضرت
آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید
وی را اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در این سخن بود که ابو طالب آمد وی را از
آن اعلام نمود پس ابو طالب آغاز مهربانی کرد و آن لطیفه ربانیه را امان نمود و بر سینه خود منضم کرد
و میان دو چشم مبارکش را بوسه داد و گفت ای فرزند هر چه اراده داری بگو تعجیل میآورم تعداد آن
دختران عبد المطلب را طلبید و گفت زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید
تا از شام که برادر و شوهر اضعاف آن از شما بستانم ابو طالب را اموالی در شام بود و
وی اضعاف آن دین را بوقت ورود طلا زنان و آوردن اثقال وعده نمود و گرفتند همه
و طاعت و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود و ابو طالب و دست کوتاه
آنها با آنچه او در خاطر داشت وفا نکرد و عباس برادرش مالدار بود و بر خواسته بسوی
وی روانه شد که تتمه ما یحتاج را از او قرض کند چون بمیان راه رسید گوسفند بسیاری دید
که در حرکت و داخل مکه شد پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از خور بن سالم و خور بن
سالم مولای ابو طالب بود و مال بسیار داشت ابو طالب با حضار او فرمان داد و چون حاضر
شد سلام داد و دست بوس کرد ابو طالب گفت ای خور چند است عدد گوسفندان گفت
ده هزار بیاورم از عکاظ آورده ام برای موسم ابو طالب گفت این گوسفندان را بمن بفروشی
بقیمتی که خاطر خواه تست و تسعیر کن و از آنچه قیمت باشد که بضاعت من از شام آید بگیری گفت ای
مولای من جان من فدای تست بعزت باد چه رسد ابو طالب گفت قبول نکنم مگر بقیمت معلوم گوسفندان

بعرض

بعرض گرفت و داشت که در آن دیر الکفایت فتح و دیدن عباس نموده از انجام حاجت و نمود
پس خبر بعباس رسید که ابو طالب عازم منزل وی بوده و از راه مراجعت نموده متغیر و متألم گردید
شد و بر خواسته بخانه ابو طالب آمد و گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد
از آن خبر بازگشتن رسید آزرده گردیدم سبب آمدن و باعث برگشتن چه بود ابو طالب
آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت امر آسانست پس ساعتی نشست و ابو طالب مشغول
کار ساز تهیه ما یحتاج شد بعد از آن عباس خواست قصد انصراف نمود و گفت ای برادر مرا
حاجتی است ابو طالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق
خدا و بحق پدر و جدت و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو گویم رد نکنی ابو طالب
گفت از من حاجتی خواهی و من بر آن قادر باشم و رد کنم بگو آنچه گفت میخواهم که منت بر من نهی و آن
کرامت را بمن بخشی و بگذاری که من ضیافت محمد بجمیع مایحتاج آن قیام نمایم چه ما را چاره است
از جمع کردن سایر مردمان تیراندازی قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و
خلق بسیار در مکه جمع گشته اند ابو طالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک فهی لی
یعنی فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم
مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهده کفایت تو گذاشتم القصه عباس شرف
قبول آن التماس دریافت گشته مأمول بحصول پیوست و از دل و جان تهیه ضیافت سید البشر
جان پرور ساخته که آن کرامت بر بنیان اخلاص بست پس خدم و حشم را همگی جمع نمود و
بنحر شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام فرمودند و طعامها پختند و آتشها بر کردند و طعامها
و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمن مرتفع ساختند آن صدر نشین بارگاه
نبوت را با ابو طالب در آن موضع نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زدند و در آن
ایام خوانده و مردمان از هر جانب و طرفی روی بدان موضع آوردند و جا بجا نشسته آنچه
گوناگون را صرف کردند و در آن ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار نقد است

کسری باشد خرج شده بود و در ازای این خدمت و مهربانی آن برگزیده پیشانی بعد از فتح مکه باز انطا
که در ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع مینموده اند و یکماه اقامت کرده
بخرید و فروخت مشغول میبوده اند بفرمان الهی جعل پس ثلث فرموده تا وجود اشرف آن
پسندیده حضرت خالق و در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد **نظم** که حیات
چنین در آن روزگار از کار مردم نامدار در عرب بها نامتعارف بوده و غرض از ایراد
این حکایت و تفصیل ترغیب بر آن صنف که سایر مردمان نیز این طریقه را هر چند زی ایشان
مسلوک دارند و تا قدم گشت سبلهای خطیر از طرف کمری بهم رسانیده در صرف بازرات
صرف نموده و عیالان و دلبستگان واجب النفقه خود را بی نفقه نگذارند چه در هر حالی از احوال
حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حریم زی خود که عبارت از تشبه از اقران و امثال
قدم بیرون ننهادن مستحسن است بلکه مراد به تنگ چشمانی است که با وسعت دستگاه و ارتکاب
و احتشام همیشه بر روی خواص و عوام بسته میدارند و اگر دوده عزیزی بر سر خوان ایشان
احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب میشمارند از کوتاهی همت دست بسفره کس دراز کنند
که مبادا اتفاق آن میسر گردد و از آنچه کاسه ای در مجالس و بستان سفید میشود که مبادا حلقه
طوق وار ایشان افتد و دیده کاسه لیسان ایشان هرگز روی مهمان ندیده و دست
خواهش هیچ فقیری هرگز بدامن سفره و آستان نرسیده نان کوری را پیچ و مقری میدانند
تحمل جفت رعشه معاش نمیتوانند زبان ایشان بکلمه خوش باشد نکرده و گوش حلقه ایشان
آواز پای مهمان نشنیده و بهجت جان بخشد که از شومی این صفت همیشه در میان
اقارب و عشایر غریب و با وجود دوران وسعی کشت از اوان فواید این شیوه در
دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه اینکه این گروه لئیم با مردم کریم سر برابری دارند و
پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داد و دهش آخته و تیز زبان طعن و ملامت
بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت دراز ساخته اند گاهی حقه در دستشان نام

نمیشه

نشسته اند و از بی پروایی و باده دستشان خطاب میدهند و تنبیه میکنند که در گشاده سرای خود
که بیان از زاد و باقی سخن بهره ور این حاجت و سفره گستر و صورت احوال ارباب
جود و سخا را پرده شیشه معایب **لمؤلفه** آنرا که نه آتش جود خاموش است **ع** هر شام و سحر دیگ
کرم در جوشش است **ع** هر عیب که با شدت سخا پوشیده شد **ع** گر دیده چو کاسه سرنگون سرپوش است **ع**
گویند عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار بوده بکثرت عطا ملامت کرده در جواب
این مضمون اورا فرمود که عادت برین جاری گشته که خدای تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا نمایم
میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی قطع عطا نماید منقولست که عبدالله در روزی بنخلستانی
که بر کاری متعلق بود مرور نمود غلام همسایه را آنجا دید سه قرص نان در پیش وی نهاده
آن قرصها مرسوم مقرری وی از سرکار خواجه بوده که هر روز تا شب بهمان معاش مینموده
در آن حال سگی آمد غلام یک قرص از آنچه پیش او بود انداخت سگ آنرا خورد و غلام دریافت که با آن
سیر نشده قرص دیگر را انداخت آنرا نیز خورده قرص دیگر هم انداخت پس عبدالله پیش آمد و پرسید
که چرا از این قرصها خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ در این موضع غریب
و گرسنه بود از پیچه او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان مرا اینجا ملامت میکنند و این غلام
از من سخی تر است پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن نخلستان را نیز بملک او فرمود و ترحم
خواجگان مالدار و سخی طبعان خست شعار را که در شیوه جوانمردی از غلامی کمتر باشند
پیوسته همت بر پرکردن شکم شوم خود مصروف داشته از گرسنگی جوانان خود دل و اهل خویشان
و همسایگان از نیک و بد گرد کدورت بر فرق دل ننشسته گویی این قوم پیشتر رای نخست
جان و این گروه تنگ چشم گوش وی از کلام سرور عالمیان صلی الله علیه و آله گوش زد خاطر
نگردیده که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد بیت شبعان و اخاه و جاره جایع
المسلم جایع یعنی بحق آنکه جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد و مومن نیست که شب را سیر بگذراند
و برادر مسلمان او یا فرمود که همسایه مسلمان او گرسنه باشند و حکما و ظرفا را از کلمه سخن

اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام را ایجا[ی]
بشام جان او رسیده که اوابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب
بروز آورم با شکم پر و حال آنکه برگرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشد مجملا غایت سیری
و نهایت نامرویست که الله تبارک و تعالی کسی را نعمتی ارزانی داشته و توانای اسباب قدرت
عطا و استطاعت احسان و میان ابنای جنس بسروری افراشته باشد و او آن نعمت را
مخصوص خود داند و تهی دستان و گرسنگان را اصلا بهره مند نکند بلکه شریک غالب خود دران
نگرداند بلکه شربت قندی که از دیدن آن آب حسرت بحلق مستمندی فرو رود چگونه بر کسی گوارا
میتواند گشت و لقمه طعامی که سوختن نگاه و شد گرسنه بجا چاشت و شامی دران باشد چه سان از
گلوی خورندگان میتواند گذشت سعدی تو با کی مردان لقمه چون بخوری که جنید که درویش خون بخورد
از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم
آن نگرد و او از آن بار نکند بخورد از خدای تعالی بدردی که جوانه داشته باشد مبتلا گردد
از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه
درین حکم داخل باشند گویند ابو حمید نام مردی بود بخیل چنانکه هیچکس بخانه وی فرو طعام
نخوردی و نگذاشت مرا شرم می آید که کسی بمن سلام کند و طعام من بخشد و برای حیوانانی که در سرای
وی بودند چون مرد و گوسفند و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین
احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در طی حدیث فی کل کبد حری اجر روایت کرده که حاصل
مضمون آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل با سگی در طریق عبادت فرسوده بود و در انزمان
بود سگ را از ماندگی افتاده و در جستجوی آب در چاهی رسید که از تشنگی زبانش از کام آورده
مرد را از حرارت عطش آن سگ در دل آتش افتاد و چون دلو و رسن نبود عمامه از سر گرفته کاسه
چو موزه گرد است بر آن بست از چاه آب کشید و سگ را سیراب کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله
به پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلقی

من

مِن خلایقی جز بی رسی که من بحقیقتی سر آمده را شکر کرد و دیدم و گناه او را آمرزیدم و از جهنم نجات
و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود بس اجر آن بمن رسیده و از گناهان توبه کرد آب تغیی[ر]
پاکه امن خود را برسن بسته و بچاهی آن بچاه رسانید آن آب را بر آورد و ذوقنا الله توبة عما مضی
والتوفیق لما یحب و یرضی با آنکه مال بنای شوم را غیر آنچه مرقوم گردید صادرات دیگر نیست لیکن
گرم پشتاب را در سر انجام این کتاب شغل بسیاری بر گردن افتاده است در مطلب پیش این
ایستادن و جزئیات آن را یک یک تعلیم دادن او را امتحان و حیثیت و جهد بلیغی طرق آن را بایجمیع را
تقاضای صفت جود و کرم کافی است مخفی نماند که چند شیوه دست که رعایت آنها بر آب و رنگ
حسن سخا میفزاید و شاید این صفت حمیده و دبیر آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر میشاید نخستین
آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار اجواد
لا اهلان ضایع نسازد و آبروی کرمهای بیموقع و بخششهای بیجا نخل بلندی نام سخا را
از نشو و نما نیفتد از و چه در نزد مردم عاقبت اندیش چنین از امساک بر وی پس جنسیت بلکه در نظر
حقیقت شناس بدتر و از هر یک که باس اند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت
و سفاهت اگر چه آن از آنکه انجایی است این بر سبک عقلی ناروا و منیت چه ظاهر است که با
وجود پستوایان دور طریق نوازش با صاحبان لک و کرو جستن با تشنگی گشت نذار آب بدریا
بار بستن است و آب جود و ... مستمندان شکسته بال عطا منتظران مرفه الحال دادن با وجود
نشو بجوی مرحم بمضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین حسرت و پریشانی
بلکه غرض آنست که ارباب بسم وجود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته از
انجمله و به اشمول عطایا و جوایز خود سازند اکثر از خلق را ابرار و اخیار و فساق را بر صلحای پرهیزگار
تقدیم نکنند و پی هنر از بر اهل هنر و نمود و ابنای زمان بر مردم والا نژاد رجحان ندهند رعایت
سفلسان از ... و زر شمارند و در دستگیری ضعفا پیش از اقویا قدم اهتمام پیش دارند
الحاصل هر دو از آنست که دادو دهش از روی روایت و تمیز شایستگی و اهلیت باشد

برای محض اظهار تشنگی دادن پیام هست چنانکه شیوهٔ سفیهان بی پروا و قاعدهٔ دونی طبعان بی
نیاز است که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بخواهش
و مروّت این گروه بی مروّت منت می افزایند و تیره اند که آن نعمت و درویش بلکه خاک کاست
بر فرق خود ریختن است و آنکس زر بر دوزخ و حیله بعد از ریختن و در احادیث شریفه
ائمهٔ هدی سلام الله علیهم تیره مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده و از آنجمله در کافی مذکور است که
حضرت ابو عبدالله علیه السلام مفضل بن عمر خطاب کرده فرمود و ذکر یا مفضل اذا اردت
ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه ومعروفه الی من یصنعه فان کان یصنعه
الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر وان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر
حاصل آنکه هرگاه خواهی مردی را بدانی که شقی است یا سعید تنگر بر بخشش و احسان که میکند اگر
بکسی میکند که شایستهٔ آن هست پس بدان که وی رو بسوی خیر و خوبی دارد و بغیر از اهل سعادت نیست
عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست
دیگر از جملهٔ شیوه‌های کریم را التزام آنها ضرور است که چون آثار احتیاج از ناصیهٔ مستمندی
و علامات مرض حاجت از پریشانی از چهرهٔ احوال دردمندی ملاحظه نماید در چارهٔ درد او چابکی کرده
نگذارد که وی از غایت اضطرار لب اظهار بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار و طلب آنچه
بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن دلکش مبین مأخوذ از ائمهٔ معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین از جملهٔ حدیثی که در کتاب زکوة کافی از ثقات کرام حضرت ابی عبدالله
علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فکانما کافیته
بما بذل لک من وجهه بیت لیلة ارقا متململا یمیل بین الیاس والرجاء لا یدری این
یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیأتیک وقلبه یرجف وفرائصه ترعد قد تری دمه
فی وجهه لا یدری اترجع بکآبة ام بفرح خلاصهٔ معنی حدیث ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از
سؤال و ریختن آب روان نیز آسانست بلکه آنکس که آن کار میکند شب خوابش نبرد و مضطرب و متحیر

مروّت است میان ناامیدی و امیدمیدی اند حاجت خود پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم میکند
چون تو می آید در حالیکه دلش می طپد و اعضایش میلرزد و رنگ در رویش تغییر میکرده و نمیداند که از نزد
تو دیگر برخواهد گشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی این همه تلخی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش
برآری احسان خواهد بود و در همان کتاب از آنجناب منقولست حدیثی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پنج وسق که هر وسقی شصت صاع از خرما باشد از خرماهای غیبغه که موضعی است در مدینه برای مردی
فرستاد و آن مرد از جملهٔ کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشت
یعنی محتاج و پریشان و در عرصهٔ رعایت آن غمخوار درویشان بود و از آنجناب و غیر او طلبی
نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلانکس از تو چیزی نخواسته است او را یک وسق خرما بس بود و امیر المؤمنین علیه
السلام فرمود ذکر لا کثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدای تعالی مثل تو کسان را در میان مؤمنان
بسیار نکند من عطا میدهم و تو بخل میکنی لله انت این کلام یکیست بعد رحمه الله انت است یعنی
برای خدا این کار تو من هرگاه عطا ندهم بکسی مگر آنکه امید بمن دارد و پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال هم
پس بدو خواهم بهای قیمت آن چیز را که از او گرفته‌ام یعنی هرچه بدو دهم قیمت آبروی او نمیشود که از او
گرفته‌ام چنانکه رسم او را بعرض آن درآوردم که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی سبب [illegible]
دادن عطا او را بر آن واداشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود را پیش من بریزد و
آن روی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من و او است بخاک
میمالد پس کسی که با برادر مسلمان خود این کار کند در آنکه وی مستحق صله و احسان او است با خدای
عزوجل است محکمه خواهد بود و دعایی که برای آن برادر مسلمان میکند آنجا که بزبان برای او [illegible]
نشت میکند و ثبات اختیار خود را بر دیگران مینماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم
اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت
برای ایشان خواهد بود پس کسی که کفاش را این کند و نگردد از آنکه محقق است بی انصاف و دروغگو
بی اصل و گزاف خواهد بود و الحاصل هرگاه کسی بهشت و تمنای جاه و آنچنانی را برای برادر دینی

بر جان از خدا خواهد و قلیلی از مال بستاند و نوعی که چنده روزی امانت دارد آنست با وی مضایقه نماید
از شدت فاقه و قوت اضطرار تحمل صبر بی ندارد و حوصله اش تنگ شود و گوهر اعتبارش بر خاک ریت
ریزد و آنگاه هر گونه احسان در حق او کند بهای آن گوهر قیمتی که از کیسه وی رفته
نخواهد شد و بعد از آنکه بستم همت و زور احتیاج سیراب غیرت مروتش را انداخته و بخنجر جان
جان ستان زبان اظهار جگر کاه طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که آیا توقع
سخاوت چیست بذل عطا بوی رسانند و اروی بعد از آنکه خواهد بود و شاید تو گفت
که عطا بعد از طلب سخاوت نیست بلکه حیاست چه آدمی را شرم می آید که حاجت سائل ابر نیاورد
دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجت گذاری وی بتقاضای شرم و محصلی آزرم خواهد بود
و تنها پیدا از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطایی که محض اختیار و رغبت طبع باشد
فرق بسیار است و منوچهر حکیم میتوانند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قوم بزم
و ستبر و غارت بر سر قبیله طی رفته حاتم طائی هر باقیه سوار شده و نیزه خود در بود و با قوم
بر ایشان حمله نمود و قبیله طی با حاتم که در میان ایشان سخت علم بود و بعد از دفع دشمن بشکست
سخت روی هزیمت نهادند و فوج ایشان درهم شکسته حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگی از ایشان
و تبعات او شد گفت یا حاتم هب لی رمحک نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود پیش او انداخت
نیزه برگرفت و رفت قوم حاتم در آن باب با وی عتاب نمودند که ای پسند چرا چنین کردی اگر
او نیزه برداشته بود علامی که داشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت آری چنین است من هم
که نیزه بوی دادم ولی بر هلاک خود نیاورم اما او جواب کسی کو بمن گوید که نیزه خود را بمن بخش چه کنم
گفت مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سوال او نهم و دیگر از جمله صفات جود و کرم
آنست که چون بخشد چیزی با سایر عزیزی قصد ریزش نماید و دیده طوع خوش را از گریه طفل احتیاج
چنانچه شرط عطا و احسان است بگوش آرد و بجوی آن وجه را با وجود متوسل نسازد که باعث خجلت و خواری
سبب خجلت و شرمساری وی گردد مثلا اگر عزیزی باشد که او را بدین قدر بخشش تبدیل کند و اگر ا

گرفتن

گرفتن صدقه و عار دارش آید صدقه را بهدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن هبت امتناع نماید
جهة وی اسباب سازد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بر او گران باشد در خلوتی وی را
رساند و بدین قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم و اینسته از مکارم
ناپسندیدن بیچاره و درمانده را از جان سیر و از زندگی بیزار سازد و اگر مهیای بار دوی را و آتش
خجلت و عرق انفعال خیسد از وجه روحشت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدادی و از آداب
برچهره سائل بیرون خلاف شیوه جوانمردی است از قدوه اهل کرم و سرور جوانمردان عالم یعنی
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که کسی بجهة طلب حاجتی نزد وی آمد فرمود اکتبها
علی الارض فانی اکره ان اری ذل السوال فی وجه السائل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس که
بدین بستر که مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب را در روی سائل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقول است آنچه
حاصل مضمون آن است که شبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب نشینی کردم گفتم یا امیر المؤمنین
مرا حاجتی روی داده و فرمود فرأیتنی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی
گفتم آری یا امیر المؤمنین فرمود خدای تعالی ترا از قبل من جزای خیر دهاد و بعد از آن برخواست بسوی
چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را برای همین خاموش
کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة و من افشاها
کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانت از خدای تعالی در سینهای بندگان
پس هر که آن را پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آن را آشکارا سازد لازم است
بر کسی که آن را بشنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از یسع بن حمزه
روایتی که مجمل و محصل مضمون آن اینست که در مجلس ابی الحسن رضا علیه السلام بودم و با وی سخن
میکردم و خلق بسیاری جمع شده از وی سوال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی بسیار بلند قامت
گندم گونی داخل شد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردیم از دوستان تو و از

دوستان آبا و اجداد او و علیهم السلام و از حج باز گشته ام و خرجی من نفقه کرده و آن مقدار م
که مرا بیک منزل رساند نیست اگر چنانچه او را و چون مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن
که ساز و برگ سفر نموده خود را بوطن خود رسانم و خدای تعالی بمن مال و کثیر داده است چون بشهر خود
رسیم آنچه بمن رسیده از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود
بنشین خدای ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و
آنمرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمود اتاذنون فی الدخول رخصت میدهید
مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله امرك خدای تعالی کار ترا مقدم دارد و همانا اجازت
اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مستحسن بر اطاعت او و ادب مهمانداری بود
رادوی که بود پس آنحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود و بعد از آن بیرون آمد و در را
پوشیده دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت این الخراسانی یعنی کجاست مرد خراسانی
که آمرد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت نمای بآن در موونت و نفقه
خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی این را نه برای آن بتو داده ام که چون
بوطن برسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود التماس نمودی بتو بخشیدم و بیرون رو تا ترا
نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم بسیار عطای جزیل نمودی
و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود از وی پوشیدی فرمود مخافة ان اری ذل السؤال
فی وجهه لقضائی حاجته مراد همانا رحمت که چون او طلب کرده حاجت او برآورده ام اگر او را
میدیدم او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس وی خود را پوشیدم که مبادا اثر آن در
روی او بینم الی آخر الحدیث دیگر از جمله آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند
آنست که چون بتوفیق مبدا عطا ساعی شوند و بسعادت حاجت گذاری درماندگان و نوازش مستسعد گردند
آنرا در دفتر حسنات ثبت نداشته از صفحه خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد آنرا
حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند تا اشتهار نیابد که بگمان او را از خاک برداشته ام

ملاطفش

ملاطفش از نداکرده آن خاک مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند
روز نشستن تشنیع جان ستان و منت کشند چنانکه شیوه فرومایگان دون و درویش رخود بیستگان
نام سخاوتمنش است که اگر خاری از پای درویش بر دارند گوهرست بر جای آن سکه از کف نمایی
بکرست دهند که از زخمش پریشان شده و هم آبی بر لب تشنه زنند که در آتش انفعالش بگدازند و از
شربت شیرین عطایشان الماس جگر گداز شده و حلوای چرب و نرم نوالشان زهر جانگزای
افطار آنرد و مرحمت احوال فقیری کنند که خانه عزتش بآب عرق رسانند و نان مکس خورند که دیده و دلش
به دو اعتبار آن گریانند مهمت این نابلدان را و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن
و اخبار ائمه اطهار بسیار است از آنجمله در سوره مبارکه بقره فرموده است که یا ایها الذین
آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن
بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا
محصل مضمون آنکه ای مومنان باطل مسازید صدقات خود را بسبب منت نهادن و بتطاول تسلط آن کس را آزار
دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد
پس مثل او مثل سنگ همواریست که بروی خاکی باشد پس برسد بآن باران عظیم پس بکند از وی آن سنگ را
پاک و آن خاک یعنی چنانکه باران تند آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند منت و ایذا
نیز صدقه را نابود و باطل میگرداند و در کافی از زبده عالم و ثمره شجره مکارم شیم امی جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال
وکرهها للاوصیاء من ولدی واتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة
یعنی بدرستی که خدای تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام
برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از
صدقه دادنست و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه امیر المومنین علیه السلام
مرویست که الفتوة اربعة جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت

ونصیحت با عداوت و عطای منت توام و در مجمع دیگر از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله
ماثور است که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله عمله و ثبت له وزره
و لم یشکر له سعیه یعنی هر گاه کسی با برادر مومن خود نیکی کند و منت نهد خدای تعالی عمل او را از
درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او گیرد و سعی او را نپسندد و بعد از آن آنحضرت فرمود
که یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات و هو النمام حاصل مضمون
آنکه خدای عز و جل میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و
کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در آن کتاب از همان جناب منقولست که
لا تحقروا شیئا من الشر و ان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان کثر فی اعینکم
خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید آنرا سهل و حقیر مگیرید و هر خیری
که از شما صادر گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و از کلمات هدایت آیات
حضرت امیر المومنین است علیه السلام که ایاک و المن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان
حاصل معنی آنکه پرهیز کن از اینکه چون احسان در حق کسی کنی بر او منت گذاری که منت گذاشتن تیره
و زشت میسازد احسان را و در کافی از حضرت ابی عبد الله منقولست که المنة تهدم الصنیعة
یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف
مذموم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل رضای
خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق و آوازه
و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل از او در نظرها وقع میسازد و دلالت
تنگ ظرفی و تنگ چشمی او را بر انام می نماید پس بهر تقدیر اولی آنست که نقد آن احسان را
در مخزن نسیان نهاد و قفل خموشی بر آن زند و آن جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بهای دو
زبان هرزه نالی تلف نکند گویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل در نجابت علم و علو همت فی
بود روزی شخصی حاجتی نزد وی در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود میکرد آن امیر کریم بزرگی

حاجت

حاجت گزاری آن فقیر شد در وقت مفارقت آن فقیر بجهت تاکید آن مطلب گفت ایها الامیر حاجتی
حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش مکن گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی حاجت ترا فراموش
خواهم کرد تا بعد از آنکه روا کرده باشم و تمیز سنجان نحو و معانی و جوهریان رسته نکته دانی میدانند که آن
بزرگ این سخن را چه قدر جواهر زواید گفته و گوهر معنی را به ثقب بلاغت چه مقدار استادانه سفته
اگر عقل حاکم در انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام منت که اغنیا ممنون
درویشان و شرمنده احسان ایشان باشند چه جای آنکه منت بر ایشان گذارند زیرا که جمعی
که اگر درویشان قبول عطا نمایند جوهر سخای ایشان در زاویه خفا خواهد بود و آوازه سخا و همت ایشان
و کشیدن شهره شهرت نخواهد گردید احتیاج متعلق ایشان از سخا کرده و بلند برکردن چون ایشان را محتاج شما
نیست شما در این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است علیه الصلوة و السلام که من قبل
عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت بر تحصیل کرم و همراهی کرده ترا
کرم و سخن یکی از کارها است که سائلان چه نیکو مردمانند که صدقات این کس اگر ذخیره فردا
نمی شده است بر گرفته میبرند بعالم بقا میرسانند دیگر از جمله لوازم سخا آنست که چون وعده عطا
پیش کسی کند با شرم و روی حاجت گزاری برادر دینی خود را به وعده دیگر انداخت و اهمال و تاخیر در آن جایز
نداشته به روی نوشته خود را از دین وفای آن دهد و چشم امید آن ناامید را گرم
حصول آن مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نکرده اند که گفته اند انتظار اشد من اعطاء الایل و
فاسد و مرور ایام تاخیر و اهمال نتایج خوش را بر کرده و کاسد میسازد و در کلمات
حضرت امیر المومنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن
و عذر آوردن نشان بخل است عرب میگوید وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل
و تعلیل یعنی وعده کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن می پوید و وعده لئیم در عهده
تعویق و تاخیر است و کار او منجر بمراد و حاجت آن وعده زایل میگردد و یکی از شعرای عرب گفته شعر فان لکل
الآفات فالبخل شرها و شر من البخل المواعید و المطل یعنی اگر هر آفتها و مرضها شوم

مرضی مهلک‌تر از این نیست و بدتر از بخل و حسد کردن و دو فارا مر و تربه و دیگران من است و در
کافی است اتباع مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا هم احدکم
بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لا یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هر گاه یکی
از شما قصد چیزی یا بخشش کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند پس مبادرت کند پیش از آنکه
وا گردد و بخل آورد مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند و از ثواب آن محروم گردانند
آتش بیزاری و صاحب کرم و زاری فرزند امام زین العابدین علیه السلام مرویست که
انی لابادر الی قضاء حاجة عدوی خوف ان یقضیها له غیری او ان یستغنی عنها مضمون آنکه
من مبادرت و پیشی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود از ترس آنکه بر آورد دیگری او را
و یا او از آن مستغنی گردد و هر گاه در تعجیل حاجت دشمن مبادرت کند باشد که مبادا دیگری بر آن سبقت گیرد و آن
فضیلت از دستش فوت گردد و حاجت گذاری برادران دینی و دوستان بطریق اولی خواهد بود و تعجیل
در آن کرده تر شده باشد **مجلس سیزدهم** در ذم صفت ظلم که آن بتر از توابع و لوازم خبیث نفسانی
است و از کارکنان سلطان جابر بشهوات نفسانی است پوشیده نماند که ظلم از اصل بیعت تازی کرده
کاریست بیجا و با تعبیر ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و با تعبیر حاکم عادل میز
حق و باطل امیر جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که الا و ان الظلم ثلاثة فظلم لا
یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب مضمون آنکه بدان و بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که
مغفور خواهد گشت و کریم از ذکر دار مطالبه آن خواهد و دیگری گذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این
تقسیم گشته مضمون او فرموده که اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده که
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست که
آدمی بخود کند بعضی از کبایر نسبتی که بر دیگری تعدی نماید و اما ظلمی که دست از آن نمیدارند
ظلمی است که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد و مقصود قسم اخیر از اقسام ثلاثه
و درین مجلس و انجمن قلم موعظت شیم ارادی بخن با چند طایفه است طایفه اولی پادشاهان و

سلاطین که عالمیان را پناه‌اند و بر مفارق خلایق سایه افکنده بر پیشگاه بارگاه خواطر آنکه صاحبان
تاج و نگین و آب طلای پیشش سخن و نگین کاری مینگارد و بر پایه سریر دولت شهریاران
و سلاطین کامکار زبان چنان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند
متعال پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله
در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و به دو بیان سپرده از ناپیدای عدم
باین مدینه مصلحت چنان بجملی سوار روح پیچیده امر کن رانده هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلی
جای داده هر صنفی مرتبتی معین نموده و بهر جماعتی منزلتی کرامت فرموده فرقه خاکیان در جانب
اسفل این بلد ساکن گردیده و زمره افلاکیان در محله بالا مقام گزیده و طایفه بنی نوع انسان
که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از جهتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مربوط
در محله مرتبه توسط سکنی نموده و این طایفه را که جامه حیاتشان از تار و پود شهوات تافته و تار
حیاتشان بر رشته طول امل تافته است چون همیشه دیگ طبع از خمیر خیال خام با آتش حرص و آز
در غلیان و خار خار آرزوهای دور و دراز و فکر بیان جان میساخته و آتش هر یک را از خصلت
با ارتکاب صد گونه فساد و ادای اخرینشان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعی است و اراده
فجره را بر اموال عجزه چشم طمع باز دارد و قویا را اگر بیان ضعفا دست تعدی دراز میکرد و ناچار از
سر کرده مطاع و فرمانده لازم الاتباعی که در حظیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ از
سطوه عداوت کنترش از خطر آسوده که بهره‌مند و محفوظ باشند بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق
از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و برای اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر
رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز باد و یک بجهت
چند از کار جهان او صنایع روزگار بوده و نگذارد که دست تعدی جور کیشان گرد احوال زیر دستان
بیان ستم خو را بشکند و بازوی توانای اهل فساد و طغیان جمعیت خاطر مردم نامراد را از پریشانی
و در هم تراشد و هر گاه این طایفه علیه از جانب جناب مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی من

و مال اهل عالم متعین گشته از کافه خلایق ممتاز و از همه بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز باشند
و لازم آنست که باحتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده حراست مال و جان و
محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در فواید عدل
و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان جلوس شان گلشن جانفزای آیات و
اخبار را که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته باغ نظر دیده تامل کرده اند که
از گشت چار باغ چهار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده در دیباچه خاطر پاک گلزار
کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار
بوقلمون را به دیده عبرت دیده دامان دل از خدنگ خارستان هوسهای بیحاصل کشند و در
کنار زنده رود گذشتن ایام سلاطین لباس پادشاهی را از ناپاکی مناهی طهارت دهند و
از سراسر خیابان احوال سلسله دنباله قدم در قصر جهان نمای هر زمین عاقبت اندیشی نهند
آن کارخانه پرویز نقش شیرین شده دنیا را از طاق دل محو سازند و مایه کنگره ایوان
این محل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند باستماع ریاحین مضامین
کلام اکابر دین تقویت دماغ غور رس داده خواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران
دیده دل را از خواب شیرین بیخبری از صناع جهان برگشایند و چون فراید اخبار و آثار مذکوره که
هر یک افسر سربلندی شهریاران هر کشور را قرة التاج و قدح شب تاج پیاله مستی باده غرور سروران
اعصار و دهور را سراج و تاج میتوانند بود در خزاین کتب معتبره سلف پراکنده است و این
طبقه علیه را فراغ و فرصت و فالجست و جو و تتبع آنها کاهش بس مشکل که توانند نمود بنا برین یک
جوهری هنرور هنر دوست از کتب مذکوره از دل و جان قیام نموده هر در سیرابی را از درج کتابی
هر ثمین گوهری را از مخزن دفتری به دست تتبع در آورده و از چینه ببنفشگی بر آورده در سبک بیان
این اوراق مجتمع کرده اند و ببرکاری توفیق حضرت باری استاد زرگر هنرور حسن بیان
خانه هو زبان درخشنده آن خواطر حق پرور خسروان گردن سر پرستانه و چون جواهر غالی و لآلی

از

از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که مضمون این سند عالی را مناسب و حاضر بود گونه ایست
انسب آنست که این مطلب را به دو فصل مرتب سازد و در هر فصلی ذکر نوعی پردازد **فصل اول**
در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز
قایل إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ
وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل و عملی که
دار مدار چار است از تربیت و معلمی که بنور چراغ تعلیمش راه آن عمل را ایشان روشن و بسر انگشت
عصای تعلیمش در آن وادی چاه و راه را از هم متبین کرده و چندانکه آن عمل عظیم تر و دشوار تر از
پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلق بر آن منوط و استقرار احوال عالمی بر آن مربوط
مباشر این امر عظیم و مرتکب شرف این مهم بزرگ بار جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن
گرفته و قلمی از خانه معلمی بر نخواسته براه است و وانگه از خرمن بی برگی شمه شکایت از کوچه[?]
گدا از نوای ضعفا و از تیستی او وانده و در از دستی ظالمان از مظلومان از کوتاهی او خوانند هر که
شاخی از درخت بی برگی شکند از بی تیزی دیوان اوست و هر کس آبی از باغ بی نوائی بندد از
عدم اجرای فرمان او هر سپاهی تیره روز که روزش بر خوشی گذرد و دیر انبا خوشی یاد نماید و هر رعیت
سپاه و زنابی کرد و وسعت روزی بر دوش بسته کرد و دهان بیند و عاری وی برکشاید لاجرم
ما رعیت را ذلیل شاهی پنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است هر گاه اعمال قلی[?]
و اشغال جزئیه چون خطاطی و خیاطی و امثال آن بنای استاد و معلم صورت نگیرد کاری بدین
صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی
از غایت شفقت و مهربانی درین آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامه زبان
بیان مخبر صادق که کریمه وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصا
پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان قری و امصار دستور العملی چنین نوشته که جامع
سعادات دو جهانی است در اوامر او به کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاق است و اینش

بخشش متوطنین آفاق شجرهٔ حسن شناسست و باغبان چمنهای ضابطه و قایق امور پادشاهیت و
واسطهٔ آشنائی درگاه الٰهی و از نتیجهٔ وجهات خطبا بر منابر بتلاوت این آیهٔ شریف رطب اللسان
گشته و رایج نصایح آن از مشام جان حاضران میرسانند و الله تعالی درین آیه بندگان را به سه صفت امر
نموده که جامع همه چیزهاست و از سه خصلت نهی فرموده که شامل بدیهاست اما مامورات
اول عدلست و آن موقع کار راست عموما چنانکه در صدر این مجلس معلوم شد یا راست داشتن
میزان حق میان خلق هرچند که از ایشان آنکس خود باشد مثلا چون در میان او و کسی یا میان
این کس و دیگری معامله یا منازعه روی دهد پا از منهج شرع و حد نفس الامر بیرون ننهد از دو جانب
خود یا احدی را از متخاصمین بسبب رشوتی یا آشنائی نسبتی منظور ندارد و دوم [illegible]
کرده اند تحقیق و اند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن نکرده اند جهت درست
کردن اسباب عیش یاوه لهای شکسته در نیفشند و در برآوردن مراد نفس نالهٔ نامرادان
درگاه الٰهی شکوه خود نپسندند با خون هوس دیده ساده رویان سینهٔ اهل ناموس را ریش
نسازند و بآرزوی گرفتن سر زلف سلسله مویان طرهٔ خاطر صاحبان ننگ و نام را پیچ و تاب
ندهند از دست کر شیرین آرزوی کام زندگانی ناکامی را مذاق تلخ نگردانند و … دلی هوس‌ها
بیچاره هر نفسی به هیزکی نرسانند و لبهای در خون نشسته را بسته کوکب شراب عز و رشحات و سینه زعفران
هر خسته را قانون مجالس لهو نپندارند و افزودن طول امل انجمن با و اجل و زمان طی کنند و گر سوم قلم
علم کرده را اگر بپای جان مردمان بخشند بجا در هر باب آنچه بر خود نپسندند بر دیگران نیز روا
ندارند و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسهٔ خود و داغ خود را
دل کسی نگذارند و دوم از جملهٔ مامورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکو سلوک نمودن و بنیان
کردن هیچ از رشته کار این و آن گشودن مراهم مرحمت بر جراحات حاجات دلخستگان
بستن و جمیع اجناس متاع سعادت حاجت گزاری گوش بزنگ قافلهٔ عرض مطالب [illegible]
بهو میانی دل آسانی شکسته بندی و لبهای شکسته سنگ جفا کردن و …

اتفاق

اتفاق عموم مردم را از ذوق یاد کرده کان ادب روزگار بر آورده … کلمه … از چهره
احوال … در دفع ایصال قرض خواهان پاک نمودن و حبابی نیز از احوال آشفته تدبیری
اندیشیدن در رفع امیر قلوب بر حوم دوستی کوتاه نمودن و با قیاس بر کوته پایان مجمع
گرانمایگی … ناکس شود و … احسان آورده شناختست سوم ایتاء ذی القربی
یعنی با اقوام و خویشان خود صله نمودن … احوال … وسعت احوال خود و ایشان دریغ
نمودن و … این شیوه اگر چه در عموم احسان داخلست و لیکن خطاب آن حضرت … است
خصوصا … مذکور کرده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی
خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله اند که حق تعالی در کریمهٔ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِی الْقُرْبٰی برای ایشان خمس پنجیک غنائم مفروض ساخته و اما منهیات اول فحشا و آن
عبارتست از هر عمل زشتی که در آن اسراف نمایند و از حد گذرانیده و بعضی گفته اند که مراد از آن
زناست و دیگر گفته اند که مراد از آن … است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب آن باشد
چون … دوم منکر و آن فعلی است که عقلا انکار و مذمت آن کنند و
ابن عباس گفته که مراد از آن شرکیست که در دین اسلام آن را نشناسند و جایز نباشند و بعضی
گفته اند که منکر هر معصیتیست که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آن سوم
بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق یا کبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد از بغی
ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رافت تاکید مبالغه
آنها ترغیب نموده فرموده است که یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ پند میدهد خدای تعالی
شما را اگر شما پند گیرید و چه گرمی بر مامورات قیام و از منهیات اجتناب نمایید
و اما احادیث و اخباری که از … این طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الٰهی را بجناب
مستطاب رسالت … آل او و اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در
دعوت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوهٔ خجستهٔ عدل وارد شده و در کتب معتبره

چشم پوشی کردست بسیار است و از آنجمله قدری که باید و شاید در پوشش قوت حافظه طبع
بلند کشمکش آن گرامی نماید و قوم قلم صدق رقم میکرد و در حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة نیز کیفیت عدالت مذکور از
شاه و سایر عبادت بهتر است و نیز از آن حضرت مرویست که من اصبح لا ینوی ظلم
احد غفر له ما جنا یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده
میشود و این نکو آن سراب تیر از قلزم نوشین آنجناب ما خوذ است که نیست کسی که روی او
خدای تعالی ایشان را در سایه رحمت خود در روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد جای
آنجمله پادشاه عادل را حشر و نموده از عمل بشارتی که قائم منبع درایت و والی کشور ولایت
حضرت امیر المومنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را بآن بشارت ساخته اگر زمره
زمره فرمان و تاثر آن به زودی او ادراک آن برافروخته است که لیس ثواب عند الله
سبحانه اعظم من ثواب سلطان العادل و الرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم تر
نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که بپیشه نیکوئی معروف باشد
و از روضه ارشاد حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفتار پادشاه ایشان
که تیمار و غمخواری رعیت کند پادشاه عادل و نافرمانان است که در است پیشه
بری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بحساب بهشت رود مگر گویند یکی از سلاطین را
شوق گزاردن حج غلبه نمود و طواف خانه خدا پیشه برکرد و خاطر گردید و مرغ روح حسن ...
هم پروازی کبوتران حرم نمود و احرام حرمین شریفین حطیم و زمزم پیشه طی به احرام سفر حجاز دل
مشتاقش را از لباس آرام عریان ساخته و نافه عزمش بجذبه اختیار شوق اکثر خود را
از کار دوانی سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت بوجه اداء آن کاو گشته بعرض رسانیدند
که یکی از شروط حج منیت است و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه جهت این ادا
نمایند تهیه ایشان متعذر است و اگر با اندک مردم مختصر توجه فرمایند خطر کلی متصور و زیاده بسیار

در مملکت حکم جاندار و منور بدن که تا آن بر جا باشد این بر پا باشد و قرنی که سایه دولت باشد
اندر این دیار در روز از نهضت خورشید وجود آنحضرت ساحت مملکت منور کرده و ظلمت ظلم
خلاف جهان گیر از ارکان بنیان ملک خلل پذیر میکرد و سلطان گفت چون این سفر میسر میشود
بحکم که ثواب حج در ایام خمسه در این ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک
سعادت چندین حج نموده شاید بیدل او ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت آن
درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود
درویش گفت ثواب بهای خود را تو میفروشم سلطان گفت ثواب هر حجی چند گفت ثواب
هر گامی که در آن راه زده ام تمام دنیا سلطان گفت از دنیا پیش از قدری اندک باقی
نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا میسر میشود درویش گفت آسانتر
کار را چاره سازی بود دیوان داد خواهی عدالت پردازی ثواب از این ده تا من ثواب
تمامی حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله از هر صرفه برده باشم زیرا خداوندان
اورنگ و دانشوری و فراست و سربلندان افسر و تمندی و کیاست سخن ران کشور کاردانی
و تدبیران امور جهانبانی جهانداران انکار و سیاحان شب اوضاع روزگار شهریاران
مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته داران سلسلهای ملوک و سلاطین عرب و عجم را از این
محاسن زندگانی جهان و حساب هر شب و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه قل متاع
الدنیا قلیل و الاخرة خیر لمن اتقی و پیشگاه عزو جاه و این جهانی بس مختصر و ساحت استراحت این
سرای فانی بغایت محقر است میدان فرحتش بر تاختن سمند حوادث تنگ و کار دوران مطالب
در سنگ انواع حوادثش از پی حصول لذت از شروت و مالش از لعلش احوال غیرو غیره واله
طراوت شمایلش از نفس صبح پری رنگ از شکوفه امیدش ثمر مرادی بکام دل نشنید و غنچه
مقصد از آن درویش جز پر ستم نفس الیس نخندد و گریبان آمالش در دست مهر کونه خیالات و دامن
وسعت احوالش در چنگ هزار و نزد و بال اسباب خار شکاف سیاستش در روز و مصاف

بر بیت و سهام تدابیر مهام پاسبانش خاک نشین چه اثری و ستاره جباری بر سر صاحب جاهی
نهاده که ملاذش امور معاش آشفته نساخته باشد و ستاره خطری به دست تشنه لبی نداده که
سی انقلاب روزگارش از کف فیداخته باشد هر خار خارش در روضه جانها
دهر چشمه کارش برای نظاره چشم زمانه و نظر طول آفتش چه رفتن آسایش را هیبت چشم
کارش در حصار عافیت رخنه بغایت عظیم تیغ مرادی درین ظلمت آباد که نه خون فنای نگلکونه
نیفروزد که طیبا که شد با حوادث چهره اش نیلی نساز دو نهال اقبالی درین گلشن بی زوال
بجلوه خود آرا نیفروزد که از دو امطار تلخ بوارش از پا در نیفدازد حیف باشد که پادشاهان
و خداوندان همت بلند در منزل چنین پای رغبت بست نموده گلگشت چمن همیشه بهار عالم
باقی پرداز نه و همت بتعمیر این محنت ویرانه و معمور داشته بالشکر و حشر حسن سیرو سلوک
عدل مظفر لوای و الای کشورستان مستخر ممالک سعادات بی زوال آنجهانی نیفرازند عرفی بعدل
کرم خسرویست در نه کدام بود بهر دو ویرانه و جمیل و علم و اشتن کو بنده و قیر که اسکندر
عزیمت جهانگیری نمود و شاه دین شوکتش بگار از مطلب از زوال مرادوق جلال بر بال کشود
نگر از ناصیه خاطر عاطرش بپای غبار زنگ در آئینه ضمیر منیرش هویدا میکرد و بدار سطاطالیس
آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بعدم احراز در مقام استفسار استاد کی نموده به مضمون
رسانید که نعمت خدا را که امور ملک و سلطنت مستظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم
گذران موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و مدد کاران یکجان هنشانی انتساب
و باعث توقع بال حسنت ملکیت مضمون و افرمود که هر چند نظر تامل میکنم این عرصه تسخیر
قابل آن نمی بینم که سوار کرم و تسخیر آن توجه نمایم و شرم می آید مرا که بر همت باین مرابه قانع
دو روی پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه شک که این ویرانه نه جای دو
قرار نه و این کالا نه درخور همت والای سلطان آفت که وسعت سرای عالم باقی هم بنابر
و سلطنت بی زوال آنجهانی بتر و جه همت فرمود و چنانکه بضرب تیغ جهان گشا ملک دنیا را بقبضه

افزا

رتبه اروری آوری برکت عدل عالم آرا و والملک جهان بقا را تسخیر کرد و نیز تحصیل اجر و ثواب
اخروی صفت مخجسته عدل را از اجرای مثوبات و از نفیس باقیات صالحات المال و البنون
زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و عجب است
که این چنین عزیز سهل الحصول در قبضه اعمال پادشاهان و الاشان کیاب باشد حیف است
که خانه دوران ساقی محیل این فرو حلیه رای سیاق دو ربیشاق که قدم و التفت الساق
بالساق پر او و جده میکند از دنیا را وی چنین نمود و از آن طریق و مشتی زمین که پای مراجعت
و دست امید از همه جا کشیده باشد تا چنین حسرتشان کوتاه خاطر خود شد مولفه فاخیته عبارت
در دکان کوه شهرا تو از همه کس پیشتر گذشته باشی و آثار فواید و نتیجه عدالت حکیم عقل و فقیه نقش
دو شاه و عدالند که این شیوه پسندیده مرا تحصیل مستکامی تو زینه پایه قصر بلند مای آئینه سکندر
حشمت است و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکاریست و تخم ثمر بخور داری پاسبان
سرای شهانست و باغبان گلشن آبادی جهان عمده اعمده مراورق عز و جلالست و اشرف ثمرات
قصر عظمت و اقبال از ترشحات کلمات که خطاب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام بر چهره گزار
خوابان چار باش و دولت افشانده و منیت که من عمل بالعدل حصن الله ملکه من عمل
بالجور عجل الله هلکه حاصل معنی اینکه از ملوک و فرمانروایان هر کس بعدل و داد عمل کند خدای
تعالی دولت او را در حصار امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند
و در تحقیق این کلام است سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر و لا یبقی بالجور مع الایمان
یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر بپاید و اگر قرین جور بود با وجود ایمان
بقائی نپذیرد و نیز از سخنان حقایق بیان آنحضرت است علیه السلام که هم در آن معنی فرموده که
حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت را و جلوگردن و سر شوط دوام
از احکام سعی بجا آوردن لوازم است دوام ریاست و بقا آن میگرد و دوار و شیر که از اکابره بصفت
عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال و لا رجال الا بالمال

و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمان روائی میسر نشود و مگر بلشکر
و حشم و آن حاصل نشود مگر بمال و مال هم نرسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نشود مگر بعدالت
و کار بر وفق مقام تمشیت ملکی بس تمام کرده و فرموده اند که پادشاه بمنزلهٔ شخصی است که پادشاه بمنزلهٔ
دل و وزیر و الی او و سایر ارکان دولت بمثابه دست و پا و رعایا قایم مقام پایهای وی اند و عدل که
بمنزلهٔ روح است که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف بر آنست و دیگر پیشوایان گفته اند که
مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت است که حصول آن منشأ انتظام
جسم و جان و مایهٔ آسایش این و آنست و چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای
حدت و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم ملالت حرص و شهوت زیادت پذیرد یا خون صالح رگ بردی
و قوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از نهج اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل گردد
و رنج کاهش جسم و جان مردم و ناخوشی میکند و تشبیه دیگر آنکه خزانهٔ پادشاهان بمثابه
آبگیریست که از چشمه سار چشمهای کار اصناف رعایا و فرق کاسبان و رنج بران همیشه
پر گشته مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان را بآن سیراب میکرد و صفت عدالت بمثابه
کاریز پیشهٔ تحسین با اهتمام بسته چشمه سار مذکوره بپرداز دو و از خس و خاشاک مکاره ظالم
و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد و تا این چشمه سار پاکست آن آب جاری و آبگیر
پر و آن گلشن معمور است و چون میراب عدل دست از تنقیهٔ عیون مذکوره بردارد و مشت
سیلاب ستم تمامی راه گل و لای خانه خرابی رعیت انباشته انسداد ره آن آب منقطع
آن آبگیر از آب و آن گلشن خراب میگردد و بجمله چشمهٔ گریه داد گری و شیوهٔ بخشش رعیت پروری
سبب خوشی احوال و زکاوت ثمر برکات هر کشور و دیار است تا حدی که گفته اند که حسن نیت پادشاه
نیز در معیشت تأثیری عظیم و دخلی تمام هست و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه
السلام نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اند که اذا تغیرت نیة السلطان فسد
الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انصراف و از نهج راستی انحراف نماید احوال

زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقولست
که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بطریق تخفیف بیرون رفته و در اطراف
مملکت خود میگشت و بر هر مرز و بومی از آن کشور بر کنار میگذشت تا روزی در منزل مردی
نزول نمود و مهمان وی گردید آن مرد را گاوی بود و تهیهٔ ضیافت مهمان آن گاو را دوشید قدر
شیر که از ده گاو دوشیده از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن
آن گاو بر کرد و خاطرش گرو دید تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشید نصف آن شیر هم
رسید پادشاه گفت که شیر این گاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر دیروز در غیر چراگاه معهود
خورد چریده و کم آب و علف باعث نقصان شیر او گردیده صاحبش گفت نه ولیکن گمان آن
دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هر گاه پادشاه ظلم را قصد ظلمی بسیماه
برکت از اموال رعیت ببرد پس پادشاه فسخ آن عزم ناشایست نمود و زنگ ظلمات آن
ظلم را بصیقل خیر اندیشی از آینهٔ خاطر زدود چون روز دیگر آن گاو را دوشید مقدار روز اول
شیر داد پس پادشاه بر صدق آن قول یقین دانسته و وقوع آن امر شنیده گشته از هر گونه ارتکاب جور و ظلمی
بدرگاه الهی تایب گردیده و از هر جا نگرای آن صفت ذمیمه را بشیر آن گاو از خوردن ... ببست و
خود را از هلاکت دنیوی و اخروی برهانید و از این قبیل حکایتی دیگر از بهرام گور در بعضی از کتب مسطور
است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما در باغی رسیده و از باغبان
آب انار طلبید تا باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد و بهرام نوشیده پرسید که حاصل این
باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه
از باغ خراج نمیگیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت
من باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عاید میتواند شد و برعیت نیز زیانی چندان
نمیرسد بعد از این حکم نمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را
بآوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد و باغبان رفته این مرتبه آب انار را دیر آورد و کم آورد

بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار کم
گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه قصد ستم کرده و از شامت آن برکت از میوه
رفته است آب اناری که نوبت اول آوردم از یک انار شده بود و این مرتبه ده انار
افشردم و آن قدر آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متأثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرد
و قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بسرعت تمام دوم قدح را لبریز آورده و با روی
خندان گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم را باز از خاطر بیرون کرده که دیگر اثر برکت ظاهر
شده و از یک انار این قدر آب حاصل کردم و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را
هیچ زینتی بهتر و برازنده تر از عدالت نیست و هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست و هیچ
جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه عدل باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی
تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود و کدام تاج زر بیاقوت و لعل
عدل میتواند بود و کدام سر بلند با طاق دلهای شکسته مردم در دست برابری میتواند
نمود و خاصه سهی بخرامی هواری [illegible] با خلق خدا که دیده و کجا مرتعی گران بهاتر از
زدن تو پس نفس از عرض و مال مردم که شنیده و از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که
به از دلهای ریش باشد و از اسباب زندگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم
بود و موکب شاهنشاهی را هرباشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست دیگر
خسرو از احاجب و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نیست حضرت شاه
ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه
را افزاید و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست که زین الملک
العدل یعنی زینت پادشاه پادشاهی عدالت است **مؤلفه** زینت شاهان نه اسب و زین و تخت
افسر است **بیت** زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری **فصل دوم** در مذمت ظلم و بیان
عقوبت اخروی و عاقبت دنیوی آن بدانکه پادشاهان و فرمان دهان و داد خواهان

جل شانه در فرقان مجید چندین جا ذکر فرموده و صاحبان این صفت شنیعه را وعید و تهدید نموده
از آن جمله در سوره عسق فرموده است که إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ
فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و نیز فرموده وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ و مخفی نیست که مضمون کریمه اول آنست که
انتقام کشیدن او و خود کیر و از کسی که بر وی ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب نمی باشد
و راه مؤاخذه و عقاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی از حد میکنند
در زمین بغیر حق آن گروه مر ایشان راست عذاب دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید و خود نگاه
دارید از ستم که ظلم ظلمات است در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که در وقتی که ملک الموت چون
نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش این حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام
پرسید که یا رسول الله آیا هر کس از امت تو میشود که ظالم جور پیشه و خورنده مال
یتیم و گواهی دهنده بدروغ و بدر سیرتی که گواهی دهنده بدروغ بیرون می آید زبان خود را از
خیانت بیرون می آورد و سنگ زبان خود را در اندرون کاسه و کوزه و امثال آنها برای خم ان
و آشامیدن آنچه در آنست و در همان کتاب از همان جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظَّلَمَةُ وَأَعْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَشْبَاهُ الظَّلَمَةِ
حَتَّىٰ مَنْ بَرَى لَهُمْ قَلَمًا أَوْ لَاقَ لَهُمْ دَوَاةً فَيُجْمَعُونَ فِي تَابُوتٍ مِنْ حَدِيدٍ ثُمَّ يُرْمَىٰ بِهِمْ فِي
نَارِ جَهَنَّمَ یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان
و کسانی که شبیه و مانند بظالمانند حتی کسی که قلم برای ایشان تراشیده یا دواتی جهت ایشان
لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند و میتوان گفت
که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابرین منظور میکرده اند

حدیث با حدیثی کرده در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام منقولست که العامل
بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء ثلثهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی
بر سر داران ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی علیه السلام فرموده اند که اذا دعتک القدرة
علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم
وبقاؤه علیک حاصل مضمون آنکه چون قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان
ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و بیاد کن که آن ستم
نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال
و عقوبت آن بر تو خواهد ماند شعر حکایت کنند از یکی نیکمرد * که اکرام حجاج یوسف نکرد *
بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز * که نطعش بینداز و خونش بریز * بخندید و بگریست مرد خدای * عجب
داشت سنگین دل تیره رای * چو دیدش که خندید و دیگر گریست * بپرسید کین گریه و خنده چیست *
بگفتا همی گریم از روزگار * که طفلان بیچاره دارم چهار * همی خندم از لطف یزدان پاک *
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک * شنعا عسکری گفت کای شهریار * چه خواهی ازین پیر ازو دست دار که
جمعی بروی تکیه دارند و پشت * نه عقل است یکبارگی کشت * بزرگی و عفو و کرم پیشه کن * ز خردان
اطفالش اندیشه کن * شنیدم که نشنید و خونش بریخت * ز فرمان داور که داند گریخت * بزرگی در آن
فکرت آنشب بخفت * بخواب اندرش دید و پرسید و گفت * دمی بیش بر من سیاست نراند *
عقوبت بر او تا قیامت بماند * و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه
مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد
فرموده اند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد
بنده که برگردن او مظلمه باشد و از نکوهیدات زهره گداز و تنبیهات هوش ربای

در

و در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است و قطع نظر از آنها تواریخ
قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بحسب عبرت بین خسارت عظمی بس که افضل
عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز نوائب
اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر خلعت زیبای مغفرت در بر کنند و بتاج و معراج کرامت سربلند
گردند لباس یأس در بر و خاک معصیت بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما
مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت از آنجمله آنکه قوت و شوکتی که حضرت عزت بایشان
داده و نحوست آن بکبر و نخوت و کمتر شان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال می
پذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است علیه السلام که ما من سلطان
آتاه الله قوة ونعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه
الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی هیچ سلطان
صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بسبب
آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت
و نعمت را از او انتزاع نماید و آیا نشنیده ای که خدای تعالی میفرماید که ان الله لا یغیر
و هم از آنحضرت روایت شده از آنحضرت است علیه السلام که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده
بالبغی تحل النقم یعنی ظلم زایل میکند نعمتها را و ستم و زیادتی کشیده آورده میشود عقوبتها
بجا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود و بلکه بشومی آن احوال ملک و مملکت
زبون و بخت دولت سرنگون میگردد و چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر
میپاید و بجور و ستم با ایمان نمیپاید مولفه پایداری بعدل بود و ای اولاد ظلم و شاهی چراغ
و باد بود و ثمره این اثر بدین صفت آنچه نوشته است اول آنکه باعث پریشانی رعیت
و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که
آفة العمران جور السلطان چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر آبادانی

سپاه است و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط به آبادی مملکت و آن مشروط برفاه
حال رعیت و هرگاه شه با وجود غرور جمعیت رعیت را از هم پاشیده و تیشه ستم برگ و بار نخل
توانایی ایشان بزند و بار را و هم تراشد ممالک کجا معمور و خزاین چگونه موفور و لشکریان چسان مهیا و
چگونه فراهم شود و لهذا حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده اند که مَن ظَلَمَ رَعِیَّتَه
نَصَرَ اَضْدادَه یعنی هرکه بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده بود و نیز آن جناب فرموده
که مَن خَذَلَ جُنْدَه نَصَرَ اَضْدادَه یعنی هرکه لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و با انعام
و احسان تدارک ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده بود و نظم از رعیت شهی
مایه ور بود ٭ بی دیوار کنده و بام اندود ٭ شه بود چون سر و رعیت تن ٭ از همین سر و روز افزون
شمن ٭ تن بی سر غذای زنبور است ٭ سر بی تن غذای جانور است ٭ شاه بی شوکت پادشاه ننگا
رعیت بجای بال شهپا بر تیز چنگال اند که با آن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار
میگردانند و چون بال بسته و چنگال شکسته شد بازیچه زاغ و زغن و پایمال دشمن
خواهند کرد و دیده گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاهی خردمند و در صف شهریاران روزگار
ستوده عدل بود وارا اگر ایشان کمتر و کردن طلب بود و فرمود که تتبع احوال امتحان
مردمان نمود و کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی بدین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی
اهتمام نمودند روزی شخصی دیدند که بر سر شاخ درختی رفته بر بیخ آن شاخ تیشه میزد که قطع
کند و ظاهر بود که بریده شدن آن شاخ درخت را اثری جز هلاک آن تیره بخت نخواهد بود و یکی
اتفاق نمودند که از و احمق تری نیست و بر الخدمت سلطان بردند آنچه دیده بود عرض نمودند
سلطان گفت از و احمق تری است و آن حاکم جابر است که به تیشه تعدی و ستم ریشه رعیت
خود را که بیخ درخت دولت اند قطع کند و خود را از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک
افکند سعدی رعیت چو بیخ اند و سلطان درخت ٭ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ٭ بر
بن آن درختی مزن ٭ که بالای شاخش گرفتی وطن ٭ که چون سست گردد بیخ درخت ٭ زپا

امور

اندر افتد چنانکه باو سخت ٭ کسی کو جفا و ستم میکند ٭ یقین دان که او بیخ خود میکند ٭ وجه دوم از وجوه
زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان بجان
رسد لب و کارد باستخوان رسد در آن مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند
و سپاهی و رعیت پشت بهم داده و بر روی آن ظالم ایستاده در دفع و استیصال وی بجان
کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پوشیده نیست و وقوع آن از فتنه
گری و جاه و طلبهای روزگار عجیب و دور نیست جهان پر ازین گونه دارو گیر بسیار دیده
و دست تقدیر رقم این قسم سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار چنانکه از مطالعه کتب سیر
مفهوم و از تتبع احوال سلف معلوم میگردد و آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته زر و
طمع در اموال رعیت کردی و با آتش جور و ستم خود از نهاد خلق مملکت بر آوردی تا دود آتش
بیدادش از تمرد آن بلاد و خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشانده و تنهای خلقش برای
خاطر متوطنین آن دیار را از استماع سیر و طایف پروا خشه اند بر راحت آن جماعت روی
جگر تشنگی از خبر خوردن عاقل و کسان آن محل را اسباب باز گشکو و از سبب سلوک
طریقه جبر و جور کرده در جواب گفت که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ سگ خود را گرسنه دار تا از پی
تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج باشند بر انقیاد و اطاعت میگرایند تا که بسنگ
گیری آن لشکر تیغ جرأت اهل آن کشور تیز و آتش جان سوز ظلم شوم طرف حوصله در خلق تا آنکه
در بوم بر گشته و شوریدند و از سر بر تاتش فرو کشیده به قتل رسانیدند یکی از حکما بر کشته وی
گذشت و گفت رُبَّما اَکَلَ الکَلبُ صاحِبَهُ اِذا لَم یُشبِعْهُ یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند
گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نیز گویند این سخن آنکه ابو العباس که
با ابی جعفر منصور دوانیقی گفته و در وقتی که منصور لشکری را جای سیر بستاده و سالار آن لشکر را شکایت
مینمود که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ یعنی لشکری را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که
سگ را اگر گرسنه میداری از پی تو میدود و ابو العباس گفت که میترسم که آن هنگام دیگری

نمی یابی آن سنگ قناعت و ترا کذاشته بمرور و دنبال او کذارد و دیگر آنکه چون بر حرم ستمکار
شناختن پیدا او دل نذارد بیچاره و خوار شده و او را بر آن ظالم دست نیست و از چنگ ظلمش پای گریز
نباشد ناچار تقصیر باید که گریبان وی را از دست تعدی او رها نمود حامی و داوری که خود را بخطر
حمایتش رساند ابواب چاره جوئیش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا کسسته کرده و جای
شکوه و داد و خواهی جز درگاه پادشاهی خدا ندید و آن گنج حمایتش گریزگاهی نیافتن ناچار از
هر جنبش فریاد رس او خواهان بر و دیوان عدلش بگزیند و دل از یاری خسرو تاجداری او دست
کشیده بسته و در زیر تیغ انتقام می نشاند و هر سنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان الله
نیامی را با پلنگ عز درکردن افکنده و بپای دار مکافات رسیده اند مظلومی از چوب ظالمی
بیچه کرته زخمش باوی ورنجید و ستم کشی اشکی از دیده و درویشی فرو ریزد که سیل عقوبتش
جهان وی از هم بریزد و لمولفه بسا بساط خدا و ملک و دولت را که آب دیده مظلوم
چو قطره قطره بباد ان جزو بر کنار شد که سنگهای بزرگ از کمر بکرد اند و در جامع الاخبار از حضرت
سید اخیار صلی الله علیه و آله ماثور است که اَرْبَعَةٌ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَتُفَتَّحُ لَهَا اَبْوَابُ
السَّمَاءِ وَتَصِيرُ اِلَى الْعَرْشِ الْوَالِدُ لِوَلَدِهِ وَالْمَظْلُومُ عَلَى مَنْ ظَلَمَهُ وَالْمُعْتَمِرُ حَتَّى يَرْجِعَ وَالصَّائِمُ حَتَّى يُفْطِرَ
یعنی چهار کس‌اند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان کشوده
میشود و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بر آنکس که بر وظلم کرده سوم
دعای عمره کذارنده تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه کشاید
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ
تَصْعَدُ اِلَى السَّمَاءِ یعنی بترسید و پرهیز کنید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید
بآسمان یعنی مستجاب میشود و لمولفه تا دل آه دل سوخته زنان بگذرد و از سپهر آسمان
و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر علیه السلام مرویست آنچه خلاصه
مضمون آن اینست که وقتی حضرت علی بن الحسین را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخته

فرمود

و فرموده که ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت کرد مرا بآن پدرم در وقت وفات و ذکر نمود که
پدرش یعنی امیر المؤمنین علیه السلام او را بآن وصیت کرده یَا بُنَيَّ اِيَّاكَ وَظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ
عَلَيْكَ نَاصِرًا اِلَّا اللهَ یعنی بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو
یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم حامی و داوری جز خدای تعالی نیابد ناچار
داد خواهی درگاه او شتابد و او خود داد او بستاند که مظلومی او را یاری خود داده و او را
وی اهمال نمود و دادرش نستاند کویند که یکی از پادشاهان باخبر که پیوسته از تیر دعای
با خبر بود و فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر آن
بوده و تامل در آن مینمود و از شاهنشاه این چهار مصرع در بیت که کلمات مذکوره بنابه
شعر لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا فَالظُّلْمُ مَصْدَرُهُ يُفْضِي اِلَى النَّدَمِ تَنَامُ عَيْنَاكَ وَالْمَظْلُومُ
مُنْتَبِهٌ يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللهِ لَمْ تَنَمِ خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون تو وقتی که آخر آن
ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب ناز است و مظلوم را دیده آن
بنفرین تو باز و ذات پاک جناب حق از خفتن مبرا و ناله مظلوم را شنوا است زود باشد
شحنه عدلش بحمایت آن مظلوم تیغ قهر باز و جزای آن در کنار تو نهاده و ترجمت
ظالمان سازد لمولفه ای لبالب تاج و تخت مرحومان لخت لخت از دعای مظلومان ای لبالب
تیرهای کجخوران شاخ شاخ از دعای رنجوران ای لبالب تیرهای جباران تار تار از
دعای غمخواران ای لبالب اه و کرو طارم و تیم ذره بالا ز اشک چشم یتیم ای لبالب عید و
شکستان سرنگون از دعای پیرزنان سلطان غجر و غزنوی مکیشه که من از تیره شیر مردان
اتقه زنیشتر هم کرا ز لوک پیرزنان لمولفه آنکه پیرزن کند سحر تکند صد هزار تیر و تبر حاصل این
کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی قوی تر مملکت را
هیچ مرض جانکاهی مهلک تر از ظلم نیست خسروان فرزانگی در برانداختن این دشمن جانکنی
شبیه سپاه و سپاهی محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت محتاج تاه و این علت در

استعمال او و به تجربه بارها به صحت پیوسته مبلاج اند و بر ظاهر است که این طبقه علیه را که نفس خود
و آن جهان منع کشیده و همت بلند را از لوث این صفت ناپسند برچیده از
جناب کرام احدی را از رعیت و سپاهی ترد و آن سکین ارتکاب نماید و قرار و اوستی جور را بسنگ
سیاست بر کوبند و فرمایش چنین اهتمام را ابسط بساط امن و امان فرمان داده و ساحت ممالک را
از خس و خار کردن ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه همین قدر اکتفا ننموده حفظ و
حراست اطراف ممالک را از ستم پیشگی و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت
واجب دانند و سکنه آسیا از سنگ بیدردی وجود و مردان بحث بر گرد مملکت سدی محکم
کشور خواطر سکنه آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش و دشمنان شوم ایمن گردانند و مخفی نماند
که گزارش حق و دادگستری و شیوه شهریاری و اولای دین رعیت پروری و جهانداری مشهور و
برعایت چند ضابطه است ضابطه اول آنکه در هر حالی از احوال در ذات پاک جناب احدی متوجه
بفیض رحمت بی‌نهایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را از وجه خیر و ثواب از درگاه جل
رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت هر امری را از امور کلیه و جزئیه بمشیت الجناب منوط
وابسته روز و شب در آن دربار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادات دو جهانی بر روی
خود گشایند موهبه پادشاهت منتشر شود بر خلق تا شب بر روز ممدود که ای مکنی ضابطه دوم که
در هر امری از امور معتقد و تاکید قواعد شریعت غرا و تشیید احکام ملت بیضا را اکنون ضمیر
و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده بیارایند مبانی این شیوه جسته کیش و دین را بنیاد
و ترتب اجرای این سنت سینه کش دولت و اقبال ایراب و بارور سازنده و از شائبه
اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت بی اعتنائی در آن مجتنب بوده
تاب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را از خوض
در آن کوتاه دانند و بر ظاهر است که هرگاه ملوک و سلاطین پاس شریعت دارند و در مقام ترویج
دین و اجرای احکام آن قدم استقامت فشارند بحکم النّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلوکِهِم ابدی از

کاو حکام و عمال بر دیار و سایر متوطنین قری و امصار را پا از جاده تشیع این
محال انحراف نمانده از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید
ظهور حق ساحت ملک و مملکت پرنور گردد و مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان
رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال رجال مسند و
مناهج بعزم و صدور آن مجدد قواعد دین و ایمان زنگ پرداز آئینه ملک و ملت حکم انداز
سهام تدابیر مملکت آخر نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادرخان طاب
مثواه و جعل الجنة مأواه وقتی که رکاب دولت را بشرف پای بوس حضرت خورشید خاور
گنجخانه زمین را گوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت و آفتاب طلوعش گوی سعادت
عوایق امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان ببعضی از ممالک ایران انداخت تخت جلوس هنوز
نو خط و سیدن سبزه دولت و تیغ عزیمت جهانگشایش هنوز زنگ نیام فرصت بود که خاطر …
هوای جانفزای [illegible] بر اشاد کرسی عد خطبا بر منابر در این وطن آن … کاز تعیین
ابا بجز و … دشمنان خود … ننموده … [illegible]
و منبریان در پیگاه اوقات صلوة برغم انف مخالفان دین این نوای راست را بگوش …
بزرگ و کوچک عرب و عجم کشیدند از گل و ستمهای بوی مسلمانی بشام جان عالمیان …
بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری
و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی و حشر طایران دلهای سپاهی و رعیت است
و اگر اهل این دیار زناهسر شعار بود کاره این گفتار اند صلاح دولت در آنست که چندروزی
ترا این اراده خوش کمون ضمیر و آن تیغ خارجی کش در نیام تأخیر باشد که مبادا تزلزلی در ارکان
دلها از این صدا رسیده و در بروج … پادشاهی از آن شکستگی بهم رسد آن حضرت بادی
از غیرت دینداری … که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و طعن و دشمنان اهل حق
مقصود می خواهم و اگر این نباشد آن بکار من نمی آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار

دین و از خطیبان و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها اظهار چنین روزی
بر دو دو زمان مهجوری بر جگرا فسرده بود و تیغ تبر زبان زبانها آخته شده ولی از اندیشه و محابا بالفعل
این کلمه حق پرداخته و تا غایت گلشن ایمان از تقیه و اجرای صفات منطمس این سنت سنیه
بی آب و تازه و آرا لا بیان ممالک محروسه ایران از نوازش این کوشش دولت آل
علی برآورده است الحمد لله که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان
صفویه خصوصا در این جزو زمان که سریر کم نظیر دارائی ایران مشرف است بوجود دارای
سکندر دوران اعلیحضرت سلیمان حشمت که دیباچه این کتاب بشرف نام گرامی
نامیش رسیده است و خضر خامه در ظلمات سوادات این نامه از آب حیات ذکر القابش کامیاب
گردیده و روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری بالیده
و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی برکشت احوال
ارباب فضل و کمال و باریدن سلطان فرمان شرع و دین یاری این دولت ابد قرین
همیشه با فر و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت این دولت روز افزون
پشتا پشت جرأت و شادی این شوکت زاغان بدعت را از زرع شرع بحکم کامل
برخاسته و این از هم جدا و همای این دولت عظمی اسلام در زیر پر و بال عدل و احسان میگذارد
که تا زمزمه حق پرستی و اسپهبد قطره چهار رکن عالم دیده و آوازه نوبت ایالت اسلامی
در شش جهت و هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جوی چهار امتداد
زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار را چون نشأه می در رگ و پی ساری
با تیغ آتش بار شیر جانگیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و قلم علم
حضرت پرچم این صاحبان تائیدات ربانی از صفوف نماز جماعت بر نسخه تا مسلمانی خط
بطلان کشیده و از نور جبهه عباد و زهاد و دیده محرابها امروز روشن است و از فیض آثار
اظهار پایه منبر را در دعوی برتری با آسمانها سخن امید که رونق شرع و دین بر همین دستور

تاثیر

تا نقع صور روز بروز متزاید و دعاهای دولت این مهمان ولایت نشان از دل و زبان
مؤمنان پاکدامان بر عرش اجابت و مدام متصاعد باد و **مؤلفه** الهی تا جهان باشد
او کامران باشد زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد بحکم چیست تا برپاست آن
او قوی بازو شهان سر بر رکاب او دست او جوان باشد فلک سان پوشش بر اوج عزت
زمان پاید زمین وش وشمش پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام دولت
خدنگ حکم کاری تیر نشان باشد زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن
دعای دولتش و اخطر او در زبان باشد **ضابطه سیم** اینکه چون خواهند کسی را که باید جامه
از خدمات کلیه ضروریه مملکت و اربی سرافرازی احدی را بتفویض حکومت یا عمل و یاری ارجمند
سازند اول مصرفیان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه
تشخیص پاکی و ناپاکی آن پرداخته و چون نقد ذاتش بنکو و کمش از شوب بدعت و طمع خالص
پرشش باشد در دار الضرب توجه و عنایت خاص بسکه نام و داری و اختصاص سلوک سازند
تا در بازار روزگار رایج بود و متاع بخشایش جاه و منصب سعادت و جهانی بآن مزد داری تمام
شود **مؤلفه** تا زمود و نیست مرد او زند تیری امتحان خامه رقم کی کند و یک **ضابطه چهارم**
آنکه خاطر با آن مرتب جمیع نفوس و جاهایکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال ملک
با خبر میباشند بهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت او ضاع سایر بلاد و مجد و دست دیگر
حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده و مرحمت اخبار هر دیار
در قبضه اقتدار و رشته تا بسته و باید که توجه و عنایت از حسنات و در فضای طومار عرایض
اهل شکر و شکایت و فرامعال هر کشوری را خوانده و آنچه نزد وفق صواب باشد بر آن کلک شده ذی
تادیب و عقاب نگاشته الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و ملک
از تر و یک و دور همیشه اطلاع بودن لازم و ضرور است تا اگر احدی را از ایشان در خدمات ملک
و آنچه باید رفته باشند تقصیری و قصوری رو داده و از تنزل احوال رعیت و سپاهی در حصار آن

قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد بتدارک آن زود توانند پرداخت و مصالح و دفع مفاسد
رخنه را مسدود توانند ساخت **مولفه** تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور ز بر و از تحت
آن جا داد و از دو شاه را **ضابطه پنجم** آنکه به وربا شش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی
نادر حتیاج ستمدیدگان و تظلم بی اوبان از جور روزگار بجان رسیده کار را از درگاه عظمت
خود نراند و بخار بست صفوف چوبداران و درشت مرادیش براه آمده عرض حال بی برگ
و نوایان و درویش را از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نکرده انند بلکه
آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره مقدار دریغ ندارند و این شیوه در جهانبانی
جبروت بزرگی دیگر شان فرمانفرمائی بشمارند چه هیچ شأنی اعظم از شان خدمت و جناب
حافظ احدی از غور رسی احدی عار ندارد و تا از هیچ درمندی رادوست رد بر سینه نیکند از ده
هر که آید گو بیا و هرچه خواهد گو بگو ۸ ناز و کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست ۱ مجملاً تعظیم
رعیت نشان عدل شاهست و بردو دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه و دولت
خود را شکوه پادشاهی است و دلجوئی مرا بار رستگان شکرانه صاحب کلاهی آنها و اهل دولت را بخود
ازین بیش که کار در دویشی سازند و صاحبان بخت را چو بخت ازین طبقه ترک بحاجت گزاری و غمناک
پرواز ز سینه انس و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا تیز گزارش یافت
اوقات خود را انجش کرده بود و گاهی بتفقد احوال عیالان مشغول گشته ادای حق عطوفت
ابوی و زرتقی با قامت مراسم بندگی کرد اینده گوی آن سعادت بچوگان رکوع و سجود در ربودی
و در حصه دیگر بکار سازی خلایق پرداخته گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی گشودی و چون جناب
مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها
بعبادت خالق پرداختی تا آنکه بعضی از شرکاء معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا آنکه
نفس خود را میفرمایید نه روز آسایشی دارید و نه شب آرامشی فرمود که اگر روز آسایم
کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من و رحمت تعالی شخص کی از اهل حال که

پادشاه هوشمندی از روی التماس بندی نمود اگر سعادت و جهانی خواهی شبها در کار
حق دادو کده امید داد و روزها در بارگاه خود با او کدایان بپرس و اهتمام عدالت شعاران
منحصر شد و التزام این شیوه و پسندیدگی بود که پادشاه دادگری را علت گری روی نمود
و از رنگذر شنیدن فریاد و دادخواهان بار گرانی گوشش بر دوش خاطرش گرانی مینمود تا حاجب
صواب اقتضایش تدارک آن بچه گونه کرد که فرمان داد که اهل آن مملکت بجز جامه سفید نپوشند
مگر کسی که عرض حالی داشته باشد که وی لباس رنگین ملبس گردد تا از یکدیگر متمایز گشته آنچه از
گوشش فوت گردیده بچشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت متظلمان و ارباب
حاجت را بنور بامره دیده اگر ده بتدارک احوال ایشان قیام تواند فرمود و حکایت زنجیر عدل
نوشیروان که شحنه احتسابش دست و پای ستم و بحساب را بآن بسته بود و خسروان
اعصار و دهور را دورکف ادراک و شعور بر رشته ایست محکم و در سالها و سوار و خوارزمان
حظ و بهره تمیز حق و باطل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیخ
نجیبه عمرهاست که اهل عالم نام کافری را بنیکی بزبان میرانند و زنجیر صفت سلسل این سخن
و هم مهین میرسانند **بیت** بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت **ش** گویند از و هنوز که بود و دادت
عادلی **ضابطه ششم** آنکه چون شاکی و متظلمی بپایه سریر دولت عرض داد و رسی داد و خواهی بر وقت
فرمانفرمانی فرض کرده و بعد از آنکه صدق و کذب آن از شخص و مرهمن ساخت آن سخن را بجراغ
سوختن آبی از جود روشن ساخته باشد و امان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع فشانده
آنچه مقتضای عدالت باشد در آن بمرداد رانده و در رفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته
این جا بعد داد او حق اعمده مراد و دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارد
و حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شأنه بحضرت داود علی نبینا
و علیه السلام وحی فرستاد ی از فرمان دهان آن روزگار ر پیغام ده مرو که قل لفلان الجبار
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم و نصره فانی الیت علی نفسی

ان الله نصره وانتصر له ممن ظلم بحضرته ولم ینصره مضمون اینکه کو بجلال خیال که به دستی که
[illegible] ابرای آن سلطنت نداد و جبر انصرهای خلق فرستاد و دام کرمان دنیا بروی هم جمع کرد [illegible]
این فرستاده ام کرمان بی مظلومان کرده نگذاری که به جا و داد و خواهی او به درگاه من رسد
برانکی که من سوگند خورده ام بجود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم
رفته و او نصرت وی نکرده داخل شود و دریافت از خبر مذکور میتوان دریافت که هر گاه تقصیر در
اعانت مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب [illegible]
من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن اینست که یکی از علمای [illegible]
در قبر نشاندند و ملائکه عذاب با گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت
آن ندارم پس با او گفتگو میکردند تا یک تازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند چاره
از این نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من میزنید گفتند بانکه روزی بی وضو نماز گزاردی
و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب خدا بر او زدند و قبرش پر آتش گردید
و قطع نظر از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار در مقام احتیاج به ذکر آنها منفصلات [illegible]
مروت چون میتوان دید و در حوصله فتوت چگونه میتوان گنجید بر هم تیره روزی بیچاره ناتوان
در زیر تیغ ستم نشانده و ناله خارا گداز طاقت پرواز ش را به فلک رسانده باشد و همین که
ظاهر و مجلد و قوع آن بی سبب از جان خاطر کرد و دیده باشد و خدا او را عالم آنکس را قدرت دفع
آن ستم داده و زور پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و منع او
ویرا از آن دل بر رو نیاید و در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با خار جانگزای وقوع امری که
شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آسایه سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که بر او نه تنها
مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوش تر از داد و [illegible]
داد خواهان بود و از خار آزاری که به دست عطوفت از دل زاری بر بایند چه گلهای سعادت که
میتوانند چید و بر پنجه اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری بیان را شد چه طوبای [illegible]
بیان
نبات کرده اند و رهم در مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار میکرد
زمانیه آسایش در مرغزاری نزول فرموده یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت
به هر گوشه آن حوالی بود روی عزیمت گذاشت گاوی در کنار جویبار بچرا دید فرمود تا آنرا ذبح کرده پاره
از گوشت آن کباب ساختند و آن گاو از عجوزی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان
از شیر آن حاصل میشد چون این خبر جانسوز بدان عجوز رسید غنچه صفت از باد آن پیراهن صبر بر
و بر دریدن گرفت و حباب آسا از آتش آن ستم خوناب حسرتش از دل جوشیدن آغاز نمود و چون آه
جانگاه خود از جا جست و مانند اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی که ممر سلطان بود
نشست تا آنکه سلطان رسید بر زانوی درد گره نموده چشمش از تیرگی غروب آفتاب حیات زرد گردید
و تسلی بخواهش از خارستان زندگانی شکیب و دامن بر چیده رشته امواجش گلاه صفت
هم و قامت خمیده وارش حلقه در وار و بیم قانون فغانش از گوشمال خاک معیشتش بر قایم مقام
سیل بلا صفت هر دو شان خاک کدورت بر سر کنان رو به موکب سلطان نهاد و
مانند پل قامت خم و دیده پر نم سنگ بر سینه زنان به پای سمندش افتاد و چون خاک پای
از سیلاب ستم انبوه و پشت جراتش از حلم و وقار سلطان برکوه بود زبان جسارت گشود
گفت ای الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده ره داد و داد من ندهی فردا در سر پل صراط
دست خصومت از دامن تو برندارم اکنون از این دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان
از هیبت این سخن پیاده گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو
بستانم پیرزال حرف خود عرض رسانید و از سر متظلم بر و زن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم
فرمود که از انتقام را خواهید داد و آورده جزای آن عمل در کنارش نهادند و عوض آن هفتاد
گاو و هشتاد گاو از سرکار خاصه به پیرزال عطا فرمودند از این قبیل حکایات که مشتمل بر اتیان
و حسنات عجزه و بر عهدیان در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال خود به شدت و درشتی [illegible]
تحمل و گذرانیدن ایشان از این جنس و دل شکسته خاطر پریشان و بر هم کشیدن انتقام از ظالمان

برجراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودن مؤلفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار
ذکر کرده اند چون ایراد تمامی آنها در تضییع ایام بجهة و ترتب مضامین شبیه بتکرار بود بذکر
همین حکایت اکتفا نمود و شبیه حیث که جوان بختیاری که شکایت چه زلالان دو مژگان
حال شکسته بالا از نسیم رضا گوش و باده خوشگواری جام گوی این فرقه را بطلوع و
رغبت نوش کرده اند از بحر جلالشان قطره و از کوه شکوهشان ذره نگاشته و از سینه
انواع دوست و دشمن درنه اگر در این شیوه استحسن جزو دعای دولت و طلب مغفرتشان زنجیر
برنخواسته سالها که جیب و دامن اوراق از گلهای مدح کار این مجمعه بر نراست و کام
زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوش ربا طرب انگیز چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود و
تراز نقوش این حروف در دفاتر و اوراق توانند بود و کدام خطبه باسم شاهنشان خواهد
کرد و که با صیت جهانگیر عدل و احسانی چنین برابری تواند نمود و مجلا پلنگ در
سمدیکان نقد حلم و وقار سلاطین را محکت و شور و فغان مظلمان بر سر خوان عدالت کسری
بجای نمک پس سزاوار آنست بر حرکات بی ادبانه و کلمات بی مزانه ایشان رقم عفو کشیده
چین ملالی نشان از آن بر جبین و خاطر مبارکشان از آن در هم و غمگین نکرده بلکه انعیش را الگو
جمال دولت ورود شکر مرآت حسن سیرت و آینه گشو نیکنامی و نیاراسته سالاری این گونه
مجمعه تسخیر سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیمه کریمه تعمیر نماید حکایت خان بکر بر جهان با دشاهی
سنجر و سلیمان کو شکوه جمی بجلال سور داشت و از غرایب کارهایی که از ایدان را ودر صحبت
شاه را داوای حق آن مهدوی و توانگران بی‌مایه اقتدار را با ستیلای متاع نکبای
حکایت است که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب مذکور است ملخص آن آنکه از جهود سلطان
مذکور جیاک ستمکاره شبی بخانه درویشی بیچاره رفته تعدی و برا از خانه بیرون کرده و اهل خانه بشان
نجف تصرف درآورده و آن ظالم ناتوانی چون غیر از آستان عدل سلطان دست جایی
نرسید بدرگاه موی شتافته دیگه بهرسوی گذشته بود و بهانه بر سر دولت عرض نمود سلطان

از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاده و چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا در همان گرمی
دل آن درویش را از روی خنکی و دوش خاطرش را از بار آن غصه سبک سازد فرمود که چون
بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان تا او را تو پستانم
بجزا رسانم القصه بعد از دو شب دیگر باز آن ناپاک بدگوهر بسر خانه وی رفته درویش
بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کمر مردی تقبل آن
بسته با چند نفر از ملازمان خود را ببرای درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته
بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشانند پس تیغ انتقام از نیام برآورده و بدرون رفته
نخل حیات آن بدبخت را از پای در آورد و بعد از آن که از کار وی پرداخت و شعله غضب را
بکون آن بی ادب منطفی ساخت بافروختن چراغ فرمان داده و روی آن سیاه روز را ملاحظه
کرده بمقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجده شکر الهی بجای آورده درویش مسکین زبان بمدحت
آن خسرو معدلت آیین گشوده با برانگشت زبان سؤال نقاب خفا از رخ آن چند امر غریب
کشیدن آغاز نمود سلطان گفت که از وقتی که این قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که
این کار یکی از فرزندان من خواهد بود و چه دیگران را کمان این جرات نداشتم که در زمان
من ارتکاب امر شنیع چنین نمایند و تنها خود متوجه سیاست او گشته دیگری را بآن مامور
نساختم که مبادا جانب مرعی دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش
کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نظر کنم مهر پدری بجنبد و خواستم از
خون او در گذرم و آن مخالف قانون داوری و عدالت باشد و باعث شکر این بود که چون
روی او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از وجه شکر جناب الهی نمودم یکی آنکه فرزندم بفعل
زشت و دیگر آنکه تا حال چنین از اولاد من صادر نگردیده است حکایت هفتم آنکه مجالست
ارباب فضل و کمال [illegible] است عاقلان کاردیده و کهن سال را که روز و شب بپای طلب نشیب و
فراز روزگار [illegible] شور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربها بر رشته عمر در کشیده اند

چو یا بود و با کلک زبان پاستان بچهره گشای صورت احوال درین دو دولت پردازند از جمله
مقال این فرقه نیکو فعال گلهای فضل چیده و باغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم
کامل عاقل آدمی را با آداب دنیا و دین موقوف و نفس او از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب
میگرداند بیت اثر صحبت است هرچه درین عالم است • در نگیا بد قیمت بهای نبات و گهر
از آنجا که طغرای تکمیل نفس و تهذیب خلق بیشتر از ملوک و سلاطین منشا چه این طبقه علیه با جهانی
مردکار روبرسته امور کشوری و قبضه اقتدار مهیا شده و حسن اطوار ایشان موجب صلاح
احوال و یاری است و سوء اخلاقشان مورث فساد و ضیاع روزگار **ضابطه هشتم** اگر در
امری از امور که رو دهد و هر گونه اراده که در آیینه ضمیر او صورت بنده خصوصا در امور کلیه
چنین تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند و در شب دیجور پرتشویش و شور
روزگاری چراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرات بوادی ارتکاب آن ننهاده
که مبادا در آن چاه خطر و حجب بنیاد بیحسی متضمن خسران و ضرری باشد و آخر الامر گلی
خار ندامتی خاطر مبارکشان را خراشیده از سخنان عزوای روح فزای سپهر درا اولیا حضرت
علی مرتضی است که فکر المرء مرآت تریه حسن عمله من قبحه حاصل معنی آنکه فکر مرد و اندیشه
آدمی در کارها آیینه ایست که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد آنرا از هم ممتاز
میگرداند **ضابطه نهم** اگر بان نیز اکتفا نموده عقول و آرا اجتماع دیده کاران تجربه کار را با عقل و
رای خود یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بجهت صلاح
دید مردم کار آزموده فرزانه ولی دستیاری کان مراد چنیده قدر است خانه تدبیر
از ترکش تیر بصیبه مطلبی بیند انداز گفته اند **بیت** هر که بی مشورت کند تدبیر • غالبش بر هدف
نیاید تیر و ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون با مستبد
رای با مری پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه بمجلس عقلا راه برد و آنرا با خود
شریک سازد چنانکه راه رو را در سلوک طریقی هر چند بلد باشد میتوان احتمال گم کردن راه بیش از آن

کربا

کر با جسمی که همه بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله دو
میگردد نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول فزونی میپذیرد حکما گفته اند که اذا شاورت العاقل
صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل
بوده خداوند عالم جل سلطانه پسندیده کائنات را صلی الله علیه و آله که اعقل و اکمل عالمیان
بود عقل کل جزو کشی در مدرس انشش مینمود در امور مشورت اصحاب مامور ساخته فرمود و شاورهم
فی الامر ناحیت نیز درین باب با نجناب اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل و رای باشند از سخنان
لقمان است که سر تو باید که با یک کس باشد و مشورت تو با هزار و یکی از ملوک گفته که اگر کاری مشورت
کنند و خطا افتد دوستتر دارم از آنکه برای خود کنم و ثواب باشد و نیز در همین مطلب یکی از شعرای عرب
نیکو گفته است **شعر** شاور سواک اذا نابتک نائبة • یوما وان کنت من اهل المشورات العین
تنظر منها ما دنا و نای و لا تری نفسها الا بمرآت • حاصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی
پیش آید و مستبد رای منما اگرچه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که ای بسا عاقل که غیر و تدبیر
کس داند و در کار خود فرو مانده و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دوری را می بیند و خود را
نمی بیند مگر با آیینه یعنی عاقلی که با وی مشورت نمایی ترا بجای آیینه است که بوساطت او در کار خود بینا
و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتوانی شد و حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله المؤمن
مرآت المؤمن تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملا در کارها غور و با کاردانان مشورت نمودن کافه
خلایق خصوصا پادشاهان از اوجب واجبات است و لیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کار
بر رای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم و در میان خلق روزگار که و جای باطلسمان بر ارباب
نیت و نقد معنیشان روی اند و صورت انسانیت است پس اگر در این فرقه نجابت و شرافت
و محتاج تتبع و تفحص بسیار **قدسی** نسبت بیان وارد چه شمارند گویان • دریا چه قدر آب کرد تا شنه باشد
توضیح این سخن آنکه عبث اینکار مرد و باید جمال عقلش بنور تجربه آراسته و نهال دانش
ز رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و دقایق بر سخنان الکار عارف آ

تلخ کامیش از لای اغراض خود صاف و کباب جگرش پرورده نمک حق و انصاف کردن
ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق طبع خلاصش از حلوای
شکر شیرین خوش آمد خالی و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک حلالی زلال مقالش از چشمه نفس الامر
جوش و طبیعی نابش از زمزمه خارج آهنگ مزاج گویی خاموش سخن یکی از کارها است که صدیقک
من صدقک لا من صدقک یعنی یار مخلص تو کسی است که ترا راست گوید نه کسی که بگوش آید ترا تحسین
و حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام در دستور العملی که برای مالک اشتر رحمه الله در وقتی
که حکومت مصر را بوی مفوض میداشته بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه
مسطور است فرموده اند که و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک
الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور معنا و این خطاب
و مراد آنجناب اینست که زنهار کسی را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بی جگر و حریص که بخیل ترا از
طریقه بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی وعده مینماید و بی جگر از کردن کارها
ترا ضعیف و بی جرات میسازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مالها در نظر تو آراسته بارتکاب
جور و ظلمت می اندازد و الحاصل قابل این امر کسی است که باوصاف مذکوره اتصاف داشته
باشد و باقی بر وی حسن و بعد اگر من این گوهر ثمین در سلک بیان وجود ابنای زمان در لال(?)
تمام داده و چون یافت کرده ترا او راست که قدر او دانند و آنرا از مواهب و عطایای الهی
شمرده اسپتی(?) گفتارش شمع محفل حضور و رای پیش نهادش را قاید لشکر ثبت امور کرده اند
ضابطه دهم آنکه چون از احدی نسبت بآنجناب جنایتی یا خیانتی صادر شود یا در طی طریق بندگی
ادب خطا و لغزشی رو دهد تخلق باخلاق الله را که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی
غضبی ثمره از آنست وجهه همت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات از وی پوشیده و از غلط(?)
آنچه از نتایج حرکات ناپسند خادم و حشم ببین رجبین کرم نیاورده و از کاسپین که و الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس شربت کرامت و الله یحب المحسنین نوشیده که عفو جرایم از اشرف

مکارم

مکارم است و بخشایش ذنب گلگونه عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده که جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة یعنی جمال
شهریاری و حسن مملکت داری در فرمانفرمایی عدل نمودن است و با قدرت بر عقوبت
عفو فرمودن و نیز از بحشان صدق بنیان آن سرمایه دین و ایمانست که العفو زکوة الظفر
یعنی بخشیدن جرم بعد از تو دست یافتن بر دست دشمن زکوة است روایت آثار آن قبیله اخرج(?)
که شکرانه قدرت بعد عفو است گویند میان دو برادر که یکی عبد الملک نام داشت و دیگری عبد الرحمن
منازعه و خصومتی بود و بعد از کشاکش بسیار عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملک
برادرزاده پادشاه زمان بود مردمان وی را گفتند که شکایت عم خود کن تا انتقام تو از وی کشد
گفت مثل من شکایت بدیگری نبرد و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد پادشاه وفات یافت
و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سر ملک تمکن کرد بدو گفتند اکنون وقت آنست که از عبد الرحمن
انتقام کشی گفت حقد السلطان عجز یعنی در سویدای خود کینه جستن دلیل آنست که من عاجز او
بوده ام و الحاصل در مقام انتقام در نیامده از وی عفو نمود و از انوشیروان منقول است که میگفته که
لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت نیافتم و از اینجا گفته اند که در عفو لذتی است که در انتقام نیست و
یکی از ملوک گفت که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن بخشیدی الا
بجنایات و چون استقصای این مطلب در مجلس آینده ان شاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد
انتقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از آنچه مرقوم گردید شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام
مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکنست
که در وقتی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد دور را
در مدعیات جرم و تقصیری و در امور مملکت فسادی بیوند(?) آنچه بر روی داده از غلبه خوف
و هراس و سد باب مجال شفاعت و التماس برای حفظ جان خسک شک برای
تن در داده پا از جاده اخلاص بیرون کنند و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد و

بسی مفاسد که از آن جمله آن خبر مکر و شنیدن و تصدیع ذم او شنیدن است بر آن مترتب
گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد
احتمال مفاسد این مذکوره کمتر خواهد بود و الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامی
که شرع و عقل مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره
شهریاریست چاره زیبای دولت را اگر آن تار است این پود است و خیمه والای سلطنت را
اگر آن طنابست این عمود و چتر ملک از قهر و لطف ناچار است زهر و فاز هر دو در کار است

ضابطه یازدهم آنکه چون اورنگ جاه و جلال کامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت
آید تا شهباز دل هوای سیر و صید آنجا کند [illegible] از جناب پرواز بال عزیمت گشاید همگی همت والا
و خاطر اشرف اعلی متعلق برین باشد که از آن حرکت لشکریان آنجا و آزاری و اذیتی و آزاری باحوال
مردمان رکاب دولت شکسته کام و دردمند فشاری نرسد از دست اندازی [illegible] گریبان
طاقت درویشی دریده نشود و از اقدام اقدام چارپایان بر نوشتجات کشت و زرع مسلمانان
خط بطلان کشیده نگردد دست نهب عوانان گل رنگ از گلشن رخسار ناتوانان نچینند و غبار
ملالی بر خاطر بینوای از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنگ جفای گوهر شیشه دل [illegible]
خورد و طایر اقبال از تیر [illegible] احوال پر و [illegible] گزندی که جگر دردمندی [illegible] ترق
آه جانسوزی از برای [illegible] سپاه [illegible] هر چند که صد کوه عظمت را در هم کند از دو سیل اشک
خونباری [illegible] و دیهیم [illegible] را [illegible] گرداگرد سپه [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] بزرگ دوست که بر خاک [illegible] سایه ابر [illegible] بر رو و کرد دل مور [illegible] مجلا
پادشاهان کامکار بر مراحل روزگار سایه رحمت خالقند باید که جهت خلایق چرا [illegible]
قرق سلاطین سطوت قرین بر زیر مور و مسکین دست حمایت آویزند [illegible] خاطر
ناچیز آنکه [illegible] کشند پس هر روز بر آنست که او بیت را عبارت از [illegible]
مسلمین و [illegible] ضابطه نیکو [illegible] متعلقه [illegible] هر کار [illegible] سپاه [illegible]

فرو ابدا

نخواهد برای اهل العموم از [illegible] هر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام میکرد و دریغ نداشت و گفتگوی
مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان و شهریاران
عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی دلنشین است مبین اجمال و تفصیل این
اجمال آنکه وقتی که پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از وادی الملک خود
متوجه دیار یمن بود و تخت که بر نگارش تابنده مانند ابر لولو نثار بر پشت تخت باد و سبک رو و با رود
جنود وحش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود و مورچه که مهتر و
بزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در انتقام تزول نمایند
و مورچگان را پایمال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خردان و ملوک را
بر رعیت ضرور است مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنهای خود
کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل از آن حکایت مینماید که قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
حاصل سخن آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند
شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند از اهلاک شما مجملا سلاطین والاشان
سلیمان حشمتان هر هنگام و زمان را لایق چنین است که از احوال زیردستان بیخبر و در شیوه رعیت پروری
از مور ضعیفی کمتر نباشند **ضابطه دوازدهم** که عمده ضوابط ملکی موقوف علیه آنهاست آنکه عنان
نفس را در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده و رشته با هوای غولان آرزوهای دور و دراز
خود را گسسته چابکان بحری ابناء روزگار نسازند و کشتی تحت دولت را در قلزم پرخطر
روزگار بی سعی عمل زرین و دیده بانی فکر دور بین از تصادم و امواج حوادث و طوفان محن
نموده بگرداب اعتبار لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گزارش یافت
امری در کمال صعوبت و نهایت دشوار است و آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه
دقایق آن باشند و کردنی را بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده و نکردنی را

بکزلک چنگ و شهد بدتر اشند کامی پیش تشت پذیر میگردد و این اهتمام و آگاهی باب استغراق در بحر
ملاهی جمیع نمیتوانند شد و ست ولی که مدام زنجیر پای پی در پی مقید باشد سررشته داری امور کی
میتواند کرد و آنچه خوابی که صبح و شام بگلگون گلزار رخسار لاله عذاران عادت کنند کجا خار گزینی
از دل پریش رومندی میتواند برآورد و سرانگشت فکری که همیشه سبحه گردانی ذکر زلف و کاکل گره گیر سلسله
مویان مشغول گردد و عقده کشای خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس
لهو و لعب ترتیب اسباب عیش و طرب سوزد از پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان
چگونه تواند انداخت ساغر گوشی که گاه و بیگاه بقانون کار طنبور از نادر زر و کیفیت نغمات
رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایانی که چهره احوالشان چون دف از سیلی حوادث
نواب خسته و تار نفسشان از زخمه ناخن تنگی گسسته چون میتواند شنید و مردم دیده که روز
و شب در مکتب هوس از صفحه بناگوش دلبران و بیاض گردن سیمبران نخواندن ریحان خط و
سلسله زلف سواد و روشن کرده باشد مضمون عرایض اهل هر دیار و نوشتجات وقایع
طومار روزگاری میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروایی گرد وزه رخنه در بنیان
ضوابط مملکت هم رسد که بسالی بند شوانند شد جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند
که الآفات الولع باللذات یعنی آفتها و اصل محنتها دلداده و شیفته لذتها شدنست و بعضی
شعراء عرب گفته اند شعر اذا غدا ملك باللهو مشتغلا * فاحكم على ملكه بالويل والحرب *
اما ترى الشمس في الميزان هابطة * لما غدا وهو برج اللهو والطرب * محض مضمون آنکه چون پادشاه
مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن که سلطنت
ملک او تباه و ویران خواهد شد نمی نگری آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و طرب است میرود روز
بروز در جاه اش ناقص و مرتبه اش نازل میگردد و حکیم سنائی فرموده شب بخواب و روز غم شراب
کشند خبر کردن و ملک خراب * لهو چون مرگ جان ملک برد * ظلم چون ریگ آب ملک خورد *
شاه را خواب خوش نباید خفت * فتنه بیدار شد چو شاه بخفت * نرگس از خواب از آن [illegible]

دارد

دارد و دیگر چمن باج زر دارد * شه چو غواص ملک چون دریاست * غفلتش در درون آب خطاست *
و مخفی نماند که چنانکه بر زمره علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مذکوره که در جهت دولت و شوکت را
چون بیخ و اطناب بر رشته امور جهانداری را بجای بیخ اند باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل
و داد که بزبان خامه صدق نما و شمه از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده و سایه رحمت و شفقت
بر سر خلایق باید گسترد و بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازمست که از جاده اطاعت و انقیاد
ایشان انحراف جایز نداشته هموار طریق نیکوئی و اخلاص سلوک دارند و آداب سامی ساحت
آن طبقه گرامی را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان نیاورده و دعای ایشان از ذمت همت خود
و بر لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام
منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابكم بترك طاعة سلطانكم فان كان عادلا فاسئلوا الله
ابقاءه وان كان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحكم في صلاح سلطانكم
وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحيم فاحبوا له ما تحبون لانفسكم واكرهوا
له ما تكرهون لانفسكم ماحصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بر ترک فرمانبری
خواری مبینید از سبب فرمان سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدای تعالی درخواست
کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را اصلاح آرد که صلاح
احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای
او آنچه برای خود می پسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید و در بعضی از احادیث قدسیه
مذکور است که لا تشغلوا انفسكم بسب الملوك یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا
گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنه هر بوم و بر را از سلطان مطاعی و فرمان
فرمای لازم الاتباعی ناچار است و درین عرصه فتنه خیز پر شر که گرگان نفوس شریره را
و دندان طمع بخون [illegible] تیز است بی حفظ و حراست ملوک که در رعیت داری و دوستی
بزرگان ساعی اند زندگانی [illegible] و شور انس [illegible] و این طبقه عالیقدار که سرمایه امنیت

روزگار رندان اعظم فیم آیت و قدر آن دانستن و از دل و جان کمر شکرگزاری آن حضرت بر میان
بست نامشار الیه از کمال اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن
کاشتن و ستون وجوه این کاشتگان حضرت معبود را که مراد و آسایش خلایق بآن بستگی
پیوسته دو دست دعا و داشتن حالیا از او حیث طبقه دویم وزرا و وکلا و ارکان
دولت که اطناب بارگاه شهریاری و اسباب کارگاه جهانداری در دو خاطر خواطر نسخات
شمایم وزرای روشن رای صورت انجمن نجب و مرقوم و در نظر تامل و دیده اندیشه وکلا و امرای
نمود چه حاصل المضمون دانش و علوم خواهد بود که اخطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری
بسی مقرر بر صایبه منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط است و از آنجمله توفیر
اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سبیل تعدی و بیداد بنیان آسایش
جهان شکست نیابد و غبار ملال خوش نشود و بدو جای از خزانه خرابی رعیت بر دامن دولت
پادشاهان ننشیند و آلا توفیر مال دیوان در دو الغوا بی بخواهد بود و چه بتا سد آن پیش از
نوده است چنانکه سابقا قلم ثانی رقم تجبه و کشاد صورت این معنی پرده حسن و اتم برداخت
و همچنین دقت و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوان و داوری
میان خصما و احقاق حقوق عجزه ارامل و ایتام و غیر آن بروجهی که مقرون برضای حضرت خالق بیچون
بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و ظاهر است که پادشاهان را بنفس نفیس
خود بدقایق این امور عظیم پرداختن و بتهمتهای تشتیت کلیات و جزئیات آن که اجتماعی
همواره وجه همت ساختن از جمله متعذرات است ولهذا حسم این امر بسر رشته داری آن
امور با مکرر و سرافراز نسبانید و قابلیت مردم معتمد را اطلاع از جانب آن
خداوندی آرایند که در انجام این مهام ساعی و جان فدا و از اندیشه دین و دولت بهشت
مساعی جمیله زنگ زدا باشند گشت عمل را از بزه چکانند چهارپایان پاسبان دولت پاکیزه
وا زنده و در ملاحظه سلوک کاشتگان کارکنان همراه خود اغماض چنین جایز نشمارند و رعایای

حق و امانت با جمل یکجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین راه بنیاد و دلخواهی
نهمت را بتحصیل غرض خود و مطلب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی با سبب طول
عمر و زندگانی دانند و آینه مثال صورت احوال شکستگان عور را از نزدیک و دور بنظر
پادشاهان سکندر شان رسانند بسیلاب شدی عتاب بنیان المیشان عرض کنندگان
مطالب را ویران نکنند و با و مخالف نقش گری سغاین خواطر خلایق را در گرداب
گردانی نیفکنند قلعه امنیت رعیت که از خلاف حساب خراب نسازند و همچنین در بچیدن
با خلق منه اسپنک تفرقه و جمعیت حواس جماعه ناس ننهند از نه عروس ملک را بگوش
استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و تشانه بیخو اقتدار که از طره آشفته اوضاع روزگار
گشایند بزلال حسن مقال برا اطفا نایره غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور گردد همت
گمارند و نقد را امکان و امان دولت آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق مدست قدا پرهیز
دارند بباران نرم گوئی و آفتاب کرم روی مزرع امید همگنان را از بالان و سیراب کرده اند
فتسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دلتنهای خلایق را بشکر گزاری و دعا گوئی دولت
پادشاه زمان بشکافانند مجملا در هر حالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را
منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خشنودی خداوند
زمین و آسمان از رعایت شیوه عدل و احسان منوط داشته بتحصیل دعای خیر ادا عظم
دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت را تقویتی چون دعای درویشان نیست و دولت
پادشاهان را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان نی دست و دعای ناتوانان شاهان
جهان را پایه سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانی است و در مصاف دشمن پرکین خسروان
عدالت آیین اعلم کار و یاری ولهذا گفته اند که هر یک از پادشاهزادان سپاه ناچار است
یکی سپاه دعا و دیگر لشکر و چاپایان گروه و بزه و بازو شاخ و شوکت خصم کینه جو را در هم شکسته
و آیین طایفه بقوت ناتوانی بیخ و تشانزاد از زمین هستی برکنند آن فرقه به برق تیغ بیدریغ آتش

در عزم برین جمعیت دشمن اندازند و بجماعت بسیل کرده تمیز شتافته حیاتشان زار و ویران سازم
هر تیر آه آتشین که از دل گرم غریبی برآید بر سینهٔ پرکینهٔ خصم بدخواه سنانی است و هر قطره خون دیده
فقیر شکسته که در نفرین اعدای دولت و دین بر زمین گذارد در بر فشان شمشیر جان ستانی
هر طرهٔ ناله تابدار در بازوی اخلاص و دعای زار برای گردن سرکشان کمندیست و هر فقیر
بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل پر خدنگ آه سوار ترکش بندی مشهور است که
خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم تصنیفش شمس صفحهٔ آن
روزگار روز و فاتر از منه و اعصار فرد بود و از بهواری سلوکش در طریق عدل و امان دولت
از گرد ورت شکایت سالکان هر محل پاک کرد و پیوسته تفقد احوال زهاد و عباد آن عصر نمودی
و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم ورد و مسند لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته اند
که هر سال سیصد هزار دینار که بحساب این روزگار قریب هشتاد هزار تومان است باین
طبقه میداد و آن سلطان رسیده در آن باب با او عتاب کرد که شنیده ام که هر
سال مبلغ خطیر بجمعی میدهی که بکار نمی آیند خواجه از آن سخن آب در دیده گردانید و بمضمون
بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته روز
و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از اشتداد کار و آگهی کاهروی نفس و ارتکاب ملاهی
پرداخته پیوسته منهج زندگانی را بقدم نافرمانی سپارند و لشکری که برای روز رزم مهیا کرده
جهت گرمی ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس آورده اند جمعی اند که طول سیوف
ایشان بیش از دو سه ذراع نیست و میدان تیر ایشان بسیصد ذراع نمیرسد و من برای ایشان
تیر روز و شب غریق گرداب جام باده و گاه و بیگاه دست و بجوه اشتاده اند و من از برای
شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان از لشکر شب میگویند که چون شبها عدوی
کینه جوی شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازد و جمله خفته و خواب لوای آگاهی آن قوم برای
گوشمال ساز و ایشان برپای خیزند و با سوز و زاری در بندگی حضرت باری برای تو و

سپاه

سپاه تو دست دعا برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعای که از شست
اخلاص ایشان جهد از هفت پرآسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بازند تحمل حیات دشمنان را
از پای در اندازد سلطان ازین سخن بسی بگفتگوی ویش متأثر گشته خواجه را تحسین نمود الحق
تحسین چنین مردمان از دولتخواه و معتمدان کار آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند
جهت این مناصب عالیه پروشوار بهمت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اجل
مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار است مملکتی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین
روشن و آسمان دولتی که بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت
عزت را بر سر آن مملکت سایهٔ مرحمت و با صاحب آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه
حدیث ناطق نبوی بران شعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است اما حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله اکرم من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل منه وزیرا صالحا
فان نسی ذکره وان ذکر اعانه حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان
گردد اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیری بهر کسی که بصفت صلاح موصوف باشد
که اگر کاری را فراموش کند و امری از امور غافل گردد وزیر او متذکر و آگاه سازد و اگر
متذکر باشد وزیر او اعانت نماید و اما حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که
اذا اراد الله برعیة خیرا جعل لها سلطانا رحیما وقیض له وزیرا عادلا مضمون آن
آنکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او
وزیری عادل طبقه سیم حکام و عمال بر شرع و عرف که زمره اصناف عباد و ارباب مناصب
دنیای دنیت بلاد و امصار ایشان اند سابقا زبان بیان قلم صدق رقم بر وجه اتم مجرد
در آئینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل زدوده خوشترین صورتی مصور گردید که اگر خلق
روزگار از فرط تعلق بحطام دنیوی که بنیای ناپایدار دارد بحکم الدنیا جیفة وطالبها کلاب
پیوسته باهم در مقام جدال و طغیان و بر سر ملک و مال این با آن یکدیگر دست و گریبان

چپاشند بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طرق کسب معاش را بر تجار و مزارعان
بسته و میان زده و برخی بعیاری و طراری دست برآورده و کیسه خاطر مردمان را از نقد
جمعیت و امنیت تهی ساخته‌اند گاهی بر جراحت زلال حیات هم را آبلای کدورات گل آلود میکنند و
زمانی بدعوی باطل تخم زندگی یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند آن یک سوزن صفت چشم بر رشته
روزی تنگدستان دارد و دیگر جامه فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزد و این یک
زبانه وار در برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد و پای ملامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ
مراد خود از آن افروزد و زمره ملوک را که دست تمامیدگی تاج و تخت پادشاهی بر ایشان نهاده
و شغل خطیر جهانداری که عبارت از سیاست مملکت و محافظت رعیت است بر گردن همتشان
انداخته است ناچار است از تعیین جمعی ضابطه است خارجی که روان زمانه را از صفت سبکی
سخت گیری و مشیمه گویند و ساحت روزگار را از خس و خار گزند اهل آزار پیراسته
و تادیب رو نهند و آتش مملکت را از غبار فتنه مردم طینت شر و رو دست اقتدار برافشانند
و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق با آب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس این
فرقه جلیله که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند باید
آنست که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان
پوشیده دارند و فایده از جمع آن خدمات را منحصر در اشتغال خویش دانند و جنس املاک و
اموال بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فوائد آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد
دانسته و بیابانهای حسن اهتمام گلشن ایام را از گلهای شگفتگی و لطافت آرایش و از خس و خار
آزار علله و شاخ و برگ زیادتی مرتعهای متغلبه پیرایش نموده با آب اجرای احکام سیاست
نخل دعای دولت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت
عصیانی تامل را در مسالک ارتکاب امور از دست ندهند و پی رفق مستقیم در طریق
عمیق تشخیص نیک و بد تتبع آتش نزاع خصمان را چه گری بازار محکمه عوامان تعلیم شده نسازند و با دید

اعوان

برید سر بیرونی و ترجمانی متعرض صفت دو بار جانی هدم را بهم میدهد از ذخیره تزیین ساختن
کام نفس خود کام باکافه انام همرتن زهر چشم نباشند و قمر جمعیت و سامان خاطر ایشان
را بیباک و دهن خوانی از هم نپاشند و در حفظ شوارع و سبیل خود را همین شریک دزدان
راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر بزرگ ورثه میت نپندارند
و دست از طمع شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی
و تماچو انان اند و تر از زبان نپندارند هوای نفس صاحب غرض را صاحب تقریر دیوان
و در تشخیص حق و باطل نظر کهنگی و نوی جامه و دستار متخاصمین نکنند ضحاک صفت مغز جان
خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نگردانند و از اسباب آسایش کاهان خشت و شکست خشم را جهت
نهب و غارت مسلمین بهم بسونده اند چون عرایض مطالب خلق را برای نسخه و بنای غداره در جاه
کیسه کاغذها نپندارند و در خانهای خود را از نقد و در بندهای بسته گشاده و تماشا و نگاشتن دیو
و دد خویان مردم سیما نمونه هفت خوان اسفندیار نسازند مرتبه هر کس را از وضیع و
شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نمایند و تیغ چرب زبانی شبستان دلها
نورانی ساخته از چشمه پیشانی گشاده ابواب دلجویی بر روی بیکسان آن دیار گشایند و لیکن رعایت
آداب و شروط مذکوره منوط و منحصر شغل و عمل را بر نیج نمودن کاری سخت و کار مردان
سخت و از بهر سست نهاد نخل دنیا ندیده و در نشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار
ندیده که روز و شب جز تهیه اسباب عیش و طرب نکوشند و لذت و تحسین دعای خیر و نام
نیک را باملاک و مال و دور و زه فانی فروشد چنانکه باید و شاید تمیز نکرده و مؤلفه چو نونیاز
رسیده شور برآرد چو آب دیده فرو شد سفال آب ندیده و آزاده مردی که جبین صورت
احوالشان بزیور این خصال آراسته و همت بلند شان از مطالب سهل طلبان روز خواسته
باشد در میان این طبقه کمی و از بسیار کمی میباشند اوی همه مارند و مور کجاست
مرد گیر مرد گیر کجاست راه زن کاروان وده را که ده شحنه شهرها مرد و برده و بظاهر

که هر گاه حکام و عمال رحفظ ضوابط حکومت و ثمن جبایی دکانشتگان و کارکنان مرا ایشان و
مال و عرض رعیت را دو دو دیشان تعلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع گرد و رشوه و دیده ارمی حسن
اطوار و دستور العمل اهل روزگار بیچاره باشند هر گاه به سوزن قلم و رشته رقم کیسه ابر اموال ایتام
و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن رشوت و زبان بحکم ناصواب گشایند و شحنه سیاست
گزیر غضب سلطان ریاست دست اقتدار و ریزش سنگ طمع یا قدرت ازوی عدالت که محجبت
بام او پیشه گاه صناع روزگار راست بچه گردان سنگی تهور رشوت طرف گیری نمود و زبانها
گروانده و بیوت زندانیان شد و دور رفتن قوت گرفته زنجیر مهر شهریار از پا ره و پاسبانان
ضوابط را از آن کشور آواره میسازند و حبسی که طبع ظلمت سرشتان بظلم راغب و روزگار
چنین را از جان و دل طالب میباشند دست یافته از هر کناری طراری و از هر گوشه حرام
توشه و از هر برزنی راهزنی و در شهر پیشتاجان ستانی و در هر محلی سنگ مصفی و از هر خوابی گنجوانی
و از هر تهی تیغ و هر بازاری خنجر گذاری و در هر سرای کیسه کش و در هر دهلیزی خونریزی سربرآورده
هرج و مرج در مملکت پدید می آید و چون کلید دست زور ابواب این شر و شور بر روی
کشود و اهرمن ظلم خاتم عادل را از سلیمان دولت ربود تخت آسایش بر باد میرود و لوای
بلندنامی نگونسار میگردد و امنیت ترا شجره جور و ستمگری و تیغ خواب غفلت و بیخبری وحید
خسروا لطف حق قرین تو باد شعر بخت و توفیق همنشین تو باد شعر تو و اوده ملک و دست بدست
ده این ملک را انصاف و دست شعر چه کنی بر قلم رنان و غل شعر تیغ در عقد ملک داری و حل شعر ظلمی
راست گره و پس گوش شعر چشم بر خورده کسان چون موش شعر شاه باید کرده دو از سر هوش شعر
بر جهان چشم و بر رعیت گوش شعر چشم گیتی تو کرده در خواب شعر فرصت از دست میرود
دریاب شعر و قطع نظر از آنچه سمت ظهور یافت بر هر که اندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است
که حکومت و منصب بنیادی بی بنیاد و نقشی بر آب و گرهی بر باد است وحید احتیاجات جهان
رفتنت پیش از آمدنش [illegible] در وقف کنند از نگین افتاده است شعر و دستار غرورش چون

کلاه

کلاه حبابان هر روز بر بر میشت و نمدهٔ دولتش چون اسر سکاریان هر روز وزیران و ملوکی که
قضا منشور این حکومت را هر روز بنام یکی نوشته و دریده است و فرازش قدر بساط استقلال
این منصب را هر روز برای کسی انداخته و برچیده تصویرات اوضاع این سپهر متلون مزاج چون
صنعت نقاشان مردم رنگی است و چار تا عالم غبار [illegible] را از [illegible] حکم قضا هر لحظه
آهنگی با نخوت و دولت غبار خوی جای گیر و دار هر روز [illegible] انگیز دو تا بانگ نوشانوش
شراب عز و منصب و شب از سرای برمیخیزد سعدی منه بر جهان دل که بیگانه ایست شعر چو مطرب که
هر روز در خانه ایست شعر وحید دولت دنیا بود ترنهای دریوزه گرد [illegible] این صدا بگوش می آید
روز از دری شعر پس بجهة حکومت و منصبی چنین گریبان جان بدست نفرین چندین فقیر مسکین دادن
و زبان [illegible] و آه مظلوم بیکس دادن خود گشادن برای مرمت احوال خویش خانه چندین
درویش را ویران ساختن و بجهة علو مرتبه و رفعت شان خود را از طبقه [illegible] نام و طاق دلنمای
سنگ پیکان انداختن برای گشاد کار خود راه معاش چندین [illegible] بستن و بجهة درست
کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل بی نوایان بسنگ شکستن برای استرضای یک
نفس بیچاره رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهة خوشامد طبع دون لئیم و
هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و
شعور بغایت مستبعد است طبقه چهارم صاحبان ازدواج و اولاد و مالکان رقاب عباد و اماء
که خداوند عالم عز شانه ایشان را بر جمعی از بندگان خود سرکردگی داده و بار تکفل امور گروهی از
اناث و ذکور بر دوش همت ایشان نهاده است برهیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که
زمره انام از خواجه و غلام سیاه و سفید موالی و عبید همگی بندگان یک درگاه و راتبه خواران
روزی از خوان عطای یک پادشاه اند [illegible] این خبر [illegible] این اصلا تمیز و در امر معاش
[illegible] و جز تعیین فرقه تاج و تسبیح در قبض و بسط امور معیشت چون انسان
هم را معین و دستیار و بنده احتیاج یکدیگر [illegible] و حضرت [illegible] امور و تعدد ازدواج

برهاد و مور جمل شاهد در کار خانه آفرینش آن یک را خدمت دیگری مرجح داده و قدری از
مال در کف کفایت نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل مزورات
معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگر را نیز بساختن و پرداختن مزورات مذکوره
مامور ساخته و سر انجام مهمات را بر کردن اهتمام انداخته است که بعضی مزورات شایسته
رنگ بی سامانی از آینه احوال آن یک زداید پس هر کدام ازین دو صنف از جهتی خادم و از جهتی
مخدوم دیگریست و غرض از این ست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان
روائی و تسلط بقدر حاجت داده و یکی را مجازی خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و
برین قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آن نهاده جمعی آن را بحقیقت حمل نموده
خواجگی را خنده آمیز شمارند و رشته اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار خود
می پندارند اوبری از یک اصلند مالک و بنده شمر و را خواجه آفرینده خواجگی جز خدای را نسزد
آنچه سر کرد پای را از سر اگر مفلوج شد بدان رستی گر غلام تو بود چون رستی اگر این بنده را تو بجو کنی
مرگ ازو بار بر دارد و رنجوری و جمعی غافل بی اندیشه و قومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبه خدای تجاوز
قدم پیشتر نهاده بجهت مهمات شاق و تکلیفات ما لا یطاق که خدای تعالی و تقدس هرگز هیچکس نکرده
چنان طاقت آن بیچاره کار نا انصاف بسیار زند و بسبب اندک تقصیری یا اندک بی ادبی بزیر دستی
مرت خسی تحمل حیات ایشان را از پای می اندازند تا که ماهی بنده کان طریق بنده گی نافرمانی
با خداوند عالم و عالمیان سلوک میدارند و بیک پرا ایشان قدم از شاه راه قانون شریعت
بیرون می نهادند کم کردن و یاری از غلبه خشم و غضب خود را کم سکنند و شکستن کاسه
و کوزه شیشه دل صد شکسته مواراد هم میشکنند بریختن آبی آب روی از چهره ایمان میریزند و
با بذاختن آتشی آتش صد کوه خشم بر می انگیزند تبرا رشادی گفتاری چون ای از جمعی دیگر
و با تیس خامی کرداری مانند و یک مخلوی بر روی خشی از روی تنک ظرفی خود در بیکم سیمانا
مذاق ادراک ایشان مگر پی باکی از جوان وسعت خلق تلخ لذت عفو نچشیده و صیت و حقیت خدا

رسول در باره این عاجزان بگوش هوش این گروه ظلوم و جهول نرسیده است تا حدیث
و سفارش اولاد در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم وارد شده اولاد آدم اعنی جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که احبّوا الصبیان و ارحموهم و اذا وعدتموهم
فوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل مضمون آنکه دوست دارید
کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده با ایشان کردید بآن وفا کنید که بدرستی که
ایشان می پندارند که شما ایشان را رزق میدهید و غیر این نمیدانند و هم در آن کتاب از حضرت امام
همام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که ان الله عزوجل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده
حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای عزوجل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب بسیاری دوستداشتن
او فرزندش را و نیز در کتاب مذکور مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دو پسر را
کرده برداشت و یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود فهلا واسیت بینهما مراد او آنکه چرا
آن دیگر را نیز نبوسیدی تا سبب خاطر ماندگی و دلشکستگی او نگردد و از اهل شعور معلومست که هرگاه
مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد ایشان را چگونه صحیح و موجه شرعی
زدن و بستن و سنگ درشت گوئی و زشت خوئی شیشه دلهای ایشان را شکستن با ایشان را
بجای عشان باشتهار حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر ایشان را بیش شدی و بی مغزی حسن
و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از جهت تربیت و دیگر
حظوظ نفسانی ایشان طپانچه دست تعدی زدن و دور انداختن و ادا حقوق ایشان بی پروائی و کوتاهی
کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تربیت تارک الصلوة و نامقید شان برآوردن چگونه
و اب با مهربانان همه چیز بود و مردمان قسی القلب نامقید است چگونه خواهد بود و اما سفارش
زنان هم در آن کتاب از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مضمون مرویست که
پیوسته جبرئیل من بسفارش زن میکرد چندانکه پنداشتم طلاق دادن او حرام است مگر در
و در آن کتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق حضرت جعفر الصادق علیه السلام ماثور است که

اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء یعنی اینکه بترسید از الله تعالی
و از بازخواست او اندیشه کنید در بارهٔ دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق
ایشان تقصیری واقع شود و راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه الله فرموده که مراد آنحضرت
یتیمان و زنان اند و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که حق
زن بر شوهر چیست فرمود که یشبع بطنها و یلبس جثتها فان جهلت غفر لها ما حاصل آنکه
حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از وی سر زند
شوهر عفو نماید و هم روایت کرده اند که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم
آنحضرت بود بخدای تعالی شکایت نمود خدای تعالی وحی فرستاد باو که ان مثل المرأة مثل الضلع
ان اقمته انکسر و ان ترکته استمتعت به یعنی اینکه زن مثل استخوان قبرقه است اگر
خواهی راستش کنی میشکند و اگر آنرا همان کجی واگذاری تمتع میبری و هم از اشرف کائنات
صلی الله علیه و آله روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه و بین زوجته
فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها و جعله القیم علیها ما حاصل مضمون آنکه رحمت
کناد خدای تعالی بنده را که خوش سلوکی کند با زوجهٔ خود زیرا که خدای عز و جل عنان اختیار
آن زن را بدست او داده و سررشتهٔ انجام مهمات او را در قبضهٔ اهتمام وی نهاده
و نیز از حضرت اقدس رسالت صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که
هر زنی که برنجاند شوهر خود را از زبان قبول نکند خدای تعالی از وی توبه و فدیه و تسبیح حسنه از عملش
تا وقتی که شوهر او را راضی سازد و اگر چه صیام نهار و قیام لیل قیام نماید و بندگان آزاد
کند و بهترین اسپان نیکو و هنر در راه خدا سوار شود و بجهاد رود و در اول کسانی باشد که داخل
جهنم میگردد و همچنین حال مرد نیز بدستور مذکور راست هرگاه ظلم کننده باشد بزن الی آخر
چنانکه بر زنان لازم است که مراعی حقوق شوهران بوده صبر بر ماده بجای آورده و هرزه نا حق گفتن
که در ترتارک دلهای شوهران نباشند مردان نیز سزاوارند که رعایت حقوق شرعیهٔ زنان

نموده

نموده بناخن جور و ستم گونهٔ خاطر ایشان را نخراشند و از جملهٔ حقوق شرعیهٔ زنان که شوهران از
ابرار و تنگخو و از آن ضرور و پسند قرآن بی مانع از مردی دور است آنست که هر چهار شب
یک شب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار با ایشان مواقعه نمایند و این اقل واجب است که ترک آن
بی عذری چون سفر و کوفت و غیر آن باید و نان ایشان در شریعت ناروا و موجب بازخواست روز
جزاست و اما اکثار آن از سنن سنیهٔ شریعت غرای نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب
و تحریص باکثار آن احادیث و اخبار روایت کرده و است از آنجمله در کتاب من لا یحضره
الفقیه از محمد بن سنان از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر
و احفاء الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست خوشبوی بکار بردن
و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام
روایت نموده که تعلموا من الدیک خمس خصال محافظة علی اوقات الصلوة والغیرة
والسخاء والشجاعة وکثرة الطروقة یعنی حاصل آنکه پنج صفت از خروس یاد گیرید یکی
محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروس چکونه ... یک ماکیان خود میکند
سیوم سخاوت که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان
بقدر مقدور پای ثبات میفشارد پنجم بسیار جماع کردن و دیگر از جملهٔ حقوق مقررهٔ زنان اداء
وجه صداق ایشانست که هر گاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال آن بایشان
اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب خدای عزیز قهار خواهند بود چنانچه
از حضرت صادق علیه السلام در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت آن مطلق است و محصل مضمون
آن اینست که هر که ظلم کند زنی در کابین او پیش خدای تعالی زانی است یعنی خیانت کرده
کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت باو خطاب میفرماید که ای بندهٔ من کنیز خود را بتو تزویج
کردم و زنی دادم بر عهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی

وبر کنیز من ظلم شود پس بقدر حق آن زن از حسنات او برگرفته بآن زن داده میشود و چون او را حسنه
نماند فرمان رسد که او را بآتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله
علیه و آله هم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل مرا سفارش بندگان میکرد تا مرا گمان
می شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد کرده شوند و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در باره
غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستم و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب مواخذه
جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل
بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک
غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه
دارم و در رساله که بکتاب آتش حسرات و سحاب قطرات عبرات از حضرت فخر الساجدین امام
زین العابدین علیه السلام بعضی از اصحاب نقل نموده و در کتاب خصال نیز ذکر یافته مذکور است
آنچه حاصل مضمون آن اینست که اما حق بنده تو آنست که بدانی که او آفریده خدا و فرزند پدر و مادر
تو و گوشت و خون تست نه از جمله مالک او گشته که او را تو ساخته نه خدای تعالی و نه خلق کرده
چیزی از جوارح او را و نه تو بیرون آورده و روزی دهنده از زمین رزق او را لیکن خدای تعالی ترا
کفایت آن نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر او امین گردانیده و او را امانت بتو
سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر او را بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدای
با تو نیکوئی کرده و اگر کرده او ناپسند تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریده خدای را
عذاب مکن [illegible] و از آزار بنده و خدمتکار هرچند گونه است نخستین اینکه
پیوسته بگمان [illegible] آن بجای کار [illegible] تیر ترش و دشنام سازند و همواره بازه ناهموار
و درشت گوئی نخل طاقتشان را از پای در اندازند هر خطای سهلی را در خطا و جرم از و خطا ایشان گیرند
و مو بدست کردن هر کاری سنگ نشانند نادرستی رشته ناموس ایشان بگسلند و این شیوه

در میان ابنای زمان باب بلکه غیر آن کیاب است و این را بسیار سهل میدانند و در فروعات
غضب تیر از [illegible] التفات شمرده بی تکلفانه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام همام
جعفر صادق علیه السلام درین باب با مردی چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قبایح
او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است تفصیل این مجمل حدیثی است که
شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که غالبا
اگر همراه میبود وقتی با آنجناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلامی سندی از
وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آنمرد نظر بقفا کرد و غلام را نخواست او را ندید
تا سه بار و مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر قحبه کجا بودی
راوی گوید که پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشته بر پیشانی همیون خود زد
و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و دشنام میدهی تحقیق
که من می پنداشتم که ترا ورعی و تقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده و است آنمرد گفت فدای
تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین حق
نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود اگر او را ولد زنا گفته باشم چه میشود حضرت فرمود که آیا
ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آیینی را نکاحی هست که زنانشان باین از زنا
و اولادشان از حرامزادگی برآمده گردند دور شو از من راوی گوید دیگر آنمرد را ندیدم که با آنجناب
همراه رود و قطع نظر از آنچه زبان بیان گشته و گوهر مضمونش بنوک خامه سفته گردیده بر آن گشت زبانی
که با آن شهد شهادت بکام جان بچشانند و دامان [illegible] در گلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت [illegible]
و تهلیل پر نمیکردانند حیف که بر هم [illegible] این قسم سخنان باطل و بلوث این گونه فحشها و دشنامهای
لاطایل آلوده کرده دویم آنکه باز از زبانی اکتفا ننموده بی جهتی سرخی بطپانچه و سیلی بر رو و پیشان را از جرح
و نیلی کردانند [illegible] بضرب چوب و سنگ ناله و فریادشان از افلاک مینا رنگ
گاهی تیر از چوب از هر طرف جهان فراخ را بر ایشان تنگ سازند و زمانی بضرب تازیانه

رک جانشان زا آمد یا زحمت رنج و تاب دندانند همگی چپتان با یه شور و سیاه و مستان باده خوره
گواره بدخوی همیشه با خود بجنگ و کوهسار دل بحری را پلنگ اند این گروه که را با چند مرد و سنو بساط
انتظام امور رسیده اند و تنبیه اند که بر فرض که چنین باشد نهایت مفسده تغافل و تجاهل از
جرایم و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تهذیب ایشان خواهد بود و کوشش در کار رواج
و رونق امور خاطر پسند نباشد طباخ آش را اندکی پای نمک یا شور سازد و فراش چراغ
کج یا سوزنی را بجا اندازد و ساربان از سیر و برآید و مهتر اسب را بدیمار رساند تربیت را
نقل را کوچک ریزد و غبار آرد و را و درشت برد و کسل خرج چمن را بد خرد و پیش خدمت آبدار
ویرا آورد و همه پوشش را خواند دم صحه الکند و سفرچی بوشقاب و رجه الکند و امثال این جزئیات
که در باب تکلف آن از بیقاعده و ناصواب و در وسط پایان خوانده و دنیا خلاف آداب سیخ
و آنچه امری چند که مردان صاحب دل را از آن خنده می آید و خاطر عارفان کامل انجمن
مینماید فرو است که این بساط برچیده و این هنگامه بر نهم باشد و درست نه سفره و خوان
بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا همه
پایه چید و جهت حرمتی که وزنه و یکر و بکران باید سپرد چرا بیقدر کرد و باید سپرد و مجملا مفسده تهاون
و رشته پیوند و آزار ملازمان و چاکران اینهاست و اما مفسده سخت گیری و آزار ایشان بسبب جزئیات
در کثرت شلاق طاقتشان طاق شود و کار روشان با شتوان رسد اشک گرمی از دیده و باره خدا
سردی از دودمان آرند که او غیرت الهی که باب غیرت و مینا و آن برهم و قساوت نهاد را بکافات
آن سیه او را بهم فرو ریزد و چه انجوم و شکسته جبین سیری بسته را جز خدا و در عالم کسی فریادرسی
از فریادرسی نیست و وای بحال آن تیره روز کار که بیچاره از دست چنین کسان نماید و زبان
نالد و آورد آن مظلومان بیچاره را فرود گاه الهی بضعیف نالی و شکایت خود گشاید چه جناب سبحانی
چنانکه سابقا گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد فرموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که بازی
خود را از ایشان دریغ دارد و در زاری بیچاره کار را نادرست او بسینه گذارد و در کتاب من لا یحضره

العقبه

العقبه و رشید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که لاو من نظر خدمسلم او وجهه بید الله عز و جل
یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینکه آگاه باش که هر که بجنگ
بر کوزه یا رودی مسلمانی زند الله تعالی آنهم جدا سازد و اسپشوا تهای او را در روز قیامت و محشور
شود غل کرده تا آنکه در میان جهنم شود مگر اینکه توبه کند هر گاه جزای طپانچه این باشد معلومست که جزای
زدن و بستن و چشم دروختن و مرده دست شکستن و امثال آنها چه خواهد بود و از ابوذر
مرویست که گفت روزی غلامی میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک
منک علیه یعنی قدرت بر تو بیش از قدرت تست برین غلام نظر کردم رسول خدا بود صلی الله
علیه و آله گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اگر چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید
و گویند شخصی غلام خود را جهت ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب داشته و تمت ادب
و عقوبت وی بر وجه ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز در پیش تو چنان
ایستاده ام که تو فردای قیامت در پیش مولی و خداوند خود پس اگر خواهی با او کن و آنچه
من در گذر تا خداوند عالم نیز فردا از تو در گذرد و بر تو رحم کند در قم عفو بر توشیحات سیات کشد خواجه
را از آن گفتار متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد گردانید و هوشمندی غلامی داشت
چون نافرمانی او کردی گفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه و مانایی تو بخواجه ات که او نیز چون
تو عصیان مولی و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر قلم موعظت
بر معلوم گردید از آزاده مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش است
و در و تو یک است که با کوه شکوه از نسیم حرکت ناپسند هر کس مانند خار و خس از جای در آید
شد با وسکیبا نماید و در میدان امتحان حوصله کجو لانگاه مردان مرد است چون طفلان
شور را از عهده عنان داری توسن نفس شد خود بیرون نماید خصوصا با غلام و خدمتکار و بیاری
زیر دستان که بیچاره ذلیل بیکس اند و آزار چنین کسان کردن عاجز کشی و شیوه لئیمان است چنانکه
عرب گوید التسلط علی المماليک دناءة خصوصا و قتی که گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد

بلکه از بی شوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه

عقل است مجملا مردمان در دین و از خدا خواندن ملکین و تو قار دلایل و بیشتر او از آن است که

که طریقه مسامحه و مداهنه با کافه زیردستان ما و ام که صورت مفسده عظیم نگرد و مسلوک

داشته کرده ای ایشان را نگرده انکار نمود زلال احوال خود را مکدر ساختن افعال ایشان

کل آورد و کمتر مناقشه نکرده دیگری دست از مطالبه برنیک که عبارت از فضیلت و ثواب صفح است

بر نداز شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان

عفو کنیم جواب نداد تا بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود تا بار سیوم که سوال کرد فرمود که هر روز

هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی که تامل در آن ناملدان راه در سیم خواجگی برای تربیت زن

معرفت آن دوی را زنده بود اخته و آنجانی و سیله آزادی میتواند شد حکایتی است که در کتابی

شیخ صدوق رحمه الله مذکور و حاصل و مجمل مضمون آن است که کنیزی آب بر دست مبارک

حضرت سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاد و بر روی انور آنحضرت آمد

شکست آنجناب سر بالا کرد و بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که وَالْکَاظِمِینَ

الْغَیْظَ حضرت فرمود که بتحقیق که خشم خود را فرو خوردم کنیز باز بعد از آن تلاوت کرد که وَالْعَافِینَ

عَنِ النَّاسِ فرمود که خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را خواند وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ

فرمود که برو که آزاد وی و فراید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زیور شامه

ولکش مطلب تواند گشت در اصداق کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن مجالس

انشاء الله تعالی بر طبق اظهار جمده و در رشته گفتار کشیده خواهد شد و تنده اخامه سخن طراز مدعا را

سالک طریقه ایجاز کرده بدوش از بین ایتاوی نمود **طلبه پنجم** صاحبان دواب و چارپایان

که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار و ثوبان بردباری و تحمل

اثقال ایشان بر آنها نهاده و است مخفی نماند که از عظایم آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان

خلقت اصناف چارپایانست که برکت بعضی از آنها نزد ربایت معاش خود را سرانجام میدهند

بسواری

وبسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند بچهار ستون قوایم بعضی قصر حیات خود را بر پای میدارند و تاب

عرق ریزی بعضی بر دوار آمال و امانی در مزرع زندگانی بیکار نمیچشم آن یک جان خود را از تعب

ترها و کرما میخرند و تیر این یک زهر تلخی جان را از عروق خویش برمی آورند بچارچوبه دست و پای آن

زورق وجود و دشمن را غریق لجه هلاک میکردانند و بکشتی پشت این متاع جان را از بحار و خوکار

پیاپا نها بساحل معمور میرسانند مسافران طریق طلب معاش اجناس و اقمشه متاع تو انگری را بجزیره

ماید ایست و مجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان نمای قطع مسافت برای آسایش تن

هر رکبی چاروپایه حضرت عزت منعم بی منت تعالی شانه چندین جا در کلام مجید خود بندگان را

سند کرامن نعمت عظمی نموده و از آنجمله در سوره مبارکه نحل فرموده است وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا

لَکُمْ فِیهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْکُلُونَ وَلَکُمْ فِیهَا جَمَالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَحِینَ

تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَکُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّکُمْ لَرَءُوفٌ

رَحِیمٌ وَالْخَیْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا وَزِینَةً وَیَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ حاصل مضمون

آنکه الله تعالی چارپایان را آفرید برای شما و بعضی گوید که تلکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آن

چارپایان پوشش گرم کننده و مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل می آید و شما راست در آنها

منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن

و کشک و امثال آنها و شما را در آنها زینت و آرایشی است وقتی که بر میگردانید آنها را از چراگاه

بر آنکاه یعنی آخر روز و هنگامی که بیرون میکنند انها را بچراگاه یعنی اول روز و بر میدارند بارهای گران

شما را یعنی اجناس و امتعه یا بدنهای شما را و میبرند بشهری که نیستید شما رسنده بآن بی بار برداری

یا بدون سواری آنها مگر بمشقت و تعب بدرستی که شما را آینه مهربان و بخشاینده است و دیگر

نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در تحت و در ماندگی و رنج پیادگی نگذاشته و آفریده اسبان و

استران و خران از برای سواری بر آنها و زینت شما باشند و خلق میکند چیزی که شما نمیدانید

مراد سایر حیوانات یا نوع جنبنا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب کتاب کشف گفته که سکوت

و آنچه خدای تعالی لاتعلمون فرموده اولی است مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ خداوند منعم است و قدر آن دانستن و کمال اخلاص شکرگزاری و مراعات حقوق آنها نمودن بر همگنان لازم و متحتم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در امالی خود از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن حدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی آنکه زیاده از قدر و طاقت و توانایی‌اش بار نکنند دویم آنکه پشت او را مجلس و جای تحدث نسازد و نیز در جایی که عنان کشیده و وقوف نموده باشد بعبث در پشت آن سواره نشیند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد سیوم آنکه چون فرود آید ابتدا آب و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه رویش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش نزند چون اکثر تسبیح میکنند ششم آنکه چون پایی گذرد آبرا بر او عرض نماید هفتم آنکه او را جهت رمیدن نزند و از جهت سکندری نزند زیرا که می‌بیند او چیزی که شما نمی‌بینید و در حدیث دیگر که هم در مطلب در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست فقره چهارم و هشتم مذکور است اما فقره دیگر مذکور است که و لا یکلفها من المشی الا ما یطیق حاصل معنی آنکه تکلیف و زجر نماید چارپا را در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد ممکن که مراد آنحضرت یکی ازین دو یا هر دو باشد و هم در کتاب شریف من لایحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس یعنی دیگر بر پشت مرکبان بر یک پهلو منشینید و پشت آنها را مجالس خود مگردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که شخصی از ابا عبدالله علیه السلام پرسید که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است که بزنم چارپای خود را در وقت سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها یعنی وقتی که کاهلی کند و تند نرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخور خود و هم از شهسوار مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده که لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی نزنید بروی چارپایان و لعن مکنید اینها را

کرخدای

که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعن کننده آنها و نیز آورده که وقتی از باب یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام حج با یک ناقه گزارد و یک تازیانه بر آن نزد و هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه دید که زانوی او را بسته بودند و بر او جهاز بود یعنی جهاز از پشت او بر نداشته بودند که آسایشی نماید آنحضرت فرمودند که این صاحبها مرده فلیستعد غدا للخصومة حاصل معنی آنکه کجاست صاحب این ناقه بگویید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است که آن سرور صلی الله علیه و آله میگذشت شتری بسته دید بی علف و چون مراجعت کرد همچنان دید فرمود که وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملا هر که بجزا ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد باید که از بازخواست روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای حیواناتی که موذی و آزار رسان باشند احتراز نماید و بی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله مذکور است خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر کس بعبث گنجشکی را کشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا این کس مرا کشته بی آنکه برای منفعتی مرا بقتل رساند خداوندا ازین مثل بهوش از ساغر تأمل درین اخبار و احادیث باده استنباط اهمیتی نوش میتوان نمود که هرگاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان جهان انسان و در کارخانه هستی طفیلیان ایشانند بی موآخذه و بازخواست نباشد ظلم بر انسان که بمدارش تکریم ولقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله اگر نزد خدای عز و جل بزرگتر از ملک مقرب و اعظم از فلک اند چگونه خواهد بود و حضرت کامیابی [illegible] و مصلح احوال [illegible] پناه که دامان ایمان کافه مومنان از آزار و ناس اخلاق [illegible] خصوصا صفت خجسته ظلم [illegible] ساحت روزگار را بنور آفتاب عالمتاب عدل خسروانی [illegible]

منور گردانیده و بالبشر وآله الاطهار الامجاد **مجلس چهاردهم** در مذمت شدت خوی و تلخ‌گویی است
بر آزادگان از تعلقات دنیای دون ابتر و از فروع آن شجر شقاوت اهل خسارت ثمرات آن عجب [illegible]
آرایش فضایل و شوئیدگان آلایش رذایل ظاهر و ان کارخانه خودسازی و صیقل‌گران آینه
دل پردازی مهند بان سخایف عیوب زدایان صحایف قلوب یعنی سالکان با همه ساخته و از استحکام
از همه پرداخته سرگشتگان آرمیده و از خود گذشتگان بمراد رسیده و مقتبسان کارگاه جهانی
ارجمندان بارگاه اصطفای مرتبه نشینان مسند و دامان عزلت گزینان خلوت گریبان سیاحان
و یار تذکر سیاحان بحار تفکر صورت آمیز را از آیینه حقایق نمای فکرت بدیده و تامل کنان
بصیرت دیده و حاصل این تحقیق را از گلگشت چمن تتبع و احوال و اوضاع مدت تامل
چیده اند که اهل صفت خشم و غضب که عبارت از تیزی و تاثر نفس است از دیدن یا شنیدن
قول یا فعلی که نا ملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و مذمت
باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میگردد و چون ضرب و شتم و مثال آنها و آن بر دو گونه است
یکی آنکه اثر را حمیت دینداری و غیرت پرهیزکاری و نفس الامر باشد چون شدتی که شیعه
بانستی بر مذهب و صالح با فاسق بجهت فسق و متوقب با بی ادب برای ارتکاب خلاف
آداب نماید و شدتی و برافروختگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون شدتی
حضرت کلیم الله با حضرت هارون و گرفتن موی سر و محاسن مبارک او را در وقتی که از طور
مراجعت فرموده و قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سوره
اعراف از آن اخبار فرموده که ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما
خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم والقی الالواح واخذ براس اخیه یجره
الیه الی آخر الآیة بتفصیل این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است
و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد آن مقام از شاهراه مقصد اصلی دوری
انداخت لهذا قافله سالار قلم فصاحت رقم از آن صوب عنان گردانید و بذکر آن نپرداخت و دوم

از

از روی نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر شدتها و تندخوییهای خلق روزگار از این قبیل است چه
اکثر افراد انسانی جز خود را [illegible] و ادانی هر یک بقدر حال از میزان اعتدال و برای خود بی‌جهت
مقداری قرار داده و بنای دلخوشی خود را بر پایه اعتباری نهاده است کل حزب بما
لدیهم فرحون صایب نقطه از دایره انگشتر فرمان داود و جز سطر از خامه حکم سلیمان [illegible]
و چون از نسبت بخود کرده و رفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود بگمان آنکه بپای
مرتبه او نرسیده و در پی او جویی که داشته است از روی درشتی و ابرام بر خاش و جنگ
میگردد و هر قدر ماهی که این [illegible] تندتر باشد آتش تندی و آتشکی شعله ورتر خواهد
بود و مراد از خشم و شدت خویی که در عنوان این مجلس مذکور شد و خامه پاک نهاد اصلاح اندیشه
شغل اراده [illegible] طبیعت هر کس در پیش است این قسم است و چون بیان
مذمت این صفت و تفضیل صفت حلم که در مقابل آنست و ذکر [illegible] و نوادر آن تمام
یکبار [illegible] ایراد فصلی است این مجلس را مرتب بر دو فصل میگرداند **فصل اول** در مذمت
تندخویی و تندروی [illegible] و امثال آن [illegible] این صفت زشت در حوصلها
ناشد آتش است در سنگ که بآتش زنه وسوسه شیطانی افروخته و اجل نفسانی باد غرور
و نخوت در کانون طبیعت [illegible] آن [illegible]
و موید این کلام است حدیث شریف امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام در کافی که
ان هذا الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم وان احدکم اذا غضب
احمرت عیناه وانتفخت اوداجه ودخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم ذلک من نفسه
فلیلزم الارض فان رجز الشیطان لیذهب عنه عند ذلک مضمون آنکه این صفت
اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و کسی که در آن وقت چشمهایش سرخ و رگهای
گردن برباد و تری میگردد و شیطان بقالب وی میرود و پس چون احدی از شما از این حالت
ترسد که [illegible] فساد [illegible] باید که بر زمین نشیند که وقتی که چنین کند رجس

شیطان و حرارت او از وی منتزع و زایل میگردد و نیز در آن کتاب در باب غضب از سید
عرب و عجم صلی الله علیه و آله منقولست الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل
یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در آن باب از
مصلح حالهای تباه حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الغضب مفتاح کل شر
یعنی خشم کلید هر شری و کشاینده در هر فتنه ایست و در همان باب از آنجناب علیه السلام
حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمده گفت که انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع الکلم
انکه چون من از اهل بادیه ام و دامن ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که
کلمه چندی که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزید پس انعلم آداب شرایع
و ترجیح اطفال طبایع فرمودند که آمرک ان لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را
نگاه داری و مقتضای آن را عمل نیاری پس اعرابی سه بار همین سوال را اعاده کرد یعنی اگر ا
میفرمود و آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت که بعد ازین دیگر سوالی نمیکنم از
آنکه مرا رسول خدای صلی الله علیه و آله بکار بخیر و خوبی حکم نموده بر سبیل از جنگ و قایع
سیاق این جواب و سوال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبه غضب خود داری و بردباری
بر احیان تو ... و بیداری و پرهیزکاری را اصلی متین و ضابطه بس عظیم و جلیل است که جمیع
مصالح و فواید جز آن متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان منتزع میگردد و نیز از امام اعظم
یعنی حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که پدرم میگفت ای شیء اشد من الغضب
ان الرجل لیغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنة یعنی انکه چه چیز بدتر است از غضب که
آدمی بسبب آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت نیکو سیرت را فحش گفته نادر
بخطا و زن جلب و امثال این نامعقولات بر زبان می آرد و هم در کافی در باب خرق
از پسندیده آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لو کان الخرق

خلقا

خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی مصور بودی و در نظرها دیده شدی
هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء
از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب و انک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء بالتوبة حاصل
مضمون آنکه بد خو توفیق توبه یعنی استادگی و ثبات در آن نمی یابد گفتند چون یا رسول الله
فرمود اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای آنکه چون از گناهی توبه
میکند بشومی خوی بد باز در گناهی از آن عظیم تر می افتد و قطع نظر از اخبار و آثاری که خلاصه
معانی آنها بجهت تحریر قلم موعظت رقم بر گذشته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین آنها گل
ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شگفته گردیده بر عاقلیان ظاهر است که این صفت
ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بس مفاسد عظیمه است سهلترین آنها آنکه بد خو همیشه خود
در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از خار خار درشتی یاران و این همیشه
رنجور است و دل ناصبورش از نخستین بر خود پیچیدن در امور پیوسته در شکنجه برای باطنش از
آتش سوزان تندخوئی همیشه پر دود است و آب حیاتش بلای کدورات بحاصل آمیخته منقطع
گل آلود هر جنبشش خس و بار عداوت همنفسی بر دل نهاده و از حرکت هر کسی خار خار شقاقش
مانند کیک در پیراهن جان او و از صفت آتش خشم و غضب روز و شب در تب و
تابست و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب هر لحظه از شیر یاری
بایکی بر گران میباشد و هر ساعت از ترک کردن با دیگری وحشت و گریبان شده این کلام
و ای شانی از شوب خلاف معانی حدیث شریف حضرت ابی عبد الله علیه السلام است در
کافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب
آزار و رنج معاقبه نفس خود آن گرفتار میباشد مولفه ز خوی تند همان شد خوی جان آنکه
که هم ز تندی خود شد پیش دهقان آید شد خوی آن را نباشد جز که ورث حاصلی نیست از کف

نیز خاک از شدی خود باد را ششم مفسده که ذکر کنیم مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پرده و حرمت کسی را
بدست زبان درازی و بیحیائی دریدن چه صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب این چنین
و فحش بیک صفت شده خود را از مروت و خوارهای امثال این گفتار که خود داری نجابت
و شوار است و قباحت آن خود در شرع و عرف نه بر تبه ایست که مردم هوشیار و بیدار
ارتکاب آن را با خود هموار توانند نمود و صاحب غیرت آن را بگردن و ذکار جنس بیک نقصان
آن تن در داده و دامان پاک ایمان را بلوث قباحت آن توانند آلوده باشد که با کمال
نامرادی و پستی در پایین صدد و شریف دیگر از نامرد و مخنث گوینده باد خوی ناکسی که
نادی بدست زبان هر دم لوث گناه و کیری شنیده گلگون اصوات غیرتی ما در بطلان خطای
فاحش و امثال چنین بر زبانشان و از گفتار نقطه شنیع مراد او ده و ولد از نا نطفه سخن از شمشیر
قوت ناطقه بجای تولد نماید تا ذاتم این قوم فحاش و لوازش برابا جنگ و بر خاش از اخبار
و آثاری که از زبرة اسلاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت وارد
باشد و پر تو دلالت بر قباحت آنچه جای تأمل است چگونه این همه غافل و در غور معانی صدق بیانی
آنها چرا نمیخورند و در اجل اند که شنیده اند که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام
کتاب کافی در حق این گروه جائی فرموده است که من علامات شرک الشیطان الذی
لا یشک فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و لا ما قیل فیه حاصل معنی آنکه از جمله
نشانهائی که از آنها میتوان دانست که شیطان در معارف گرد مرد او کسی کرده و در نطفه
وی از آن بسته شده شریک بوده است و در آن شکی نیست آنست که فحش بسیار گوید
از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر سلسله
بنی آدم صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل
الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له فانك ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرك شیطان
خلاصه مضمون آنکه مدرستی که خدای تعالی حرام کرده است بهشت بر هر فحش گوی کم آبروئی

که باک

که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند نیز از فحش و دشنام چه اگر
تفتیش احوال و نسب این چنین کسی کنی او را بیرون نیست یا ولد الزنا یا شرکت شیطان
بهم رسیده و چنانکه در حدیث سابق گزارش یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس شرك
شیطان یعنی میتواند که در آدمیان شیطان شریک باشد آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند
که آیا قرائت نکرده قول خدای عز و جل را که و شارکهم فی الاموال و الاولاد
این فقره در سوره مبارکه بنی اسرائیل و خطاب بابلیس است یعنی شرکت کن ای ابلیس با اولاد
خود در ذریت آدم در مال ها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی از
فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او
گویند گفت کسی که متعرض مرتکب دشنام مردمان شود و داند که ایشان ترا در مقابل
خواهند داد پس او کسی است که باک ندارد و از آنچه برای او گویند و نیز در کافی مذکور است که
من فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله الی نفسه و افسد علیه
معیشته حاصل مضمون آنکه هر کس برادر مسلمان خود فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او
و دست شفقت از سر کار او بر داشته او را بخود وا میگذارد و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه
میگرداند و هم در آن کتاب که منبع اسرار حکمت و چمن همیشه بهار اخبار و آثار آن پیوسته جوانی
ابر جاهد را سرمایه گوهر افشانی از محیط کلمات با برکات آنست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است
حدیثی که فحوی و حاصل معنی آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود و از درگاه الهی مسئلت نمود که
او را پسری روزی کند سه سال دعا کرده و نهال سؤالش میوه اجابت نیاورد گفت یارب آیا من
تو دورم که دعای مرا نمی شنوی یا با من نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت
که تو دعا میکنی و میخوانی خدای تعالی را از سه سال با زبان فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت
صدق و اخلاص پس بکش خود را از صفت فحش گویی بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت
خود را نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل کرده و بعد از آن دعا نمود و الله تعالی پسری بوی

کرامت فرمود و بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که انّ من شرّ عباد الله
من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی او مکروه طبعها باشد
بجهت فحش گوئی و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه منقول است حدیثی که محصل معنی آن اینست که
بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند که یا سماعه چه
آنکه میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از آنکه فحاش یا بی
فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع شده و بدرستی که او بر من ستم کرده بحسب دو سماعه این
بوده که در آن نزاع و جدال حق با من بود و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو
ظلم کرد تو در ظلم بر وی افزودی یعنی فحش و دشنام بدرستی که این از افعال و اطوار من نیست
و احدی از شیعیان خود را امر نمیکنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن از الله تعالی
و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از الله تعالی و دیگر ارتکاب نمیکنم و خطاب و عتاب
آنجناب علیه السلام با یکی از اصحاب که غلام خود را یا بن الفاعله یعنی ای زن فحبه گفت و او را
بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راند چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلا مرقوم
گردید اهل شعور را در این مطلب کافی و بسند و شربت تام و اسهال آن این مرض مهلک را
نافع و سودمند است دیگر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه تندی و بدخوئی ترتب میکرد و آنجا
مترتب که اخبار و آثار صحاح و قلیل در آن باب وارد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه الله سوطا من نار یعنی اگر مردی
تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر وی زند از آتش و هم در آن کتاب از سید ولد
آدم و ادب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا گذارش یافت منقول است که
الا و من لطم خدّ مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی
یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل معنی آنکه هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی هم
جدا سازد خدا تعالی استخوانهای او را روز قیامت و محشور کرده غل کرده تا آنکه داخل

جهنم

جهنم شود مگر آنکه توبه نماید و در مذمت این حرکت ناپسند همان حدیث نبوی مشهور که در
کتب معتبره مذکور کافی است که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسی است
که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر شخصی که بدست
یا زبان اذیت ایشان مسلمانان رساند در میان گفتن نام مسلمانان همسنگ و از خانه [illegible] کیش
مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود دیگر از جمله مفاسد مظلمه که آن تیر بر آن صفت خبیثه مترتب
میکرد آنست که بدشنام و زدن اطفال مراد از غضبی گشته بضرب چوب یا کارد و خنجر دل
آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران ساخته و در بحر
خون بیگناهی غرق اعظم محرمات الهی است خود را به ورطه عقوبت و شکنجه آخرت و بدانواع
چنانکه از بی باکان شقاوت نشان و ستمگاران سیرت فروهشته دیده مشاهده میکرد و [illegible]
خود گناهی است که صاحبان دین و ایمان کامل تا قاتل نفس را باره مقاتل را اقتصور
ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی پرور دو غریق بحر اضطراب میکرد و چون چنین [illegible] شد
که حضرت یگانه صمد و مجازی اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده اند
من قتل نفسا او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس
بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهة آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که
همه مردمان را کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله
علیه السلام منقول است که در بیان معنی آیه مذکوره مضمون فرموده اند که وادیی است در جهنم
اگر کسی که همه مردمان را کشته باشد و اگر یک کس کشته باشد هر دو او را در آن وادی جای دهند
بود و چنین قتل که از ارتکاب عیوب و حیات بخش ارواح قلوب است خطاب نبوی صلی الله
علیه و آله چنانکه سابقا مذکور شد فرموده اند که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة
وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا فیم قتلنی حاصل معنی آنکه هر کس گنجشکی را
عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان در زیر عرش آید و گوید خداوندا بپرس از قاتل من

که در این مرتبه کشته بر ظاهر است که هر گاه قتل گنجشکی بی باز خواست نباشد خون مسلمانان و
مومنان که نزد خدا و نزد عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزتر اند چگونه پامال گردد و هم از آن
سرور صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله
عز و جل فیه یوم القیمة الدماء ای آخر الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که حق
تعالی در آن حکم میفرماید خونهای ناحق است و قطع میفرماید در روز قیامت خونهائی که
در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که
نوعی مروی که از ارتکاب قتل مومن باید فرمود که یقال له مت ای میتة شئت یهودیا
وان شئت نصرانیا وان شئت مجوسیا محصل آنکه گفته میشود او را از جانب الهی که
بمیر اگر میخواهی یهودی بمیر و یا بخواهی ترسا بمیر و یا بخواهی گبر یعنی در آن عالم داخل یکی ازین سه گروه و محشور
با ایشان خواهی بود و در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که
لقتل المومن اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا محصل آنکه هر آینه کشتن مومن عظیم‌تر است
نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مومن را اگر نگاشته حکمت است
از صحیفه هستی حک کند چنان زندگانی و گویا اگر برافراشته صناع قدرت نه بقیه ستم
برکند چنانست که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله ماثورست که ما عجت الارض الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفک
علیها حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه
خدا و مثل فریادی که میکند از خون حرامی که بر او ریخته میشود و هم از آن سرور صلی الله
و آله در آن کتاب منقولست که لو ان اهل السموات السبع واهل الارضین السبع
اشترکوا فی دم مومن لکبهم الله عز و جل فی النار یعنی اگر ساکنان هفت آسمان
و هفت زمین باهم شریک شوند در خون مومنی هر آینه میاندازد خدای تعالی ایشان را در آتش جهنم
خدا و مذان الباب و هوشمندان دقیقه یاب را در واشتن از ارتکاب قتل چه قدر

عظیم است

عظیم است همچنین کسی که در شریعت مقدسه مطهره در امری از امور جایز بلکه واجبست مکره و قتل که
اگر ظالمی کسی را با آن مامور و یا بارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر
مالی و جانی باو میرسد نباید آن ضرر و موئی را در جنب عذاب اخروی سهل دانسته مجرد
زور و فرمان بر قبول آن بجز و میفرستاده بریختن خون آن بیگناه و خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست
پادشاهی گرفتار کرده اند الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهی است که با ایمان بخدا و
فرستادگان او و اعتقاد معاد و جزای اعمال عباد و شکل جمع میگردد و صفت چنینی خشم
و شدت خونی صفتی است که منشا اچنین گناه عظیمی میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من
سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که ازین صفت شامت آغاز هلاکت انجام ناشی
میگردد ترک صله ارحام است که آتش خرمن خرد زیست و مقراض رشته عمر و روزی بسی خانمان
ارجمند بشومی این صفت ناپسند ویران است و بسا قصرهای فلک سای و دولتهای عظیم بنیاد
که بسبب این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چو نخلهای برومند زندگانی که از قطع رحم در جویبار
روزگار ریشه‌ها در انداخته است و چه میوه‌های برخورداری که از گردش بی سبب خشکی با اعتبار
و عشاداب شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته و در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المومنین
علیه السلام منقولست که در یکی از خطب بلاغت شعار بدایت آثار خود فرموده اند که اعوذ بالله
من الذنوب التی تعجل الفناء پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود و فانی میسازد یعنی عمرها
را ال عبد الله بن کوا یشکری برخواست و گفت یا امیر المومنین آیا میباشد گناهانی که
تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند آری ویلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتوا
سون و هم فجرة فیرزقهم الله وان اهل البیت لیتفرقون و یقطع بعضهم بعضا
فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانه‌ای را که با هم جمع
و مواصلت ایشان را محض کینه و اهل خانه‌ای که از هم جدا و کنار میکنند خدای تعالی
ایشان از شومی آن جدائی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح اند و هم در آن کتاب

شریف از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمودند اتقوا الحالقة فانها
تمیت الرجال یعنی پرهیز کنید و اجتناب نمایید از حالقه که آن میراند مردان را یعنی عمر را کم میکند
راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت
بجا نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ نمانا بجهة
این فرموده اند که تراشنده زایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را و در
همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام
امام ابی عبدالله علیه السلام معروض داشتم که برادران و عموزادگان من خانه را بر من تنگ
کرده و مرا از آن یک بیت مجال ساخته اند یعنی همه بیوتات آنرا متصرف گشته و غیر یک خانه را
بمن نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست بگیرم یعنی از روی حق
حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند صبر کن که بدرستی که خدای تعالی فرج
ترا فرو خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت کردم و در سنه احدی و
ثلثین یعنی از مائه ثانیه وبائی واقع شد و همه ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت
آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند و یکی نماند فرمود
هو بما صنعوا بك و بعقوقهم ایاك و قطع رحمهم بتروا حاصل مضمون اینکه شومی آنچه
با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف و مستاصل گردیدند و هم در کافی
از حضرت سپهر احترام حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که
نمیدانیم چیزی که عمر را زیاد کند بغیر صله رحم تا اینکه میباشد عمر کسی سه سال از عمرش مانده باشد
و چون صله رحم کند خدای تعالی سی سال دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال شود و
گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند و خدای تعالی بر آن سبب سی سال از آن
کم کند و عمرش سه سال باشد و فواید اخباری که از اهل بیت اخیار علیهم السلام در این مطلب وارد
یافته و در اصداف کتب معتبره اسلاف بیش از آنست که در اطباق این اوراق تواند گنجید

[illegible]
بی فرهنگی [illegible] و ترش روی را شعار کند تا چاره و [illegible] حوصله مردمان [illegible] از اشتعال آتش حمیت
لبریز [illegible] با ایشان [illegible] شیطان [illegible] در مقام معارضه در آید و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این صفت آدمی را از [illegible]
[illegible]
[illegible] خشم [illegible] از آن [illegible] بی طاقت [illegible]
[illegible] آتش غضبی فرو نشیند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخر آن پشیمانی
[illegible]
[illegible]
که آدمی [illegible] ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم افعال ذمیمه [illegible]
[illegible]
[illegible] حدیث شریف الغضب مفتاح
کل شر [illegible] آیات و حکایاتی که [illegible]

آن نابوده این صفت زشت را در کانون طبایع و خویدان فرونشاند و بدست آن گرانخوران
بخبر او از شیشه اندیشه گلاب آگاهی بر چهره میفشاند حکایت وفات سعد بن معاذ که
از صلحای صحابه و از اجلای اصحاب حضرت رسالت بود و این حکایت در کتب معتبره
حدیث چون امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است و حاصل مضمون آن بر سبیل
اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بسمع حضرت شافع یوم النشور صلی الله علیه و آله
منهی شد آنجناب با جماعت اصحاب برخواسته بشرف حضور ارزانی داشتند و خود بر
باب بر چارچوب در آن خانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن کرده
جنازه اش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا بتشییع جنازه او قدم مبارک رنجه داشتند
وگاه جانب راست تابوت وگاه طرف چپ آنرا میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس آنحضرت
رسول خدا بدرون قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیدند خشت بر آن چیدند و گل
طلبیده در میان خشتها را آگنده و محکم گردانیدند پس چون از آن فارغ گشتند خاک بر او پاشیدند
قبرش را راست کردند و خود استحکام در استحکام آن قبر را بیجا نمودند و فرمودند من دانسته
مرا دانسته ام که این قبر عنقریب خراب خواهد شد و بلی هم خواهد گردید ولیکن خدا دوست
دوست میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم کند پس مادر سعد از کنار قبر ندا در داد سعد بن معاذ را که
جانب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فرمودند یا ام سعد لا تجزمی علی ربک فان سعدا قد اصابته ضمة
بفرمای ای مادر سعد ازین سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خدا خود و بدرستی که تنگی قبر
رسیده با و فشاری نمیرفت پس آنحضرت مراجعت فرمودند و مردمان نیز برگشتند پس گفتند که
یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه برای احدی نکرده بودی چند درباره او فرمودی
از قبیل تشییع کسی بیرون نمودی و پا برهنه جنازه او گردیدی و ردا نداشتی فرمود که ملائکه بی کفش
که همراه جنازه او بودند بی ردا بودند من نیز تأسی بایشان کردم و گفتند یکبار جانب

تابوت را

تابوت را میگرفتید و یکبار جانب چپ را فرمودند که دست من در دست جبرئیل بود و میگرفتم
هر جا را که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازه او نماز گزاردید و در قبرش لحد خوابانیدید
بعد از آن فرمودید که بسعد فشاری رسید فرمودند با این مرتبه شایستگی سعد که شما خود قیام بامور
امور نمایید و این شفقت نماید در حق او فرمایید فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند
آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدخو بود و با ایشان
مدارا کم خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله صلی الله
علیه و آله خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله
صلی الله علیه و آله راسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم محصل معنی آنکه حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد از تشییع جنازه سعد فرمودند هفتاد هزار ملک تشییع جنازه
او نمودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان برداشته بعد از آن فرمودند مثل سعدی فشار قبر
میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدث انه کان یستخف بالبول یعنی شنیده ام
که سعد نجاست بول را سهل می انگاشته و در اجتناب از آن پروای چندان نداشته آنجناب
فرمودند که معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل آنکه معاذ الله که سعد
چنین باشد اینست و غیر این نیست که او با اهل خود بدخلق بود و از آنچه بیشتر
معذب گردید عاقل با خبر از بهشت و حشت از چه و در یافت که هرگاه سعد بن معاذ را با این
جلالت شان و علو مکان که حضرت رسول ثقلین باین تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و پا
برهنه در پی تشییع او نمود و زیر جنازه اش را بدست خود گرفت و نعش نفیس او را در قبر گذاشته بخاکش سپارد و
بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیند با این سرفرازی و کرامت فشار از خاک گور وارد
و در باب معاف ندارند و جزای بدخوئی و مکافات آزار در کنارش گذارند چگونه خواهد بود
حال کسانی که سر رشته کار ایشان بدین سان است تیز زبان و مردم آزار شان بخونریزی
بیچارگان همیشه تیز خلقی و تند خلقیشان روزگار گذرانند و جانی بزبانشان از جان بیزار گاه و دماغشان

خانهٔ زنبور اندیشه شده سازیست و رخنهٔ دهانشان سوراخ مار زبان درازی نگاه خشمشان
از دنبال چشم چون نیش زنبوران پر گزند و ابروی پر گره‌شان از زهر قهر ماننده و مرگ دهان
کشنده الحاصل صاحب صفت ذمیمه را در دنیا آسایش و در عقبی احوال این نه در دنیا
فراغت و نه در بستر خاکش استراحت و چون در دنیا آزار کشنده که چندین تن را بخلق خدا
و چگونه در زیر خاک بتنگی قبر گرفتار نگردد که از بدخوئی روزگار را بر آن و این تنگ میکرد
پس هر عاقل هوشمند که از این صفت خبیثه ناپسند در خود اثری بیند میباید که در ازالهٔ آن از خود
اهتمام تمام مبذول دارد و نفس سرکش را بجلادت صبر و مجاهدات
از پای در آورده خود و دیگران را از سبب که خدا و رسول چرا این صفت شوم که از آن
غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزلهٔ سگی است دیوانه که نه آشنا بیند
و نه بیگانه هر دم به دندان آزار خاصی و گزندگی این و آن را از هم میدرد و هر لحظه بقهر یا دیگر
بر خشم و روز ... از آسایش بری و روزگار به تیغ زبان ... اهل و عیال
از همی و دشنام جبار و در ... و تا زیانه غلام و خدمتگار را از زبان می اندازد و
بلندیش کوشها ... در آزردگی و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانه
جو همیشه تفحص مشتری و در طلب است که و مع چنین سگی عقور ... برای طلب
از آن بهتر است که در آن اهمال سهل انگاری جایز باشد حکایت آن یکی از زخم ما در
بکشت هم بضرب خنجر و هم ضرب مشت و آن یکی گفتش که از بد گوهری یاد ناوردی
تو حق مادری هی تو را در اجرا گشتی که او چه کرد آخر بگو ای زشت خو گفت کاری کرد
کان عار ویست کشتمش چون خاک ستار ویست گفت آنکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز
مردی را کشتم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او برم به است از نای خلق نفس
آن مادر بد خاصیت که فساد او است در هر ناحیت پس بکش او را که بهر آن دنی هر دم
قصد عزیزی میکنی از وی این دنیای خوش بر تست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ

بار رستی از عهده‌اش کشتن تو دشمن خانه در دیار ... و طریق دفع این سگ وکشتن این دشمن
آنست که بحث اخبار و آثار ... که در مذمت خشم و سبکساری و فضیلت حلم و بردباری وارد
گشته و بعضی از آن گزارش یافته و بعضی از آن گزارش یابد و بعضی دیگر انشاء الله در فصل آینده نگارش
خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رساند و در دفتر خاطر باد دارد این دو کهنه سخن را که هوای ورد
زرد ای کلهٔ خشگی و تیر مغز ... دست آتش و تفکر به باغ جان چگانی و علامات غضب در آشفتگی و راه
طبیعت پیدا و آثار تندی و سبکساری چنین فریاد زدن و تند شدن و روی این جستن و دل از
جستن یکی را دیدن و یکی را گزیدن و امثال آن در چهره احوال هویدا گردد و آینه صاف
انصاف در پیش نهاده صورت حال خویش را مشاهده نمائی تا بدانی که میان تو و سگ دیوانه
در آن حالت هیچ فرقی نیست و تحسین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان
بردبار را که چون سرو روان پای ثباتشان در گل و لای کدورات از آزار کسی نلغزد و تا چند کوه
گران دل و بار ایشان بصرصر تندی خشم سبک نگردد و غایت لنگر فرزند هر که چون گرد بر دیدن
چشم از آن بپوشند و هر کس خار صفت نیش زند چون گل بر دیش خندند آینه ضمیرشان از
تیرهای کلهٔ خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطرشان از زنگ مردم بدخو بسیار خیلی
زنگ عداوت نپذیرد و در نظر هوش ... در آورده ملاحظه نمائی که اطوار احوال این طایفه
سیرت پاک سیرت با احوال زمرهٔ ... چه قدر تر ... و با طوار فرق او ...
خدا چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را برابر نظر اعتبار سنجیده هر کدام از ...
آید از راه اختیار فرمائی **مؤلفه** گر چنان باشی و وی ور چنین باشی نکات خواهی اکنون آنچنان باش
ور خواهی چنین و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه انگیز
وهم اندازد و وسوسه نماید که مغلوب این مرد گردیدن و از او کینه را نکشیدن بر روی زبان دارد
و در میان ابنای جنس ... باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جواب
بگو که نامردی آنست که در تحمل این بار سستی نمود از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خفت و خواری

آن که ملک سرق الکه اشتیه بسک صفر پیشه نمایم و عار و ننگ آنکه با وجود هوی شود و فرهنگ کوان حق
تو دشمن شیر خشک پر خیزنگ خورد و خود را مغلوب نفس اماره کردانم و بر خواری پیش خلق روزگار زینی
اعتباری نزد حضرت پروردگار راست چه بر استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف جناب کبریائی
اثری بر آن مترتب نگردد و با لطف حضرت او قوه بدید التفات جمله عالمیان فایده و بر ساز حبیب
گر او عزت در بر ره ناز میکن و گر به چشم حسرت باز منگر بسا دار اینکه او کس اکنده خوار کو خوار
شدن کار ریست و شود او جهاد نفس که حضرت سید کاینات و پیش جنگ معارک مجاهدات صلی الله علیهم
و آله از او جهاد اکبر گفته عبارت از نیت کرد و ار امثال این احوال معارضه و جدال نفس اماره و
سکال اوپیش بنا و همت سازی و ارخم کند و سوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار که بار ده هو او آن نا
بکار است خود را محافظت نموده ببازوی اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت دین آن عدوی
بازوی پرخشم و کین را از پای در اندازی تا مملکت ایمان را ملک گشته منش آن توانی بر دار
و بکام دل بتخت پادشاهی بندگی حق نشسته لوای اعلای سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و لیکن اهتمام
اینسا و کی درین باب در عالم تعلق بغایت نایاب و در مردم میدان این مجاهده در روزگار ان
بسیار کمیابست مولوی وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنین کو بکو ور احادیث
شریفه دلیلان راه هدی و دلیل کسندگان نفس و هوا سلام الله علیهم مذکور است که لیس الشدید
بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت
و پهلوان آن نیست که کشتی گرفتن کسی را اندازد و پهلوان جز آن کس نیست که در وقت غضب خود را
نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد و چه درستی که غضب کلید هر شریست و در کتب جوامع
و در امهات حدیث مذکور است که ملخص مضمون آن آنست که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله بر قومی
گذشت در میان ایشان مردی و دیگر سنگی بر میداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را
حجر الاشد او میگفتند یعنی سنگ پهلوانان همانا آن سنگی بسیار بزرگ گران بود و پیغمبر مردم شنید

بر زور را بر داشتن آن سنگ در نموده و در خاری چنین چیزی را سنگ زور نمیباشد آنحضرت پرسیدند
که این چیست احوال آن زور را عرض کردند فرمود افلا اخبرکم بما هو اشد منه حاصل معنی آنکه آیا خبر دهم
شما را بسخت تر از وی گفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه
و غلب شیطانه و شیطان صاحبه مراد اینکه سخت تر و پهلوان تر ازین مردی است که دشنام
و جدا او را مردی پس او حلم ورزیده آزار او ندید اندر پس چنین کس غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان
و بر شیطان آزرده دیگر که او را بآن دشنام وا داشته است الموکفه مردی کمان سیر که بزور است و
بر دلها با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی فصل دوم در مدح صفت حلم و خوشخوئی و شیوه ملایمت و
شگفته روئی که گل بر سینه محامد صفاتست و بر روی ترکش فضایل و کمالات پرده سوات و تیغ
و سررشته جلب قلوب رنگ زدای آینه روانست و عقده گشای گره ابرو ماه رخ پاکیزه سیرا
خوش است و بر طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامی است و سرچشمه زلال رستگاری
برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفت یار مهربانی که در راه زندگانی باری از دوش دل دارد
برد و بار ریست و مونس همزبانی که در وحشت سرای فانی غمی از خاطر بیرون برد و زمزم گشاری سبزه جوی
از زمین طینت بشری نشاوای زبان خوش بر کشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بجز این رنگ
و بوی شگفته روی ندمیده و در فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب غفار ذنوب تعالی شانه
ذات پاک خود را باین ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده است از
انجمله در سوره بقره که لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا كَسَبَتْ
قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ و هم در آن سوره شریفه فرموده وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ و هم
در آن سوره مبارکه فرموده است که قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّن صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا
أَذًى وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ و در سوره آل عمران فرموده که وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ
غَفُورٌ حَلِيمٌ و بعضی از انبیای کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده و از انجمله
ابراهیم خلیل خود را علی نبینا و علیه السلام را باین وصف جمیل یاد فرموده است که إِنَّ إِبْرَاهِيمَ

لاواه حلیم و حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در بر کند تاج
و تاج این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سورهٔ صافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام
حلیم و حبیب نجیب خود حضرت اقدس محمدی صلی الله علیه و آله را باین صفت محبته بر جبین
زیب ثنا ساینده در سورهٔ نون آواز حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای ازلی
زد با سماع خلایق رساینده است که و انک لعلی خلق عظیم و زمرهٔ مؤمنانی را که صورت
احوالشان بزیور رشید کمال که از آنجمله خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردنست آرایش یافته باشد
بمژدهٔ جنت مبشر ساخته و در سورهٔ آل عمران باین آیت تمام بشارت نواخته است که و سارعوا
الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی
السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین محصل
معنی آنکه بشتابید بوسیلهٔ ایمان و اعمال صالحه خود را شایستهٔ آمرزش الهی و بهشتی گردانید که
پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده برای متقیانی که انفاق و بذل می کنند مال
خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن مینمایند
و اثری از تندی و درشتی و امثال آن بر آن مترتب نمیگردانند و عفو میکنند از مردمان یعنی
از زلات و ناخوشیهای ایشان درگذشته در مقام تلافی و انتقام نمی باشند و الله تعالی
دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیدهٔ حضرت خلایق و آیات کش حسن اخلاق اعنی جناب
نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت این صفت فرموده اند که الرفق یمن و الخرق شوم
یعنی نرمی و همواری برکت و درشتی و تندی شومست پیش [?] انتقال و تفصیل این اجمال آنکه
این خلق حسن و شیوهٔ مستحسن متضمن چندگونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی
و عروج بدرجات سعادات تقرب حضرت سبحانی چنانکه در مجمع [?] و ترام از حضرت سید
الانام صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت خلایق را
جمع کنند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آن میان برخیزند و بسوی جنت شتابند

فرشتگان

فرشتگان با ایشان برخورده گویند اتانو کم سراعا الی الجنة یعنی کجا میشتابید که چنین شتابان بهشت
میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند ظلمی چون بر ما میکردند از آن
درمیگذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملایکه
گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکوست اجر عمل کنندگان و در
کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست که من کظم غیظا
و هو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را
با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد خدای تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم
کافی از راسخای [?] طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مأثور است حدیثی که
خلاصهٔ معنی آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از آن جمع
مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند میگویند که قلت و قلت و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت
یعنی گفتی و گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و بدیگری از ایشان که حلم ورزد
میگویند صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود
باشد که خدا ترا بیامرزد اگر این حلم و صبر را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید بسوی آسمان
عروج کنند و او را فرو گذارند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله مأثور است که
علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة و ایاکم و سوء الخلق فان سیئ الخلق
فی النار یعنی بر شما باد که خوش خو باشید که خوش خو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخوئی که بدخو البته
در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن
یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض
قلوب صلی الله علیه و آله مرویست که ان الخلق الحسنة یذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید
یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارتست از شبنم یخ بسته
که در کی از آن نقره تعبیر نمایند و از جمله سوالات ابوذر غفاری هم از آن سرور بوده که

صلی الله علیه و آله که در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمة الله و غیر آن مذکور است
است که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا از مؤمنان کدام کامل‌تر است در ایمان
فرمود که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقولست که ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من اخلاق الانبیاء
الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که صبر و راستی گوئی و حلم و خوش خوئی از اخلاق پیغمبرانست
و در کتاب شریف کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان
اعظمهما اجرا و احبهما الی الله ارفقهما بصاحبه یعنی دو کس با هم مصاحب نشوند مگر
آنکه اعظم ایشان در اجر و دوسترین ایشان نزد خدای عز و جل آنست که با آن دیگری رفق و مدارا
بیشتر نماید و در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام منقولست که ان الله
عز و جل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را
و در این و نظیره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار ماثور و در کتب معتبره مذکور است
و حاصل همه اینست که خوش خوئی و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل فضایل و مکارم خصایل است
نظر لطف و عنایت الهی را از جمله وسایل است بنده چیای مرادی این صفت خجسته بر نزول رحمت
و کرامات الهی امیدوار و دستیاری کند این وسیله بتواند سعادت جهان قرب الهی نمود
نماید صایب تازه روئی غوطه در دریای رحمت میزند خلق کن با خلق مرا از لطف حق امیدهاست
و نقلست که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله افضل الصلوة و السلام از تحصیل فضل دوم
این صفت بحدی اهتمام داشت که کودک یتیمی در سایه نخل عطوفت آن سرور میبود و همیشه
در کنار رحمت پناه تعهد او اشتغال آن سرچشمه زلال مکارم اخلاق میشد و از قضا آن یتیم
با وقت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله از غایت تاثر آن شب طعام تناول نکرد
بر خلاف میخندید که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایید دیگری را بدل و بپسندید
باشد فرمود که آن کودک یتیم مرحوم بود و من با خلق خدا و سازگار بودم و با او رفق و مدارا مینمودم

و مرا بدان امری جمیل و ثوابی عظیم بود و از و دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد نوع دوم از آثار برکات
این صفت فواید بسیست که متعلق بامور دنیاست از آنجمله اینکه بنا بر مضمون کس نیاید بجنگ افتاده
با صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود و شدت و تندی کند و بر طرف میگردد و چه ایستادگی
و اصرار خصم ناهموار در وقتی است که این کس نیز در مقام معارضه بود و طریق جدل پوید و با او یکجانب
گوید چون ایستادگی در این کس نبود آتش تیز از آن شدی فرو نشیند مولفه چه او از جرس الم زبنگ
سرمدیست بهرزه نالان ابری میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوش خو را که با آتش
ترشی نموده و خصم پر زور شد خود را بیاد مرحم که هر چند او تندی کند این نرمی نماید و نفرت و آشفتگی
از سر وا کرده از شر او آساید و بهیج وجه او را این دستی و این بر او از و شکستی نباشد مولفه که
حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش تنگ ظفر که راست مولفه جز خوی خوش که مانع از
دشمن است از جان حریر که دید است جوشنی دارا زکره کلفت دشمن برنگ لعل در چشمه ملامت
خود نگاه دار دیگر از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت
از جانب کسی است که در گفت و گو با صبر و حلم ورزد و پای وقارش از تزلزل بیای طیش جهالت شعار
در سلوک طریق استقامت و مماشات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام
همام ابی عبد الله علیه السلام مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و
یاری کننده بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که در مجموعه ورام مذکور است اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم
اعوانه علی الجاهل حاصل آنکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم
خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت
مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند میگردد
چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کافی منقولست که ما من
عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة یعنی هیچ بنده خشم

خود را نگاه داشت مگر اینکه زیاد کرد اند خدای تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز
در کامی از همان حلم و وقار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله ماثور است که ما اعز الله
بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را بتند خوئی و درشتگوئی عزیز
نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری مبتلا ساخته است این دو حدیث شریف
صریح است بر این که کوهسار حلم و وقار معدن قدر و عزت است و صحرای دلگشای وسعت
خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جاهل پیشه در وقت معارضه خصم از آن احتراز
می کنند که فروتنی موجب خزی و خواری و درد بامورث خفت و بی اعتباریست محض توهم
عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جوئی نفس اماره بجهالت بلکه قضیه بر عکس است و خوی
که از آن بدتر نشد گل خار اشد خوی سرو در آتش سنگ و درشت گویست لمؤلفه گر دگیست چو خار ذی که حشمت
آرد و بار شد زبان نرم نهالی که عزت آرد و بار زخطی است بر ورق حشمت نخنه نیس خوانا شد که چهره کنش
خصم خفت آرد و بار شد زبرخ روی آتش تراشو و روش کر خوی شد چه مقصد از مخلب آرد و بار شد
دیگر اگه تریب و نرمی این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر میسازد
و صیقل این شیوه دلنشین آینه سینها را از زنگ کینها می پردازد و چنانکه از سید عالم
صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب منقول است که حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر
یذهب بالسخیمة یعنی خوش خوئی دوستی را بر پا نمود و گشاده روئی کینه را از دل بکند و از
و از برکات حسن خلق و ملاطفت آن سرور از آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلق عظیم
از طوایف مشرکین که بغض و کین او در دل داشتند سر خط فرمانش گذاشتند و جمع کثیر از قبایل
از اعراف اعراب که گردن تمنا الخباب بسته بودند روی ارادت بر آستان الطافش سودند
و در آثار آمده که روزی آن برگزیده معبود و سجده را بیت الشرف آفتاب وجود ساخته در پرتو ساحت
حضور بر در و دیوار آن مقام پر نور انداخته بود و زمره اصحاب که دوا در بر گرد وی جمیع بودند
فرقه هوا خواهان ذره صفت در هوای جان نفزای لا زنت بال افشانی می نمودند اعرابی شتربی

حمایل کرده از در مسجد در آمد چون باد صرصر که بر کبرک تر جهد بر وی انور آنسرور جسته آغاز شدی
وی امتدادی نمود و گفتن زرخرف یا محمد انک کاذب ساحر تیغ زبان وقاحت
و خلاص نفس هرزه در سنگ درشتی بر آینه خاطر اشرف سید و سرانداخت اصحاب چون اطلاع یافت
شنیده بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آن سید دنیا و دین آن گروه جار
و مسکین ایشان از آن منع نمود و با روی گرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمود که یا اخ العرب
من تو یدای برادر کرا میخواهی گفت محمد ساحر و کذاب را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب
بلکه رسول و فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات لو لا جمال وجهک الملوک سبقنی مبادرت
واللات لاذا و من بلک هذا العضب یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت و خوش رویی تو
می بود هر آینه زنگ دم شمشیر خود را از خون تو یا آنکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم و قسم بلات
که ایمان بتو نمی آورم تا آنکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در دامن یا در
آستین داشت انداخت آنجناب بآن سوسمار خطاب نموده فرمودند ای سوسمار از آن
حکیم نطق آن سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول
خدای اعرابی از صیقل آن برهان جاهی زنگ کفر از آینه خاطر زدوده و کلید زبان آن حیوان
قفل انکار را از درج دهان گشوده گشته بی اختیار جواهر آبدار این کلمات بر آن
سامعه ضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس گفت یا رسول الله از این در مسجد در آمدم و در همه عالم با تو از من دشمنتری نبود واکنون
بیرون میروم هیچ کس را از خود دوستر نمی دانم آنست بیان کریمه و انک لعلی خلق عظیم که حاصل
از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام
رسید و صدا و می چنان که تحت بسته اش جان در داشت بدوستی و اخلاص منسلک
گردید و از جمله کسانی که بمیامن [illegible] هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت
راه بردند و با آستین این شمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن سترده اند حسان بن ثابت

بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت اقدس سید المرسلین کرده بود
یکی از مسلمانان وی را گرفته پیش آورد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین و آن عارف
مصالح دنیا و دین علیه الصلوة والسلام برخورد و چون بر ارادهٔ آن مرد مطلع گردید وی را از
دست او گرفته دهانش را پر زر ساخته روانه کرد حسان را از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان
بر ساحت دل تافت و از آب آن حسن خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت
یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نمود و از جملهٔ مخلصان و مداحان
خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جملهٔ شواهد
این مدعا ماجرای آن مرد شامی است با زبدهٔ آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و ذکر مجملش آنکه
روایت که مردی از اهل شام که گلخن سینه‌اش از آتش کینهٔ اهل بیت کرام تافته و دیدهٔ ادراکش
بسر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم و روزی
در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از وی زیباتر ندیده بودم بر استری نیکو سوار از رخ دلم
بسوی وی پرید و پرسیدم که این کیست گفت حضرت حسن بن علی است علیهما السلام از شنیدن
آن خار حسد در دلم خلیدن و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشیدن گرفت که علی ابن ابی طالب
چرا چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی ابن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین
یعنی ناسزای چند نسبت بآنحضرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت
بود و هیچ نگفت تا آنکه من تیز شده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته گفت
فرمود احسبک غریبا شامیا گفتم آری گویا تو درین شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی
ان احتجت الی منزل انزلناك او مال رفدناک او الی حاجة عاونّاک حاصل معنی آنکه چون تو غریبی
با من بیا که اگر جای خواهی فرود آئی بار ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمالی داشته باشی مال تو عطا کنیم
و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نمائیم پس من ازین شیوهٔ والای
اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانهٔ آفاق متعجب گشتم و تخم محبتش در دل کاشتم و خط بطلان

و اخلاصش

و اخلاصش بر صفحهٔ خاطر نگاشتم القصه از میامن خلق حسن و بشر خیابان هوشیار و دشمنی بدان سان
دوستدار گردید و مشهور است که مردی نااهل از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین
العابدین علیه السلام معارض گشته وی را دشنام داد و آنحضرت گفت که ای مرد اگر آنچه در حق من
گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد و آن مرد از گفتهٔ خود نادم و شرمسار و از
محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد حضرت امام حسن علیه السلام روی
بروی حضرت سجاد علیه السلام ایستاده بود و او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت
سکوت ورزید و اصلا جواب وی نداد و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره
کند تا دست و زبان بجواب آن بی ادب گشوده سزای آن گفتهای ناسزا در کنارش گذارند بعد از آن
که آن مرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمود که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم
خواهش آن داشتیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن او اذن سازید فرمود که
بسوی او رویم تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخواست و این آیه را قرائت میفرمود که والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید گمان بردیم که درشتی و تندی نخواهد کرد پس چون بمنزل
آن مرد رسید او را بر خواند و همه گمان آنکه آن والاجناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده
و بر تلافیش اراده نموده شرر فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن گهر ریز
الفت افروز سخنگو گردید که یا ابن عم قد قلت ما قلت فیّ فان کان ما قلت فیّ علی ما قلته
فتبت الی الله وان قلت فیّ ما لیس فیّ عفوت عنک واستغفر الله لک حاصل مضمون آنکه
اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم از آن بخدای تعالی و اگر در حق
من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم از آن از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار کنم پس آن مرد از شنیدن
این سخن و دیدن آن خلق حسن در قدم وی افتاد و پای مبارکش را ببوسید و گفت یا ابن عم
بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آن منزهی و توبه کنم از آن بخدا ای ابن عم برای من از خدای
تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غفر الله لک خدا ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود

و از این قبیل روایات و حکایات که در آن باب از مطلب هر یک سندی متجلی و شاهدی حجت
در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل این صفت رضیه و خصلت مستحسنه متضمن بسی فواید و نتیجه دوجهانی است
چنانکه بعضی از آن در قوم کلک بیان شد و ناظر بر این گفتار است کلام حضرت سید مختار صلی الله
علیه و آله در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا
با خلق کردن نصف زندگانیست و نصف از جناب سبحانی بوحی آسمانی مشعر خود را بآن رعیت
کش رغبت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین از پیش پروردگار
و دین صلی الله علیه و آله نازل گشته فرمود که یا محمد ربک یقرئک السلم و یقول لک دار خلقی
کما اداری یعنی خداوند ترا اسلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا میکنم
جناب الهی با بندگان بجای آنکه هر چند طریق مخالفت می سپارند و پا از جاده ادب
بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در می آیند و با نهایت
عجز و ناتوانی از طوق عبودیتش گردن کشی و دعوی فرمانروائی مینمایند با آنکه خود را می شناسند که نشئه
باد که ال ... و ثروتی خود را کم می کنند و با آنکه اصل خود را میدانند که بیش از قطره آب پلیدی نیست باز هم
جاه و دولتی باد و غرور را در دماغ می افکنند آن یک در مصر خراب امکان بر سریر استیلای
قبطیان شهوات بر فراز قصر منیع خود برپای ندای انا ربکم الاعلی در داده و فرعون وقت خود
و دیگری در شکسته مسند ... از بلند پروازی بر کرسی طبایع اربعه از حضیض مرتبه عبودیت
هوای اوج ربوبیت نموده و نمرودی میکرد و دیگری کذاب معجزه کور کردن چشم بینا با احمد صاحب دین
همچشمی مینماید و ابوبکر لعین بیاری عمر بید بین جبت و الطاغوت و سه اهل نفاق در
بیخ کرده و با هم گزیده حق طریق دعوی باطل می نمایند و بر همین قیاس از بندگان ناسپاس هر کدام
هر یک را در مجمر آتش سودا میبیند و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوای هر خاصیتی ...
امر و نهی الهی پروا از آزرم نکرده و در گوشه ... و مجوز کرم میسازد و هر جا که ...
از غضب و سخط اندیشه ننموده و در کشوری آتش جور و بیداد و در خرمن مال و جان عباد می اندازد

و حضرت

و حضرت کریم متعال عز شانه ایشان را از بندگان ظلوم جهول میگذراند و با کفر و طغیان و ظلم
و عصیان از حد برده بجزا و عقوبت گرفتارشان نمیکرد اند فرعون لعین پلید را مدتهای
مدید که هر چه از دیش و دیگر بود بر درستی ساخت و وظیفه روزی آن ناسزا را از خزانه احسان
قطع نفرموده و همچنان بتکفل احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا
اترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند
فرمود یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی
نموده من ترک خدائی نمیکنم مجملا خلق کریم حلم و مماشات از اخلاق خدائی و تخلق بآن بحضرت او وسیله
قرب و آشنائی است ولیکن خدا این صفت حمیده را دوست ... از این شیوه پسندیده کسی را آبان دو کام
راه و در آن در بارش کم توانند بود و طالبان کعبه قرب را سلوک این طریقه مشکلی بجای رهبر است
و طایران اوج این مرتبه علیا را این ملکه خجسته شهپر و از این جهة زمره انبیا و اوصیا و فرقه
اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار دیده و چشم از آن
می پوشیده اند و کاسهای زهر جان ستان تلخ گوئی و ترش روئی ابنای زمان را از لب تسلیم
چون آب حیات مینوشیده اند و در کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام
مأثور است که میفرموده اند که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم و ما تجرعت جرعة احب الی
من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها ماحصل معنی بسبیل اجمال اینکه لذت نفس و فروخوردن از خشم
آنقدر مرا خوش می آید که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتها و دنیا از من باشد و نیکنامی سلوم
بود که خوش آینده تر باشد نزد من از جرعه خشمی که انتقام آن را از صاحبش یعنی از آن کس که مرا بخشم آورده است
نکشم و از جمله اخبار حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در هر باب تأسی و اقتدا
بآن والا جناب بر ذمت همت امت عین لازمست با آن همه خار آزار که از مردم و زبان کفار بر خاطر
عاطرش مخلید ... غنچه دهان مبارکش گل نشکفته و با چندین سنگ جفا که از دست بی وفا
نخل وجود مبارکش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نفرموده ام جمیل زن

ابولهب که در قرآن مجید حمالة الحطب لقب است از غایت بغض و کین جهة آزار آن سالار
دنیا و دین وسیلة النجاة در روزها پشتهای خاره بدوش کشیده و شبها بر سر راه آن برگزیده آلهی
گسترانیده داشته چون آن که زود و خاری در و اهن پاکش آویزد یا پای مبارکش خلد و چون
وقت سحر آن مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک را از سر راه برگرفتی
و بنرمی و همواری گفتی این چه رسم همسایگی است که شما با من میکنید و آنحضرت را دو همسایه بود که
در کفر و کین از سایر مشرکین شدید تر و از سکان دیگر پلید تر بودند ابولهب و عقبة بن ابی معیط
و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه سید لولاک میریختند و آن نجم پیکران پاکی آن پلیدان
پرداختی همین سخن فرمودی که چه همسایگی است و از طارق بن عبد الله محاربی منقولست که دو نوبت
رسول خدا را صلی الله علیه و آله دیدم یک نوبت در بازار ذی المجاز و حله سرخی در بر داشت و نوبت
دیگر در بازار عکاظ که با آواز بلند میفرمود که بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی از عقب او
میرفت و میگفت که سخن او مشنوید که او دروغگوست و سنگ بروی انداخت و پاشنه مبارک
آنحضرت از ضرب سنگ خون آلوده شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند که آن جوان
که حله سرخ پوشیده محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه سنگ بروی
افکند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما
تؤمر و اعرض عن المشرکین که در سوره شریفه حجر است نزول نمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
بصفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و همچنان در مروه تبرا این ندای
از دل نوای با سماع خلایق رسانید سر گروه اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین را طاقت [illegible]
کشیده سنگی انداخت و پیشانی نورانی آن سرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن جبین
گردید و بعد از آن سایر مشرکین تیر از هر طرف آن بحر و ایت ثمر بوستان شرف سنگ
باران کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر بهار از راه شده با آواز [illegible] ایشان خود را بکوه کشیده
بر لخته سنگی تکیه نمود و آنگاه از نجمه مشکل بگوشند خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند و محمد [illegible]

آنجناب

آنجناب حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نمود و باتفاق هم در طلب آن سرچشمه کمال
علم و کرم رو بکوهها و دو او نهادند و با دل پر سوز و ناله غم اندوز یا رسول الله
گویان بهر سوی شتافتند و اثری نمی یافتند تا آنکه از ایشان گوش آن [illegible] رسیده جواب
جواب ایشان مید جبرئیل امین نازل شده او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا گریی آنحضرت
او فرمود و ندای برادر بین که قوم برین [illegible] سنگ ستم شکسته شده و پیشانیم شکسته شده [illegible]
مسموم داشتند از آنچه ازارها و اذات قوم رسید فرو گذاشتند جبرئیل علیه السلام گفت که یا
حبیب الله غم مخور که خدای تعالی بهر کار رستی و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی خاطر آن
مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفته بر کوه آورده و بساطی از بساطهای بهشت
با خود داشت گسترده چنانکه کوهها را پوشانید و آن صدر نشین بساط قرب را بر آن نشانید
آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا در نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را
بفرمان تو کرده است یا نه آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نمود و در برابر آن
حضرت سلام کرد و سجده ادا کرد پس فرمود که بمقام خود باز گرد باز گشت و در جای خود قرار
گرفت بعد از آن فرشتگان آسمانها و زمین و دریاها یک یک آمده سلام کردند و گفتند که حق
تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرمایی از آن قیام نمائیم اگر هلاک قوم خواهی امر کن و همین [illegible]
آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و اشفاق بمضمون او افرمود که [illegible]
خدا را برین ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم بگذارید
که ایشان نادان و غافلند و اگر نه این میکردم جبرئیل علیه السلام گفت اکنون امیر [illegible]
علی و خدیجه پرداخته که در دین و اوی گریانند و سلام با ایشان برسان و بگو که هفت آسمان
از گریه شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشانرا بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان
بنا کرده و در آنجا [illegible] و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهد بود و بعد از آن
حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آن سپهر [illegible] را چون آفتاب انوار بر قله آن کوه دیده [illegible]

شرف ملازمت گرامیش دریافته خدیجه دید که آنحضرت با جامهٔ لطیف خود خون از رخسار مبارک
خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلود مکن و بگذار خون بزمین رود آنجناب این
مضمون ادا فرمودند که میترسم که قطره ازین خون بر زمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نماید
برستمی انتقام کشد مجملا آنحضرت در تمامی مدت از آن قوم خسیسه چنین آزارها کشیده تا آخر الامر
قصد خویش نمودند و از وطن مالوفش جلا فرمودند و او همیشه طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت
و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت و در جمع نمودن ام مذکور است که
چون قریش در آزار آن سرور اخیار اکثار و در اضرار وی اصرار نمودند فرمود اللهم اغفر لقومی
فانهم لا یعلمون حاصل معنی اینکه خدایا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه
میکنند بجهل و نادانیست و برای این حق تعالی فرمود که وانک لعلی خلق عظیم و مشهور است که
در روز احد چون لب و دندان مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خسته و گوهر دندان
شریفش بسنگ جفا شکسته شد مومنان گفتند یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی اینقوم را هلاک
سازد فرمودند من آمده ام که ایشان را از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست دعا
برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا که
بدرستی که ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت و نادانیست زهی حلم و احسان
که با شکستن دندان همچنان عزم امت خود در وی و در تحمل آزار آن قوم محنت دل سخت و دندان [illegible]
بر جگر فشرده و هر گاه اندیشه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین
بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام
خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را برای
تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب روحی فداه
این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند که هر گاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی [illegible]
قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و

وانک

وانک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم نمود و مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول
این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده اند از انجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگذشت پیره زنی بر سر چاهی که میخواست آب کشد و مشک آن زن
پر ورسن را چون عمر گرامی بسر آمده فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم
احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنی برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه و
مشک را پر کرده بر دوش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش و را خیمه خود رهنمائی کن که
همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک از وی بستاند قبول نفرمود و گفت من بکشیدن بار اینها
و تحمل مشقت سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آن سرور اصفیا از عقب خرامیدند تا به خیمه وی
رسیدند مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمود زن بخیمه رفته فرزندان را گفت برخیزید و آن
بیرون او روید ایشان گفتند ای مادر این مشک را چگونه آوردی گفت جوانی
شیرین کلامی خوبروی خوشخوئی با من تلطف بسیار کرد و این خیک را برداشته باینجا آورد
گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناختند
بر خیمه او دیدند گفتند ای مادر این آنکس است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته آرزو میکردی
او را [illegible] زن از خیمه بیرون دویده با فرزندان سه دنبال آنحضرت شتافتند و آن جمع پاک
نهاد صاف اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند آب در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد
افتادند عجوزه بسیار گریسته عذر خواهی بتقدیم رسانید آنحضرت در حق او و فرزندانش دعا
فرمود و ملطف باز گردانید حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آن والا
جناب فرود فرستاده و وجه این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آن سرور اخیار نهاد
و بعضی شان نزول آیه مذکوره را به نحوی دیگر ذکر نموده اند که روزی آن زبده خلق لباس که
در عبائی بردی نجرانی در بر داشت که آنرا حاشیه غلیظ کنده بود و با بعضی از اصحاب
[illegible] راه عبور میفرمود اعرابی بوی رسید آن برد را گرفته کشید چنانکه حاشیه گریبان آن

و گردن آن سرور جا کرده بتار نسخه و گریبان پاره شده و گفت اعطنی عطائی یا محمد حاصل اینکه
بمن عطا کن آن گوهر شکسته و دو تار از آن حرکت بی ادبانه ناهموار آشفته گشته غنچه دهان
مبارکش بر روی او تبسم گردیده و فرمود بوی عطا کرده اند و از برکت این شیوه خدا
پسند بنزول این آیه کریمه سربلند گردیده و در حسن خلق آن پسندیده حضرت همچون کلمهای گوناگون
امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از شاخسار اقلام محدثین و مورخین
از آن شکفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن
داشته باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد امجاد وی نیز همین طریقه را سلوک داشته از نقی
منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشتن چنانکه در مجموعه ورام از دو ی
طریق ارشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که
غلام خود را آواز داد و جواب نداد و دیگر آواز کرد جواب نداد و دیگر بار طلبید جواب نداد
بر خواسته نزد وی رفت و دید خوابیده است فرمود ما تسمع یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام
که ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملك علی ترك جوابی یعنی پس چه چیز ترا برین داشت
که جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از جهت در
جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمود امض فانت حر لوجه الله تعالی یعنی برو که تو
آزادی برای رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آن مهر سپهر فرخنده لقا
و ستوده آداب خواجگی بندگی علیه الصلوة و السلام همچنان بار غلام خود را آواز کرده و او
در پس دیوار استاده بود و می شنید و تغافل مینمود تا آخر آنحضرت نگاه کرده و یرا دید
فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من می شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم
آنجناب فرمود که من آنکس را بخشم آورم که ترا بران میداشت یعنی شیطان را پس فرمود
که ترا آزاد گردانیدم در راه خدا و تا زنده باشم مؤنت تو یعنی احتیاج و اخراجات تو
بر منست و نیز از مآثر حلم و وقار آن بزرگوار علیه الصلوة و السلام که روغن تابش چراغ

حسن

حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکره مضمونش رشک خوبان دودمان گویا نیز از ظلم
ناملایم خود منفعل میسازد آنست که روزی کنیزی از قصابی گوشت خرید چنانکه طور رباینده ادیان
خیانت پیشه است مزد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده و در معامله با
آن ضعیفه بی انصافی بکرد و کنیز آزرده و گریان از آنجا رفته و یرا با محبت بار زاد دین و دنیا
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاده و از قصاب آن والاجناب
شکایت نمود آنحضرت از غایت مکرمت و کوچکدلی خود با کنیز نزد قصاب رفته و یرا نصیحت
و نیکو گذاری او وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و قوی باید که هیچ یکسان کنی آن بی بصیرت
چون آنحضرت را نشناخت دستی بجانب او حرکت داده گفت برو ای مرد امیر المؤمنین
علیه السلام آن بی ادبی و درشتی را از او گذرانیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن
آنسرور دیگری آن کوردل بی بصیرت را شناسانیده و او از قباحت و شناعت آن حرکت بی ادبانه
خبردار کرد و نادم گردید و قصاب را از آن کردار ناصواب آتش بجان افتاد و جهت کیفر
آن دست خود را برید و آن را بدست دیگر گرفته خود را بخدمت آن دستگیر امروز و فردا
رسانید و آنرا وسیله عذر خواهی آن او داد و دست آویز طلب بخشایش آن خطا گردانید
آن مرهم نه ریشهای جگر و چاره ده دردها اثر علیه السلام آن دست بریده را گرفته بجای
خود گذاشته دعا فرمود و از برکت دست مبارک آنجناب و مرهم دعای آن نگار گرامی
مستجاب رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست متصل گشته دست وی درست شد و بهبودی
یافت و بواسطه آن آیت بس ظاهر روشن بر در و دیوار خاطر و دست دشمن آثار از
آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن سلم همین بس که مروان حکم لعین با آن همه بغض و کین که با
آن سالار دنیا و دین داشت و همیشه علم خلاف و عصیان با آن طوق گردن اهل
طغیان می افراشت و در جنگ جمل با جمعی از مخالفان که عمل کرده نزد وی آورده عاری از
رحمه الله اسیر و در انجنگ آن خارجیان زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن از خون ایشان در گذشت

کند شد آن زلات و اعمال از مقام احکام آن قوم ابتر او از ربع خاطر محو کرد و امید کوبید و رفت
استجابت بر دو آن مذکور خطاب کرده و فرمود که اندر ربع توبعی از فرزندان تو امت را از فتح
خواهد رسید و این کلام مشعر بحکومت اولاد و کفر نهاد آن پلید شد و فساد بود که سالها تحت
حکومت او در تحت تصرف داشته و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تو برشید رکن
تا او بوستان خاندان سید المرسلین و قیمة فرو تکند اشته و این خبر از اخبار غیبیه آن سرور
که در عداد معجزات آن قبله ابرار شمرده میشود و در همین منوال عبد الله زبیر در بکال که با آنحضرت
در کمال عداوت بود و از منشورات خدا و علی بوده بس لا اشتها و آن زبان بریده و ذبان جرات
بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میکشود و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین علیه السلام
بیشتر از پدر نابکار جد و اهتمام مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است در معرکه جمل بعد از آنکه حضرت
امیر اجل علیه السلام از صف سپاه نصرت پناه و میان جنگ گاه در آمد و زبیر را و بقول بعضی طلحه را
نیز پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت
فرمود و بعد از آن زبیر خطاب کرده و مضمون او اگر و که در خاطر داری که روزی من و تو در صحبت
رسالت پناه بجای رفته بودیم و دست من در دست تو بود و آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست
میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنگاه فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله
آیی و در آن جنگ ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بدین سطور است که ملخص آن اینست که
ای زبیر چه حالت می آید از روزی که میگذشتی با رسول الله صلی الله علیه و آله در بنی غنم پس آنحضرت در
من نگریست و خندید و من نیز خندیدم و تو گفتی پسر ابو طالب از تکبر خود دست بر نمیدارد و آنحضرت
فرمود با تو از اینست از من که او تکبر ندارد و بدرستی که تو با او قتال خواهی کرد و تو در آن
ظالم باشی و زبیر بعد تقدیر زبیر بدان تصدیق انتقال نمود و گفت یا ابا الحسن حکایتی یاد من آوردی
که اگر قبل از این شنیده بودم هرگز تو مخالفت نمیکردم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس
هر یک بصف سپاه مراجعت نموده زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرده

پدر

پدرش را پسرش عبد الله زبیر استاده که تو و تیغ زبان ملامت آخته و ابتر پس آن بجنگ
پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر این کار گریزی بلکه از ترس شمشیر ابو طالب
میگریزی و از چگونه بر حرف ایست غضب انگیز نقوص آن پیر سالخورده تا آنکه زبیر گفت من سوگند
خورده ام که با او جنگ نکنم عبد الله دل سیاه گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را
آزاد کن و بمقاتله علی پرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس پسر ابلیس سیرت خود از راه
صواب بشمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله نموده همچنان در مقام استمام علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار
او انجامید بانچه انجامید الحاصل عبد الله مزبور با شدت عداوتی که داشت که شمه از آن
مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او ظفر یافت و
در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کرده های ناصواب او تافت و بر همین دستور اهل
بصره و سایر سرکردگان آن معرکه پر شور و شر را که بر روی آن پشت دین شمشیر کین کشیده
و از دخول نیران و خروج بر امام زمان محابا نکرده آنچه مبالغه در مقاتله آن حضرت ظهور رسانیده
بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه نکرده و آفتاب صفت پرتو مرحمت و
شفقت بر نیک و بد سکنه آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام
همام علیه السلام و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آن سرو شکفتگی گل رخسار انور آن برگزیده
بود که دشمنان و حساد و دعابه یعنی مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که در آن مرتبه نبود و از
حد اعتدال بقدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز ننمود و اما مهربانی و اشفاق
آن گلدسته مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و آثار و ناظران مجامع آثار
پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اخبار و اوایل همواره نقل این سخن است
بوی اعلام را امثال ... و ... از عطر این گفتار روح پرور ... عطسه زن و مجلی آن
آنکه روز نامه سعی تمام کار سازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق او

گزارش بر روی ارباب حاجت روز و شب باز بوده و دست توقع کسان بکیسه انعام و احسانش
گاه و بیگاه دراز هرکرا گرد ملالی بر چهره احوال نشستی باستین کرمت پاک کردی و هرکرا خار غمی
بر دل پر الم خلیدی بدست مرحمت برآوردی راحت جانش بار محنت کسان بردن بودی و نعمت
ابوانش غم گرسنگان خوردن هرکرا خوابگران غفلت بر روی گلاب نصیحتش بر چهره دل فشاندی
و هرکرا آتش تمنای معصیتی در خانه طاقت افتادی آب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان
از بهار خلق کریمش که معیشت می اندوختند و دیگر روزان از آتش گرم روشش چراغ زندگانی
می افروختند و از حکایات پر غریب نابینائی که در خرابه در خرابهای کوفه افتاده بود و حضرت
حسین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیهم السلام بر اثر ناله بر سر وی قصد [illegible]
کرد و [illegible] او که مسکین گفت یکسال است که من درین شهرم هر روز مردی آمدی و بر بالین
من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمود که هیچ بار نام او
پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم از شکل و گفتار
پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لیکن سه روز است که نزد من نیامده است
ندانم چرا از گفتارش خبر گرفته شد گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی چون نزد من نشستی گفتی مسکین
جالس مسکینا غریب جالس غریبا از نشانهای مذکور دانسته شد که آن جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و چنانکه تفصیل آن سابقا مذکور شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن
پسندیده جناب ستجافی معلوم میگردد و اگرچه بیان این مرحله از غایت وضوح و ظهور پیش ازین احتیاج
لازم و ضرور نیست و لیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جو را از ذکر فضایل و مناقب حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام بدین روی زبان گفت و گو بستن و لذت تذکار این
گفتار حیات افزای زنگ از دل زدودن و در کام جان خامه مدایح بیان شکستن بسیار است
بنابرین بذکر حکایتی دیگر در مقام از احکام همام علیه السلام میپردازد و حاصل آن بعنوان اجمال
آنست که مردی از یهودی در ناحیت سوری که موضعی است از عراق عرب ملکی داشت و

روزی از آنجا بار طعام بغیر گندم یا مطلق خوردنی برده از گوشی چند بار کرده برای فروختن
بکوفه میبرد تا وقت نماز شام بشور و زاری که در حوالی کوفه بود رسید که ناگاه چارپایان
وی ناپدید شده هر چند در جست و جوی آنها بچپ و راست شتافت اثری از آنها
نیافت و وی را یاری شفیق و آشنائی صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی
میگفتند و آن شب خود را بخانه او رسانید و آنچه بر او گذشته بود معلوم او گردانید حارث گفت
بیا تا بخدمت امیرالمؤمنین رویم و این واقعه را بآن جناب عرض کنیم پس بخدمت آن حضرت
رفتند و ماجرا را معروض داشتند امیرالمؤمنین علیه السلام حارث را فرمودند که تو بخانه خود
باز گرد و مرا باین یهودی واگذار که من چارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث بخانه خود
رفت و آنحضرت با اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهودی را گرفته تا خبر و احوال
بموضعی که چارپایان او آنجا گم شده بود آمدند و در آن مقام روی مبارک از یهودی گردانیده تکلمی
که یهودی از آن نفهمید بر زبان وحی بیان راندند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود والله ما علی
هذا بایعتمونی و عاهدتمونی یا معشر الجن و ایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره
لعمامة لانقضن عهدکم و لاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که برین
نه با من بیعت و عهد کرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان ببرید و رعیت مرا
اذیت رسانید بخدا سوگند که هر آینه اگر باز ندهید و رد نکنید بر این یهودی خران و طعام
او را هر آینه میشکنم عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی
گوید بخدا قسم که آنحضرت هنوز این کلام را بتمام نرسانیده بود که چارپایان و طعام خود را
پیش خود دیدم پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسوق
حمیرک و احتملها علیک او اسوقها انا و نحملها علی و در بعضی از نسخ بجای تسوق و اسوقها تسوق
و اسوقها است بنابرین روایتی حاصل معنی آنست که ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو
چنانچه پیش چارپایان میروی و من آنها را از دنبال میرانم و یا من از پیش میروم و تو آنها را

یهودی گفت یا امیر المومنین شما پیش باشید که من بر سیاقت و راندن آنها توانا ترم القصه
در بیگونه چارپایان را می آوردند تا برحبه رسیدند و آن عبارت از فضاء مکان وسیع است
که در کوفه بوده و همانا در انجا خرید و فروخت میکرده اند و در عجم از چنین جای میدان میگویند
پس آنجناب بمضمون اوامر فرمود که یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت اینها میکنم
تا صبح و تو بار آنها را بگیر با من بار فرو میگیرم و تو خواب کن تا صبح یهودی گفت یا امیر
المومنین من بهره و گرفتن بار آنها تواناترم و تو بر محافظت آنها فرمود که مرا با اینها واگذار
و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی باسایش و فراغ بال خوابید و آن مرا...
مردمی دیاری دو مردم دیده اکابر بیداری تا صباح بیدار بود و پاسبانی جانوران
و مال آن یهودی مینمود و چون صبح طالع و یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود ازینها
غافل مشو انشاء الله من مراجعت نمایم پس آن رهنمای طریق و پیشوای خلق خدا
رفته نماز و مانند نماز صبح گزارده و چون آفتاب سر زد دعا و دعوت کرده دیگر باره و آن
سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود اقیم برکت علی برکة الله
تعالی و سعر طعامک یعنی گذشت در این کار برکت خدا و قیمت شخص نما و در بعض نسخ بجای
طعامک سایر طعامک است و بنابرین معنی اینست که گندم و غیر آن آنچه داری از خوردنی
بگشا یهودی بارهای خود گشوده آنحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من میفروشم
و تو استیفا قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفا قیمت مینمایم یهودی شق ثانی
اختیار کرد و او هیچ میفروخت و آنحضرت اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی کرد
فرمود الک حاجة یعنی دیگر کاری داری گفت آری میخواهم بیایند از روم و حاجت چند
دارم بجزم فرمود انطلق حتی اتبعک فانک ذمی یعنی برو تا که من پیرو آیم که تو ذمی منی
باشد که چون تو از اهل ذمه و مال تو در امان است با تو همراه باشم که مبادا بازاریان چنین
بیدار زده و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن پیشوای ...

همه جا با او همراهی نمود تا از کارسازیها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع فرمود و از شاید
آن لطف و اشفاق زنگ کفر از دل یهودی زدوده و مطالعه حقایق و دقایق آن کلام ناطق
ربانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلوات الله علیه و آله
للجن والانس فجزاک الله عن الاسلام خیرا القصه از مخانه کیفیت حسن بر حضرت ساقی کوثر
ساغر جان پرور مدهوش آور این کلمات طیبات ربنا داده باده سعادت شهادت نوشید
لباس اشتباه را بلباس ایمان پوشش افکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق شاه
خلعت زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد پوشیده و گلهای گوناگون امثال این رعنا و گلستان
از آن طینت پاک پیش از آن رسته که میل حسب صغیر خامه بلاغت طراز بهزاران یکی تقریر تواند نمود
لهذا دست گلچین تسبیح و حسب و جوار انجمله باین دسته گل خوش رنگ و بو که دماغ پرسودای
گننده داماغان حقیقه و نیار را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از آنها حسن خلق و بردباری کتاب
آتش خوف و پرهیزکاری حضرت علی بن الحسین علیه السلام و حکایات حلم و عفو آن امام همام
آنچه سابقا هم در مجلس تقریبات گزارش یافته حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن
اینست که قومی در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت
نعمت فیض و قوت روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود آنحضرت غلام را آواز داد و تعجیل فرمود
خادم بشتاب می آورد و آن بزرگ کشور کمال کودک خورد سالی داشت در آن وقت در زیر پله
بود که ناگاه سیخی که از اسباب آن بریان بود رها گشته بر سر آن کودک خورد و جان سپرد
غلام از آن واقعه هوش باخته مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب با صبر
آن مضطرب را آزاد با رایحه بخشش باری تحمل و زهر جانگزای مرارت و مصیبت عظمی را بطوع و رغبت
تناول نموده بغلام گفت انت حر فانک لم تتعمده یعنی تو آزادی چه عمدی که تو این کار را

نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت و بعد از آن تجهیز و دفن آن کودک پرداخت
و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمة والغفران نیز این حکایت را در ارشاد
خود روایت کرده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام
داده و چند موالی آنجناب حالی از جای در آمده در آزار او کوشیدند آنحضرت ایشان را منع نموده
متوجه آن مرد شده فرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر یعنی از جمیل احوال ما آنچه
پوشیده و پنهانست از تو از کار و احوال ما بیش از این است که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که
بر قضاء آن اعانت تو کنیم آن مرد شرمنده گشته آنحضرت خمیصه که در بر داشت بسوی وی
انداخت و آن پیر را جایزه است که علما داشته باشند فرمود هزار درهم نیز بوی دادند
و آن مرد بعد از دیدن آن حلم و کرم مکرر میگفت که اشهد انک من اولاد الرسل یعنی گواهی
میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در صفت حلم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی
عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مذکور است که
آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد و دیر کرد خود بر اثر وی بیرون آمد و دید خوابیده است آنحضرت
بر بالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه
بجای گوشمال و آزار گوش هوشش را بگوهر این سخن هموار زینت و دماغ شعورش را بابت
نصیحت ملایم تدهین فرمود که یا فلان والله ما ذاک لک تنام اللیل والنهار لک
اللیل ولنا منک النهار حاصل مضمون آنکه بخدا سوگند ترا نمیرسد که شب و روز خوابی
شب از تست که در آن بآسایی و روز از ما که در آن خدمت ما نمائی شد خوبان آنکس را خ
و خوش کرد دکان شیوه خرد و کبری و لجاج را که با خدمه و تبعه و امثال این تقصیرات و
جرایم تا کشتن همراه میباشند آنرا ضبط و نسق نام کرده و بصدر رشته بپای از حدیث خاک
موت شرع و عرف بر تارک احوال خویش میپاشند برای اصلاح حال نفس میپرور و در تزلزل
ادراک معنی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و جهد از آن و قبل این خوی زشت حقیقت در

چشمه

چشمه سار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرور است عفا الله
عنا ما مضی و وقانا عما بقی بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه هدی و
جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که سرشت پاکشان از طینت آن
آن دو برگزیده رب جلیل و نهال وجودشان جوانه آن دو اصل اصیل بود همگی زلال این خصال
حمیده مخمر و با تمام این اطوار پسندیده بار و ربوده و در حسن سیر از طریقه آن دو سید بزرگوار
عدل بنیان سعی نموده‌اند ولیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشمنان این
خاندان در مساکن بواطن اهل زمان پا بر دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر
از پس کوههای اعلام مشایخ و کتاب بعضی از زوایای خواطر بمحافل و خاتر در آمده و قلیلی از آنها تا
پامال مرور سنین و شهور و طی عبور اعصار و دهور گردیده است و از این جهت در بیان
صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خلاق حکایات وارده آیات مفصله که
خاطر خواه باشد در کتب معتمده مشهوره بنظر نرسیده تا در این مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم
خلق کریم هر یک ترتیب فصلی پرداخته و آفتاب تابان صدق لمعان حسن بیان در هر
یک از بروج ... [illegible] ...
اندازند و بعضی از آن آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پرده نهفتگی نخوابیده و در حجم
ظهور رشح از شدیاد و مرور و دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نگردیده و آنچه در مطلب بنظر قاصر رسیده
در مجلس متفرقه هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردیده پس اگر ارباب نظر جای بیان
صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را در مجلس هشتم این رساله خالی بینند حمل بر غفلت و
تقصیر مؤلف حقیر نخواهند نمود واما از جمله اکابر دین ابو سلمان فارسی قدس الله روحه روایت است
که تا کسی او را دشنام میداد و سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک
آید من بدترم از آنچه تو میگوئی و اگر راجح آید از آنچه میگوئی زیانی بمن نمیرسد آن مرد بهمین سخن
منفعل گشته ترک شرارت نمود و غیر و زخنگ معارک جهاد و آب و رنگ کلفتش اعتقادم

رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمة الله علیه روزی در کوفه از بازاری میگذشت و قصابان
زده بود در وی کرد و تسبیح داشت و در هر باب از جهر اخلاص در راه قدم بر قدم حضرت
شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر
پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته بود و غرور دیده شورش البته نظرش بر
مالک افتاد وی را در آن لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظرافت شاخ تره بر وی انداخت
مالک حلم ورزید و التفات وی نکرد و از آنجا درگذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را می
شناخت آن شوخ چشم را گفت آیا از ملامت و نکوهش خود و کردار تو این مرد را شناختی که
مرتکب این عمل گردیدی و این حرکت بوی رسانیدی گفت نه گفت این مالک اشتر بود صاحب
امیر المؤمنین علیه السلام مرد بازاری از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذرخواهی آن کار از
از دنبال آن پاک سرشت روان گردید و دید مالک بمسجدی رفته نماز میگزارد صبر کرد تا
وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد و پای وی را بوسه میداد مالک دست
عطوفت بر او را بر گرفته سبب آن تملق پرسید گفت بنده عذرخواه گناه خود آمده ام که ترا
نشناخته بودم و ندانسته آن قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخیر ترا دران
گناه بحل کردم و از آن بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده ام که
برای تو استغفار و طلب آمرزش نمایم و مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق بزرگتری که ارباب
عصمت و کرامت علیهم السلام و خواص ایشان حکایات و قصص در تطبیق بسیار در گردید
ولیکن چون اراده انتها و مقام باعث ملال خروج از ضابطه توسطه اعتدال بود
زلال حکایات و روایاتی که چاشنی حکم بجویبار قلم جاری و بوستان دل و جان مؤمن
ایمان دوستان بآن آبیاری شده طالبان از گفتگوی دیگری بی نیاز میکرداند لهذا بذکر
آنها پرداخت و غرض از ایراد حکایاتی که بحث ذکر یافت آنست که ارباب خرد از این معنی غافل
نباشند و بدخویان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند و تحمل از آن

سنگ

سنگ درشتی بر زده کوبان را سبب کسر شان و نقص اعتباری پندارند معلوم کرده دیگران
و بن دو بنای متکبران را که کاه کبریا که کاه خلایق بر سر خوان سپهر طفیلی ایشانند همگی بر این صفت
متصف بوده اند و بجرعه ای از تلخ کوهی های سفها و جهال مذاق حوصله ایشان خوش نمیشود و اندوه از آن
بنفس کمال ایشان نرسیده و باعث حظ مرتبت احدی نگردیده است بلکه باین صفت مخصوص
ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنه
مجاور و اقلام آن گروه والا مقام را باین ملکه پسندیده میستایند و دوست و دشمن باین شیوه
مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات را جز اتباع آن
قوم عالی درجات راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع و عرف غیر از پیروی سپر ایشان
پناهی نی پس هر وی شوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده
و لوح زنگی در پیش نهاده اند میباید که در هر امری از امور نتیجات اخلاق و اطوار ایشان را
سرمشق خود ساخته … مقصود در حرکات و سکنات موافقت آنرا با خود جزم نموده سواد خود را
مطابق آن اصل کرداند تا در دیوان اکبر معتبر و آزاد نامه گرفته دیگر روز محشر تواند بود و قطع
نظر از آنچه درین اوراق شاهد و عروس مضمون دلکش آن بمشاطگی خامه معنی طراز سخن پرداز
پیرایه ظهور رسیده سلطان حسن تقریرش در مجلس جلوه نظر بر سریر تحریر نشسته چو لذت ازین بالا
تر تواند بود که تازه و باشد کسی را از گلزار خلقش در پای دل خاری و از جهواری سلوکش بر چهره
خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش قفس تن را بار و گلاب روانش از گل بدن جدا گردد
جانی از فرشش داغ و نالان و دعای آمرزش خلق از دنبال جنازه اش روان گردد و درمجموعه
نوادر رحمه الله مذکور است که سالار منقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب سیطان امیر
المؤمنین علیه السلام وقتی که یوسف جان پاکش از زندان کدورت میان عالم خاک رهائی
یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پیشتاب برآمده پرتو صفات
بر در و دیوار عالم بقا تافت فرزندان گرامی خود امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و صغار

دولا و ابجا و همکی را جمع کرده وصیت نمود و در آخر آن فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان
غبتم حنوا الیکم وان متم بکوا علیکم حاصل مضمون آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید
با مردمان بنحوی که چون غایب شوید مشتاق شما گردند و اگر بمیرید بر شما گریه کنند مولف
سعادتمند کسی است که چون آب از این گذر کند فانی جهان رو بی که غبار از تو بر دلی نشیند نظم فانی که
چند صفت دیگر هست که در حسن خلق نهایت دخیل و ثمره شاخهای این اصل اصیل آمده
اند چون شکفته رویی که تاج جمال خوش خویان را از پا کیست و گشاده رویی که سرمای راحت خوش خوا
اهلی عنوان صحیفه لطافت و سر لوح محاسن نیک خویان لطافت و آب گلشن بهجت
و رنگ کوهر و اشت و رنگ و بوی گلهای صفات آب چشمه صاف الیفت و محاسن خوش خلقی
مفتاح ابواب دلکشایی است و مصباح محفل آشنایی در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله منقول است که با اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب
انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل مضمون آنکه
ای فرزندان عبد المطلب بدرستی که شما را هرگز یارای وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان
مهربانی کنید با اموال خود پس برخورید با ایشان بشکفته و گشاده رویی و هم از آن سرور صلی الله
علیه و آله روایت نموده است که مردی بخدمت وی آمد و التماس وصیت نمود آنحضرت
وصیت چند او را کرد و از آنجمله فرمود که الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات کن با برادر خود بروی
گشاده و نیز در کافی این حدیث شافی وافی ثبت گردیده که صنایع المعروف وحسن البشر
یکسبان المحبة ویدخلان الجنة والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان
النار یعنی نیکویی با کسان کردن و شکفته با مردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول
جنت میگردد و بخل و ترش رویی بنده را از خدا دور میسازند و بآتش جهنم می اندازند و هم در
کافی از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ثلث یصفین ود المرء لاخیه
المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه ویوسع له فی المجلس اذا جلس الیه ویدعوه باحب الاسماء الیه

خلاصه

خلاصه مضمون آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون با او برخورد
شکفته برخورد دوم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن برای او فراخ گرداند سیوم آنکه
از نامهای آنچه او را خوشتر آید از آن نام خواند و شیخ طوسی رحمة الله علیه در امالی از
که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی گشاده رویی با مردمان نصف عقل است مراد آنکه
فوایدی که از عقل و تدبیر در کارها می باید و حاصل میشود نصف آن از این صفت حسنه حاصل
میگردد و دیگر از آنجمله خندیدن و تبسم کردن است که از گشاده رویی پیشتر مرتبه درمیان است
این نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن است بشرط آنکه عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود
و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از حضرت جعفری علیه السلام مرویست که ان من الجهل
الضحك من غير عجب یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد و هم از آن والا جناب ذکر کرده
که کثرة الضحك یمیت القلب یعنی بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آن حضرت روایت نموده
که کثرة الضحك تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری خنده میبرد آب رو را و هم از آن سرور آورده
که القهقهة من الشيطان یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطان است و نیز از آن بزرگوار نقل نموده
که ضحك المؤمن تبسم یعنی خنده مومن تبسم است و اخبار دیگر در این مطلب در مجلس هشتم گذارش
یافت و اما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب آن شده است چنانکه در کافی
از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که طور حضرت یحیی بن
زکریا علی نبینا و علیه السلام این بود که میگریست و نمی خندید و حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و
علیه السلام چنین بود که هم میگریست و هم میخندید و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه
یحیی میکرد و همانا ترجیح طریقه عیسی از جهت آن باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال
معاد ناچار است فکر زندگانی و تدبیر امر معاش نیز در کار است و از آنجمله الفت و صحبت
ابنای زمان و پاس خاطر دوستانست که بی آن اکثر امور صورت پذیر نیست و نفس را
بر یکنس حتی خندیست که رعایت آن نیز لازم است پس گاهی با یاران و دوستان بشکفتگی و نشاط

گو شیرازه کتاب اختلاط نشستن و زبانی تیز از شرم تهی داشتن و کلمه کاری و هم مواجهه و
سطوات جباری بر خود گرفتن بجان اینکس اصلح است تا بان ابشار از انجمن خود رساند
با این خود را از عذاب الهی رهاند و حضرت اقدس نبوت و سرمایه سرور و لطف است
صلی الله علیه و آله نیز سالک این طریقه بوده گاهی کلمات شگفتگی و تبسمات دل با سایر
صحبت اصحاب و احباب اکثر از ان شعبه بود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که
از حضرت امام همام ابا الحسن علیه السلام سؤال نموده گفتم که فدای تو گردم الرجل یکون
مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون ویضحکون خلاصه سخن اینکه گاهی آنکس با یاران
محشور میباشد و در میان ایشان گفت و گو میگذرد و مزاح میکنند و میخندند آیا جائز است
پس آنجناب فرمودند لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست ما دام که نبوده باشد سخن گفت که
ظننت من این شده حسن یافتم که مراد آنحضرت اینست که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن
نیست چندانکه فحش در میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله
صلی الله علیه وآله کان یأتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا
ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وکان اذا اغتم یقول ما
فعل الاعرابی لیته اتانا مضمون اینکه اعرابی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
می آمد و هدیه می آورد و بعد از آن میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت می خندید و
هرگاه که آنسرور غمناک میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاشکی می آمد تر ما
دیگر از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودنست این نیز بشرط آنکه بحد اکثار نرسد و از فحش خالی
گذشته و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمن از آن لازم نیاید و نسبت
بجناب اقدس احدیت و ترک و نیکان آن درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه
در میان حرف حریفان و از زبان حستم ظریفان سست ایمان شایع است که خود
هم رسیده اند و نیز خرافات بارده کرم لطیفه پردازی دیده اند از گفتن هیچ قسم سخن پروا ندارند

و هرچه

و هرچه بخاطر شان رسد اگرچه کفر بوده باشد گویند و بران میخندند و آنرا خوش طبعی تصور
نمایند و حرف لطیفه از هر میگیرند و نمیدانند که آن ظرافت و لطافت طبع بلکه خفیه بکار و حرارت
آنچه ایرود کل کل از لطافت آن میگفتند فرو از ورا از خواهش آن خواهند گریست و امثال
این سخنان میباکانه ذکر کرده اول چون بار دوم اعتقاد دینی کم نباشد هم آن هست که روز قیامت
با آن ایشان صاحب آن و در سیر و انا کنا نخوض و نلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم
تستهزءون داخل گردد نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا و آثار و اخبار
که در مذمت مزاح و نهی از آن وارد و یافته نحمل بر او از آن مزاحی باشد که بعضی از مفاسد مذکوره
بر آن مترتب شود و باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام
ماثور است که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة ویورث الضغینة وهو السب الاصغر
حاصل معنی اینکه بپرهیزید از مزاح که بدرستیکه آن باعث کینه میشود و مزاح دشنام کوچک است
یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بی قدر و بی اعتبار شود چنانکه در کافی
از امین همایون و بدرین تمام حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله یا یکی از ایشان منقولست که
کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح آب رو را میبرد و هم از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابة الرجال یعنی اجتناب کنید
از مزاح که بدرستیکه آن میبرد آب رو و هیبت مردان را مجملا هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن
لازم آید احتراز از آن ضرور است و اما مزاح و مطایبه که باعث این عیوب نباشد و ارتکاب
این و ثواب در آن نبوده باشد در آثار و اخبار طریق تحسین آن سپرده و از حسن خلق شمرده
شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی روایت است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که کیف
مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه یعنی شما با بعضی با هم مزاح و خوش طبعی میکنند گفتم کم قدر
فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق وانک لتدخل بها السرور علی اخیک ولقد
کان رسول الله صلی الله علیه وآله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون اینکه حضرت

کنید نیز ترک مزاح نکنید که بزرگی آن از جملهٔ حسن خلق و از آثار آفت و بدرستی که تو پیرایه
سرور و شگفتگی بسیار زنی با آن برادر مومن خود را و هر آینه تحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
چنین بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود با کسی و مراد وی این که او را شاد و خوشحال کرداند و نیز
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ما من مومن الا و فیه دعابة
یعنی هیچ مومنی نیست مگر اینکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم دعابه چیست فرمود
مزاح و نیز از آن سرور بر اخبار مستطاب ابی جعفر علیه السلام علی اختلاف المشایخ روایت
نموده که ان الله عز و جل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث بدرستی که خدای عز و جل
دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت بشرط آنکه فحش در میان نباشد
و از مطایبات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که روزی پیرزنی
از انصار بخدمت آنسرور رسید و التماس نمود و استدعا کرد که در حق من دعا کن که
بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران بهشت نروند زن از این سخن گریه آغاز
و قانون ناله و فریاد را ساز نمود و غنچه دهن آنجناب از آن بی تابی و اضطراب خندان و گل
طبع لطیف همایون بر تشویش از آن شکفته و شاد و نهان گشته پس تسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا
از بر آن مدعا کنده و نقاب ابهام از چهره آن ابهام بر افکنده فرمودند که ترا جوان کرده
کنند و بهشت برند که خدای تعالی میفرماید که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا
عربا اترابا و دیگر از گفتار شکربار لطافت آثار آن سرور آنکه شیوه شیرین زبانی و بزرگی گوهر
کوچک دلی و مهربانی با نیت که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا شتری سوار
کن یعنی شتری بمن بخش فرمودند که ترا بر بچه شتری سوار کنم آن مرد از این سخن استبعاد نموده گفت من
بچه شتر را چکنم فرمود همه شتران بچه شتران اند یعنی که از شتر زائیده شده اند و در مجموعه دیده ام
مذکور است که زنی بخدمت آنسرور آمده گفت شوهرم ترا طلبید فرمود شوهر تو کیست آنکه
که در چشمش سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود نه چنین است

بلکه

بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر بار آن زن گفت نه بخدا قسم که چنین است آنسرور انبساط فرموده که
هیچکس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در دور سیاهی میباشد و مطایباتی که
از آن طبع لطیف صادر شده و در کتب اخبار روایت گشته است از این قبیل بوده که حقیقت کلام را
در آن مرعی میداشته و بنقش ابهام اکتفا نموده و زبان معجز بیانش علی طریق ادای آن
از منبع صدق و راستی بیرون نمیکرده است و سر او آنست که امت نیز در این شیوه متابعت آنسرور
فرمایند و بر ارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست
که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار وحشتهای
مرتفع بر نفحات لطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که باین جهت از کشتن
خلاص گشته و بار بار ملوک و سلاطین بسبب مزاح ملیح و ظرافت سخن لطیفی از زلات ارباب جرائم
و قتل ایشان گذشته چنانکه گویند حجاج ناپاک سفاک را در اوقات شقاوت شعار بمجرمی کین خصمی
و کمان کج نهادی بقصد قتل وی زه بسته بود و آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی در بیغوله
خمول و اختفا متواری میبود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده پنهانی بیرون افکنده
راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج از آن متعجب بسیار و از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت
ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب می بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من
فرمان میدهی آمدم تا یکباره مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب رهانی حجاج از آن
سخن خندان گشت و از سر خون وی در گذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه والی گرد
بیرون از تشدید کفر بنیاد او در رو نمود و او انکار مینمود بیرون گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار
کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدای فرموده است که تو مرا بزنی تا اقرار بایمان
کنم و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم بیرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است
که در مجلس یکی از ملوک چون وقت خوان کشیدن شد خادمی کاسه شوربا بدست داده و چون
نزدیک پادشاه رسید وحشت بروی غلبه کرده پایش لغزید و قطره ای از آن شوربا بر

جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک گشته بر طبق عادت اگر دون ستمکار خادم را
حالی بانتقام او پیش نهاد و در اتمام آن کار شد وزیر پادشاه را
از آن حرکت بغایت متعجب گردیده پیش طلبید و سبب اقدام آن عمل باز پرسید
وزیر گفت یا مولای اکرم العجب که خادم خطایی او کرده ازین جهت گشت
سیاستش مردمان ترا ظالم بخوانند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان آرند
و نامی را که شما پسندیده ام تو مرتکب گناه عظیم گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا که
سیاست نمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا از آن معذور دارند و ظالم و بدنام ندانند
پادشاه را آن سخن خوش آمد و آن گناه را بخشید و او را طوق تربیت از
گردن بر داشته آزاد گردانید و بهر او در روی حبلی خالی باخود داشت که
برای تو است در اگر فوت شود او را بر خود و او حکم کرده بود گفت
حد نزول گفت برای آنکه آنحضرت با خود آری گفت اعز الله اگر این حد با زوجات
برای او زنا باشد و اری جاکم در این سخن بخشید و بیرون نمود که گناه و کار را
ترد یکی از ملوک آورده او بر روی شدت تغلظت و شد تمام عتاب نمود و گفت
إنما أنت كالسماء كلما ارعدت وابرقت لن خيرها نیز تو مانند ابری که هرگاه رعد
و برق از او ظاهر میشود خیر بسیار است پادشاه را این سخن باره غضب منطفی گشته بایی
بنظام لطف در آمد آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه برآمد و بر دیک
دو چار شد پس بدون حبس کردن وی امر نمود او گفت گناه من چیست گفت تو اعور
و اعور شوم میباشد و ملاقات تو در اقبال من دیگر است گفت سبحان الله اگر یک چشم شوم باشد چون
شوم نیست و اثر شآمتش بدیگری نمی رسد اما احول است و دیگران شوم است من نمی‌بینی که از ملاقات
من تو ضرری نرسید و از ملاقات تو بمن این آزار رسید هشام چون احول بود و از آن سخن
خجل گشته ترک این بیچاره نمود نیز گویند ستم کیشی قتل درویشی فرمان داد او در آن وقت گفت ایها

الامیر

الامیر برابر تو حقیر است گفت چون گفت در بصره پدر تو با من همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت
گفت ازین تو نام خود هم فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر از خنده آستین خود
گرفت و از خون او در گذشت و ازین قبیل سخنان بشاشت الکثیر نظایر امیر بسیار و سبیل
استخلاص گناه کاران میشود هرگاه ادای آن بر وجه باشد که شاید و مقام مقتضای آن
نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و ممیزان نیک و بد است
سالک را تعجیل او در مقام تفصیل آن ایستادن و تطویل این مطلب و ذکر جزئیات پیش این
عزیزان دادن هر و زینت حضرت خداوند چون در روشن بخش دیدهای درون تعالی
دیده شعور کافه جاهلان بخود مغرور را از سر انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینا
داده جمله را بفکر اصلاح خود انداز و جمال احوال جمله مومنان سعادت مآل را بمشاطه
توفیقات خود بهر هفت صفات کمال محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت
بی‌نهایت خود ساز و بحسب و اهل صفا الطاهرین فالحمد که سالک خامه بیان بر اهنمای
ملک منان مرحله باب اول را از مراحل ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان که مینهاج
میتواند بود پیموده بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم حکیم ذو المنن و واقف سر و علن آنکه
این تالیف را که ترباق سخنان حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل پسندان روزگار شناس
داده و آیه اخبار و آثار مذکوره را بر امزجه قلوب در بندان
سازگار کرداد اگر دانسته توفیق باقی ابواب را
بروجه صواب کرامت فرماید بمنه و کرمه
تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
فی سلخ شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۸۹
علی ید العبد المذنب الضعیف الراجی
الی رحمة الله ابن محمد رضا
عبد العزیز الکرمانی
عفی عنهما
تم تم